BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series, No. 117.
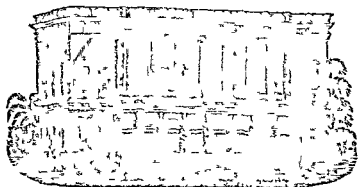
THE

BÁDSHÁH NÁMAH,

BY

'ABD AL-HAMID LÁHAWRI

EDITED BY

Mawlawis Kabír Al-Din Ahmad and Abd Al-Rahím.

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

MAJOR W. N. LEES, LL.D.

FASCICULUS X.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS

1867.

محمد مراد ملدوز مرسل گشته بود و در راه بسعید خان رسیده بر درق مباهات گذاشت - و آداب تسلیم بنهجی که نوین دولت بلند صولت متعارفست بتقدیم رسانید - و مقدم سعیدخان راکه از دیرباز چشم انتظار در راه آن باز داشت فوز عظیم دانسته بتعظیم و تفخیم تلقی نمود - از تدابیر صایبه و آراء ثاقبهٔ این نور پرورد الهی آنکه منشور هدایت گنجوری بنام سعید خان بکرامت صدور پیوست - که مضمون نوازش مشحون آن مشتمل بود بر تلقین طریق محاربه وارشاد سبیل مدافعهٔ لشکرعراق وخبر روانه‌شدن درةالتاج بختیاری قرةالعین جهانداری پادشاهزاده محمد شاه شجاع بهادر - و بران که سیاوش باطل کوش به شنفتن وصول کتایب ملک کشای گیتی پیما از کشک نخود بفراه برگشته باشد - واگراز روز بد و تباهی خرد برهنمونی ادبار که بصدمهٔ بدسگالان دابکار است ازانجا پیش آمده باشد - آن ارادت کیش عقیدت‌اندیش چندی داور را غنیمت پنداسته‌قلیچ خان را در قلعهٔ قندهار باز گذارد - و خود بامدویان جانباز به‌پیکار آن برگشته روزگار بسرعت هرچه تمام‌تر شتافته اساس هستی آن سزاوار نیستی از بیخ و بن براندازد - و از رهگذر سرانجام ناگزیر این یساق تشتت بخاطر راه ندهد - چه از سپاه وآذوقه و خزانه آنچه باید چنانچه باید آماده است - مبلغ بیست لک روپیه با پادشاهزادهٔ کامگار و خان دوران بهادر نصرت جنگ ارسال نموده مقرر فرموده ایم که ازانجمله پنج لک روپیه همراه جمعی نزد قلیچ خان فرستند - که از راه ملتان با خود ببرد - و پنج لک روپیه بخان سپارخان بخشی احدیان حواله نمایند - که پانصد احدي همراه گرفته این مبلغ‌را بآن عمدة الملک

سعیدخان ذوالقدر خان را با نقدی بیگ بدرگاه عرش اشتباه رخصت نمود - روز دیگر احمد بیگ که علیمردان خان زر مشکوک باسم و القاب گرامی همراه او فرستاده بود رسید - سعید خان مشارالیه را نیز فرستاد که در کابل بذوالقدر خان و نقدی بیگ پیوسته باتفاق رو بدرگاه والا نهند - و خود بغزنین رسیده چار روز برای آمدن راجه جگت سنگ وجمعی که عقب مانده بودند توقف گزید - و بعداز پیوستن آنجماعه بکمال استعجال متوجه قندهار گردید - وچون حوالی قلات رسید مکاتیب محمد شیخ وعوض خان آمدکه سیاوش با برخی حکام خراسان که بکومک او آمده اند در موضع سنجری که شش کروهی قندهار است نشسته - و اُختی از قزلباشان علیمردان خان خاک نفاق برفرق روزگار خود ریخته باو پیوسته اند - و جمعی که درقلعه اند اگرچه بظاهر با علیمردان خان در مدد وفاق واتفاق اند اما پنهانی با سیاوش سلسله جنبان دوستی گشته نوشتجات وداد و اتحاد ارسال میدارند - و بر آمدن قندهار تحریض نموده بامداد و اعانت خود که در حقیقت اغوا و اضلال است قوی دل میگردانند - و نیز مندرج بود که این طرف قلات درحل وترحال کمال دور بینی وحزم گزینی مرعی گردد - و مطابق آن نوشتهٔ علیمردان خان که همراه معتمدی جاضر آقا نام فرستاده بود نیز رسید - سعید خان درکوچ و مقام مراسم خبرداری و هوشیاری که ناگزیر سری و سرداریست چنانچه باید بروی کار آورده هفدهم ذي القعده بحوالی قندهار رسید - علیمردان خان استقبال نموده فرمان والا را که با خلعت فاخره و جیغهٔ مرصع و خنجر مرصع باپهولکتاره و شمشیر مرصع مصحوب

مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع و دو اسپ از طویلهٔ خاصه یکی با زین طلا دیگری با زین مطلا و فیل از حلقهٔ خاصه با یراق نقره و ماده فیل عنایت فرمودە - و مدار جنگ و جدال وجل و ترحال در رای و رویت او بار گذاشته با سید هزبرخان و نظر بهادر خویشگی که بایشان نیز خلعت و اسپ مرحمت شد رخصت نمودند - و فرمان شد که دردیی بخدمت پادشاهزادهٔ نامدار موید بختیار برسد - و حکم اقدس بصدور پیوست که بهادر خان و مبارز خان و برخی دیگر بندها از تیول خود آمده بعسکر اقبال ملحق گردند - و بوزیرخان ناظم پنجاب فرمان قضا جریان صادر گشت که بسرانجام غله پرداخته مردم خود را تعیین نماید کهاز محال صوبهٔ پنجاب غله فراهم آوردە پی هم بکابل بفرستند - تا در راه بلشکر منصور آذوقه‌مي رسیده باشد و خود ازدار السلطنهٔ لاهور بد ر الملک کابل روانه گردد - سعید خان. باهمرهان از پشاور یلغار نموده در عرض پنج روز بکابل رسید - و چون هنگام مقتضی سرعت بود از اسباب پیکار و مواد کارزار زیاده ازقدر ضرور در نگرفته روانه شد - در پابردهٔ کروهی کابل نقدیي بیگ که عرصهٔ داشت علیمردان خان بدرگاه عرش اشتباه می آورد سعید خان را دریافته مکتوب علیمردان خان باو رسانید وچون خواهش علی مردان خان آن بود که ذوالقدر خان‌را که نقدهار امده حقیقت یکروئی و یکرنگي و کیفیت اخلاص او چنانچه باید دریافته‌بود همراه نقدیي بیگ بدرگاه گردون جاه روانه سازد - تا عرصه داشت او از نظر اقدس گذرانده آنچه ار مدارج ارادت و عقیدت و مراتب هوا خوئی و دولتخواهی او دیده بمسامع حقایق مجامع برساند -

اول سال ... از طویلهٔ خاصه
سوار و بمرحمت صد اسپ ازانجمله دو اسپ از طویلهٔ خاصه
یکی با زین مرصع دیگرے با زین طلای میناکار و فیل از حلقهٔ
خاصه با یراق نقره و ماده فیل و ده لک روپیه نقد بطریق انعام
سرافراز ساخته با بیست هزار سوار نبرد آرا مرخص گردانیدند -
و هنگام رخصت بزبان دربار فرمودند که اگر شاه صفي خود
بقندهار آید آن فرزند والا گهر با لشکر جرار بدان صوب شتافته معرکه
پیگار گردد - واگر لشکر بفرستد فوجی از مبارزان خونخوار
برکردگی خان دوران بهادر نصرت جنگ تعیین نماید - تا به‌تنبیه
تادیب آن گروه ضلالت پژوه بپردازند - و هریکی از امرا که درخدمت
پادشازادهٔ بلندمقدار بمالش قزلباش وازون آثار دستوري یافته بو
بمراحم پادشاهانه فرق مباهات برافراخت - راجه جیسنگه بعنا
خلعت خاصه و اسپ از طویلهٔ خاصه با زین مطلا و فیل از
خاصه - نجابت خان به خلعت و اسپ با زین مطلا - و هرکدام
سنگه - وله راجه گجسنگه - ومادهوسنگه وله راورتن - بخلعت
با زین نقره و نقاره - و لهر اسپ وله مهابت خان بخلعت و
خطاب خاني - مفتخر و مباهي گشتند - و جانسپارخان و ذوال
و هریسنگه و کرپارام و گروهي دیگر از منصبدار نیز بنوازش
اختصاص یافتند - و دیانت خان را دیوان - و دستکام
خان را بخشی و واقعه نویس این لشکر گردانیده بمرحمت
بر نواختند - وخان دوران بهادر نصرت جنگ را که از با
یرلیغ طلب بنام او رفته بود - و پس از رخصت پاد
بخت نیروزی چند شرف ملازمت اندوخت - خلعت خ

با عساکر ادمان دردی بردنکی تمکن خواهند فرمود - بالفعل پنج
لک روپیه از خزانهٔ کابل باخود ببرد - ازانجمله یک لک روپیه بعد
از رسیدن بقندهار بعلیمردان خان برساند که باو انعام فرموده ایم
و دو لک روپیه بصیغهٔ مساعدت خود متصرف شود - و از تتمهٔ
مبلغ مذکور دیگر بندهای پادشاهی را هنگام احتیاج بقدر ضرور برسم
مساعدت و ملک معدود و برادر او و تبعهٔ علیمردان خان را درخور
حال هر ایک بطریق انعام بدهد - وچون قلیچ خان بقندهار رسد
و خاطر از سیاوش و گرد آوری آذوقه و سایر داگرد قلعه داري فراهم
آید حصار بقلیچ خان حواله نموده علیمردان خان را با توابع و بنه
و بار بکابل آرد - و ازانجا پسر خود محمد شفیع را همراه داده روانهٔ
حضور گرداند - و با فوجی مستعد پیکار در کابل بنشیند هرگاه
لشکر قزلباش حرکت کند بکمک قلیچ خان پردازد - و از پیشگاه
نوازش خاقانی بعلیمردان خان منشور سعادت گنجور با خلعت خاصه
و جیغهٔ مرصع و خنجر مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع گران بها
بدست محمد مراد سلدوز فرستادند - و ملک معدود و کامران را
که بدستیاري طریق هواخوئی این دولت ابد بنیاد می نمودند
نیز بعنایت خلعت سر افراز گردانیدند - و چون احتمال آن داشت
که شاه صفی از شنیدن خبر تسخیر قندهار متوجه آن دیار گردد - غرهٔ
ناصیهٔ خلافت پادشاه زادهٔ کامگار محمد شاه شجاع بهادر را در سر
آغاز ماه ذي القعده خجسته ساعتی بخلعت خاصه باچارقب
طلادوزي و جیغهٔ مرصع و جمدهر مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع
و باضافهٔ هزار سوار بمنصب دوازده هزاري ذات و هشت هزار

قلعه و نگهبانی خان مزبور بپردازند عوض خان بهم شوال با هزار سوار خونخوار از عزنین متوجه قندهار گردید - و محمد شیخ بدو بموجب اشارهٔ عوض خان با هزار سوار جلادت آثار از کابل نره نوردی در آمد - و چاردهم شوال چون عوض خان بمقر رسید - نقدی بیگ نوکر معتمد علیمردان خان کدبا دیگر عرصه داشت خان مشارالیه رو بدرگاه جهان پناه آورده بود و برای سپردن قلعهٔ مقر بعوض خان از علی مردان خان دستوری یافته - حصن مقر را خالی کرده بعوض خان بار گذاشت عوض خان گروهی را بمحافظت قلعه نگاهداشته بیست و یکم شوال بقندهار رسید - علیمردان خان از آمدن عوض خان مستظهر گشته او را باحترام تمام بقلعه در آورد - و برای پاس مداوش و برآمدن قلعه گزینان از تذبذب بیست و سیو شوال خطبه بالقاب گرامی خاقان کشور ستان حضرت صاحب قران ثانی بلند آوازه گردانیده وجوه دراهم بنام نامی و اسم سامی فروغ آگین ساخت - و بحصول این امنیت حمدی اخلاص بسجدهٔ نیایش دادار کارساز بر افروخته ده اشرفي مسکوک بسکهٔ مبارک با عرصه داشتی مبنی از ابراز خواهش استلام عتبهٔ گردون آثار - و در آمدن عوض خان بحصار - مصحوب احمد بیگ ملازم خود بپایهٔ سریر خلافت ارسال داشت - و محمد شیخ خلف سعید خان بقلات که پنج منزلی قندهار واقع است رسیده قلعهٔ آنرا از گماشتهٔ علیمردان خان که خان مزبور درباب سپردن آن بکیر بار نوشته بود بتصرف در آورد - و طایفهٔ را بمرسم حراست گذاشته بیست و پنجم شوال بقندهار رسید - علیمردان ... هم آمدن افواج قاهرهٔ بیروی دیگر یافته

و از استحکام قلعه ارک و حصن وسط شهر و حصار کرد آن و متکمهٔ فراز جبل لکه وا پرداخته بدرگاه آسمان جاه که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ اتصال است عرضه داشت نمود - که چون شاه بتحریک جمعی مکر اندیشهٔ فساد پیشه خدمات گزیده و ترددات پسندیدهٔ مرا و پدر مرا از نظر اعتبار انداخته در اهلاک من میکوشد ناچار بآن آستان کیوان مکان زینهاری شده و اعتصام بعروهٔ وثقای عبودیت آن سدهٔ سنیه نموده میخواهم که قندهار را باولیای دولت پایدار بسپارم - و تارک افتخار به ادراک سعادت تقبیل عتبهٔ والا که منتهای امانی و مبتغای آمال این عقیدت کیش ارادت اندیش است بر افرازم امیدوارم که یکی از بندها با لشکری آمادهٔ پیکار بدینصوب مرخص شود - تا بسرعت هرچه تمامتر آمده قلعه را متصرف گردد - و عرضه داشت نزد سعید خان به پشاور فرستاد - و باز نوشت که بمجرد وصول روانهٔ درگاه معلی ساخته التماس منشور عاطفت - که تمیمهٔ گردن مباهات - و وسیلهٔ نجات من باشد - نمائید - و انتظار صدور یرلیغ قضا نفاذ نکشیده خود بدین جانب راهی گردید - و عوض خان قاقشال که باو نزدیک بود و قلیچ خان ناظم ملتان را نیز بر ارسال عرضه داشت و طلب لشکر ظفر طراز آگهی داده تحریض نمود - که منتظر حکم نبوده روانه شوند - تا تفرقهٔ اهل قلعه بجمعیت گراید - و خاطر این نیازمند از نگرانی برآید - ازانجا که سعید خان بیشتر با عوض خان در غزنین و با محمد شیخ پسر خود درکابل جمعیت نگاهداشته مقرر ساخته بود که هرگاه نوشتهٔ علیمردان خان برسد با همراهان بقندهار شتافته تا رسیدن او بپاسبانی

فرمان روایی ایران رو مطلق بر تافته پناه باولیای دولت گردون صواب پادشاه ممالک ستان برده - و سپاه کواکب‌شمار متوجه تسخیر این دیار است بقدم ادبار پیش آمده در موضع کوشک نخود فرو کش کرد - و بذریعهٔ مکر و تزویر لحتی قزلباشان حامل الذکر را از علی‌مردان خان روگردان‌ساخته‌بجانب خود بارکشید - واز ین رهگذر تشتت و پراگندگی تمام بحال قلعه نشینان راه یافت - و آثار اختلاف آراء که منتج عدم نظام است بروی روز افتاد - و علامات غدر و نفاق رو بظهور نهاد - باگزیر علی‌مردان خان گروهی را که طریق یکتائی بسیارش باز کشاده بهانه حقایق آنها می نمودند از ارک بر آورده با طایفهٔ دیگر که بقوتش دورنگی از ناصیهٔ احوال کثیر الاختلال شان بدر پیدا بود بمحال بعیده فرستاد - و برخی از خویشان صداقت نشان و غلامان خان نشان را در ارک نگاهداشت - در خلال این حال مراسله سرزبانان دیدمار ملک سعدود و برادر او کامران که بطلب علی‌مردان‌خان آمده بودند برسم کنکاش درگزاردند - که اگر متابعت و هوا خوئی بندهای پادشاه سکندر جاه و شهنشاه ملک بارگاه پیش نهاد خاطر عاقبت بین است - درین وقت که دارای ایران در مقام کین توزی و جوی ریزیست - و دبا و وثاق حصار نشینان صورت بوق گرفته - بامراء صوبهٔ کابل که مدد ایشان زود تر مترصد باید نگاشت - که هنگام طلب خود را برسانند - او سعدود را نزد خود نگاهداشته بکامران گفت که نخست عوض خان قاقشال حاکم غوربین و سعید خان را آگاه گردان تا معیتی در کابل و غوربند ۱۰ داشته هرگاه می اشاره نمایم بنال استعجال بشتابند.

پناه رسانیده ناصیهٔ سعادت بخاک آن آستان عرش مکان بر افروزد
و الا زود باشد که بورود جنود اقبال و جنوش فیروزی مآل * ع *
* همه سپه شکن دیو بند قلعه کشا *
تمامی ملک زابلستان با مضافات آن مسخر گردد - حاکم قندهار
باندر القدر خان سلوک پسندیده نموده مرخص گردانید - و گفت
که پاسخ این مقدمات بزبان یکی از معتمدان خود سپرده او را نزد
سعید خان میفرستم - و ازان رو که درایام دولت حضرت جنت
مکانی ظفر خان پسر خواجه ابوالحسن که به نیابت پدر بنظم مهام
صوبهٔ کابل می پرداخت بجهت قرب جوار ارمغانی بعلیمردان خان
ارسال داشته بود - و خان مزبور در برابر آن چیزی نفرستاده درینولا
علي بیگ را که از آقایان معتمد او بود بالختی از اشیا روانه ساخت
هم بایصال هدیهٔ ظفر خان بپردازد و هم بپاسخ گزاری سعید خان
نماید - و چون در دهم سال جلوس عالم آرا نهضت اعلام اسلام
ب پنجاب بعزم تسخیر قندهار مقرر شد - عرضه داشت وزیر خان
پنجاب مشعر بر قحط و غلای آنصوبه بدرگاه سلاطین مآب رسید -
که نیك پسیچي کافهٔ برایا وار مهر آثار این دولت پایدار
قندهار است - این رکضت خجسته را بسال دیگر باز گذاشتند
دان خان پس از آگهي بتهیهٔ مواد حصانت حصار پرداخته
ی بر فراز جبل لکه که مشرف است بر حصار قندهار
ب - و بوالیِ ایران نوشت که عنقریب افواج هندوستان
رسند - من اگرچه اسباب قلعه داري از توپخانه و آذوقه
ر مهیا ساخته آمادهٔ تحصن گشته ام اما شاه مستعد

ندور بینی و کار دانی اتصاف داشته باشد بقندهار بفرستند - تاهم بر کیفیت حصار و کمیت لشکر آن دیار آگهی یابد - و هم اطوار این سلطنت گردون آثار بعلی مردان خان و انموده اورا به بندگی درگاه آسمان جاه مستمال گرداند - سعید خان باصطلام مفسدان صوبهٔ کابل که لختی ازان نگاشته آمد وا پرداخته پاری آقا ملقب به ذوالقدر خان را پنهانی نزد علیمردان خان فرستاد - او بقندهار شتافته مراتب جهان کشائی و گیتی پیرائی اقبال روز افزون - و وسعت مملکت - و وسعت دولت - و فراوانی اسباب قدرت و دستگاه - و فروني مواد حشمت و جاه - و کثرت خیول بادپا - و بسیاری فیول کوه ربا - و خزاین موفوره - و عساکر منصوره - و دیگر امارات فیروزی - و علامات بهروزی - بعلیمردان خان بیان نمود - و باعطاف بی پایان و الطاف نمایان خاقان ممالک ستان امیدوار ساخته برگردید - که چون از ریعان برنائي و عنفوان کارآزمائي حضرت شاهنشاهي هرمهم دیر برا که اهتمام آن پیش نهاد همت والا و عزیمت جهان پیرای بادشاه جهان کشا گردید بتائیدات ربانی در مختصر زمانی مطابق خواهش اولیاء این دولت دوجهانی انجاح پذیرفت - و هر مملکت دشوار کشا که کشایش آن مطمح نظر بلندر همت آسمان پیوند این شهنشاه‌دین پناه گشت بتیسیرات آسمانی درکمتر وقتی موافق آرزوی اصفیاي این‌سلطنت جاودانی انفتاح - اولی آنکه بقدم اخلاص ره سپر جادهٔ مستقیم بندگی گشته حصار قندهار را که پیشتر نیز باولیاء دولت این دودمان والا شان متعلق بود به بندهای بادشاهی بسپارید - وخود را بدرگاه خواقین

جنت مکانی مطابق هزار و سی و دوم هجری از قلعه بر امده شاه را دید و قلعه‌را بسپرد - شاه عبدالعزیز خان را با همرهان رخصت مراجعت هندوستان داده تنظیم امور قندهار بگنجعلی خان زیک که سابقا حکومت کرمان داشت و شاه اورا بابا میگفت و می‌نوشت تفویض نمود - و خود بایران برگشت - و پس از سپری شدن گنجعلی خان خلف او علیمردان خان را ناظم آن ولایت گردانیده بابای ثانی می نگاشت - و چون قوایم اورنگ خلافت بجلوس عالم ارای حضرت خاقانی آسمانی پایه گردید مهم قندهار اهم دانسته خواستند که اعلام ظفر اتسام بصوب دار الملک کابل برافرازند - وآن بلده را مهبط سرادق عظمت و جلال و مرکز رایات ابهت و اقبال گردانیده یکی از دراری فلک سلطنت را با عساکر ستاره شمار و توپ بسیار و فیلان کوه سار بدان‌صوب بفرستند - درین اثنا فتنه آمیزی افاغنهٔ تیره ایام - و شورش انگیزی بندیلهای بد فرجام - و نفاق گزینی و ضلالت آئینی دکنیان نا کام - روی نمود - و یساق قندهار چندی در توقف افتاد - و بعد ازان که خاطر اولیای دولت قاهره از تنبیه و تادیب این فساد پیشگان بجمعیت گرائید بسعید خان حاکم کابل یرلیغ رفت که تعین جنود نصرت آمود بکشادن حصار قندهار مقرر فرموده ایم باید که از تنظیم و تنسیق صوبهٔ کابل و مردم کش و فرو نشاندن فتنهٔ افاغنهٔ جبال نشین آنصوبه فارغ گشته نان آماده باشد که بمجرد رسیدن فرمان والا بی توقف و امهال خدمت پادشاهزادهٔ کامگار والا تبار که عنقریب معین خواهد بدانجانب راهی شود - و یکی از کومکیان صوبهٔ کابل را که

در آید - حضرت جنت مکانی این رای ثاقب را پسندیده در برابر خواهش او جوابی نفرمودند - و مقرر شد که حالجهان بقندهار بشتابند - او از کاهل منشی و تن آسانی نه پاشکاران دولت که کار وبار بی پروائی حضرت جنت مکانی در معاملات سلطنت مدار کار درآنها بود، ساختنه صوبهٔ ملتان برای خویش و حراست قلعه برای عبدالعزیز خان التماس نمود - و تعهد کرد که هرگاه احتیاج افتد خود را از ملتان بمدد عبد العزیز خان برساند - ملتمس او بقبول موصول گردید - شاه این ماجرای از نوشتهٔ زینل بیگ دریافته پیوسته در کمین فرصت می بود - و انتظار قابو میکشید - تا آنکه دیبو زمان در سال پانزدهم سلطنت حضرت جنت مکانی دستبی که درتضاعیف وقایع نهم‌سال از دور اول‌جلوس‌اقبال مانوس بتفصیل تمام نگارش یافته بار دوم بدکن تشریف فرمودند - و زینل بیگ سفیر ایران که هنوز از درگاه گردون‌جاه رخصت انصراف نه یافته بود پنهانی بشاه عباس نوشت - که درین هنگام که پادشاهزادهٔ والا مکان که نظام ممالک سواد اعظم هندوستان بآرای صواب انتما و تدبیرات گیتی کشای او باز بسته است بمهم دکن مشغول است - اگر اندیشهٔ قندهار در دل باشد به ازین قابو نیست شاه فرصت غنیمت شمرده برسر قندهار آمد - وچون عبد العزیز خان‌قلعه‌دارکه از مراتب سپه داری وکارگزاری و مدارج رزم‌آرائی‌ونبردآزمائی نصیبه نداشت از مقاومت شاه وکمک صوبه دار ملتان بیرای اعمال مایوس گردید - بعد از محاصرهٔ چهل و پنجروزه با چندی دیگر از بندهای پادشاهی درشهریور ماه سال هفدهم جلوس حضرت

سپهسالاری ایران رسید با خان عالم که از پیشگاه حضرت جنت
مکانی برسالت رفته بود بعنوان سفارت فرستاده اظهار این معنی
نمود - حضرت جنت مکانی چون از اعیان دولت کنکاش خواستند
رایشان در جواب ماندند - آنحضرت که همواره در حل مشکلات
وکشف معضلات از رای رزین و رویت دوربین خاقان خورشید
ضمیر مستصوب می نمودند درین باب نیز از فروغ آرای دولتمندان
جلالت منزلت جستند - اعنی حضرت معروض داشتند که هرچند
در اعطاء این حصن رکین جز روائی آرزوی فرمان روای ایران
امری دیگر ملحوظ خاطر حق گزین نیست - اما در بینان جهان
و صورت گزینان کیهان از فزونی استیلاء دارای ایران خواهند انگاشت.
اولی آنکه سد ابواب این گفتار نموده خاطر از حصار بسرانجام مواد
و لوازم قلعه داری وا پرداخته خانجهان لودی را که بکثرت قبیله
و فزونی سامان و دستگاه و عزت و اعتبار امتیاز دارد بدانصوب
بفرستند - که گردنداران ایران به تسخیر آن پرداخته پای ثبات
فشرده چندان مقاومت نماید که این مرید اخلاص پژوه خود را
برساند - و دیگر این حرکت نکوهیده و رفتار ناپسندیده در کنار
امانی و آمالش گذارد - بیدار بختی که بتائیدات آسمانی و
توفیقات ربانی تسخیر اقالیم سبعه پیش نهاد همت والا و نهمت
بلند رای گرامی خود گردانیده باشد - و باسعاد اقبال روز افزون - و
امداد طالع همایون - تذلیل رقاب سلاطین روزگار - و تعفیر جباه خواقین
سپهر اقتدار - وجه عزیمت ساخته چگونه راضی خواهد شد - که
جزوی از اجزای مملکتش با بیگی از کارگزاران ولایتش بتصرف بیگانه

و دو یست سوار و انعام شش هزار روپیه مرق عزت بر افراخت *

از سوانح این سال فرخنده مال فتح قلعهٔ قندهار است با دیگر قلاع آن دیار

چون ایزد جهان پرداز و دادار بی انباز حدوث هر امری از امور دولت و جهانبانی و سنوح هر اثری از آثار سلطنت و کشور ستانی را بوقتی مخصوص و مصلحتی خاص منوط گردانیده است - و به تجلی صفتی از صفات علیا و تاثیر اسمی از اسماء حسنی مربوط - اگرچه توجه اقدس بر تسخیر حصار قندهار که از حصون حصینهٔ زابلستان است و کشایش دیگر قلاع آن دیار همواره مبذول بود - تاچندی حصول این امید بسبب ورود لختی موانع و وقوع برخی عوایق که اشتغال بدفع آن ناگزیر بود در پردهٔ توقف ماند - و بعد ازان که کار گزاران تقدیر مواد تحصیل این کام و اسباب تسهیل این مرام آماده گردانیدند - و هنگام آن شد که شگرف کاری اقبال جهان افروز و دلیر دستبازی دولت عدو سوز - نقاب تعویق از چهرهٔ مقصود برگیرد - درین سال فرخ مال کشایش آن معقل رفیع با دیگر معاقل منیعه جلوهٔ ظهور داد - چنانچه بتفصیل گزارش می یابد - این حصار استوار از سال چهلم سریر آرائی حضرت عرش آشیانی بعد از التجاء میرزا مظفر صفوی بدرگاه سلاطین مطاف درتصرف بندگان این آستان گردون نشان بود - پس از اورنگ نشینی حضرت جنت مکانی شاه عباس که همواره تمنی این محکمه در دل داشت زنیل بیگ بکدلی توشمال باشی را که در اواخر دولت شاه بمرتبهٔ

و دیگر آلات جنگ پرداخته بایرهٔ قتال بر افروختند - و مبارزان لشکر منصور از در و دیوار درون حصار ریخته مقهوران را به تیغ آبدار ازهم گذرانیدند - و عیال و اطفال ایشان بقید اسار در آوردند - چون پسر خان سپار خان دریں کار زار برخم تفنگ در گذشت - اعلی حضرت او را پس از مراجعت بخلعت بر نواخته بمراحم پادشاهانه تسلیه بخشیدند *

چاردهم [شوال] بخان عالم دو اسپ راهوار مرحمت شد یوسف محمد خان تاشکندي تیولدار سرکار بهکر بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار و پانصد سوار از اصل و اضافه سر افرازي یافت - مادهو سنگه و هري سنگه پسران راورتن از راه بوم خویش آمده هر کدام یک فیل برسم پیشکش گذرانید - خاقان شیر شکار از چهارم ماه تا هژدهم در مضافات پرگنهٔ سهسوان دورده ببر بتفنگ و صد چرز به تار و بسیاری از دیگر جانداران چریده و پرنده شکار نموده نوردهم عنان یکران بسمت دارالخلافه منعطف ساخته از دریای گنگ عبور فرمودند - و حوالی قصبهٔ سورون معسکر اقبال گردید - دریں روز جمال خان قراول را که دریں شکار خدمت نیکوبجا آورده بود بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که هشت هزار روپیه شد بدو مرحمت نمودند *

بستم [شوال] از عرصه داشت سیومن پور جلال بمسامع حقایق مجامع رسید که روز پنجشنبه دهم شوال آن والا گهر را از دختر شاه نواز خان صفوی صبیهٔ سعادت سرشت بوجود آمده - اعلی حضرت آن پاک نژاد را بزینت النسا موسوم ساختند - الله ویردي

گردیدند - میر فیض الله مخاطب برحمت خان باضافهٔ پانصدی ذات بمنصب دو هزاری هزار و پانصد سوار مباهی گشت *

پنجم [شوال] هزار سوار شایسته خان را دو اسپه سه اسپه مقرر نموده اور بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار- سه هزار سوار دو اسپه سه اسپه بر نواختند - خلیل الله خان میر آتش که خدمت قراول بیگي نیز بدو مفوض است بعنایت فیل بلند پایگي یافت *

هشتم [شوال] میرزا رستم صفوی که یرلیغ معلی بطلب او شرف صدور یافته بود بدولت ملازمت فایز گردید - رستم خان را خلعت خاصه و اسپ از طویلهٔ خاصه با زین مطلا و فیل از حلقهٔ خاصه عنایت نموده رخصت انصراف به سنبهل دادند *

نهم [شوال] یمین الدوله و علامي افضلخان با ارباب دفتر و گروهی دیگر از بندهاي پادشاهي که پس از انتهاض رایات عالیات از دارالخلافه راهي شده بودند باردوی گیهان پوي ملحق گشته سعادت آستان بوس دریافتند - چون جوقی از فساد پیشگان آن مرزستان در موضع کراوین از مضافات پرگنهٔ جدوار گرد آمده باعتماد استواری جا پا از جادهٔ اطاعت و انقیاد بیرون گذاشته بودند اصالتخان و شیخ فرید ولد قطب الدین خان با تابینان و خلیل الله خان میرآتش با جمعی برق انداز و جان سپار خان بخشی احدیان با احدیان از پیشگاه خلافت معین شدند - تا اساس زندگی مخذولان از بیخ بر اندازند - دلیران عرصهٔ شهامت بسرعت تمام بحوالي حصار مقاهیر رسیدند - حصار گزینان بانداختن تیر و تفنگ

جهان پیما از دار الخلافه بصوب سوروں که مصطادیی است مشحون
بانواع سباع و اصناف وحوش و طیور بره نوردیی درآمد - و حوالیی
دار الخلافه خیام گردوں احتشام بر افراختند - درین روز معتمد
اندور خراست دار الخلافه بسعی جان و دوحداریی این رویی دریای
جون تاگاه خان خواجه سرا معروض شد و بهستیں بخلعت خاصه
و دوبمیں بخلعت و نقل نوازش ابته مرخص گشتند *

بست و ششم [رمضان] موضع نجابت پور که در اقطاع
نجابت خان است بضیاء لواء ظفر انتما منور شد *

بیست و نهم [رمضان] طاهر مصبغهٔ سوروں که از اکبراباد
بست و چهار کروه بادشاهیست محط سرادق ملکی ارتفاع گردید-
و رستم خان تیولدار سنبهل درین منزل سعادت ملازمت دریافت *

سلخ این ماه [رمضان] ساحل دریای گنگ که آبش در
شیرینی و گوارائی گزیده تریں میاه سواد اعظم هندوستان بهشت
نشان است مخیم اقبال گشت - و درین ماه مبلغ سی هزار روپیهٔ
معرر بصلحا و ارباب تعیین تقسیم پذیرفت *

غرهٔ شوال بعرض اقدس رسید که درین نواحی ببری چند در
بیشه فراهم آمده قطاع و ره نورداں آن سر زمین ایذا می رسانند -
خاقان دادگر که حفر سگالیی برایا کافهٔ پیش نهاد همت بادشاهانه
دارند بداں سو متوجه گشته یازده ببر به تفنگ شکار فرمودند *

دوم [شوال] نجابت خان دولت ملازمت اندوخت *

سوم [شوال] از دریای گنگ براه جسر عبور فرموده بصدد
ببر و دیگر جانداراں صحرائی در محال پرگنهٔ سهسواں عشرت اندوز

سلطان مراد خان بکوچک احمد پاشا ناظم موصل نوشته - که بمجرد رسیدن نوشتهٔ مشار الیه با لشکر خود بدان صوب شتافته کرد ستان را متصرف گردد - و اورا روانهٔ حضور سازد - فرمان روای ایران ساقي الضمیر خان احمد دریافته سیاوش غلام شاه عباس را که پیش از آمدن قیصر با رستم خان درسرحد ایروان ترددات نموده بمرتبهٔ قوللراقاسي رسیده بود با شاه ویردیخان لر و سلیمان خان خویش خان احمد و گروهي دیگر بمالش خان احمد فرستاد - او برین معنی آگهي یافته کوچک احمد پاشا را نزد خود طلبید - کوچک احمد با چند سردار دیگر که دران نواحي اقامت داشتند بخان احمد پیوست - و در پای حصار مریوان که بنگاه خان مزبور بود فرود آمد - درین اثنا سیاوش با لشکر خود بغتةً برین افواج مي ریزد - و کوچک احمد را که بمرض مبتلا شده بود و ازین رهگذر لشکر روم از تورک افتاده با دو پاشا و دیگر گروه انبوه بقتل آورد چندي از مردم معتبر اسیر میگرداند - خان احمد جز فرار چاره ندانسته بموصل گریخت - و درانجا باجل موعود درگذشت - و سیاوش کردستان را بسلیمان خان حواله نموده ماسوران را نزد شاه صفي در حین مراجعت او از ایروان بصفاهان آورده گذرانید *

برافراختن رایات گیتي پیما بقصد صید وشکار از دار الخلافهٔ اکبر اباد بصوب سورون وگذارش برخی دیگر وقایع

بیست و پنجم رمضان در اسعد ساعات و احسن اوقات موکب

هنگام ریزش برف و باران آنرا محاصره نموده تا سه ماه معرکه
امروز پیکار گردید - و قریب بیست هزار قزلباش بکشتن داد -
درین اثنا مرتضی پاشا باجل طبیعی رخت هستي در بست -
قلعه گرینان بعد از سپری شدن قلعه دار تا چارده روز آنرا پنهان
داشته داد مردانگی مي دادند - پس ازان تنگ آمده و طاقت
حراست حصار بی سردار در خود ندیده امان طلبیدند - شاه قلعه
را متصرف گشته اقسام محترمه و دیگر رعایا را رخصت نمود - و
کندآوران لشکر روم را از اعالی و اسافل همراه‌برده هرطایفه را‌بجائي
فرستاد - چنانچه گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان
خان که سمت آمدن او گزارش خواهد یافت بهندوستان آمده
تارک بخت باستلام سدهٔ سنیه بر افراختند - و خاقان گیتی ستان
از عواطف ملکانه بشتری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندي را
که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمودند - و فرمان
شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند •

دیگر بغی ورزیدن خان احمد خان اردلان حاکم کردستان - که
از بلاد معمورهٔ مشهورهٔ آن حسن آباد و شهر زور و مریوان است -
چون خان مزبور نیز از خونریزی شاه صفی خایف گشته پنهاني
بمسلک مطاوعت و منهج موافقت رومیان در آمده بود - درین هنگام
که یساق‌ایروان درمیان آمد کمک لشکر قزلباش ننموده بقیصر نوشت
که یکي از نظّام ولایات قریبهٔ این ملک یرلیغ رود که هرگاه من
اشاره نمایم زود خود را رسانیده این ولایت را بخصوص حصینهٔ آن
به تصرف در آرد - و مرا با توابع و لواحق روانهٔ حضور گرداند -

رستم خان در دست - رستم خان هرچند در جدال و قتال کوشید اما کاري از پیش نتوانست برد - و جمعي را دران آوردگاه بکشتن داده ناکام بصوب تبریز برگشت ●

دیگر واقعهٔ ایروان - در عهد سلطنت شاه عباس که باصابت رای و اصابت تدبیر - و مروی حفظ - و حراست مملکت - و مراواتی ضبط - و سیاست سپاهی و رعیت - از دیگر سلاطین صفویه امتیاز داشت - هرگاه لشکر روم در مرابطش می آمد - ازانرو که شاه از پیکار شاه اسمعیل و سلطان سلیم که تاریخنامها ازان باز گوید عبرت بر گرفته بود - جنگ مواجهه نمیکرد - و باحکام حصون و تخریب محال سر راه لشکر غنیم و احراق قصبه و علیق آن مواضع و سد طرق آذوقه می پرداخت - و بدین سبب رومی ناکام بر میگشت - درینولا که سلطان مراد خان که دوبور شجاعت و بسالت اتصاف داشت فرمان روای ولایت روم گردید - و شاه صفی حکم فرمای ایران - قیصر روم باراده تسخیر ایروان و تبریز و بغداد که شاه عباس آنرا بفکر و تدبیر و حرب و پیکار از دست رومیان کشیده بتصرف در آورده بود متوجه گشت - و بر خلاف قانون نیاکان خویش که بی سانحهٔ عظیم و حادثهٔ جسیم از مستقر اورنگ فرمان دهي حرکت نمی نمودند با لشکر جرار از سوار و پیاده و توپچی قدر انداز و توپخانه با سامان و سار بسمت ایروان آمده حصار آنرا که در ضبط طهماسپ قلي خان ولد امیرگونه خان بود محاصره نمود - تا یک هفته بسر دادن توپ و تفنگ هنگامهٔ کارزار گرم داشته دیوار حصار از چند جا برمین هموار گردانید - طهماسپ قلي خان که از شدت محاصره و غلبهٔ افواج روم

درینولا عرضه داشت صفدر خان که در ششم سال میمنت اشتمال اورنگ آرائي خاقان ممالک ستان بعنوان سفارت نزد شاه صفي فرمان روای ایران رفته بود مشتمل بر بعضي سوانح آن مملکت که باعث درنگ صفدر خان دران ملک و سبب تاخیر دیدن شاه صفي گشته بدرگاه خواقین پناه رسید - و ازان رو که دانستن سوانح مذبوره دربعضي وقایع آتیه مدخلي دارد آنرا درین نگارین نامه برمي نگارد •

یکي سانحهٔ بلدهٔ وان است - تفصیلش آنکه پاشاي وان از قیصر روم سلطان مرادخان متوهم گشته بشاه صفي نوشت - که اگر فوجي از دلیران کار آزموده روانهٔ این حدود سازید حصار حواله نموده بیایم - شاه براي حصول این امنیت که مرکوز طبیعت او بود بتبریز شتافته رستم خان گرجي ناظم آنرا که دران هنگام سپهسالار ایران بود با لشکر آذربایجان و گروهي دیگر بحصن وان فرستاد - و چون قیصر روم بر ارادهٔ حاکم وان و توجه افواج ایران آگاه گردید - رقمي منبي از اقسام تلطف نگاشته باو پیغام داد - که بي وقوع امري که موجب انحراف ازین دودمان و باعث التجا بوالي ایران باشد حصار بقزلباش سپردن از عقل و دانش دور است - باید که ازین خواهش ناروا و عزیمت نا سزا باز آمده دیگر پیرامون چنین اندیشهاي باطل نگردد که ما آن ولایت را براي توطن باو مفوض مینمایم - چل هزار سوار بکمک او فرستادیم که اگر لشکر قزلباش نزدیک وان آید به نبرد و پیکار دمار از روزگارش بر آورند - اتفاقا وصول لشکر ایران و حشر روم یکمرتبه واقع شد - و پاشاي وان که بوسیدن حکم سلطان مراد خان از عهد خود پشیمان گشته بود قلعه را بر روي

و چون دلاوران پیکار گزین داخل ثغر گردیدند - گروها گروه مردم آنجا بوساطت نیک سگالان این دولت بلند صولت آمده ملحق گشتند - مگر الوس لکن و دیگر دو قبیلهٔ ویله که کور کریمداد با دیگر مقاهیر بی بنیاد دران گروه بی رشاد بسر می برد - و چون از فزونی هراس روی آمدن نداشتند راه زینهار جز کوچهٔ فرار ندانسته بکوههای عسیر العبور و درهای تنگ پناه بردند - غزاة فیروزی فراوان انبار غلهٔ مردم بتاراج برده منازل و مساکن آن خانه خرابان دین ودینی از بیخ و بن برکندند - وازانجا که مخالفان این دولت آسمان رتبت را جز ناکامی نصیبهٔ نیست دران جبال مرتفعه و شعاب ضیقه از بالا برف و باران مانند نوازل آسمان برمفارق شان می بارید - و از پائین سیلاب شمشیر آتش افشان پیادهای کوه پیما که چون باد برکنگرهٔ سحاب بلندی گرا گشتی کاخ هستی گروه خاکسار از پا می انداخت - چون مقاهیر از شدت برودت هوا و تیزی آب تیغ مجاهدان فیروزی انتما بستوه آمده بودند - و هرروز جمعی مرحله پیمای نیستی میگشتند - چارهٔ رستگاری جز سپردن کور کریمداد با اهل وعیال ندیده آن وارون طالع را دستگیر ساخته با توابع و لواحق حوالهٔ نمودند - و جنگ آوران نصرت مند ازانجا مراجعت کرده به پیشاور نزد سعید خان رسیدند - خان حقیقت حال بدرگاه معلی عرضه داشت نمود - اورنگ نشین اقبال او را بعنایت ارسال خلعت خاصه سربرافراختند - و فرمان شد که آن تبه کار سیه روزگار را به یاسا رساند - او پس از ورود یرلیغ جهان مطاع آن غنوده بخت تیره اختر را بقتل رسانید *

داراشکوه - و گوهر صدف جهانباني پادشاهزادهٔ محمد شاه شجاع بهادر - خلعت زمستاني - و بهمین پور خلافت دو لک روپیه نقد نیز - بطریق انعام مرحمت فرمودند - و یمین الدوله آصف خان خان خانان سپهسالار - و علامي افضلخان - و دیگر امرای عمدهٔ حضور خلعت زمستاني عنایت شد - شاه علي بخلعت و خدمت فوجداري اجمیر از تغییر آنروده پسر راجه بیتهلداس که نیابة بآن مي پرداخت و اضافهٔ منصب و مرحمت اسپ عز افتخار اندوخته بدان صوب مرخص گردید *

گزارش توجه موکب اقبال بصوب باري و جشن شمسی وزن اقدس بعد معاودت

هشتم [شعبان] اعلام ظفر اتسام بنشاط سیر و شکار از دارالخلافهٔ اکبر اباد بصوب باري بر افراخته آمد - و باغ نور منزل معروف به دهره بهٔ ورود اقدس نضارت و طراوت فردوسي یافت - راجه بیتهلداس را بخلعت بر نواخته بوطن رخصت دادند *

نهم [شعبان] از نور منزل کوچ شد *

دوازدهم [شعبان] منازل ساحل تالاب باري به نزول اشرف پایهٔ آسماني یافت - پنج روز درباري و هشت روز در نواحئ آن عشرت اندوز صید و نخچیر بوده سه قلاده شیر نر که از هول حملهٔ آن زهرهٔ شیر آسمان آب گشتي - و چندین نیله گاو و آهو و جز آن طعمهٔ نهنگ تفنگ گردانیدند - میرزا مراد صفوي مخاطب بالتفات خان بمنصب دو هزاري هزارسوار از اصل و اضافه و بانعام

آن سرزمین که "مرد گرندان آ نحدود دران گرد آمده بودند برسیدن تفنگ جهان را پدرود نمود •

چاردهم [رجب] الله ویردیخان را بفوجداري و تیولداري آن محال بر بواجهة دستوري دادند •

هفدهم [رجب] راجه بیتهلداس از دهندهیرهٔ که بطریق وطن باو مرحمت شده و هژ هم راجه گجسنگه با پسر خود جسونت سنگه از موطن خویش بدارگاه معلی رسیده دولت کورنش دریافتند - شکر الله عرب بخدمت کوتوالیی دارالخلافهٔ اکبرآباد از تغیر شاه علي و اضافهٔ منصب مباهي گردید •

بیست و پنجم [رجب] کلیان جهالا ملازم رانا جگت سنگه که رخی از احوال او در بیستدس خلد گزارده آمد بدرگاه جهان پناه آمده لختی از اشیا که رانا بعنوان پیشکش مصحوب او ارسال داشته بود بنظر اکسیر اثر در آورد •

بیست و ششم [رجب] حکیم حادق را از منصب باز داشته پانزده هزار روپیه سالیانه عنایت فرمودند •

شب بیست و هفتم [رجب] ده هزار روپیهٔ مقرر بارباب استحقاق رسید •

غرهٔ شعبان امانت خان که نسخ خط از خط نسخ در اوراق نسخ نویسان وقت کشیده - در حاشیهٔ کتابه که درون گنبد آسمان رفعت مزار خلد آثار حضرت مهدعلیا ممتاز الزمانی نگاشته بود بعنایت فیل کام اندوز گردید •

چهارم [شعبان] بدرة التاج خلافت پادشاهزادهٔ والاقدر محمد

گذرانید - آخر الامر سلطان بهادر گجراتي از شنیدن احوال غرابت اشتمال نایک فریفته گشته از راجه کیرت طلب نمود - وراجه کام ونا کام دل از نا یک بر گرفته پیش او فرستاد - سلطان بهادر برسیدن آن یگانهٔ زمانه نشاط بی پایان اندوخت - و نایک بقیهٔ عمر همانجا بسر آورد - بعد ازان آوای نغمهٔ دلکشای تانسین کلاونت گوالیاري که منظور شیخ محمد غوث بود گوش جهانیان برافروخت - او سابقا نزد راجهٔ ملک پته و قلعهٔ باند هورام چند بکهیله اسباب کامیابي آماده داشت - چون یکتائي او درین فن دقیق در مجالس بهشت آئین پادشاه فلک بارگاه حضرت عرش آشیاني - که مجمع دانشوران روزگار - و مرجع هنرمندان هر دیار بود - مکرر مذکور گردید - منشور طلب او مصحوب معتمدي نزد راجه فرستادند - راجه با وجود کمال خواهش ازروی فرمان پذیري تانسین را روانهٔ حضور گردانید - بعد ازانکه شرف آستانبوس دریافت - و نغمه پردازي و لطف آواز او خاطر اقدس را نشاط آگین ساخت - از پیشگاه عنایت مشمول نوازش بیکران فرموده نسبت بهمسران پایهٔ اعتبارش برافزودند - امروز مدار خنیا گران هندوستان بهشت نشان بر تصانیف بخشو و تصانیف اوست *

درین تاریخ [غرهٔ رجب] میر خان میر توزک از اصل و اضافه بمنصب هزاري ذات و سه صد سوار مفتخر گردید *

هشتم [رجب] سرانداز خان قلماق بعنایت نقاره بلند آوازه گشت - چون بعرض اشرف رسید که مرشد قلي خان فوجدار مهترا و مهابن و کامان و پهاری در اثناي تاخت بریکی از مواضع رصینهٔ

و امثال آن نامنده است - و حال نقش از مدر بدریکچندي در مراتنده اند - پس ازان راجه مان تونور که قلعهٔ گوالدار در تصرف او بود - و در دقایق نغمات و تصنیفات هندوستان آگهی تمام داشت - معانیِ تازه نزبان گوالیار گزارش داده - طرز جدید درمیان آورد - تاادراوات آن بر همگنان آسان‌گردد - و تصنیف متضمن ذکر کشن را که پیشوای دین کفره بود نشن پد نامید - و هرچه در ستائش دیگر بزرگان کنش با تعریف ارباب ثروت یا بمصدق مراتب عشق فراهم آورد استب ودهر پد - با یک بخشوي کلاوت که از تربیت کردهای راجه مان بود - دهر پد را بحرالت مصامین رنگین - وسلاست عبارات نوآئین - و حسن نغمهٔ دل نشین - و لطف تصرفات گزین - بپایهٔ کمال رسانید - چنانچه آهنگ بی همتائی او روزگار را درگرفت - رسائی آواز او بمرتبهٔ بود که برخلاف سائر نغمه سرایان که اهل مرتبه تا دو کس هم آواز نشوند نیکو نتوانند خواند - تنها درکمال خوبی و سحر آهنگی میخواند و شدّ نهایت دلند را که نزبان هندوستان ثیپ خوانند - نوعی ادا میکرد که دانایان دشوار پسند این فن تحسین و آفرین می نمودند - و متاثر میگشتند - ودر وقت خواندن پکهاوجیر میدواخت و در الپ که ادای نغمهٔ صرف است - و هنگام سرائیدن دآن آغاز کنند - طرز یکتائي داشت - پس ازانکه راجه مان رخت هستی در بست چندی با پسر او راجه بکرماجیت بسر برد - و چون قلعهٔ گوالدار با ولایتش از تصرف راجه بکرماجیت بر امد - نزد راجه کیرت مرزبان قلعهٔ کالنجر رفت - و درانجا دیر روزگار بکامرانی

هزار و پانصد سوار - و عوض خان قاقشال بمنصب هزار و پانصدي
هزار و پانصد سوار از اصل و اضافه سرافراز گشتند *

غرهٔ رجب - لعل خان کلاونت راکه درین عهد سعادت مهد
سرامد نغمه سرایان هندوستاني زبان است بمرحمت خلعت و خطاب
گن سمندر بر نواختند - او داماد بلاس پسر تان سین است که
حالش گزارش مي یابد - و طرز اورا از شاگردانش نیکو فرا گرفته -
و در خواندن دهرپد هاي او بروش او عدیل ندارد - او چهار پسر
دارد که هنگام خواندن با او انبازند - بهترین اینها خوشحال است و
بسرام - اینان در خوانندگي قرین یکدیگرند - و نخستین چون فهمي
و سلیقهٔ درستي دارد بنام نامي خدیو اقبال تصنیفات مي بندد -
اما سر دفتر مصنفان درین زمان عشرت آگین بهجت تزئین جگناتهه
مهاکب راي است - اگرچه مدار استاني خوانندگان هندوستان
بهشت نشان بر تصانیفي که آنرا گیت و چند و دهرو واستت
گویند بود - لیکن از انرو که این نغمات شگرف آئین بزبان کرناتک
شیوع داشت - و مردم این سرزمین از عدم ادراک معاني آن
بجز نغمهٔ و آهنگش در نمي یافتند - میر خسرو هزاره نژاد که از
مریدان شیخ نظام الدین بداوني مولد دهلوي منشاء است - چهار
گونه برسرائید - یکي قول که بقانون گیت مشتمل است بر عربي
و فارسي بنظم یا به نثر - و بناء آن بر یک تال است یا دو یا سه
یا چهار - دوم فارسي که اشعار فارسي با ترانه مبني بر یک تال
فراهم آورده - سیوم ترانه که بي اشعار اساس آن بر یک تال گذاشته -
چهارم تصنیفي است که بهندوستاني زبان برگزارده - و آنرا خیال

خلعت بر نواخته نزد رشید خان که ابن عم احداد است - و خدمت نظم ولایت تلنگانه باو مفوض - و از سعادت یاوري و حسن عقیدت بوالاپایهٔ امارت رسیده - فرستادند - و کفالت ایشان برو مقرر گردید*

نهم [جمادي الثانیه] پسران راجه انوپ سنگه که برخي از احوال او در نخستین جلد این سپاس نامه در اثناي گزارش سوانح سال ششم نگارش یافته پس از سپري شدن پدر باستلام عتبهٔ فلک رتبه ناصیهٔ طالع برافروختند - جیرام نخستین پسر بمرحمت خلعت و منصب هزاري ذات و هشتصد سوار از اصل و اضافه و خطاب راجگي و اسپ وفیل - و چهار پسر دیگر او فراخور حال بمناصب سرافرازي یافتند *

چاردهم [جمادي الثانیه] دوازده فیل پیشکش معتقد خان ناظم صوبهٔ اوریسه از نظر اشرف گذشت - و یک لک روپیه قیمت مقرر شد *

نوزدهم [جمادي الثانیه] حکیم صالح برادر حکیم فتح الله شیرازي که بتازگي از ایران آمده بود ناصیهٔ بخت بتقبیل آستان عرش مکان بر افروخت - و از پیشگاه نوازش بعنایت خلعت وانعام سه هزار روپیه کامیاب شده در زمرهٔ بندگان درگاه والا منخرط گشت*

بیستم [جمادي الثانیه] بسلالهٔ دودمان اصطفا سید جلال خلف الصدق سید محمد گجراتي - که لختي از سمو نسب و علو حسب و فضایل و کمالات او و نیاکان او درآخر جلد اول گذارش یافته - ده هزار روپیه - و به هاشم کاشغري دو هزار روپیه - و بزاهد بیگ کاشغري هزار روپیه - عنایت شد *

بیست و پنجم [جمادي الثانیه] عزت خان بمنصب دوهزاري

آغاز سال اول

دوم دور از ادوار خلود اثار جلوس مقدس

روز سه شنبه غرهٔ جمادي الثانيه سال هزار و چهل و هفتم مطابق بیست و هشتم مهر نخستين سال از دوم دور جهان افروزی جلوس عالم آراي خاقان معدلت پيرا آغاز شد - نسيم افضال باهتزاز در آمد - غنچهٔ کامراني بشگفت - دلهای زمانیان مانند کف دریا سان خدیو اقبال منبسط گشت - درین تاریخ شاه نواز خان قوش بیگی را چون لوازم شکار قمرغه که چگونگی آن در وقایع سنهٔ هشت گذارش یافته نیکو سرانجام داده بود - بعنایت خلعت خاصه و اسپ از طویلهٔ خاصه با زین مطلا و فیل از حلقهٔ خاصه بر نواختند *

چهارم [جمادي الثاني] دو داماد احداد یکی محمد زمان پور پیر داد دوم صاحب داد با قادر داد ولد محمد زمان و نوادهٔ احداد و علائي زن احداد والدهٔ عبدالقادر خواهر رشید خان ولد جلاله و گروهی دیگر از همرهان عبدالقادر که در صوبهٔ کابل گرد فتنه مي انگیختند - و پس از فرو رفتن عبد القادر سعید خان همهٔ ایشان را بسعي و تدبیر بذمت آورده روانهٔ درگاه آسمان جاه ساخته بود بآستان معلی رسیدند - بادشاه جرم پوش عذر نیوش محمد زمان و صاحب داد را بمرحمت خلعت و اسپ - و دیگران را بعنایت

سخن اینست وگرکس نه از من داند گفت
گو بیا اینک ارکان و بزرگان دیار
حاش لله که نه من بنده همي گويم زان
که چرا بار نبود این سخنم یا پیرار
اینهم از دال شده است ورنه تومندانی نیک
که چو من شاخ کهن میوه کجا آرد بار

اکنون که گلگون تیزگام آسمان خرام خامه در مضمار نگارش وقایع نخستین سال از دور دوم جلوس آنحضرت خاقان قیصر غلام - و خدایگان سلیمان احتشام - تحولان درآمده - اگر روزگار بیوفا سازگاري کند - و زندگي گریز پا پایداری - این صحیفهٔ اقبال را که جلد ثانی پادشاهنامهٔ نامی است - بنهجی که دشوار پسندان کارگاه سخن طرازي را بحیرت اندازد - و به نمطی که جادو گران کارخانهٔ معنی پردازي را بعبرت - بسرور حسن اختتام مزین گردانم - و تطفیل گذارش وقایع درین نگارین نامه که تمیمهٔ گردن هوشیاري - و تعوید بازوي جهانداریست - نامم که بکم نامي نامور بود بسلك مینت مکارم و صور معاخر اولیای این دولت فراینده مشهور جهان گردد - و تحتم که بنناکامي در آفاق سمر بود چون دولت اصفیای این سلطنت پاینده محسود جهانیان - ایزد عطیه بخش این داگر برامن و امانی - و نا گزران دولت جاودانی - را بطول عمر - و طیب عیش - و بشر مفاخر - و حشر عساکر - و جمع بلاد - و قمع اضداد - کامکار صورت و معنی داشته سایهٔ آسمان پایهٔ این آفتاب سپهر جهانداري بر ادانی و اقاصي ممدود و مبسوط داراد ٭

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس والا اساس دادار کار ساز - و کردگار بي انباز - را که بمددکاری اندیشهٔ سخن سنج - و دستیاری خامهٔ سحر آهنج - نگارش نیرنگی اقبال جهان کشای شاهنشاهي - و شگرفی دولت گیتي آرای ظل اللهي - یعني احوال مقدس نخستین دور از جلوس اقدس - که وقایع ده سالهٔ سلطنت ابد میعاد خدیو زمین و زمان - و خداوند مکین و مکان - است - بهزاران خجستگي - و فراوان فرخندگي - حسن انجام گرفت * ني ني کو اندیشه و کدام خامه - نه آنرا درخور این کار بزرگ بضاعتی - و نه این را باندازهٔ چنین شغل سترگ استطاعتي - این همه از انوار نظر خورشید اثر پادشاه کان دستگاهست - و آثار تربیت اکسیر مرتبت شهنشاه فلک بارگاه * ازان سنگ بي رنگ فطرتم شعلهٔ جسرت در دل یوافیت آبدار بر افروخته - و ازین ارزیز ناچیز طینتم زبانهٔ رشک در جان تبر مسبوک بر افراخته * انفتاح معضلات امور بتوجه دشوار کشاي آن صورت لطف رباني که زمانه بخواهش او کارگذار است - و چرخ بفرمان او در گیر و دار - منوط است * و انحلال مشکلات شیون بنظر عنایت آن معنی رحمت سبحاني که گردش فلک بکام اوست - و آرام زمین بآرام او - مربوط *

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

بادشاه نامه

THE

BÁDSHÁH NÁMAH,

BY

'ABD AL-HAMÍD LÁHAWRÍ

EDITED BY

Mawlawis Kabír Al-Din Ahmad and Abd Al-Rahím.

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

MAJOR W. N. LEES, LL.D.

VOL. I.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS

1867.

تم الفهرس

حصهٔ دوم

* تیر مرگان بسکه زد چشمت زمستی بردلم *
* سینهٔ دارم که هر داغش بود پرویزنی *

دیگر

آنی که سریرت آسمان پایه بود * بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن * زیراکه همیشه ذات با سایه بود

شیدا

مولد و منشاء او فتحپور سیکري است - از موزونیٔ طبع
بی مادهٔ علمی شعر گفتی - و مضامین گزیده را لباس رنگین
پوشانیدي - این چند بیت از اشعار اوست. * بیت *

* ای سروی تو گرو آئینه را چشم بباز *
* شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز *

دیگر

* گر بصحرا مو گشاید دشت پر سنبل کند *
* ور بدریا رخ بشوید خار ماهي گل کند *

دیگر

* هوای شست زلفت ماهي از کوثر برون آرد *
* شکرخند تو سور جوهر از خنجر برون آرد *
* هوایت در سر کشته که در زیر دم تیغت *
* چو شمع از دیب خود هر دم سر دیگر برون آرد *

دیگر

* زلف او را رشتهٔ جان گفتم وگشتم خجل *
* زانکه اینمعنی چو زلفش پیش پا افتاده است *

* آنست از باد شمع افروخته دید *

سعیدای گیلانی

که مجملی از احوال او بتقریبات گذارش یافت - از رسائی طبع و روانی فکر الذری بنظم معانی می پردازد - الفاظش همواره دل نشین است - و مضامین نوآئینش رنگین - در عهد حضرت جنت مکانی از ولایت آمده به بندگی عتبهٔ فلک رتبه سر افراز گشته بود - چون در فنون هنر زرگری و خدمتگاری بیک ظاهر گردید - بداروغگی زرگر خانهٔ خاصه و خطاب بی بدل خان سر عزت بر افراخت - درین زمان محمود نیز بهمان خدمت بلند پایگی دارد - این چند بیت از اشعار اوست * بیت *

* سوارهٔ آن مه زرین رکاب می آید *
* بچهرهٔ اشک هزار آفتاب می آید *
* تاب تیغ تو دل میکشد ز آب حیات *
* چو تشنه کو سوی آب از سراب می آید *
* کند عرق رخت ای نازنین زتاب نگاه *
* بدور حسن تو از آتش آب می آید *
* تومست حسنی و من مست عشق چیست حجاب *
* چنین دو مستی کی از شراب می آید *

دیگر

* از ناز چو آغاز کنی عشوه گری را *
* آرام بری آدمی و حور و پری را *
* شاید که بپیچد سر زلف تو برد راه *

وۂ نیاگان اوست شاگرد رشید عم خویش - از دیگر فنون
نیز بہرۂ وافر یافتہ - و ریاضي را نیکو ورزیدہ - بیمن
ذاری درگاہ خواقین نشان اسباب جمعیت آمادہ دارد - وابواب
ت کشادہ *

طبقۂ شعرا

اجي محمد جان - مشهدي قدسي تخلص - برنگینی الفاظ
آئینی معاني در دل همگنان جا دارد - و سعادت منشي و
گوهري از اطوار گزیدۂ او هویداست - در سال پنجم جلوس
مانوس فرازندۂ اکلیل کشور ستانی حضرت صاحب قران
بهندوستان آمدہ در سلک مناقب گذاران انسلاک یافت -
از اشعار او برسم یادگار بر می نگارد * ابیات *

من آن نیم که کنم سرکشي ز تیغ جفا *
چو شمع زندہ سر خویش دیدہ ام برپا *
دمی که بگذردم بی کرشمۂ ساقی *
نفس کند بدلم کار ریزۂ مینا *
کسی که لذت پیکان بی نشاني یافت *
دگر نشد به نشان آشنا چو تیر خطا *
نه غم بسینه نه پیکان بدل نه خار بپای *
بتنگ عیشی من کس مباد در دنیا *
شبي که عقدہ کشایم بناخن از مویش *
چو شمع جان بسر انگشتم آید از اعضا

حکیم ملیح اللہ

ولد حکیم ابو القاسم شمرازی - از طب بہرہ آگاہ است - ولختی دیگر دانش ہم اندوختہ - اولا نزد امام قلی خان پسر اللہ وبردی خان حاکم فارس بطبابت می پرداخت - بعد از کشتہ شدن او بدلاوری طالع سفر گزین ہندوستان گشتہ خود را بدرگاہ جہانپناہ حضرت صاحبقران ثانی رسانید - و بدستیاری معالجات پسندیدہ در حرکۂ حکمای معتمد در آمد - و بمنصب اعطاء خانانی گردید - جد او حکیم ملیح اللہ از بخاری بجہت بہندوستان آمدہ شرف اندوز ملازمت حضرت عرش آشیانی گردیدہ بود - و مدتی بہ بندگی آن بادشاہ گردون جاہ مفتخر بودہ در پایان زندگانی براد گاہ خود مرخص گشت - و در صواحی آن عنصری پیوندش از ہم گسست •

مقرب خان

نامش شیخ حسن است - در فن جراحی بسان پدر خویش شیخ بہینا کہ بوسیلۂ بندگی حضرت عرش آشیانی مامور شدہ بود بدل ندارد - بتربیت و بنوازش حضرت جنت مکانی درجۂ امارت دریافتہ ملقب بمقرب خان گشتہ بود - درین دولت خداداد اللہ تعالی از اختلال قوی و اضمحلال اعضا رخصت انزوا گرفتہ در وطنگاہ خود کہ بطریق سیورغال بدو عنایت شدہ و خراج آن یک لک روپیہ است چنانچہ بکاشتہ شد در کمال آسایش وآرامش بسر می برد •

شیخ قاسم

پور عبد الرحیم کہین برادر مقرب خان است - از جراحی

حکیم رکنا

ولد حکیم نظام الدین احمد کاشي - زاد و بومش کاشان است - از علم طب بهرهٔ وافر دارد - و معالجات صایبه ازو بوقوع آمده - نزد شاه عباس والیٔ ایران اگرچه بقدر عزت و اعتبار داشت لیکن از خوی ناهموار و سلوک بی هنجار خود درانجا نتوانست ماند - وناگزیر بهندوستان آمد - وبدرگاه گیتي پناه حضرت عرش آشیاني رسیده دولت ملازمت اندوخت - وچون روزگار بدین دولت بي اندازه نشو و نمای تازه یافت - چندی در زمرهٔ بندگان آستان معلی بوده از ضعف پیری رخصت انصراف بوطن حاصل نمود - و از ابر جود خدیو زمان خداوند جهان کشت امید خویش سرسبز گردانیده روانه گشت - و بعراق رفته پس از چندی بزیارت حرمین شریفین منیفین شتافت - و بعد از احراز این سعادت بدانجا معاودت نمود - اکنون بمیامن ثنا طرازي و مدحت پردازیٔ خدیو آفاق اکثری مبالغ گرامند از درگاه آسمان جاه بدو ارسال مي یابد - او از سخنوران ایران است - و اشعارش مقبول همگنان *

حکیم مومنای شیرازی

بطبابت معروف است - و بمیمنت دست موصوف - اخلاق مهذبه و اطوار مرضیه فراهم دارد - پس ازانکه بهندوستان بهشت نشان آمد نخست با مهابت خان همراهي گزیده بود - و در اواخر عهد حضرت جنت مکاني داخل ملتزمان آستان گیوان مکان گشت - درین سلطنت پایدار از جوهر شناسیٔ شهنشاه روزگار در پزشکان ماهر انتظام دارد - و بشمول اعطاف بادشاهي مقضي المرام است *

سه هزاري سر برافراخت - و چون از ورزيي ورع دست از معالجۀ که احتمال مضرت بیر داره بار کشیده بود - خدمت عرض مکرر برو مقرر گشت - و چندی بخدمت مرجوعه قیام نمود - و تا آنکه درزمان سلطنت حضرت جنت مکانی شرف طواف حرمین مکرمین دریافته بود دریں اوان فیض نشان بیر با آرزوی تمام مرخص گشته خود را تا مکۀ معظمه رسانیده بعد از مراجعت ملاحظه گذارش پذیرفت حکومت بندر سورت بالتماس حاصل نموده بدانصوب شتافت - او همچنانکه در طب ماهر است از علوم دیگر نیز آگهی دارد - اکثر متداولات را از شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی - و علم طب از حکیم محمد باقر پسر حکیم عماد الدین محمود در ایران اندوخته بهندوستان آمده - و دریجا نیز پیش حکیم علی گیلاني که سرآمد اطباء عهد دولت مهد حضرت عرش آشیانی بود تلمذ نموده - طبیعت موزون داره - و بالهي متخلص ست *

حکیم ابو القاسم

ملقب بحکیم الملک پسر حکیم شمس الدین مذکور است - در هندوستان متولد گشته - و همین جاکسب فضایل نموده - در فن خود مهارت تمام دارد - و بحلیۀ ورع متحلی است در عهد دولت حضرت جنت مکاني اگرچه منظور نظر عاطفت بود اما دریں هنگام که عمام انعام جاداني چمن آرزوی دانشوران را سیراب دارد بصنوف مراحم بادشاهي عز اختصاص یافته بپایۀ والای دو هزاری رسید *

ولم يترك واعدای اسریقا
ولا قنا ولا آنسة واطعموني
صباريا وسقوني مياها آسنة
تعوضت من جيم دال بهيم
آن وبليت مع مالي من
كدر وتوان، نصغار وهوان
في كل آن،

ثم قذفني سط الخصم الكاشح
الی سط الحصم المالح الی جبل
مستوبل راس اسمد راس
لا يزال الشمس فيه علی
سمت الراس، فيه شعاب
صعاب، وعقاب فيها عقاب
وحماح تعشاه امواج من
عر لجی ماوه اُجاج، نسيمه
احر من السموم، ونعيمه
امر من السموم، عدا اوه

پاس لوٹا پیالہ اور کوئی برتن تک نہ
چھوڑا اصل سوماتی کی دال کھلائی۔
اور گرم پانی پلایا، مہمان مخلص کی آب
محبت کے بجائے گرم پانی اور ناتوانی
دکرسی کے باوجود ذلت ورسوائی سے
ہر وقت سامنا رہا۔

پھر تر ترو دشمن کے حملے نے مجھے دریائے
شور کے کنارے ایک بلند و مضبوط،
ناموافق آب و ہوا والے پہاڑ پر پہنچا دیا
جہاں سورج ہمیشہ سر پر ہی رہتا تھا
اس میں دشوار گذار گھاٹیاں اور راہیں تھیں
جس دریائے شور کی موجیں چھائی رہتی
تھیں اس کی نسیم صبح بھی گرم و تیز ہوا
سے زیادہ سخت اور اس کی نعمت
زہر ہلاہل سے زیادہ مضر تھی۔
اس کی غذا حنظل سے زیادہ

جلّ امن شدّ البلاء، فقد شارك النصارى ذلك الرئيس في ما استحقوا من الاجر في ابتلائهم عباد الله بكل عذاب بئيس،

اس طرح وہ بدنصیب رئیس بھی نصاریٰ کے ساتھ اللہ کی مخلوق کو سخت عذاب میں مبتلا کرنے کی وجہ سے اجر وانعام کا مستحق بن گیا۔

هذا ولما ابتلاني النصارى بالحبس، بما اختلقوا من الخداع واللبس، نقلوني من سجن الى سجن، ومن حزن الى حزن، وزادوني شجنا على شجن، وحزنا على حزن، وسلبوني النعال واللباس ولبسوا علىّ كسى الكساء والكرباس، واخذوا منّي فراشا لينا حسنا، ومهّدوا لي وطاء مولما خشنا، كانه شوك قتاد، اوجمر قتّاد

یہ المناک کہانی یوں ختم ہوئی اب میرا ماجرا سنئے، مکر وتلبیس سے نصاریٰ نے جب مجھے قید کرلیا تو ایک قید خانے سے دوسرے قید خانے اور ایک سخت زمین سے دوسری سخت زمین میں منتقل کرنا شروع کیا، مصیبت پر مصیبت اور غم پر غم پہنچایا، میرا جوتا اور لباس تک اتار کر موٹے اور سخت کپڑے پہنا دیے نرم وبہتر بستر چھین کر، خراب، سخت اور تکلیف دہ بچھونا حوالہ کردیا۔ گویا اس پر کانٹے بچھا دیے گئے تھے یا دہکتی ہوئی چنگاریاں ڈال دی گئی تھیں، میرے

من فسیح قطر فیه بلاد وقری
وقصبات هی مواطن لاکثر
سکان وحضر
وقد ارسل الیهم رئیس
یدّعی الاسلام والایمان
جموعا اوو الی دار ریاسته
بالامان فامرهم وقسرهم
بعد ما وعدهم بالایمان
بعد ارضهما رضاءً النصاری
بما هو محظور فی جمیع الادیان
ولم یخش لاسترضاء النصاری
سخط العزیز المنتقم الدیّان
فقیّد النصاری اولئک
المرسلین معلولین مسلسلین
فعالوا کثیرا من البلاء و
عذّبوا جمعا جمّا من هؤلاء
بانیودوا لجلاء وما یشق

وسیع علاقے میں جہاں شریف و عظیم
عابدوں کے شہر کے شہر گاؤں کے گاؤں
اور قصبے کے قصبے آباد ہیں،
ان شرفاء و عظماء کے پاس ایک رئیس
نے جو اسلام و ایمان کا مدعی بھی تھا،
دار الریاستہ میں طلبی کے ساتھ امن و اما
کا پیغام بھیجا۔ وہاں پہنچنے پر پہلے وعدے
سے پھر کر نصاری کی خوشنودی کی خاطر
غداری کر کے ان سب کو گرفتار کر لیا،
بدعہدی سارے مذاہب میں مذموم و
ممنوع ہے اس کا بھی لحاظ نہ کیا۔ یہ بدبخت
نصاری کی رضا جوئی میں خدائے عزیز و
منتقم کے غصہ سے بھی نہ ڈرا۔ نصاری نے
ان سب کو ہتھکڑی اور بیڑی پہنا کر
محبوس کر دیا۔ اکثر شرفاء کو قتل
اور باقی کو قید، جلا وطنی اور طرح
طرح کے عذاب میں مبتلا کیا،

كانت لاهلي وعيالي، وهم لم يخصّوني بهذا الغدر الفظيع، بل عاملوا خلقا كثيرا بما هو افظع من هذا الصنع الشنيع، فهم نكثوا موثقهم كل نكث، واغتالوا كثيرا من الخلق بالضرب والخنق واخذوا كثيرا منهم بالابتلاء بالأسر والجلاء، بلا تأنّ ومكث، واخلفوا كل وعد كلّ اخلاف، واتلفوا النفوس والنفائس ايّ اتلاف، فقد جاوز العدّ دماء مطلولة لا تحصى بمئات وآلاف، وتعدّى الحدّ رقاب مغلولة من اشراف واجلاف، سيّما فيما بين دهلي وبين ديارنا

مکان، غرض ہر چیز پر غاصبانہ قبضہ کرلیا اس شرمناک رویہ کا تنہا میں ہی شکار نہ بنا تھا بلکہ بہت سی مخلوق سے اس سے بڑھ چڑھ کر ناروا سلوک روا رکھا گیا، انھوں نے عہد و پیمان توڑ کر ہزاروں مخلوقِ خدا کو پھانسی، قتل، جلا وطنی اور قید و حبس میں بلا تاخیر مبتلا کردیا وعدہ خلافی کرکے بیشمار نفسوں اور لاتعداد نفیس چیزوں کو تباہ کرڈالا۔

اس طرح خونِ ناحق شمار سے آگے بڑھ گیا، سینکڑوں اور ہزاروں سے گنتی نہیں ہوسکتی، اسی طرح شریف و غیر شریف قیدیوں کی تعداد حد سے متجاوز ہے، خصوصاً دہلی اور ہماری دیار کے مابین

فبعد ایام دعانی من معانی
عامل نصرانی بحبسی وعنانی
وجری وعنانی، ثم ارسلنی
ماسورا الی قاعدۃ الملك
التی صارت دار الهلك
وفوض امری الی حاکم متحکم
ظالم لا یرق لمتظلم، ودفعنی
علی عدۃ من تلك الاشرار
الذین جادلانی فی آیۃ من
آی القرآن محکمۃ حکمت بان
من یتولی النصاری نصرانی
وهما علی تولیهم نصرانیان فارتدا
واستبدلا الکفر بالایمان
فقضی علی بطلب حبسی و
نفی وجلائی وتعریبی
وغصب کل مالی من کتبی و
نشبی ومالی وغصب داری

تھوڑے دن کے بعد ایک حاکم نصرانی نے
مجھے مکان سے بلا کر قید کر دیا اور رنج و غم
میں مبتلا و مقید کر کے دار السلطنت لکھنؤ
جو دراصل اس حاکم کا ہلاکت تھا بھیج دیا، میرا
معاملہ ایسے ظالم حاکم کے سپرد کر دیا جو
مظلوم پر رحم کرنا ہی نہ جانتا تھا اور میری
چغلی ایسے دو مرتد، جھگڑالو، بدخواہ افراد
نے کھائی جو مجھ سے قرآن کی محکم آیت
میں مجادلہ کرتے تھے جس کا حکم یہ تھا کہ
نصاریٰ کا دوست بھی نصرانی ہے
وہ دونوں نصاریٰ کی مودت و محبت پر
مصر تھے انھوں نے مرتد ہو کر کفر کو ایمان
سے بدل لیا تھا۔

اس ظالم حاکم نے میری جلا وطنی اور
عمر قید کا فیصلہ صادر کر دیا اور میری
کتابیں، جائداد، مال و متاع
اور اہل و عیال کے رہنے کا

كلد بلا مزاحم واستراحوا
من المعارك والملاحم والولية
بعد هذا الخبال والوبال
آوت مع قليل من الرجال
الى قُلَل الجبال
واذ كنتُ قد طال اغترابي
واكتيابي واضطرابي واشتدّ
ارتقابي في ايابي الى داري
واهلي وجيرتي واحبابي و
رأيت موثق الايمان موثقا
بالايمان رجعت الى اهلي و
وطني وداري وسكني
مطمئنا بموثق الايمان
غافلا عن انه لا ايمان لمن
ليس له ايمان وانه يمين
بعد اليمين من لا يتدين
بدين ولا يخاف يوم الدين

بلا مزاحمت قابض ہوگئے۔ میدان
کارزار اور لڑائیوں سے نجات پاگئے،
بیگم اس تباہی و بربادی کے بعد، بچے
کھچے تھوڑے سے ساتھیوں کے ساتھ
پہاڑوں[۱] کی چوٹیوں پر چلی گئی۔
میں مسافرت و غربت، اضطراب و
مصیبت کی زندگی گذار رہا تھا اور میرا
اشتیاق و رغبت، اپنے گھر، اہل و عیال،
پڑوسی، اور احباب تک پہنچنے کے لئے
بڑھ رہا تھا، کہ امن و امان کا وہی پروانہ
جسے قسموں سے مؤکد کیا گیا تھا نظر پڑا،
اس پر بھروسہ کرکے اپنے اہل و وطن میں
پہنچ گیا مجھے اس کا بالکل خیال نہ رہا کہ
بے ایمان کے عہد و پیمان پر بھروسہ اور بے دین
کی قسم و یمین پر اعتماد کسی حالت میں درست
نہیں خصوصاً جبکہ وہ بے دین جزا و سزائے
آخرت کا قائل بھی نہ ہو۔

[۱] سرحد نیپال ۱۲۔

وضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم النفسهم في حسك سديا وضيق مديا وكان كل منهم صفر الكف والبراحة فقد العافية والراحة مقسم البال بالبلبال لنائ الاهل والعيال فارتد كثيرهم الى النصارى واتباعهم واختار والانقياد لاطاعتهم واتباعهم وسلبهم النصارى ما كان لهم من الاهل من والسلحان واعطوهم خطوط الامان فرجعوا الى الاهل والاوطان آئبين خائبين مع الخسران والحرمان فتسلط النصارى على الملك	ہوگیا تھا، زمین کشادگی کے باوجود ان پر تنگ ہو چکی تھی، وہ بڑی سخت مصیبت و تنگی میں پڑ گئے تھے۔ وہ سب تنگدست، اور عیش وراحت سے دور تھے، ان کے دل اہل وعیال کی جدائی سے پارہ پارہ تھے، ایسے حالات میں مجبور و مضطر ہو کر بہت سے لشکری بھی نصاریٰ کے اطاعت گذار بن گئے، ان کے پاس ہتھیار، گھوڑے جو کچھ تھا چھین لیا گیا اور پروانۂ امان دیدیا گیا۔ اب وہ اہل وطن کی طرف خائب و خاسر ہو کر لوٹے۔ پھر تو نصاریٰ سارے ملک پر

والنصارٰی الاولی جاءوا مضطرین للاستیمان، فاغتالوھم بالعداوۃ و العدوان،	پناہ لی تھی، ظلم و عداوت سے قتل کر ڈالا۔
والذین قاموا للملک والریاسۃ والسلطان والذین کانوا یحثون الناس علی الاعتداء والطغیان، وقد کانت الجیوش المنحرفۃ وغیرھم ممن رافقوا ووافقوا الوالیۃ واجتمعوالدیھا، لعوز المعائش اذ قدرت ارزاقھم وقترت اقواتھم وعدم ماکانوا یعطون مشاھرۃ اومیاومۃ لفقد خراج کان یجبی الیھا،	یا وہ جنھوں نے سلطنت و ریاست قایم کی۔ یا وہ جنھوں نے سرکشی و عدوان پر لوگوں کو ابھارا، ادھر وہ "باغی" لشکر اور دوسرے بیگم کے ساتھی، روزی کے نہ ہونے اور تنخواہ و ضروریات زندگی میسّر نہ آنے سے پریشان ہو چکے تھے۔
لانتشار جنود النصارٰی فی اقطار الملک وتسلطھم علیھا	نصارٰی کے مسلّط و منتشر ہو جانے کی وجہ سے بیگم کے پاس خراج اور محاصل کا آنا بند

ما حل بها اهتماماً، همّ همّهم
من في ذلك القطر من
مخالفيهم واهتموا اهتماماً
ما استطاعوا محمهم بالك
قياماً، واهم مواقل لكافة
اهل امانا، ومع ذلك كانت
ملكة النصارى كيداً فكل
امدادوا ماقوة وايدا، و
ذلك انها قد شهرت بارسال
لطافا ــــ مطبوعة
في كل من الاوطار والقرى
والامصار، فاشتهر غاية
لاشتهار، انها قد عفت
عن الجرم التي اجرموا،
والرعايا الذين ارتكبوا
العصيان وافتروا الا
الذين قتلوا النسوان والصبيان

فکر میں مبتلا ہو جاتے اور لڑے
بھڑے بغیر شکست مان لیتے،

ان تمام فتحمندیوں کے بعد بھی ملکۂ
نصاریٰ (وکٹوریہ) مکر سے مار رہی
اس مکر کی وجہ سے انھیں بڑی
قوت و طاقت حاصل ہو گئی، اس
نے تمام دیہات، شہروں، اور قصبوں
میں مطبوعہ حکم نامے جاری کئے
جن میں عام معافی کا اعلان کیا۔
کہ تمام "باغی" لشکر اور سرکش
نافرمان رعایا کو، ان لوگوں کو
چھوڑ کر معاف کیا جاتا ہے جنھوں
نے عورتوں، بچوں اور اہل
نصاریٰ کو جنھوں نے مجبور ہو کر

مغوارين، قاتلا النصارى
اشد قتال، فقتلوا كثيرا
من جنودهم من خيل ورجال
بشدة حماستهما وشجاعتهما
مع قلة بضاعتهما وجماعتهما
ثم استخلصا منهم بتصلبهما
فلم يهم النصارى بتعقبهما
فصفت لهم تلك الناحية
والقت الرعب في قلوب
مخالفيهم تلك الواقعة الداهية
وكانت من ادهى الخطوب
الباعثة للكروب، وكانت
تلك الهيجاء كانها خاتمة الوقائع
والحروب، فبعد ما غلب فيها
النصارى وانتصروا انفسحوا
في النواحي الاخر وانتشروا،
فكلما هموا بدخول قطر واهتموا

اپنی بے پناہ شجاعت وبسالت سے
قلت اسباب وجماعت کے باوجود
دشمن کے ہزاروں سوار، پیادے
ٹھکانے لگا دئے۔ آخر کار مجبور ہو کر اپنی
بہادری سے جان بچا کر نکل گئے اور دشمن
ان کا تعاقب نہ کر سکا۔ اب وہ نواح بھی
صاف ہو گیا۔ ان دونوں سرداروں کی
شکست کے بعد، مخالفوں کے دل میں
دشمن کا رعب قایم ہو گیا۔

یہ واقعہ رنجدہ واقعات میں سے
سب سے اہم اور آخری واقعہ
اور اس جنگ کا خاتمہ تھا۔ نصاری
یہاں غالب ہونے کے بعد دوسرے
اطراف میں پھیلنا شروع ہوئے
وہ جب کسی طرف کا قصد کرتے
تو وہاں کے رہنے والے غم و

وبعد استشهاد ذلك السائر
الكرّار، وهؤلاء الاحرار
وتی من وراء انهم الادبار
للفرار، وفرّوا فرار المر
يلتفتوا ميالی ما خلفهم وما
وراءهم لعلة العشق و
الاضطرار، وتعقبهم جنود
النصارى فعاقوهم بالاختناق
والتقتيل، فما نجا منهم الا قليل
حتی واعد العار فی الاسراع
والتعجيل، وعلى ذلك الى
ودان، وكان كل من كان
فی تلك المساجد من الاكابر
والاركان، وغيرهم من الرعايا
والدهاقين والسكان،
لمعتقل النصارى ما عدا
امين استن كيين معاين

ان سب ابرار و احرار کی تنہا دست کے
بعد بزدل لوگ ایسے بھاگے کہ نامردی
اور اضطرار سے پیچھے مڑ کر بھی نہ دیکھا
نصاری نے تعاقب کر کے ان سب کو
پکڑ کر قتل کر ڈالا، تھوڑے سے وہ
بچ رہے جو ان سے بھاگ گئے ہیں
پوری تیزی اور عجلت سے کام
لیا۔

اس نواح کے سارے باشندے
دہقانی، کاشتکار، کھیا اور معدوم
وغیرہم سب مطیع و فرمانبردار بن گئے
السر دو ہا اور غیر ممد، اور
غارتگر جوا نمردوں نے جو حسن
معاملہ کیا۔

مع عدّة من الفتيان، علی عسکر النصارٰی، متحملاً عايا ملأ ذلك الكافر الدهقان،

زمانندار عامل نے اپنے تھوڑے سے بہادروں کے ساتھ دشمن پر حملہ کر دیا۔

فرمی عسکر النصاری بالبنادق والمجانق من امامهم وجوههم وصدورهم، ورمت جماعة ذلك الدهقان الكفّار المكّار الغدّار من خلفهم ادبارهم وظهورهم، و

نتیجہ یہ ہوا کہ سامنے سے تو بندوقوں اور توپوں سے، چہروں اور سینوں پر نصارٰی نے گولیاں برسائیں اور پیچھے سے اس غدار مکّار زمیندار کی جماعت نے پشت و سرین کو پھوڑنا شروع کیا۔

كانت تلك الجماعة في الحقيقة انصار الانصارى و اعوانهم، واتباع الشياطين و اخوانهم،

وہ درا صل نصارٰی کے انصار و اعوان اور شیاطین کے اتباع و اخوان تھے۔

فاستشهد ذلك العامل الكامل فخرٌ في المعركة شهيدا صريعا، واستشهد كلّ من معه عند الصيال والقتال استشهادا سريعا،

وہ خدا پرست عامل معرکہ میں گر کر شہید ہوا اور اس کی ساری جماعت نے بھی اسی کے نقش قدم پر چلکر جامِ شہادت نوش کیا۔

تلك الدار سعد حسیته	لیے یہ محصور ہوئے اور عطماء
وکتبوا الطلب کبیته مددٍ وهم	نصاریٰ کے پاس شہر میں پیغام
الی عظماء النصارٰی کانوا	بھیجکر مدد مانگی انھوں نے
فی المدینة، فارسلوا الامداد	ایک لشکر اور منافقین دہائیں
کثیرة من فیالقهم، و	کا حتم عیسر حصول نے عہد شکنی
معها حجة عیسر من الذین قاموا	کی تھی ان محصورین کی مدد کو بھیجدیا
والمنافقین الذین نکثوا	
الایمان وکفروا بعد الایمان	
سقض مواثقهم، وقد خادع	ادھر اس بیک سرست بہادر عامل
بعض الکفار من الدهاقین	سے ایک دیہاتی کافر زمیندار نے بڑا
الکفار، ذلك العامل الماهر	داؤکھیلا اس نے قسمیں کھاکر اطمینان
الکرار، بمکر کبار، واتقد	دلایا کہ جب دونوں جماعتیں مقابلہ
تاکید الایمان بالمددة	ہر آجائیں گی تو چار ہزار بہادروں کا
اذا التقی الجمعان، باربعة	گروہ لے کر مدد کو بھیجوں گا،
الاف الطال الشجعان،	جب مقابلہ کی نوبت آئی تو اس
فلما ترائی الفئتان مال	زمیندار کی قسموں پر بھروسہ کرکے اس
ذلك العامل المتلهف لکامل	

سلہ مدونگرام پوائیں ضلع سارنجا پور،

والکفران، بترك کفران الایمان والارتداد عن الایمان، کفرانا وکفرا،

اور ارتداد میں زیادتی کر لی ۔

فانتهض لمحاربة النصارى المتسلطين على تلك الناحية عامل ناحية اخرى، قد ادخر من الحسنات والخيرات والسعادات والمبرات، ذخرا، كان برا نقيا صفيا نقيا، شجاعا كميا، لرسول الملاحم نبي المراحم صلى الله عليه والہ وسلم سميا، فاغار على النصارى وجندهم، فهزمهم في اول سطوة

اس موقعہ پر متسلط نصاریٰ سے قتال کے لئے دوسری طرف کا ایک عامل[۵] اُٹھ کھڑا ہوا، اس نے خیرات مبرات اور سعادات وحسنات کا کافی ذخیرہ اپنے اندر جمع کر لیا تھا۔ وہ بڑا ہی پاک طینت، صاف باطن، متقی، پرہیزگار، بہادر، اور رسول ملاحم اور نبی مراحم صلی اللہ علیہ وسلم کا ہمنام تھا۔ اس نے نصاریٰ کے لشکر پر حملہ کر کے پہلے ہی حملہ میں شکست دیدی ۔

ففروا بعد بذل جهدهم وتحصنوا مع عصبة في دار هندكي في القصبة كانت

اپنی ساری کوششیں ختم کر کے وہ بھاگ گئے اور قصبہ کے ایک ہندو کے مضبوط و محفوظ مکان میں پناہ

على اعدائهم معينون، وكان
فيها من قبل الوالية العلية
عامل سامل لم يكن سار ما
ولا محنا باولا مل ترا، ولا
همالله روتولى دهوملا
لهم مل را، وهب بلا
مقابلة ومقاتلة هيسا،
واتحد سبيلدس با لقلة
الحيل والرحل لديه، و
علوان الله ماقين و
الكفار عليه، وقد كانوا العو
على انهم واتقوه، ثم حالفوه
بعد ما حالفوه، وعدرا
علانا، ومكروا مكرا نكرا،
وكم من اسعة كانوا بها فيهين
ونعمة كانوا فيها فاكهين،
دهرا، وارتدوا الى الكفر

دشمنوں یہاں کے معاون تھے وہاں
بھی ملک کی طرف سے، ناعاقبت
اندیش غیر مدبر، ناتجربہ کار اور ذلیل
عامل تھا، وہ بھی پیٹھ پھیر کر معاملہ
کئے بغیر بری طرح بھاگا، سرنگ میں
ہوکر اپنا راستہ پایا، اس کے
پاس سوار اور پیادے بھی کم تھے
اس پر ستم یہ ہوا کہ کفار اور دیہاتیوں
نے معاہدہ و قسم کے باوجود وقت
پر دغا کی غدر و مکر کی انتہا
کردی۔

نازِ نعمت اور پُر عیش و مسرت
زندگی کا کفران کیا، معاہدوں
سے انکار کر کے کفر میں اضافہ

فاستولی النصاری علی قریۃ کان فیہا ذلک الجبان الخوان للرصد اذ وجدوھا خالیۃ، علی عروشہا خاویۃ فجعلوا تلک القریۃ حصنا حصینا، وحصارا منیعا رصینا، وجمعوا عددا ولبثوا فیہا مددا، لا یبعدون میلا، کانہم ینتظرون ما املوا من قواد الجیوش تامیلا، ویرتقبون ما وعدھم اولئک الخوان فیؤجلون الی انجاز الوعد تاجیلا، ثم انہم خرجوا الی جانب الغرب من البلد اسلا ناحیۃ جل دھاقینہا وسکانہا لہم ید یبنون، ولہم	نصاریٰ نے جب اس گاؤں کو جس میں وہ نامرد خائن عامل نگہداشت کیلئے موجود تھا، خالی اور ویران پایا تو اس پر قبضہ جما کر اپنا مضبوط و محفوظ قلعہ بنا لیا۔ وہیں فوج جمع کر لی اور مدت تک وہیں مقیم رہی وہ ایک میل بھی نکلکر نہ گئے۔ وہ سرداران لشکر کی امیدوں کی تکمیل، اور ان خائنوں کے ایفاء عہود کے منتظر تھے۔ اسی لئے اپنے ایفاء وعدہ میں بھی تاخیر کر رہے تھے۔ ادھر سے فارغ ہو کر انھوں نے اس مغربی گوشے کا رخ کیا، جہاں کے تمام باشندے ان کے مطیع ہو چکے تھے اور ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

حيل ورجال مع قائد كبير
من السفل الرذال فهرب
ذلك القائد الرذيل مع من
معه من ذلك القبيل إذ سمع
من لقائهم حذرا، قبل أن
يرى لأحد منهم أثرا، وثبت
هناك للقتال جمع قليل من
الهنادك الأمثال مع أركون
ما كين كان من شجعان الأبطال
ولم يكن عدد ذلك العشرة
زائدا على المائة، فقاتلوا
وقتلوا وقتلوا ولم يبق منهم
أحد لحميتهم عار الفرار،
وفقد المدد من قبل القائد
الفرار مع كثرة من كان معه
من العدد، وما كان معه
من العدد،

اور جس میں سوار، پیادے، اور وہ ردیل
وذلیل قائد عظیم بھی تھا تو وہ کمین قائد
ان کی آمد کی خبر سن کر ہی اپنے ذلیل
سرداروں کے ساتھ بھاگ گیا،
بہادر ہندؤں کی تھوڑی سی تعداد
اپنے گاؤں کے بہادر مکھیا کے
ساتھ مقابلہ پر ڈٹ گئی یہ سو سے
زیادہ نہ تھے دشمنوں کو موت کے گھاٹ
اتار کر خود بھی کٹ گئے۔

وہ فرار کی عار برداشت نہیں کر سکتے
تھے اور بھگوڑے قائد کی طرف سے
کافی لشکر اور سازوسامان کے ہوتے
ہوئے بھی انہیں کوئی مدد نہیں بھیج
سکی تھی۔

علی دار الملک لبثوا فیہا،
ولم یخرجوا الی ارجائها ونواحیها
وطفقوا یؤلفون کفار الاقطار
واراکینها وحراث القری
ودهاقینها، بالصفح والعفو
عن المعاصی والجنایات،
والتخفیف فی الخراج،
والتطفیف فی الجبایات،
فلما دانوا هم دانوهم
اعضادا، وکانوا لهم وکانوا
لهم اعضادا، فبرز النصاری
الی نواحی الملک واقطاره،
لیستولوا علی قراه وامصاره،
فلما عمدوا الی مرصد کان[1]
من دار الملک فی جهة الشمال[1]
علی ثمانیة[2] امیال، وفیه

کے بعد وہیں ڈٹے رہے اطراف وجوانب کی طرف نہ نکلے۔ انھوں نے گرد ونواح کے کافروں، دیہاتیوں، اور کاشتکاروں کی تالیف قلب شروع کردی، ان کی خطاؤں کو درگزر، ان کے خراج میں تخفیف، اور تاوانوں میں کمی کی۔

اس مہربانی پر وہ مطیع وفرمانبردار اور معاون ومددگار بن گئے۔ ادھر سے مطمئن ہوکر اطراف ملک میں شہر ودیہات پر قبضہ کرنے کے لئے نصاری نکل کھڑے ہوئے۔

جب نصاری اس مرصد[1] کی طرف متوجہ ہوئے جو دارالسلطنت سے جانب شمال آٹھ میل کے فاصلہ پر واقع تھا،

[1] فی نسختنا بدل "الشمال" "الشرق"
[2] فی نسختنا عشرۃ امیال ۱۲۔

[1] نواب گنج ضلع بارہ بنکی ۱۲ امر

فأمّر ذلك الأمر على تلك
الجيوش سفلا حسّاءاً نذالاً
وسفلاً مسلاً أرذالاً
يطعمون ويطعمون ما أُدرّ
للجيوش لأقواتهم ويختانون
لما في صدورهم من غلّ
يغلّون ويغلون من غلاء هم
يحسبون كل صيحة عليهم
هم العدو فلا يزالون
من الفرق في القلق ما لهم
قرار ولا مهاد ويظنون
غاية الوجل كل صيحة مقدّمة
الأجل ويخالون كل صوت
داعي موت ولعلهم يلقون
إلى العداة للشآم بالمودّة
واللؤم والالتيام
والنصارى بعد استيلاءهم

چنانچہ اس ناتجربہ کار نے ان لشکروں
پر کمینے، ذلیل، بزدل اور رذیل لوگوں
کو سردار بنا دیا وہ بڑے ہی لالچی تھے۔
جو کچھ لشکریوں کو خوراک وغیرہ
دی جاتی کھا جاتے وہ بددیانت تھے
اپنی کینہ پروری کی وجہ سے ان کے غلّہ
اور جنس میں خیانت کرتے اور گراں
فروشی کے مرتکب ہوتے، ہر آواز کو
دشمن کی آواز سمجھتے ہمیشہ اضطراب
کے ساتھ خوف کی وجہ سے لرزتے رہتے
کسی وقت بھی ان کو راحت و سکون میسر
نہ تھا، بزدلی سے ہر آواز کو موت کا پیش خیمہ
اور ہر صدا کو موت کی پکار سمجھتے تھے،
ایسا معلوم ہوتا تھا کہ وہ کمینے دشمنوں کے
سامنے محبت و چاہت کے ساتھ پیش
کئے جا رہے ہیں۔
نصاری دار السلطنت پر قبضہ کرنے

یعاوقوهم ویزاحموهم عند انتقاصهم من حوالیها لکنها فوضت الامر کله عقده وحله دقه وجله الی عامل خامل ذاهل داهل لم یکن للامر هلا لا یستشیر و یأتمر جهلا یستصعب کل سهل ویحسب کل صعب سهلا وکان وغدا ارهدنا رهدونا لا یستخلص للمعاشرة والمشاورة والمجاورة والمحاورة الا سفلة جهلا دونا یتجنب النبلاء الدهاة والعقلاء الهداة بنخوته ولا یستصحب ولا یؤهس ولا یستعمل الا السفلة الجهلة من عشیرته واخوته

مقاتلہ، مزاحمت و مجادلہ کیا جائے۔

لیکن یہ تمام امور مہمہ اور ان کا اہتمام و انصرام ایسے ذلیل، غافل اور متحیر عامل[1] کو سونپا گیا تھا جو کسی طرح اس کا اہل نہ تھا۔ وہ صحیح مشورہ سے گریزاں اور جہل سے ہمکنار تھا، آسان بات کو سخت اور دشوار کو آسان سمجھتا، وہ ذلیل احمق، اور بزدل تھا۔ اس نے مکالمت اور مشاورت، مجالست، اور منادمت کے لئے احمق، جاہل، اور ذلیل طبقہ کو چن رکھا تھا۔ وہ نخوت و غرور کی بنا پر شریف سرداروں اور عقلمند رہنماؤں سے بچتا اور اپنے ہی اہل خاندان اور اعزہ میں سے جاہلوں اور احمقوں کو مصاحب و حاکم بناتا۔

[1] نواب احمد علی خاں عرف ممو خاں ۱۲

اعتربوا عبرت معهم من البحار والانهار اللاتی لا يحصرهم ما الا الملك واقامت مع من سائرها فی قرية على شاطئ بحر فی شمال الملك، واعدت اذ اقامت هاروسانا و رجالا على المعابر ليعصموا على السفائن و يصدوا عن العبور اهل الضغائن،

ایسے دریاؤں اور نہروں سے گذری جس سے بغیر کشتی کے عبور مشکل و دشوار تھا،

وہ شمالی ملک میں دریا کے کنارے ایک گاؤں میں اپنے ساتھیوں کے ساتھ اقامت گزیں ہوگئی، اور دریا کے گھاٹوں پر سوار، پیادے بٹھا دیئے کہ تمام کشتیوں پر قبضہ کرلیں اور دشمنوں کو دریا عبور نہ کرنے دیں۔

وارسلت عمالا لاجل الخراج واصلاح الرعايا فی القری والمدائن، وجهزت جيوشا وبعثها ليقيموا امام حصن قريب من دار ملكها التی استولى النصاری عليها، ليقاوموهم ويلاحموهم و

اس نے انتظام رعایا اور حصول خراج کے لئے شہروں اور قصبات و دیہات میں عامل بھیجدیئے لشکروں کو آراستہ کرکے اپنے اس دار السلطنت کے قریبی مورچہ پر جس پر اب نصاری کا قبضہ ہوچکا تھا، بھیجا تاکہ اگر دشمن ادھر کا قصد کرے تو اس سے ڈٹ کر مقابلہ

وافئدۃ هم هواء، لا تطيب
لهم هوى وهواء، فالعيش
والموت عندهم سواء، كانوا
في سرور وسرير، واستبرق
وحرير، وفواكه وفكاهة،
ورفاهة ونزاهة، ونعمة
ونَعمة، وغنى وغِناء، ونغمة
وسرّاء وسرّاء ودولة وثراء،
اليوم وطائهم قتاد، ما لهم
زاد وعتاد، وثيابهم اخلاق،
وما لهم من الراحة خلاق،
عافاهم الله برحمته، واخذ
الظالمين ببطشه ونقمته،
ثم ان الوالية، اى الحضرة
العالية، لما آوى اليها
جموع من الجيوش الاولى
هربوا، وكثيرًا من الذين

ان کے دل خالی تھے ان میں نہ کوئی خواہش
تھی نہ انھیں کوئی بات بھاتی تھی، زندگی
اور موت ان کے لئے دونوں برابر تھے
وہ مسرت وشادمانی، تخت شاہی،
دیباج وحریر، میوے، خوش طبعی، عیش و
عشرت، نظافت ونزاہت، نزاکت و
نعمت، نغمہ وسرود، مال ودولت،
خیرسگالی ومروت میں پلے تھے،
آج ان کی راہ میں کانٹے ہیں، سامان و
زادِ راہ کا پتہ نہیں، کپڑے بوسیدہ ہیں اور
عیش وراحت میں کوئی حصہ نہیں،
اللہ تعالیٰ اپنی رحمت سے انھیں معاف
کرے اور ظالموں کو سخت گرفت میں لے
پھر والیہ یعنی حضرت عالیہ، اس لشکر
کو جو بھاگ کر اس کی پناہ میں آگیا تھا،

اور دوسرے ساتھیوں کو لیکر

والاغنیاء مساکین والسادۃ
مہانین کانوا متوطنین
فی رفہنیۃ وبلہنیۃ مع
الاہل والعیال، فاغتربوا،
ومطمئنین برفاہۃ الحال، و
فارغ البال، فاضطربوا،
اناخہم المتربۃ والاغتراب،
عن المثابۃ تمع الاتراب،
واصطفتہم الاضطراب،
الی الاصلاب عن الاصحاب،

مالداروں کو فقیر و مسکین اور شریفوں
کو خوار و ذلیل بنا دیا وہ اپنے اہل و
عیال میں آرام و آسائش کی زندگی
بسر کر رہے تھے، خوش حال اور
فارغ البال تھے کہ مجبور ہو کر نکلنا
پڑا فقیری و تنگدستی نے ہمسروں
کی مجالس اور اضطراب و اضطرار
نے برابر والوں کی رفاقت سے دور
کر دیا۔

فمن باک یتفجع، وشاک یتوجع
ودخان یرتجع، ولہفان
یسترجع، صبیان فطموا
قبل الاوان عن اللبان،
وشیب وشبان قد استیئسوا
عن الحاجات واللبان مالہم
مثوی وثواء، ولا للداء دواء،

رونے والے آہ و زاری بیمار فریاد و
شیون کرتے، آزردہ مند چلاتے اور
حسرت کشیدہ انا للہ پڑھتے تھے ایسے
ماؤں کے سینوں سے قبل از وقت جدا
کر دیئے گئے تھے، بوڑھے اور جوان حاجتوں
کے پورا کرنے سے ناامید تھے، نہ ان کا
کوئی ٹھکانا تھا نہ بیماری کی دوا تھی،

من السرادة، ومن حافيات
غير خافيات، وقد كنّ
عقائل ذوات أخادير
مقصورات في مقاصير
فرُمينَ من بقاعٍ بقاع
واقتنعن للقنوع برقاع
فاقتنعن بها من دون قناع
تقاذفهن القفار والبلاقع
وانتضيت عنهن الستور
والبراقع، كنّ في زهو وتيه
ثم تهن في مهامه وتيه
قد تركوا أمكنة ومكانة
ودولة، كانوا لا يبغون
عنها حِولا، حتى حال الحال
وحلّ الوبال وفشا الخبال
فصار بلاء مبيدا، ترك
البلاد بيدا، والأحرار عبيدا

حالانکہ سرداروں میں سے تھے، اور عورتیں
ننگے پاؤں اور بے پردہ تھیں حالانکہ
گرامی قدر، پردہ نشین اور محل سراؤں کی
رہنے والی تھیں، وہ سرسبز و شاداب
خطوں سے چٹیل میدانوں کی طرف پھینک دی
گئیں، وہ پیوندوں کے کپڑے پہن کر ستر پوشی
کرتی تھیں اور برقع نہ ہونے سے اسی پر
اکتفا کرتیں، ایک میدان سے دوسرے
میدان میں پہنچتیں، بے پردگی میں روز بروز اضافہ
ہوتا رہتا، وہ عیش و عشرت میں زندگی بسر
کرتی تھیں پھر دور دراز جنگل اور پرخطر میدان میں
ڈال دی گئیں۔ ان لوگوں کو محلات، پائگاہیں
اور ریاستیں چھوڑنا پڑیں، حالانکہ وہ ان سے
ذرا بھی ہٹنا نہ چاہتے تھے، یہاں تک کہ حال
متغیر، وبال نازل، اور ہلاکت عام ہوگئی
یہ ایسی مہلک مصیبت نازل ہوئی جس نے
شہروں کو میدان، آزادوں کو غلام،

فی البلدة ثلثة ایام تستعید
جنودها الفارة وتسترد،
وتستعینهم وتستمد، وهم
قد ملئوا من الدهش والرعب لو
نکصوا ونکلوا عن الاقتحام
فی هذا المکان الصعب
فلم یرجع الیها احد، ولم
یبق لها فی البلد متجد، فلما
استیئست من الاعوان
والانصار، لم تجمع اسها
وعدة من الانصار للسفار
الی القاع والقفار، فاجتمع
الیها جماعات من الفرسان
الرجال، وجمع غفیر من
الرجال الرجال، وجمع کثیر
من اهل البلد وبنات الحجال
وهم حفاة عراة، وقد کانوا

تین دن شہر میں رہ کر بھاگے ہوئے
لشکر کو واپس کرنے، اور اس سے
مدد حاصل کرنے کی کوشش کرتی رہی
وہ لشکر ایسا دہشت زدہ ہو چکا تھا
کہ کسی صورت سے اس مارک معرکہ
پر دستگیری کو تیار نہ ہوا۔ ان میں
سے کوئی شخص لوٹا اور نہ شہر میں کہیں
جائے پناہ ہی رہی، آخرکار بیگم اپنے
اعوان و انصار سے مایوس ہو کر، ولیعہد
اور چند ساتھیوں کو ساتھ لیکر، چٹیل میدا
اور بے آب و گیاہ جنگل کی طرف
چل کھڑی ہوئی، اب اس کے گرد،
کم درد ل سواروں کی کچھ جماعتیں،
پیدل مردوں کا انبوہ کثیر شہریوں اور
عزت دار عورتوں کی کافی تعداد
آکر جمع ہو گئی، وہ شہری ننگے
بدن اور ننگے پاؤں تھے،

ودها قين ارضهما، وهم
كانوا قد جاءوا لإعدادهما
وامدادهما واعانتهما في
صيانتهما وحفظ عرضهما
وعرضهما، فنكثوا المواثق
والايمان واستبدلوا الكفر بالايمان
ونافقوا فوافقوا النصارى ورافقوهم
وانتصروا لهم انتصارا، فدخل
النصارى واعوانهم البلد، وخرج
اهلوه وتركوا دورهم وبيوتهم خالية
حتى حصرت النصارى وبيضانهم
وجنودهم واعوانهم مقصورة
كانت فيها الوالية، فخرجت مع
ابنها وامرأتين من صواحبها
من المقصورة المحصورة
من ظهرها راجلة، ودخلت
محلة اخرى عاجلة، ومكثت

اور وہ دیہاتی جوان کے علاقہ سے
ان کی مدد و اعانت، عزت و آبرو،
مال و دولت کی صیانت وحفاظت
کے لئے آئے تھے عہد شکنی کر کے
اور کفر کو ایمان سے بدل کر منافق
بن گئے۔ نصاریٰ کی موافقت و رفاقت
کرنے لگے۔ نصاریٰ مع معاونین شہر
میں داخل ہو گئے۔ شہر کے رہنے
والے گھروں کو خالی کر کے
نکل گئے۔

نصاریٰ اور ان کی گوری فوج اور
مددگاروں نے اس محل شاہی کا جس میں
ملکہ تھی محاصرہ کر لیا۔ بیگم اپنے
ولیعہد اور دو سہیلیوں کو لے کر
محصور محل کی پشت سے نکل کر دوسرے
محلہ میں تیزی سے پیدل پہنچ گئی۔

عمل كثيرا كانوا اللتين
العاو يريدون فصالت
النصارى وسيانهم
واجرائهم واعوانهم صولات
سديدة متتابعة متوالية
وحملوا حملات سديدة
متتابعة متتالية قلعت
محاربيهم عن مقاعدهم
وزلزلت اقدامهم وهربوا
من مراصدهم فرارا لم
يستطيعوا بعد قرارا
في البلدة وثغورها
حتى تركوا الوالية وابنها
وحيدين في قصورها
وجاءهما كثير من اولياء
دولتهما واراكين ملكهما
واركان سلطنتهما

پہاڑی لشکر یمکر مدد کی۔

اب تو نصاری، ان کی گوری فوجوں
کرایہ کے سپاہیوں اور لالچی
معاونوں نے ایک ساتھ حملہ کردیا۔
یہ حملے بڑے سخت، متواتر اور
مسلسل تھے جنھوں نے مقابلین
کو ان کی جگہ سے ہلا دیا اور ان کے
پاؤں اکھاڑ دیئے۔ وہ کمین گاہوں
سے ایسی بری طرح بھاگے کہ شہر
کی سرحدوں پر بھی نہ ٹھہر سکے۔

ملکہ اور اس کے لڑکے کو تنہا محل
میں چھوڑ بھاگے۔ ان دونوں سے
وقت پر بہت سے ارکان دولت
اعیان سلطنت نے دعا کی۔

الی الوالیۃ، فآوتھم واکرمتھم	ملکہ نے قدر و منزلت کے ساتھ جود و بخشش
بالنعم المتوالیۃ، وجم غفیر	سے نوازا تھا، اور تنخواہ دار سپاہیوں
من الاجراء الاولی لم	کا وہ جم غفیر جو حرب و ضرب سے
یشہدوا حربا، ولم یشاھدوا	نا بلد، اسلحہ بندی سے ناواقف، اور
طعنا ولا ضربا، ولم	مصلحت و معرکہ سے نا آشنا تھا،
یعرفوا مصلحۃ ولم یزاولوا	یہ سب اس باغ پر خندقیں کھود کر
اسلحۃ، ولم یلجموا فی معرکۃ	اور کمین گاہ بنا کر جا ڈٹے۔
ولم یقحموا فی مہلکۃ، تبوءوا	
بجانب تلک الحدیقۃ	
مقاعد، وحفروا ھنالک	
خنادق ومراصد، وطال	دونوں فریقوں میں ایک مدت تک
بین الفریقین التراخی التنا	مقابلہ و مقاتلہ اور نیزہ بازی
صل، وامتد بینہما التقابل	و تیر اندازی ہوتی رہی۔ تنگ
والتقاتل، استمد النصاری	آکر نصاریٰ نے پہاڑوں کے
من والی الجبال، فاسعفہم	والی سے مدد مانگی۔
بما کانوا یتمنون ویریدون،	اس نے اُن کی آرزو کے مطابق
وامدھم من افواج الجبلیین	تیس۳۰ ہزار سے زیادہ

لاممد اذا المحصورين ودخلوا
المصر فقاتلهم العسكر في
الشيهان قتل كثير من البصا
ودخل بقيتهم على المحصورين
محصورين مكسورين ثم
خرج كل من في القصور ولم
يعترض لهم احد باقصاء
القتل والقصور وحصن
النصارى في حديقة هي
[illegible] ملك [illegible] وحصنوها
من حصين بقوة وحيل
وطلبوا فيها من داعي ملك
وجمعوا فيها عدد داعي علل
وصنوع الجيوش التي كانت
في البلد من قبل في الايام
الخالية والجيوش التي اتت
بعد الفرار من دهلي واذت

سعید رو گروہ آگیا شہر میں داخل ہونے
لگا تو بہادر عاریوں نے ڈٹ کر مقابلہ
کیا بہت سے گورے مارے گئے۔
باقیماندہ دل شکستہ اور حسرت زدہ ہو کر
محصورین تک پہنچ گئے پھر تازہ دم
ہو کر یہ مکانوں سے نکلے تو بزدلی
اور کوتاہی کی وجہ سے کوئی
مقابلہ پر نہ آیا نصاریٰ نے شہر سے
دو میل دور باغ پر قبضہ کر لیا اور قوت
و بہادری سے اس کو ایک گڑھ سا لیا
وہاں مدد پر مدد اور سامان پر سامان
جمع کر لیا۔

وہ لشکر جو شہر میں پہلے سے موجود
تھے اور وہ جو دہلی سے بھاگ کر
بیگم کی پناہ میں آگئے تھے جن کو

۱؎ جنرل بخت خاں و شہزادہ فیروز شاہ وغیرہ ۱۲

والدبار والتبار، ويبصر اولی الابصار بصائر الاعتبار	اور صاحب نظر افراد کو عبرت کے عجیب عجیب مناظر دکھاتی تھی۔
واكثرهم للنصارى ناصرون وفي تولّيهم متناصرون، و كلهم عن تدابير تبيرهم مقصّرون، او مقصرون قاصرون، او متقاصرون	ان میں سے اکثر نصاریٰ کے معاون و مددگار اور محبت وفا شعار تھے اور یہ سب کے سب دشمن کی ہلاکت خیز تدبیروں سے ناواقف اور ان کی مصلحت آمیز تدبیر سے بے خبر تھے۔
والنصارى مع نسواهم وولدهم محصورون في المصر في قصور، محفوظون لمنافي تدابير محاربيهم من قصور	نصاریٰ اپنے بچوں اور عورتوں کے ساتھ شہر[1] میں محصور مگر مخالف گروہ کی ناقص تدبیروں کی وجہ سے اپنے مکانوں[2] میں محفوظ تھے۔
وقد حصّن النصارى تلك القصور بالخنادق والسور والجيوش المنحرفة حولهم يصولون ويفشلون، و يقولون ما لا يفعلون، ثم اتى جند من البيضان	نصاریٰ نے خندقیں کھود کر اور حصار بنا کر ان مکانوں کو قلعہ کی شکل دی تھی مقابل لشکر ان پر حملہ آور ہو کر پسپا ہو جاتا تھا۔ جو کچھ کہتا وہ کر نہ پاتا تھا۔ اسی حالت میں محصورین کی امداد کیلئے

[1] لکھنؤ۔ [2] بیلی گارد ۱۲۔

عربی	اردو
ان يدا تدويلا من في امور الملك وتحويرها، وامضاء الاوامر وتسييرها، وزيادة الجيوش وتجهيزها، واعيان مملكته واركان دولته كلهم سفل حساء، حمقى جاهلون لا عقلاء ولا امناء، كلهم دون، وبعضهم عبيد ون،	تدبیرِ امورِ مملکت، اجراءِ احکام اور قیادتِ فوج کی صلاحیت نہ رکھتا تھا۔ اس کے اعیانِ سلطنت[1] اور ارکانِ دولت سب کے سب نااہل، سست، بزدل احمق، جاہل اور غیر دیانتدار تھے۔ اکثر ذلیل اور بعض بندگانِ زر تھے۔
فمنهم سفيه باهت، ورقيع بريع، وواله واهن، ومل من خاس مداهن، وفيهم عمين ذليل مذال، وحائر بائر، وجائر جائر ومختال محتال، ومخادع محتال، ومنهم عبد عين،	ان میں سفلہ، عیش پرست، نادان، ملعدآوارہ، سست، سافق جرت مان، ذلیل، غلام زادہ، حیران و پریشان، ظالم دغاباز، حیلہ ساز، متکبر، خائن، مکّار، سدہ رر دغیت جور، سبھی قسم کے لوگ تھے
ومنهم عين دو وجهين ومنهم من تركه مثل بز يعني ساقتك من الى الادبار	بعض ایسے بھاگنے والے مدبّر تھے کہ ان کی تدبیر تباہی و بربادی وادبار کی طرف لیجاتی تھی

[1] مترفان وغیرہ۔

وقد کان جمع ممن اخرجوا عن النصاری وکانوا فی دیارنا من الجیوش والقبائل آمرأ بعد آخر فھم امنوۃ من ساء والیہا المعزول السابق، و ابنا لہا لم یترعرع ولم یراھق،

وقد کان النصاری اخذوا ذلک الملک من والیہ وکان واھیاً بالملاھی لاھیاً، عن الملک زاھیاً، ولم یک حازماً ولا داھیاً، ننقص العہود والمواثق، فخلا لہا الملک بعد ما بطل عمل النصاری وھوزاھق، وابنہا صغیر غبی غری ذو غرید لاہ مع لدا اتہ، لاہ عن عدااتہ، لا یستطیع

نصاریٰ کے "باغی" گروہوں اور ہمارے نواح کے متعدد لشکروں نے اپنے سابق معزول والی کی ایک بیگم[1] اور اس کے ایک ناتجربہ کار اور ناسمجھ لڑکے[2] کو امیر و حاکم بنا ڈالا،

نصاریٰ نے اس والی سے اس کا ملک چھین لیا تھا، وہ بڑا واہی دلاہی تھا۔ عیش و طرب میں منہمک، انتظام ملکی سے غافل، عقل و خرد سے بیگانہ اور نقض عہد و میثاق میں یگانہ تھا۔ نصاریٰ کی عملداری ختم ہونے پر وہ ملکہ، مالک بن گئی۔ اس کا لڑکا چھوٹا، ناتجربہ کار، نازپروردہ[3] ہمسنوں کے ساتھ کھیلنے والا، اور دشمن سے لاپروا تھا۔

---

[1] واجد علی شاہ اختر ۱۲۔ [2] حضرت محل ۱۲۔
[3] برجیس قدر ۱۲۔

يتيسر العبور للسياحين والسائرين
فی وقت وحين فقد عافانی و
من معی مالك الملك من كل بلية
وهلاك وجاوزنی وهم بحارا و
انهارا بلا جسر ولا فلك وحفظنا
جمعًا من آفات تلك المسافات
ومهالك تلك المسالك وطوارق
تلك الطرائق ودوارع تلك السبل
وبلطفه لوقاية الكافية
وحماية الوافية ونعمة الصافية
ورحمة العافية وطنی وسكنی
وداری ووجاری داخلی و
خارجی فقد امسا من المخافات
فی تلك المسافات ومن علينا
بالمعافاة من جميع الآفات
فحمدنا الله المالك حمدا
كثيرا علی ذلك

سیّاح یا مسافر کسی وقت بھی ادھر
سے نہ گذر سکے۔

خدائے مالک الملک نے مجھے اور
میرے متعلقین کو ہر مصیبت و ہلاکت
سے محفوظ رکھ کر، پل اور کشتی کی مدد
کے بغیر دریاؤں اور نہروں کو
عبور کراکے نجات دی۔ اور ہم سب
کو آفاتِ مسافات مہالک
مسالک حوادثِ راہ،
اور مصائب گذرگاہ سے محفوظ
و مامون رکھا۔ اور اپنی پوری حفاظت
کامل حمایت، مکمل نعمت اور بے شمار
رحمت کے ساتھ ہمیں اپنے جوار و دیار
اور احباب و رشتہ دار تک پہنچایا ہم
خدا کی اس بے پناہ عنایت اور تمام
آفات سے حفاظت پر اس کا شکر
بجالائے۔

وأصيب بالمنا والحتوف
مئات والوف من الرعايا،
واما انا وقد كنت انحو نحو
ناحية الوطن المالوف، والسبيل
مخوف، وعابر مئوف، وبيني وبين وطني
اقطار فيها مخاوف واخطار،
والنصارى وجنودهم متجسسون،
ومن المارّة متجسسون، وقد
امروا الزط وقبيلهم وفرقهم
بان يقتلوا المارّة ويرهبوهم
وينهبوهم ويقطعوا سبيلهم
وطريقهم، ولم يخلوا سبيلا
لعابر، ولم يذروا فلكا في
فلك في معبر من المعابر،
اخذوا السفائن وخرقوها
بل حرّقوها اوعابوها واغرقوها،
وحجروا على الملاحين لئلا

اور سینکڑوں، ہزاروں رعایا کے
آدمی مار ڈالے گئے۔

میرا کیا پوچھنا، میں اپنے وطن مالوف
(خیرآباد) کی طرف چلا جارہا تھا، راستہ
خوفناک اور رہگذار اندوہناک تھا۔
میرے اور وطن کے درمیان کئی خوف و
خطرہ سے بھری ہوئی منزلیں تھیں، نصاریٰ
اور ان کا لشکر، دن رات تلاش و تجسس میں
سرگرداں رہتا۔ جاٹوں کو مسافروں کے
مار ڈالنے، ڈرانے، لوٹنے ڈاکہ ڈالنے کی
کھلی چھٹی دے دی گئی تھی۔

انھوں نے سارے نالے بند کر رکھے تھے
اور کسی گھاٹ پر کوئی کشتی یا ناؤ تک
نہ چھوڑی تھی، کشتیوں کو پھاڑ ڈالتے
بلکہ خراب کرکے غرق کردیتے
یا جلا ڈالتے۔

ملاحوں کو روک دیا تھا تاکہ کوئی

توبید، فکم من یسو تھا مسین ایامی، والدتہ اصبحوا یتامی، وکم من ثکلی تبکی وتنوح، وکم من ثکالی تسرعبراتہ من حر بوسہا یبوح، وقد صار البلد قاعا صفصفا وقفرا سبسبا، واھلوہ تفرقوا وتمزقوا ودھبوا ایدی سبا،

ثم توجہت النصاری الی جانب الشرق وما فیہ من القری والبلاد واکثروا فیہا الفساد وعمموا فیہا القتل بالضرب والطعن بین العباد، فصرعت الآجال کثیرا من الرجال و ربات الحجال، واخترمت المنایا جما غفیرا من البرایا،

بہت سی صبح کی سہاگن عورتیں شام کو بیوہ بن گئیں اور شب کو آغوشِ پدر میں سونے والے بچے صبح کو یتیم ہو کر اٹھے کتنی ہی عورتیں اپنی اولاد وغیرہ کے غم میں گریہ وزاری کرتی تھیں، اور کتنے مردوں کی آنکھوں سے آنسوؤں کا دریا جاری تھا شہر چٹیل میدان اور بے آب وگیاہ جنگل بن گیا تھا، اور شہری تباہ وبرباد منتشر ہو گئے تھے۔

اس کے بعد نصاری کی توجہ مشرقی شہروں اور دیہات کی طرف مبذول ہوئی وہاں بھی بڑا فساد مچایا قتل، غارتگری، اور پھانسی کا بازار گرم کر دیا۔ بے شمار مرد اور پردہ نشیں مستورات موت کے گھاٹ اتر گئے۔

وحرمتها، وحفظا لعفتها
وعصمتها، واكثرهن صرن
سبايا، وابتلين برزايا،
واصبن ببلايا، فمنهن من
استرقها بعض الخصمان،
ومنهن من بيعت ببخس
الاثمان، وكثير منهن هلكن
عطشا وجوعا، وكثير منهن
غبن ولم يستطعن رجوعا،
ولم ير لهن اثر، ولم يسمع
عنهن خبر، وجل النساء
انئين من الاولياء، والبعولة
والآباء، والاخوة والابناء،
اذ كان كل يوم من هذا
الزمن لكريه، يوم يفر المرء
من اخيه، وامه وابيه،
وصاحبته وبنيه، وفصيلته التي

اور پچاسیوں عفت و عصمت کی بنا پر
ڈوب کر مر گئیں، اکثر پکڑ کر قیدی بنالی گئیں
اور طرح طرح کی مصیبتوں میں مبتلا ہو گئیں
کچھ کو بعض رذیلوں نے لونڈیاں بنالیا
اور بعض چند ٹکوں کے بالعوض بیچ ڈالی
گئیں۔ بہت سی بھوک پیاس کی تاب نہ
لاکر مر گئیں۔ بہت سی ایسی غائب ہوئیں
کہ پھر نہ تو لوٹ کر ہی آئیں نہ ان کا کچھ
پتہ ہی چل سکا۔

ہزاروں عورتیں، اپنے سرپرستوں، شوہروں
باپوں، بیٹوں، اور بھائیوں سے جدا
کر دی گئیں، جبکہ وہ ایسی مصیبت کا
زمانہ تھا جو قیامت کا منظر پیش کر رہا
تھا۔ کہ اس دن انسان اپنے بھائی
ماں، باپ، بیوی، اولاد، اور
اہل خاندان سے بھاگتا نظر آئے گا۔

جمعا كبيرا من الامراء واسروا هم واسروهم اسارى الى عظماء النصارى فقتلوهم جميعا ولم يدعوا منهم احدا ولا وضيعا ثم حشروا اولئك اشياعهم واتباعهم في اقطار الملك واخذوا في اخذ الناس واستيلائهم بالردى والهلاك،

ان ظالموں نے سب کو مار ڈالا۔ کوئی عالی جاہ ان سے بچ سکا نہ کسی ادنیٰ انسان کو چھٹکارا نصیب ہوا۔

پھر اطراف واکناف ملک میں لشکر بھیجے جنہوں نے قتل و غارتگری کی انتہا کر دی۔

واخرجت الخواتين والمحصنات من النساء في مدة البلاء مشيا الى عيا وهن وفيهن عجائز وعذارى عن الفرار للاعياء، ومنهن من هلكت من علة الفراق، ومنهن من اهلكت نفسها بالغرق، صونا لعرضها

اس ابتلاء عظیم میں پردہ نشیں خواتین پیدل نکل کھڑی ہوئیں، ان میں بوڑھی اور عمر رسیدہ بھی تھیں جو تھک کر عاجز ہو گئیں، بہت سی خوف کی وجہ سے جان دے بیٹھیں،

جاسوساً، ومن رحمۃ الرحمٰن الرحیم یئوساً، کعامل الملک الذی یتولاھم، بل سلطھم وولاھم، لکنہ تعنّیٰ، اذحرم ما تمنّیٰ، وبقی خسران، فی الخسران، قد حال حالہ وبطل محالہ، ولبث کانہ رھین مھین، فی ذل مُھین خسر الدنیا والاخرۃ ذلک ھو الخسران المبین،	جاسوس اور اللہ کی رحمت سے مایوس تھے۔ انھیں میں سے بادشاہ کا وہ عامل[1] بھی تھا جس نے نصاریٰ کو مسلط کرکے حاکم بنایا تھا لیکن اسے امیدوں کی محرومی اور ناکامی کی حسرت کا غم اٹھانا پڑا۔ اس کا حال متغیر ہو گیا۔ زمانے میں ذلیل و خوار ہو کر جیا، دنیا اور آخرت دونوں جگہ نقصان میں رہا۔ اور یہی کھلا ہوا نقصان ہے۔
ثم النصاریٰ ارسلوا الیٰ رؤساء الھنادک الذین ھم یملکون من الاراضی اقطاعاً، وکانوا لھم اتباعاً لیاخذوا من دخل دیارھم فاراً، او وجد فی ارضھم ماراً، فاخذوا ھؤلاء	ادھر نصاریٰ نے ماتحت ہندو رؤسا کے پاس پیغام بھیجا کہ جو شخص بھی تمھارے علاقے میں سے گذرے اسے پکڑ لیا جائے ان بدأطواروں نے کافی تعداد میں مسافروں اور مہاجروں کو پکڑ کر نصرانی سرداروں کے پاس پہنچا دیا۔

[1] حکیم احسن اللہ خاں۔

فنهبوا اموالهم ما کان مع الماخوذین
من النقدین الذهب
والفضة بل الحلی والملابس
والأزر والسراویل ثم سلموهم
عظماء هم فقضوا علیهم
بالحق والتقتیل ولم یبال
الفتاك شانا ولا صغارا
ولا شبابا ولا اطفالا
فبلغ القتلی والمشنوقین آلافا
وحل من اشقی بطله الظلام
اهل الایمان والاسلام
واما الاهالی فقد سلموا
الا من لحق به الهم بعامل
ولم یسلم من المسلمین الا من
خرج من بیته مهاجرا او من
کان تنصاری ناصرا او من
دینه قاصرا او من کان لهم

ان لوگوں کے پاس جو کچھ چاندی سونا نکلتا
پہلے تو وہ چھین لیتے، پھر چادر، تہبند،
قمیص، پاجامہ جو کچھ ہاتھ لگتا، چھوڑتے،
اس کے بعد افسروں کے پاس بھیجا دیتے،
وہ ان کے لئے قتل یا پھانسی کی سزا کا
فیصلہ کرتے، جوان، بوڑھا، شریف،
اور ذلیل سب کے ساتھ یہی سلوک
ہوتا۔ اس طرح پھانسی پانے والوں
اور قتل ہونے والوں کی تعداد ہزاروں
تک پہنچ گئی، ظالموں کے ظلم کا شکار
اکثر و بیشتر مسلمان تھے۔

ہندؤں میں سے صرف وہ مارے
گئے جن کے متعلق دشمن و معاند ہونے کا
یقین تھا، اور مسلمانوں میں سے فقط وہ
بچ سکے جو کسی نہ کسی طرح وہاں سے ہجرت
کر گئے تھے یا وہ جو نصاریٰ کے ناصر اور
لیے دین، مذہب میں قاصر تھے، یا وہ جو ان کے

سارباً او من جدّ مسرعاً
هارباً بالنهار سارباً وقليل ما هم
ثم النصارى قتلوا من كان
فى نواحى المصر فى تلك الارجاء
من الاراكين والرؤساء
وغصبوا ارضهم وعقارهم
ومساكنهم وديارهم وامتعتهم
واموالهم واسلحتهم وانقالهم
وافراسهم وافيالهم وجمالهم
وجمالهم فاهلكوهم واهالهم
وعيالهم جمعاء مع انهم كانوا
رعايا لهم وتبعاً يطيعوهم
خوفا وطمعا ثم انهم حشروا
جنودهم لكل سبيل ليأخذوا
من فرّ بالاخذ الوبيل
فاخذوا كثيرا من الهاربين
وما نجا منهم الا قليل

یا دن میں نظریں بچا کر تیزی سے بھاگ گیا
اور ایسے خوش نصیب بہت کم تھے۔
پھر نصاریٰ نے شہر کے گرد و نواح
کے رئیسوں اور سرداروں کو قتل کرنا
ان کی جائداد، عمارتیں، مویشی، مال و
متاع، ہاتھی، گھوڑے، اونٹ
اور ہتھیاروں وغیرہ کو لوٹنا
شروع کیا۔

اسی پر اکتفا نہ کیا بلکہ ان کے اہل و
عیال کو بھی قتل کر ڈالا، حالانکہ یہ سب
رعایا بن چکے تھے اور ڈر یا لالچ سے
فرمانبردار بن ہی جاتے انھوں نے تمام
راستوں پر چوکیاں بٹھا دیں تاکہ بھاگنے
والوں کو پکڑ پکڑ کر لایا جائے، ہزاروں
بھاگنے والوں میں تھوڑے ہی بچ
پائے۔ باقی سب پکڑے گئے۔

اصیق فی حَرس اسیر اسود
الکلد اصحب الشعر ازرق
ثم نفوه من ممالک واسعة
الی بعض جزائر شاسعة
مع زوجه التی کانت لهم
وکانت لهم موالیة اذ کانت
فی الحقیقة ملكة والیة وقد
خابت فی ما طمعت وسلبت
اموالا قد جمعت وقد
شیبت بعد ما کانت شبت
واستبدلت بعد ما اصیبت
وقتلوا من وجدوا من
قومه بالضرب والحنق
کما حنقوا وقتلوا من علائهم
کثیرا من الخلق ولم ینج
من هؤلاء الضعفاء الا من
فر مستخفیا متواریا باللیل

میں سوئی کے سوراخ سے بھی تنگ
کوٹھری میں مقید کر دیا پھر اس وسیع
ملک سے نکال کر دور دراز جزیرہ[51] میں
بھیجا دیا۔
بادشاہ کے ساتھ اس بیگم کو بھی روانہ
کیا گیا جو نصاری کی اس وقت بھی مطیع
و دوست تھی کہ وہ حقیقت میں ملکہ
تھی وہ اپنی آرزوؤں (بیٹے کو جانشیں
بنانے) میں ناکام رہی اس کا جمع
کردہ مال بھی چھین لیا گیا۔ وہ ریشت[52]
سے کے بعد بدصورت اور بدحالت کے
بد ہیئت بنی بادشاہ کی قوم میں سے
جو بھی ملتا اس کی گردن ماری جاتی یا پھانسی
دی جاتی جیسا کہ دوسرے لوگوں کے
ساتھ بھی عمل کیا گیا۔ ان کمزوروں میں
سے وہی بچ سکا جو رات میں چھپ کر

[51] رنگون ۱۲ [52] ریشت محل اس ملکہ کا نام تھا ۱۲

محقودا، فاضحی ناسورا، محسورا کمودا
مصفودا، واخذوا من معه
من الابناء والاحفاد مقرنين
فی الاصفاد، وذهبوا به
الی البلد مع من معه من
الاهل والولد، فاغتال احد
من عظمائهم هو طرخان[1]
او بطريق ابناءه واحفاده
بالبنادق فی اثناء الطريق،
واهدوا رؤسهم مقطوعة
الی رئيسهم فی خوان موضوعة،
وتركوا جثثهم منبوذة، ثم
نبذوا تلك الرؤس مجذوذة،
وحبسوه فی بيت من سم الخياط

تھے۔ مخدوم بنے ہوئے دن گذار رہے
تھے۔

اس فریب خوردگی کا نتیجہ ہوا کہ حسرت کشیدہ، دل تپیدہ، بیٹوں اور پوتوں کے کے ساتھ پابہ زنجیر شہر کی طرف لیجایا گیا۔ راستے میں بیٹوں اور پوتوں کو کسی سردار[1] نے بندوق کا نشانہ بنایا، دھڑ وہیں پھینک کر، سروں کو خوان میں لگا کر بادشاہ کے سامنے تحفۃً پیش کیا۔ پھر ان سروں کو بھی کچل کر پھینک دیا۔

بادشاہ کو، گورے منہ، سیاہ دل، گندمی بال اور کنجی آنکھ والوں کی حراست

[1] طرخان اس پیشوا کہتے ہیں جسکے تحت پانچہزار آدمی ہوں اور بطریق وہ ہوتا ہے جسکے ماتحت دس ہزار ہوں ۱۲۔

[1] مسٹر ہڈسن نے مرزا مغل اور خضر سلطان وغیرہما کو گولی کا نشانہ بنایا تھا۔

اذ قد استبد به العدا اذ مكثت
فيه ستا ايام و ليالی ثم خرجت
مع اهلی وعيالی بعد تركت لی
من كتبی ونفيس ومالی لعدم
ما يكفی لنقل احمالی واخذت
للسماء سبيلا متوكلا على الله
وكفی بالله وكيلا،

والنصاری بعد استيلاء
هم على البلد وسواده سوا
صار همهم عند والى اخذ
الملك واولاده واحفاده
وهم لم يبرحوا مستقرهم
والقضاء مكنهم فی ذلك
المكان واقرهم وهم مستبعون
من حيث هم باكاذيب وشتى
هم وكان فی ملك المقبرة
معرورا بامره ورا محتودا

دشمنوں کے ظلم و استبداد کی وجہ سے
ناپید ہوگیا تو پانچ شب و روز اسی حالت
میں گذار کر اپنی عزیز ترین متاع کتابیں
مال و اسباب چھوڑ کر (بار برداری کا
انتظام نہ ہوسکنے کی وجہ سے) خدا پر
بھروسہ کرکے اہل و عیال کو ساتھ لیکر
نکل کھڑا ہوا۔

شہر اور اس کے مال و دولت پر سعید رو
لشکریوں کے ذریعہ قابض ہوکر نصاریٰ
کی تمام تر توجہ، بادشاہ اور اس کے بیٹوں
اور پوتوں کے پکڑنے کی طرف
مبذول ہوئی۔

ان سب نے اب تک اپنا مستقر
(مقبرہ) نہ چھوڑا تھا تقدیر الٰہی نے وہیں
برقرار رکھا تھا انہیں اپنے جھوٹے اور
مکار وزیر کی کذب سازی پر اعتماد
تھا وہ اس مقبرہ میں بڑے جوش اور گھ

واذ كان فی دھلی کثیر من عیالی واھلی، ومع ذلک کنت مدعوّا، وکان الافلاح والافلاح مرجوا، والفرح والفرح مظنونا، وما قدّر فی الغیب مکتوبا مکنونا، توجھت تلقاء دھلی، مما کان محلّی، فالقیت بھا رحلی، ولاقیت بھا اھلی، واشرت الی الناس بما اقتضی رائی وقضی بہ عقلی، فلم یأتمروا بما اشرت، ولم یاتمروا بما امرت،	اس وقت دہلی میں میرے اکثر اہل وعیال[1] موجود تھے، اور مجھے بلایا بھی گیا تھا۔ ساتھ ہی فلاح وکامیابی، کشائش وشادمانی کی امید بھی تھی۔ جو کچھ ہونے والا تھا وہ تو پہلے ہی مقدر ہو چکا تھا۔ میں نے دہلی کا رُخ کر دیا۔ وہاں پہنچکر اہل وعیال سے ملا۔ اپنی عقل اور فہم کے مطابق لوگوں کو اپنی رائے اور مشورہ سے آگاہ کیا لیکن نہ انھوں نے میرا مشورہ قبول کیا اور نہ میری بات مانی۔
فلمّا استولی النصاری علی البلد، ولم یبق فیہ من الجیوش ومن سکّانہ احد، وعازت فیہ الاقوات، ولم یتیسّر لنا الماء الفرات،	جب نصاریٰ کا شہر پر اچھی طرح قبضہ ہوگیا اور کوئی لشکری وشہری باقی نہ رہا۔ غلّہ اور پانی،

[1] مولوی شمس الحق اور ان کی والدہ وغیرہ۔

من قاتلهم في البلد وملها،
حل ثم السلالون، وهادك
احرون هم للنصارى
موالون، وعمل الملك الاولي
هم للمقاتلين قالون تدبيرا
يتر هم تتبيرا ويتبروا عليهم
الاقوات تقتيرا، وادام اما
كان في البلد من الحبوب
والغلات، وسدّ وا ما كان
يجي ويجلب اليهم من القرى
والقصبات حتى طلوا وباتوا
جياعا، والتاعوا التياعا،
والتاعوا التياعا، فاضطروا
اشد اضطرار، وفروا اشنع
فرار، فاستولى النصارى
على البلد واتوا به وسوره
وقلعته واسواقه واسيادوره

کئی بار شہر میں مصروف کارزار رہ کر
بے دم ہو چکے تھے۔ اب میوں، اور
دوسرے ہندؤں نے جو نصاریٰ کے
دوست تھے اور بادشاہ کے اُن
کارپردازوں[1] نے جو مجاہد گروہ کے
دشمن تھے ایسی تدبیر سوچی جس سے
شہریوں اور لشکریوں کو ہلاک کر سکیں
انھوں نے وہ سب غلہ جو میوں کے
پاس تھا چھپا دیا اور دیہات و
قصبات سے جو ان کے پاس غلہ
آتا رہتا تھا وہ روک دیا یہ تدبیر کارگر
ہوئی، لشکری اور شہری، بھوک،
پیاس، سوزش اور بےچینی میں دن رات گزارنے
لگے۔ بالآخر مجبور و پریشان ہو کر بھاگ چھوڑ دی
پھر تو نصاریٰ نے شہر کے پھاٹک، شہر پناہ،
قلعہ، بازار اور مکانوں پر مکمل قبضہ جما لیا

[1] مرزا الٰہی بخش وغیرہ

خلّوها امتعتهم واموالهم
وبخروجهم من البلد استولى
الرعب على كثير من سكانه
فخرج كلّ من اولاء من مكانه
فلمّا خلت الديار من اهلها
دخلت النصارى وجنودهم
فيها، فمالوا على ما وجدوا
فيها من الوجد والمال،
واغتالوا من بقي في دار من
النسوان والاطفال والضعفاء
من الرجال، فلم يبق من
اهل البلد لمجالدتهم ومجالدهم
احدٌ من اهل الجلد،
واما الجيوش المنهزمة فمنهم
من فرّ قبل اتيان النصارى
فرارا، ومنهم من لم يستطع
بعده ثباتا وقرارا، ومنهم

ان سب کے شہر چھوڑ کر چلے جانے سے
شہریوں پر سراسیمگی و رعب طاری ہو جانا
قدرتی امر تھا، مرعوب و متاثر لوگ
بھی مکان چھوڑ بھاگے۔
جب شہر کے مکان مکینوں سے خالی ہو گئے
تو نصاریٰ اور ان کا لشکر ان میں داخل
ہو گیا، انھوں نے مال و متاع
لوٹا، باقیماندہ ضعیفوں، بچوں،
اور عورتوں کو قتل کرنا شروع کیا۔
بہادرانِ شہر میں سے ایک بھی
ایسا نہ بچا تھا جو ان کا کسی اعتبار
سے مقابلہ کر سکتا۔

"باغی" لشکروں میں سے بعض تو
نصاریٰ کے قبضہ سے پہلے ہی
بھاگ گئے۔ بعض قبضہ کے بعد
ثابت قدم نہ رہ سکے۔ بعض

يُودیکل عصا کي النصاری مع آل	میں میں ہیں تھا۔
تم اندلم یبق فی البلد من أل	بڑی مصیبت یہ آپڑی تھی کہ شہر میں سے
ولا وال ادخرج الملک مع	کوئی جائے پناہ رہی تھی اور نہ حاکم ہی کا
من لدمن آل وعیال الی مقبرۃ	تھا کیونکہ حاکم (بادشاہ) اپنے اہل وعیال
هی من البلد ثلثة امیال وکان	کو لیکر شہر سے تین میل دور مقبرہ میں جاچکا
مطیعًا لروجتہ وعامل الخوان	تھا۔ وہ دراصل اپنی بیگم اور حائن وزیر
معتمدًا ما کان یختلقہ من	کا مطیع تھا جس نے کذب و بہتان سے
الکذب والبهتان ویسوّل له	کام لیکر دھوکے میں ڈال رکھا تھا اس نے
ان النصاری عند تسلطهم	یہ کہکر بادشاہ کو پھسلایا تھا کہ نصاری قابض
یتعهدونه باحسان ویمکنونه	ہونے کے بعد اسکے ساتھ اچھا سلوک کرینگے،
فی الملک باتمّة وسلطان،	اور اسی کو بزرگی و سرداری سمجھیں گے
فکان مغرورًا بمستر ما امنیة	وہ فریب خوردہ ان شیطانی وعدوں
ویَعِدلا الشیطان وخرج	اور ابلیسی آرزوؤں پر خوش تھا بادشاہ
مع الملک من لدمن الامرآء	کے ساتھ اسکے تمام امراء و متعلقین بھی
والاحراء مستعمبان	اپنے اہل وعیال کو لیکر گھروں میں مال و
اما لهم وعیالهم بارکین	متاع چھوڑ کر چلے گئے تھے۔ ان سے
فی دُورهم وبیوتهم اللاتی	

ﻪ۵ مقبرہ ہمایوں ۱۲

وغلقوا الابواب ليتمكنوا من رمي البنادق ويحترسوا ممن يجوهم للحراب فكلما برز لهم احد من الجيش او اهل البلاد رموه بنبدق بصرعه قتيلا، ولا يجد المبارز الى ضربهم سبيلا، وكانوا ينتهزون فرصة للخروج الى دور اُخر ليتخذوها كدور اوليائهم مبيتا ومقيلا، لكنهم كلما برزوا ملعونين اينما ثُقفوا اُخذوا وقتّلوا تقتيلا فكانوا لا يبرزون حيث يستشعرون مقاتلا ومقابلا الا قليلا، ومع ذلك كان يأتيهم من الجبل مدد ونوال،

جو باغی "ادھر آ نکلے اس پر گولی چلا کر اپنی حفاظت کر سکیں۔ چنانچہ جو لشکری یا شہری ادھر آ نکلتا یہ بندوق چلا کر مار ڈالتے۔ اور مقابل کا ان پر کوئی قابو نہ چلتا تھا۔

وہ فرصت کے منتظر رہتے تھے کہ موقع پاکر اپنے دوستوں کے گھروں کی طرح دوسرے گھروں میں بھی پہنچکر انھیں شب روز کی آرام گاہ بنائیں۔ لیکن وہ لعنتی جب بھی نکلتے پکڑ کر قتل کر دیئے جاتے، اس لئے جہاں انھیں مقابلہ کا اندیشہ ہوتا وہاں بہت کم نکلتے، اس کے باوجود انھیں پہاڑی سے مسلسل مدد پہنچ رہی تھی اور ہر عیسائی دوست ہندوان کی مدد

عن كيد النصارى وحلفائهم
فدخل البلد فريق من الطغاة
وجودهم من باب أو سوره
ومثور هذا سوره، وبرج
هدّ ولا، ولم يجدوا مانعا
من أحد ومقاوما ولا ممانعا
ومدافعا ولا مانعا وقادرا دفاعا
فجاسوا خلال الديار ديار
الذين كانوا من أهل الأنصار
الإنصار، وحنوا عليهم
لوجا بينهم من الولد والنسب
وعجلوا لهم ما أعدّ لهم
من القرى والسوى واسلفوهم
باللحوم والألبان، وقضوا
ما كان لهم من الأوطار
واللبان، وفتحوا وارب
في الجدران والحيطان،

یہ موقعہ پاکر نصاری اور ان کا لشکر،
اسی گرے ہوئے پھاٹک ٹوٹی ہوئی
دیوار، اور منہدم برج سے داخل
شہر ہو گئے وہاں انہیں کوئی مزاحم
ومدافع نہیں ملا۔

پس وہ تلاش کرکے ان لوگوں کے
گھروں میں پہنچ گئے جو پہلے ہی سے
ان کے معاون ومددگار بن چکے
تھے انھوں نے فوراً ان کی حفاظت
کا گھروں میں انتظام کیا اور
جلد جلد، پہلے سے تیار شدہ ضیافت
سے نوازا،

انہیں خوب پیٹ بھر کر گوشت
اور دودھ کھلایا پلایا اور تمام ضرورت
کی چیزیں مہیا کیں
مکانوں کے دروازے بند کرکے
دیواروں میں روزن کردیئے تاکہ

والکسور فی حائط السور وبدا الفروج فی الجدار والبروج، وتضعضع البناء وتقطع الاسباب، وارتفع الحجاب، ولم یستطع احد من الجیوش هناك قیاما وقعودا، ولا طلوعا علی ذلك السور وصعودا، فکل من طلع رمی ببندق، وتردی فی خندق،

جس سے شہر پناہ کی دیوار اور برجوں میں شگاف پڑ گئے۔ پھاٹک گر پڑا۔ اور امیدوں کے رشتے ہاتھ سے چھوٹ گئے۔ حائل پردہ درمیان سے اٹھ گیا۔ کوئی لشکری اٹھنے بیٹھنے کی ہمت قدرت نہ رکھتا تھا۔ نہ دیوار پر چڑھکر جھانک سکتا تھا۔ جو جھانکتا تھا۔ گولی کا نشانہ بن کر خندق میں جا پڑتا تھا۔

وبعد ذلك خادع النصاری واحتالوا، ووجّهوا فریقا من جنودهم تلقاء باب آخر لیخیل انهم علی ذلك الباب الآخر صالوا فاشتغل الغزاة وفریق من الجیش بقراعهم ودفاعهم وغفلوا

اب نصاری نے یہ چال چلی کہ ایک لشکر دوسرے دروازے کی طرف روانہ کیا تاکہ دوسری طرف سے حملہ محسوس کیا جائے۔ یہ دیکھ کر مجاہدین اور لشکریوں کا گروہ ادھر متوجہ ہو گیا اور دشمن کا مکر نہ سمجھتے ہوئے وہاں مدافعت میں مشغول ہو گیا۔

عربی	اردو
اقعدت لیلۃ تلۃ من الجیش	سرحدات کی نگہداشت کرتی بدقسمتی سے
قد تعودوا مالدعۃ والکسل	ایک شب کو پہاڑی کی محاذی کیمپ گاہ
وحلوا علی الحصن والقتل	پر ایک عیش پرست بزدل اور کسلمند
فی مرصد محاذ للجبل وصلو	جماعت مقرر کردی گئی۔ وہ اپنے ہتھیار
اسلحتھم ونا توا نیاما فبیتھم	اتارکر آرام کی نیند سوگئی، دشمن نے
العدو واحد واسلحتھم	موقعہ غنیمت سمجھکر شبخون مارا۔ اور
واحترموھم احتراما،	ہتھیاروں پر قبضہ کرکے اُسے
وناموا اولئک الیام فما	قیامت تک کے لئے
استطاعوا قیاما،	سُلادیا۔
فلما استولی النصاری	جب نصاری نے اس کیمپ گاہ پر
علی ذلک المرصد ودخلوا	قبضہ کرلیا تو بہت سی توپیں اور
فیہ نصبوا مجانق کثیرۃ	منجنیقیں نزدیک ترین شہرپناہ
لھدم سور البلد وھدم برج	اور قریب ترین برج بیراں کے
کان فی حوالیہ وفتح باب	گرانے اور محاذی پھاٹک کھولنے
یحادیہ واطلقوا البنادق	کے لئے لگادیں اور دن رات
تقالا کمارا فی کل آن لیلا و	گولوں اور بندوقوں سے
نھارا الحلات القطوس	گولیوں کا مینہ برسانا شروع کردیا

رَدّوا، كان المجاهدون الغُزاة الحماة الكماة يدافعونهم اشدّ دفاع، ويقارعونهم اشدّ قراع، يثبّتون عند الالتحام الاقدام، ويتقدمون على كل مقدام، لدى الاقدام، فذاق كثير منهم شهد الشهادة، و سعدوا وصعدوا معارج السعادة، "وللذين احسنوا الحُسنیٰ وزیادة"، وما بقی من المجاهدین الاقلیل یبیتون جیاعا، ویصبحون الی الغزو سِراعا، فیقارعون العدو قراعا، فكانوا مع جمع من الجیش یحفظون السُور ویسدّون الثغور، حتی

بہادر اور نگہبان غازی بڑے زور شور سے یلغار کو روک رہے تھے۔ مدافعت و مبارزت میں خوب خوب جوہر دکھا رہے تھے۔ مقابلے میں ثابت قدم تھے اور ہر پیشقدمی کرنے والے پر آگے بڑھ کر حملہ آور تھے۔ ان میں سے بہت سے جام شہادت پیکر سعادت کے اعلیٰ مقام پر فائز ہوئے۔ "نیکو کاروں کے لئے بہشت حوریں اور اس سے بڑھ چڑھ کر بھی نعمتیں ہیں" اب مجاہدین کی ایک مختصر جماعت باقی رہ گئی جو بھوک پیاس برداشت کرکے رات گذارتی اور صبح ہوتے ہی دشمن کے مقابلہ پر ڈٹ کر نبرد آزما ہوتی لشکریوں کی ایک جماعت کے ساتھ ملکر یہی شہر پناہ کی حفاظت اور شہری

يالون في سد اكلد جهداً
فطفق النصارى يحملون
على البلد والوابد ويسطو
على درا الله وخجابه و
المجاهدين التمهر وفريق
من الجنود، لعوقوهم عن
البلد ويصاولون ويحولو
بينهم وبين ما يحاولون،
يتجالد الفريقان ليلاً و
نهاراً ركباناً ورجالاً و
كانت الحرب بينهما اربعة
اشهر سجالاً ولم يجد العدى
في تلك المدة مع غاية
الشدة وكثرة العِدّة
والعدة الى دخول البلد سبيلا
ومجالاً، بل كلما هجموا
صُدّوا، ومهما اقدموا

پھر تو نصاریٰ، شہر اور اس کے بیرونی
دروازوں اور محافظوں پر حملہ کرنے لگے،
ادھر جماعت مجاہدین اور لشکریوں کے
ایک بہادر گروہ نے ان کے حملوں کو
روکنا اور ان کے مقاصد میں حائل
ہونا اپنے لئے اہم ترین فرض قرار دیا
دن رات پیدل اور سوار داد شجاعت
دینے لگے۔
چار[1] مہینے تک متواتر جنگ ہوتی
رہی۔ دشمن اس مدت میں کثیر لاؤ لشکر اور
ساز و سامان کے باوجود شہر میں داخل
نہ ہو سکا۔
جب بھی حملہ کرتے پیچھے دھکیلے جاتے تھے،
جونہی اقدام کرتے تھے لوٹائے جاتے تھے

[1] مئی ۱۸۵۷ء سے ستمبر ۱۸۵۷ء تک ۱۲

الهنادك الخمّان والمسلمين
الذين ارتدّوا بولاء النصارٰی
بعد الایمان، وباعوا دينهم
ببخس من الاثمان،

وقد أئتلف بالنصارٰی
من سكّان البلد آلاف
أئتلافاً، فالهنادك كلّهم
معهم وأما المسلمون فقد
اختلفوا اختلافاً، فبعضهم
للنصارٰی قالون، وبعضهم
لهم موالون، في حبّهم
غالون، يجدون لكسر الجنود
المنحرفة بالحيل والمكائد
جدّاً، ويجهدون في فلّ
شوكة المجاهدين و
قلعهم وقمعهم وتبديد
شملهم وتفريق جمعهم لا

اور وہ بدبخت وبدکیش مسلمان بھی جو ایمان
کے بعد نصاریٰ کی محبت میں مرتد
ہوکر اپنے دین کو چند ٹکوں سے
بالعوض بیچ چکے تھے۔

ہزاروں شہری بھی نصاریٰ کی محبت
کا دم بھرنے لگے اور تمام ہندوان
کے ساتھی ہوگئے۔ مسلمانوں میں دو[۲]
گروہ بن گئے۔ ایک گروہ تو ان
(غیر ملکیوں) کا جانی دشمن تھا۔
دوسرا گروہ ان کی محبت میں اس درجہ
غلو رکھتا تھا کہ اپنے ہندوستانی لشکر
کی بربادی، مجاہدین کی شوکت
ووقار کی خواری، اوران کے
قلع وقمع کرنے ہیں، مکروحیلہ
سے کوئی کسر نہ اٹھا رکھی تھی،
ان کے اندر افتراق وانشقاق
پھیلانا ان کا دلچسپ مشغلہ تھا۔

واتقی له من العطایا ما اتقی، ومنهم من یستنکف نفسه السیوف عن الدخول فی الصفوف، ومنهم من کان یجالد ویحارب، و یخاوف النصاری ویصاربا
والنصاری بعد ما وهنوا واستکانوا استمدوا الی الحی ممالك العرب واستعانوا فامدوهم بکثیر من العدد والعدد، واعانوهم بمدد بعد مداد، فی اصل المداد تجمع النصاری علی ذالك الجبل لحرب العوان، کثیرا من الجنود والاعوان، فمن جنودهم اشاعهم الیمانی ومن احزابهم من ابل الحل

پر قصہ جما بیٹھے، بعض نے میدانِ جہاد کے تنگ و سخت نوجی کپڑے ہیں کر صفوف جنگ میں داخل ہونے کو بُرا جانا۔ صرف ایک گروہ نصاری کا جواب دیتے ہوئے بہادری سے لڑتا رہا۔
نصاری جب لڑتے لڑتے تھک گئے اور پست ہوگئے تو عربی مددوں سے مدد و معاونت کے طالب ہوئے مددوں نے کثیر لشکر اور ساز و سامان حرب سے تھوڑی سی مدت میں پے درپے مدد کی تب تو نصاری نے سخت لڑائی ٹھان دی اور اس پہاڑی پر بہت سا لشکر اور مددگار و معاون جمع کر لئے۔ ان کے لشکریوں میں گوسپے مدد کے گروہ بھی تھے، اور ذلیل ترین مدد اخیر بھی

قد عرجوا وعرّجوا تجاہ المصر علی جبل شاهق[1]، وحصّنوه وحفروا حوله خنادق، ونصبوا علیه مجانق یرمون بها نحو البلد والسور والمساکن والدور بنادق، کانها شهب وصواعق.

ایک بلند پہاڑی[1] پر چڑھ کر شہر کا رُخ کر دیا۔ شہر کا محاصرہ کر کے خندقیں کھود ڈالیں، پہاڑی پر توپیں اور منجنیقیں نصب کر کے شہر پناہ اور مکانات پر گولہ باری شروع کر دی۔ ایسا معلوم ہوتا تھا کہ بجلیاں اور تارے ٹوٹ ٹوٹ کر عمارتوں پر گر رہے ہیں۔

والجنود المنحرفة اشتات مختلفة صار واطرائق قددا، بعضهم لا یطیع احدا، والبعض لا یجدون ملتحدا، منهم من ونت لفقره طاقته، واقعد تدعن لقیاً للحرب فاقته، ومنهم من عوقه عن المبارزة ما نهب، ومنهم من هرب وقلبه راهب، ومنهم من طغی وبغی،

ہندوستانیوں کا برسرپیکار اور "باغی" لشکر مختلف ٹولیوں میں تقسیم تھا۔ بعض گروہ کا کوئی جنرل ہی نہ تھا۔ بعض کو جائے پناہ بھی میسر نہ تھی، بعض کی طاقت فقر و فاقہ نے سلب کر کے ہاتھ پاؤں توڑ کر بٹھا دیا تھا، کچھ تھوڑا سا مالِ غنیمت ہاتھ لگنے سے بے نیاز ہو گئے تھے۔ کچھ ترساں و لرزاں قلب کے ساتھ بھاگ چھوٹے تھے۔ بعض طغیان و سرکشی سے بدکار عورتوں

[1] پہاڑی دھیرج ۱۲

واخر تھم عن مقدمة الجیش	مقدمت الجیش سے بھی پیچھے کر دیا۔
وقلھوما فی قلوبھم من القتل	ان کے دلوں میں نامردی اور دلیل
والھم الحسیس عن الثبات	اندیشہ بیٹھ گیا اسی لے ان کو وسط
فی قلب الجیش وسطھم	لشکر میں ثابت قدمی سے روکا۔
المسأمة عن المیمنة و	شومیٔ قسمت نے میمنہ سے اور
عاقھم المیسر والمسرة	فاروتوگری نے میسرہ سے ماد رکھا
عن المسرة وکفھم من	ان کے جو سادی اور ناداری ہم صحبتوں
معھم من السوقة السوقیة	نے ساقہ رپچھلا دستہ سے بھی
عن الاتساق مع الساقة	علیٰحدہ رکھا ایسا ہی ہوا کرتا ہے
وکذلک من یتولی حطما	جب کسی نااہل کو کوئی بڑا کام سپرد
حلیلا مع عدم الحلاقة	کیا جاتا ہے اور کمر در پر بھاری
وحمل حملا تقیلا مع عور	بوجھ لادا جاتا ہے وہ رات سو کر
الطاقة یبیتون نیاما و	اور دل بدمست ہو کر گذارتے جب
یظلون سکاری واذا استھوا	بیدار و ہشیار ہوتے تو غافل
وصحوا دھما عمال حیاری	وحیراں پھرے۔
وقد صحمت علیھم	بس ناگہاں رسید کہ نصاری
بالجنود النصاری	کا لشکراں پر آکر ٹوٹ پڑا۔

اختاروا المعاشرة والمشاورة
سوقة من اهل السوق، فغامر
اولئك الاغمار في غمرا
الاتراف والاسراف و
غمرات الفسوق،
كانوا في عسر ثم فجروا او
اذ فجروا فجروا، كانوا ياخذون
من الناس بحيلة تزويد الجيوش
وتجهيزها هم ما لا يحصى، ولا
ينا ولون شيئا منه احدا
من الجيش فيأكلون كل ما
ياخذون اكلا لما شغلهم
قواد البغايا عن قيادة
البغايا، واقعدهم القعود
مع السراري عن السرى
مع السرايا، والهاهم
ملاهيهم في رخاء العيش،

نیزہ بازی کا ہی موقعہ ہوا تھا۔ انھوں نے
بازاری لوگوں کو اپنا ہمنشین و جلیس بنا لیا
اس طرح یہ نا آزمودہ کار، آرام طلبی
اسراف بیجا اور فسق و فجور میں
مبتلا ہو گئے۔

وہ تنگدست ہو چکے تھے پھر مالدار ہو گئے
جب مالدار ہو گئے تو عیش پرستیوں میں پڑ گئے
لوگوں سے، لشکروں کے ساز و سامان کے
بہانے سے کافی مقدار میں مال جمع کرتے
تھے اور اس میں سے ایک حبہ بھی کسی لشکری پر خرچ
نہ کرتے تھے جو کچھ وصول کرتے تھے خود کھا
جاتے تھے۔ یہاں تک بھی غنیمت تھا لیکن
ان کو تو زنانِ فاحشہ و تباہ کار نے
طائفہ کی قیادت، اور کنیزوں کی شب باشی
نے لشکروں کے ساتھ رات کو چلنے سے
روک دیا۔ اور آلات عیش و طرب
نے آرام طلبی میں ڈال کر

يحكم بسيئ جهرا وسرا ولا يملك نفعاً ولا ضراً ،	على الاطلاق کوئی حکم دے سکتا تھا نہ کسی کو نفع وضرر پہنچانے کی طاقت رکھتا تھا۔
هذا وقد انتهض من بعض البلاد والبلاد جمع من المسلمين الجلاد للجلاد والجلاد ، والعزو والجهاد بعد الاستفتاء والاستشهاد من العلماء الزهاد ، وأتاهم بوجوب الجهاد ،	یہ تو سب کچھ ہو ہی رہا تھا کہ بعض شہر و دیہ سے بہادر مسلمانوں کی ایک جماعت[1] ، علماء زہاد ، اور ائمہ اجتہاد سے جہاد کے وجوب کا فتویٰ لے کر جدال و قتال کے لئے اُٹھ کھڑی ہوئی۔
فتاوی ائمة الاجتهاد ، وقد أمّر ذلك الامر على الجنود بعض من لدى من الأجناد والأسناء ، وكانوا من السفهاء الجوّال الحساء المتنفرين من العقلاء الاسناء ، لم يلتبهل والحجمة وحزباً ، ولم يعانوا سوا طعماً وصبياً ،	ادھر اس باتحربہ کار سردار نے ایسے بعض نا عاقبت اندیش، سعید حاتم، اور مردل اولاد کو امیر لشکر بنا دیا[2] یہ لوگ دیانتدار عقلمندوں سے متنفر تھے۔ انہیں نہ تو میدان کارزار ہی سے کبھی واسطہ پڑا تھا اور نہ کبھی کیسٹری اور

[1] مولوی ابو سعید مستقیم[؟] ۲ مرما مل وحر سلطان وغیرہما ۱۲

عملہ وناموس، وھو ھمَّ عُمرٍ،	وہ خود ضعیف، عمر زدہ اور نا تجربہ کار
قد ردّ الی ارذل العمر، وھو	تھا۔ عمر کی کافی منزلیں طے کر کے بڑھاپے
فی الحقیقۃ لزوجۃ وناموسہ	کی وادی میں قدم رکھ چکا تھا، اور سچ
مامور، وکان عاملہ الذی	پوچھیے تو آمر و حاکم ہونے کے بجائے اپنی
کان فی المعنی والیاً غالباً،	شریک[۱] حیات اور وزیر[۲] کا مامور و محکوم تھا
للنصاری موالیاً فی حبھم	اس کا یہ وزیر جو حقیقت میں نصاریٰ کا کارپرداز
غالیاً، ولمن عداھم	اور ان کی محبت میں غالی تھا۔ صحیح معنوں
لاسیما لعداھم مُبغضاً قالیاً	میں حاکم و والی اور نصاریٰ کے دشمنوں کا
وکذا عشیرتہ وبعض من	شدید ترین مخالف تھا۔ یہی اس آمر و
عشیرتہ الاقربین، من	حاکم کے اہلِ خاندان کا حال تھا۔ ان میں سے
سریرہ وسریرتہ یفعلون	بعض[۳] مقرب بارگاہ اور راز دار بھی تھے۔ یہ سب کے
ما یشاؤن، ویعملون	سب جو جی چاہتا تھا کرتے تھے۔ اپنی آراء پر عمل
بآرائھم وفی طاعتہ یُراؤن	پیرا ہوتے تھے لیکن اس کی اطاعت کا دم بھرتے تھے
وھو امرءٌ لا یعلم امراً،	اور وہ سردار ایسا ضعیف الرائے، نا تجربہ کار تھا
ولا یعمل الا امراء، ولا	کہ کچھ جانتا ہی نہ تھا، اس سے عجیب عجیب حرکتیں سرزد
یامر برائہ امراً، ولا	ہوتی تھیں۔ کوئی کام اپنی رائے سے نہ کر سکتا تھا نہ اچھا
یفقد خیراً ولا شراً، ولا	برا سمجھنے کی صلاحیت رکھتا تھا۔ نہ کسی کو خفیہ یا

[۱] ملکہ زینت محل، [۲] حکیم احسن اللہ خاں، [۳] شہزادہ مرزا مغل وغیرہ،

ثم ان كلاً من الجنود المتفرقة
قد استقصوا من معسكرهم
ومقامهم بعد الفتك بامرائهم
وحكامهم، وقد تطرق الوهن
والاختلال في اعمال العمال
وتمشى في امن الطرائق الفساد
والفتن، واختلت الاوامر و
الامور، وهاجت من وجوه
من الفساد بين العباد وشاع
السواد في البوادي والبلاد
وهي تمور،

پھر تمام "تائی" گروہ لشکریاں اپنی
چھاؤنیوں سے، اپنے افسروں سے
مٹنے کے بعد چل کھڑے ہوئے۔
عاملوں اور حاکموں کے نظام
درہم برہم ہوگئے راستوں کے امن
میں خلل و فتور مخلوق خدا میں
فتنہ و فساد اور دیہات و بلاد میں
شور و شغب پھیل گیا طوفان حوادث
جوش میں آگیا۔

فاتى كثير من الجيوش
الى دار الملك دهلي التي هي
مصر مشهور، وبلد معمور،
ومثوى لجمع كثير من آل
تيمور، فاقاموا بها من كان
من نسل من سبقهم شيئا له

بہت سے لشکر شہر مشہور، بلد معمور مسکن
آل تیمور، دارالسلطنت دہلی جا پہنچے
وہاں سنگراں سے ایسے شخص کو
سردار و پیشوا بنا لیا جو اس سے پہلے بھی
ان کا آمر[له] و حاکم تھا جس کے پاس اس کے
ارکانِ دولت اور وزیر بھی تھے لیکن

له سراج الدین بہادر شاہ ظفر

باذاقة شحوم البقير والمسلمين وهم قليل نزير، باذاقة شحوم الخنازير، فانحرف كل من الفريقين عن الطاعة والانقياد، حفظا لما لهم من الدين والاعتقاد، فاخذوا يقتلون فريقهم، ويقطعون طريقهم، ويغتالون طرخانهم وبطريقهم، ومنهم من اعتدى واساء، وارتكب الفظاظة والقساء، فقتل الولدان والنساء، فاستحق الخذلان والهوان، من اغتيال النسوان، واستوجب الخزي والصغار، من قتل الصبية الصغار،

گائے کی چربی اور مسلمان سپاہیوں کو جو تھوڑی تعداد میں تھے سور کی چربی چکھانے پر زور ڈالا۔ یہ شرمناک روش دیکھ کر دونوں فرقوں میں اضطراب پیدا ہو گیا اور اپنے اپنے مذہب و اعتقاد کی حفاظت کی خاطر ان کی اطاعت و انقیاد سے منہ موڑ لیا۔ ان کے اس اضطراب نے خرمنِ امن پر چنگاری کا کام کیا۔ گروہ نصاریٰ کا قتل، ڈاکہ زنی ان کے سرداروں اور سپہ سالاروں پر حملہ شروع کر دیا۔ بعض لشکری حد سے تجاوز کر گئے، انھوں نے قساوتِ قلبی اور شوریدہ سری کا انتہائی مظاہرہ کیا، بچوں اور عورتوں کے قتل سے بھی دریغ نہ کیا۔ چھوٹے چھوٹے بچوں اور بے گناہ عورتوں کی قتل و غارتگری سے رسوائی و ذلت کے مستحق بن بیٹھے۔

والاسواء کالافتتان	سے روکنا، تحریف دپردہ پوشی جو انیس
مع البھتان ودرج الحجاب	کا پردہ جسم کرانا ہیر دوسرے
من العقائل والحواتین وطمس	احکام دین میں کو مٹانا وغیرہ ذلک
سائر احکام الدین المحکم المتین	
فعدوا مادئ بدء ومکائدھم	ایسے مکر کی ابتداء اس طرح کی کہ سب سے
الی ان یرلوا جنودھم من ملتھم	پہلے اپنے ہندو مسلم لشکریوں کو ان کے
واھالیھم عن رسومھم	رسوم واصول سے ہٹانے اور مذہب
قواعدھم ویضلوھم عن	وعقائد سے گمراہ کرنے کے درپے
ادیانھم وعقائدھم لزعمھم	ہوئے ان کا گماں تھا کہ جب بہادر
ان الجنود من الابطال اذا	لشکری اپنے دین کو بدلنے اور احکام
استبصروا الادیانھم بالابدال	نصرانیت بجالانے پر آمادہ ہوجائیں گے
والابطال وتلقوا احکامھم	تو پھر دوسرے باشندوں کو
بالقبول والامتثال لایکون	سرا دعقاب کے ڈر سے خود ہی مجال
لغیرھم مساغ ومجال للنکول	انکار نہ ہوسکے گی۔
مخافۃ النکال والانکال،	
فکلفوا الامالۃ منھم	انھوں نے ہندو لشکریوں کو جو
جمع غفیر، وجمع کثیر،	تعداد میں بہت زیادہ تھے

من السنابل والغلات، و یعطوا نقودا بدل حقوق الحراث والزراع، لئلا یبقی لهؤلاء المساكين والدهاقين والاكارين خيرة تصرف فی الغلات بالبیع والابتیاع، وان یستاثروا انفسهم ببیعها وشرائها، وان یکون لهم الخیرة فی ترخیص الاسعار وغلائها، فیضطر عباد الله احتکارهم، ویشتد حاجتهم الیهم وافتقارهم، ویلجئهم اضطرارهم الی تلقی ما یروم الانصار واتصارهم، الی غیر ذلك مما فی قلوبهم من المنی والاهواء، وما تکن صدورهم من الفتن

ان غریبوں کو خرید و فروخت کا کوئی حق نہ چھوڑا جائے۔ اس طرح بھاؤ کے گھٹانے بڑھانے اور منڈیوں تک اجناس پہنچانے اور نہ پہنچانے کے خود ہی ذمہ دار بن بیٹھیں۔ اس کا مقصد اس کے سوا کچھ نہ تھا کہ خدا کی مخلوق مجبور و معذور ہو کر ان کے قدموں پر آ پڑے۔

اور خوراک نہ ملنے پر ان نصاریٰ اور ان کے اعوان و انصار کے ہر حکم کی تعمیل اور ہر مقصد کی تکمیل کرے۔

ان ترکیبوں کے علاوہ ان کے دل میں اور بھی بہت سے مفاسد چھپے ہوئے تھے مثلاً مسلمانوں کو ختنہ کرانے

ان اختلاف الملل فی الادیان
والملل من اقوی العلل لتطرق
الخلل فی بقاء التسلط والعمل
وحدوث الحول فی الولایات
والدول جد واکل حد و
بذلوا اکل جهد لرفع هذا
الاختلاف بابتداع الحیل
فسوا التعلم لاطفال الاعما
وتلقینهم کتب لسانهم ودینهم
فی القری والبلاد مدارس
وصیروا معالم العلوم والمعارف
والمدارس والمعهود التی سبت
فی العهود السوالف دوارس
وقدّرها ادقل روا ان
یقدروا علی هؤلاء الاستنات
فی الماکل والاقوات بان
یاخذوا کل ما یخرج من الارض

انھوں نے اچھی طرح سمجھ لیا تھا کہ مذہبی میادین
حکمرانوں سے ہر باشندوں کا اختلاف تسلط و قبضہ
کی راہ میں سنگ گراں ثابت ہوگا اور
سلطنت میں انقلاب پیدا کر دے گا
اس لئے پوری جانفشانی اور تن دہی کے
ساتھ مذہب و ملت کے مٹانے کے لئے
طرح طرح کے مکر و حیلہ سے کام لینا شروع
کیا انھوں نے بچوں اور ناسمجھوں کی تعلیم
اور اپنی زبان و دین کی تلقین کے لئے شہروں
اور دیہات میں مدرسے قائم کئے پچھلے
زمانے کے علوم و معارف، اور
مدارس و مکاتب کے مٹانے کی پوری
کوشش کی۔
دوسری ترکیب یہ سوچی کہ مختلف طبقوں
پر قابو اس طرح حاصل کیا جائے کہ زمیں
شہر کے علاقہ کی پیداوار کاشتکاروں
سے لیکر نقد دام ادا کئے جائیں، اور

واستولوا علی حدودھا وثغورھا،	اور تمام ذی عزت اعیان کو ذلیل
واحاطوا باعجازھا وصدورھا،	وخوار کرکے ان میں سے ایک کو بھی اس
وذللوا اعزۃ رؤسائھا	قابل نہ چھوڑا تھا کہ سر نافرمانی کو
بالاستقصاء، ولم یذروا	جنبش دے سکے۔ انھوں نے تمام
فیھا من یبدی لھم قرنہ	باشندگان ہند کو کیا امیر کیا غریب
بالاستعصاء، ھموا بان ینصروا	چھوٹے بڑے مقیم ومسافر، شہری
کلا من قطانھا وسکانھا،	ودیہاتی سب کو نصرانی بنانے
ورؤسھا ووجوھھا واعیانھا	کی اسکیم بنائی۔ ان کا خیال تھا
ونبیلھا ونذلھا واجلتھا و	کہ ان کو نہ تو کوئی مددگار ومعاون
اذلتھا، تنصیرا، ظنا بان	نصیب ہو سکے گا۔ اور نہ انقیاد و
ھولاء الضعفاء لایجدون	اطاعت کے سوا سرتابی کی جرأت
ولیا ولا نصیرا، ولا یستطیعون	ہو سکے گی۔
سوی الانقیاد محیصا ومصیرا	
لیصیر الناس کلھم کلھم من	یہ سب کچھ اس لئے تھا کہ سب لوگ انہی
ملاحدۃ متوافقین علی ملۃ واحدۃ	کی طرح ملحد وبے دین ہو کر ایک ہی
ولا یفترق فرقۃ من فرقۃ بان	ملت پر جمع ہو جائیں اور کوئی بھی ایک
یتدینن کل بدین علی حدۃ لتحیلھم	دوسرے سے ممتاز فرقہ نہ رہ سکے۔

من العلّام الاعلام،
روّاد درس، هم الدارس من
وطمس علم العلم حتّى
من القرطاس والطرس
وذلك لواقعة فارعة
تركت الديار بلاقع، وجعلتها
لصوائب المصائب مواقع،
وامطرت على اهلها من
غمام الغموم صواعق و
صواقع، ودافرة جعلت
الامراء فقراء صعاليك
والملوك اسارى مماليك۔
من قصتها ان النصارى
البرابطة الاولى صدوا صدٌّ
هم بالشماء الباطنة لعل
ما تسلّطوا على ممالك الهند
واقطارها واقرارها وامصارها

علماء اعلام میں شمار ہوتا ہے۔
اس سے ان ظالموں کا مقصد لسان درس
وتدریس کو مٹانا اور علم کے جھنڈے کو نیچے گرانا
ہے، وہ صفحات قرطاس سے بھی نام ونشان
مٹانا چاہتے ہیں یہ سب کچھ اس حادثہ فاجعہ
(انقلاب ۱۸۵۷ء) کی وجہ سے ہوا ہے جس نے
آبادیوں کو ویران، اور مصیبتوں کی تیر رس
کو نشانہ بنا دیا ہے جس سے غموں کے
بادلوں سے کڑکتی ہوئی بجلیاں مصیبت زدگان وطن
پر گریں۔ اور ان پر بادشاہوں کو غلام و
قیدی، اور امراء کو محتاج و فقیر بنانے والی
محتاجی و ناداری مسلط کر گئی۔
یہ داستان الم اس طرح ہے کہ وہ برطانوی
نصاریٰ جس کے دل ممالک ہند کے دیہات
دہلا دیر قبضہ، اور اس کے اطراف
واکناف و سرحدات پر تسلط کے بعد
عداوت و کینہ سے بھر گئے تھے،

وعاجز جازع فازع الی ربہ
فازع، نزیع من اسرتہ
بالاسر یا لاسر نازع
الیھم نازع، قضی علیہ بلا
مدّاع ومنازع، وسادم نادم
عادم، لکل مُنادم وخادم
فتّ فی اعضادہ یا شتّا مصادم
ونجیدا فریدا طریدا عنّی فجلی
من ارضہ وبلدہ، وکئیب
کریب غریب عَنِی فانئی عن
اھلہ وولدہ، ضامر ظلوم
وجبارہ وانئی
عنا اھلہ وجارہ، وخلّی عنہ
وعنھم وجارہ، اسرہ فقسرہ
وکسرہ بکل ضرب من الایلام
لتصلّبہ وتعصبہ فی الایمان
والاسلام، واشتھارہ انہ

جو اسوقت مجبور و عاجز ہے اور اپنے رب سے
لو لگائے ہوئے ہے۔ اپنے تمام اعزہ و
اقربا سے دور اور بہت دور ہے۔ مدعی
اور منازع کے بغیر اس پر فیصلہ صادر کر دیا
گیا ہے۔ وہ اپنے ہم نشینوں اور خادموں
کے سامنے شرمندہ ہے۔ اس کے
بازوؤں کو سخت تصادم سے کمزور
کر دیا گیا ہے۔ وہ غمزدہ، تنہا
اور دور افتادہ ہے۔ اسے اپنی زمین
و شہر سے جلا وطن اور اہل و عیال
سے دور کر دیا گیا ہے۔ یہ سارا ظلم و
ستم ظالم بدکیش نے روا رکھا ہے۔ اسے
اور اس کے اہل و عیال کو اپنی زندگی
کی جھاڑی میں چھوڑ دیا ہے۔ اسے قید
کر کے ہر ممکن مصیبت پہنچائی گئی ہے
اس کا تصور، صرف ایمان اور
اسلام پر مضبوطی سے قائم رہنا اور

شجين في مضائق سجون،
في مجامع فتن جنون،
ومحبس متنفس من الهلاك حتى يئس
نظرًا الى الحكم محبس غلاظ القلب
محبس نكد من رقة ربليس مؤيس
عزيز بلس صبر بلس في اسر
بر يلس وجائر بائر تعس
من ظلمها رجائر مكس شرس
وبائس ائس مسى سلايلا
ينتهي اليها ماس قائس ومعترو
معتر مصطر فتن باسن اختنا
واحمر باس في اسراسيل سود
الكبد ازرق عتاس اصهب
الشعر متلون لباس
جرده عما كان له
من لباس، وكساه
احسن كساء وكرباس،

ایسے تنگ وتاریک قیدخانوں میں ڈالدیا
ہے جو سیاہ فتنوں کے مرکز ہیں۔
وہ محبوس وحزیں سخت دل اُکتّے،
اور ظالم افراد پہ نظر کرتے ہوئے اپنی رہائی
سے مایوس ہے مگر اللہ کی رحمت سے ناامید
نہیں ہے، وہ ایک سیدھا سادھا نرم خو
اور مریض وکمزور ہوتے ہوئے ستر پردہ مد
فطرت کی قید میں ہے اور ظالم وجابر،
بدخلق وبدکردار کے مظالم سے حیران وپریشان
ہے وہ آفت رسیدہ ایسے مصائب میں
مبتلا ہے جن کی سختیوں تک قیاس کرنے
والے کا قیاس نہیں پہنچ سکتا اور ایسا مضطر
ومحتاج ہے جو سخت عذاب واختناق
میں گرفتار ہوچکا ہے وہ سعد رد سیاہ دل
ملول مزاج، تر ترد، کبھی آنکھ گندم گوں
بال والو کی قید میں آگیا ہے جس کا اپنا عمدہ لباس
اتار کر موٹا اور سخت لبادہ پہنا دیا گیا ہے۔

الاشدّاء الرحماء، سیما الخلفاء
الخلفاء، سلّم اللہ وبارک علیہ
وعلیہم ما سبّح الملاک فی الفلک
والسّماء، وسبح الفُلاک فی الفلک
والدأماء، وبعد
فانّ کتابی ھذا کتاب اسیر
کسیر حسیر علی ما فات منہ حسیر
مبتلی بکل عسیر لایطاق ولو
فی آن یسیر، منتظر لفرج علی ربہ
یسیر، ومکبول مخبول، واقع
فی اجبول، علی الذی عذ والسعد
من بدء فطرتہ مجبول، یرجو
النفس من کربہ من نفس
رایہ بدعاء مقبول ومحبوس
فی باس بئیس بُوس، وکل الی ظلوم
عبوس عرّاہ عما کان لہ من رئیّ
وزیّ وملبوس، وابتلاہ بشجون

کریم اولاد پر اور اسکے عظیم المرتبہ، شدید و رحیم
اصحاب پر خصوصاً پاکباز و صاف باطن خلفا
پر- اللہ کی رحمتیں اور برکتیں ان سب پر نازل
ہوں جبتک فرشتے آسمان پر تسبیح و تہلیل کرتے
رہیں اور کشتیاں سمندر میں تیرتی رہیں۔
میری یہ کتاب، ایک دل شکستہ، نقصان
رسیدہ، حسرت کشیدہ، اور مصیبت زدہ
انسان کی کتاب ہے۔ جو ابھی تھوڑی سی
تکلیف کی بھی طاقت نہیں رکھتا۔ اپنے
رب سے جس پر سب کچھ آسان ہے، مصیبت
سے نجات کا امیدوار ہے۔ جو ابتداء عمر سے عیش
و فراغت کی زندگی بسر کرنے کے باوجود اب
محبوس و اسیر ظلم اور تباہ شدہ ہے۔ اور مقبول
دعاؤں کے ذریعہ خدا سے ازالۂ کرب کا طالب ہے۔
وہ بڑی مشکلات میں مبتلا اور زیر شر ظالموں کے
ہاتھوں میں گرفتار ہے۔ ان ظالموں نے اسے اچھے
لباس سے معرّا کرکے غم و حزن کی وادیوں اور

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ عظیم الرجاء، للاعطاء من دون الالحاء، من البلوی والبلی والبلاء، وایلاء حسن البلاء، باتیاء الآلاء، لمن دعاہ باسنی الاسماء، لاسیما لمن ظلم واضطر عند الامتلاء بالاسواء والادواء،

والصلوٰۃ علی سید بشیر نذیر بسما سماء الاسماء، المرجی سماعتہ لدفع البلایا والادواء، وکشف ظلم ظلم الاعداء، والشفاء من عضال الداء، ووبال الشقاء، ذلک البهاء النقاء الکرماء، وعمدۃ العظماء

تمام ستائیں اس خدائے برتر کے لئے ہیں جس سے بغیر کسی ناامیدی کے محنت و آزمائش کہنگی و بوسیدگی اور غم و تکلیف سے نجات دینے کی بہت بڑی امید وابستہ ہے۔ اور جو اسکے اعلیٰ نام سے پکارنے والے سے بہترین عطایا اور بیشمار نعمتیں عطا فرمانے والا ہے بالخصوص مظلوم و مضطر کی اسکی مصیبتوں اور بیماریوں میں سننے والا ہے۔

سلام ہو اس خوشتر خوشخبری سنانے والے اور ڈرانے والے پر جسکی تمام ہی نوید مسرت آمد سنتے آئے بلا و وبا کے دور کرنے، دشمنوں کے ظلم کے پردے چاک کرنے، بڑی بدبختی اور سخت بیماری سے نجات دلانے کی گنہگاروں اور سیہ کاروں کو اسکی شفاعت سے بڑی امید ہے سلام ہو اسکی تشریف و تکریم

نامہ جہاد

الثورۃ الہندیہ

باغی ہندستان

۱۸۵۷ء کی جنگ آزادی کے دردانگیز تاریخی واقعات، مجاہدین کی جلاوطنی حبس دوام، عبور دریائے شور، مردوں عورتوں اور بچوں کا قتل عام (انگریزی مظالم کی دل ہلا دینے والی خونی داستان)

مؤلف
مجاہد جلیل علامہ فضل حق خیرآبادی
(وفات ۱۲۷۸ھ جزیرہ انڈمان میں)

مترجم
مولانا محمد عبدالشاہد خاں شروانی

طابع و ناشر
مولوی محمد مجید حسن مالک اخبار مدینہ بجنور

بار اول — ۱۹۴۷ء — قیمت مجلد ۹

آگرہ و متھرا و بھرتپور و الور و نواحی آں بسیار اشتداد داشت حالا بفضلہ سبحانہ تخفیف است والحمد للہ۔

امروز روز پانزدہم است کہ برخوردار نور الابصار مولوی عبد الحق سلمہ اللہ تعالیٰ نزد من رسیدہ اند چوں مہاراؤ راجہ بہادر از چندے رونق بخش راجگڈھ دوازدہ کروہے الور اند و ہنوز معاودت نکردہ اند ملازمت برخوردار صورت نہ بستہ است در اینجا شغل تدریس بیشتر است شانزدہ سبق می شود مولوی نور احمد صاحب افق المبین مع حاشیہ و اعزاز جان مولوی عبد القادر شرح اشارات و محاکمات و شرح قاضی مع حاشیہ میخوانند فہم درست دارند۔ برخوردار مولوی عبد الحق نیز سہ چہار سبق داشتہ دیگر بجز تمناچہ نویسم لازمہ محبت آنست کہ در ماہ خطے متضمن حال خیر اشتمال خود حوالہ ڈاک بیرنگ کردہ باشند خطے کہ بر ڈاک بیرنگ مے باید بیشتر میرسد وہمیں جہت بندہ التزام کردہ است کہ بہمہ کساں خطوط بیرنگ میفرستم والسلام

راقم محمد فضل حق ختم اللہ لہ بالحسنیٰ۔ پنجم ذیحجہ ۱۲۷۳ھ روز پنجشنبہ

برخوردار مولوی عبد الحق و مولوی نور احمد صاحب و مولوی عبد القادر سلام و تمنا میرسانند در بارہ لالہ بنسی لال حتی الوسع توجہ دریغ نشود۔

نقل خط

نامۂ گرامی خاتم الحکما، علامہ فضل حق خیرآبادیؒ

برخوردار اعز ارجمند سعادت و اقبال نشان سلمہ اللہ تعالیٰ

بعد تحیہ و ثنا و دعا و تمنا مطالعہ نماید کہ مسرت نامہ بہجت افزا مورخہ ۲۱ ر
جولائی وصول مسرت آوردہ مسرور نمود و ابواب انشراح و انبساط بر روی خاطر
وابستہ کشود بدریافت صحت و عافیت آں برخوردار و سعادت اتفاق والد ماجد آں
برخوردار کہ برائے استعلاج رونق افروز دہلی شدہ بود بہ سپاس ایزدی بجا آوردم از
مدتے حال مقر آں برخوردار معلوم نبود و ہمیں سبب ارسال مکاتبات صورت
نہ بست حالا از نوشتہ اعزی شفیق مولوی نور الحسن صاحب رونق افزائی آں
برخوردار در سرونج بدریافت آمدہ حالا انشاء اللہ تعالیٰ مکاتبت جاری خواہد ماند
وبائے ہیضہ در اینجا ہم بشدت بودہ است حالا بفضل الٰہی رو بکمی آوردہ است
در شاہجہاں آباد ظہور نمودہ است او سبحانہ کہ دافع البلیات است ایں
بلیہ از ہمہ عباد دفع فرماید بحرمۃ حبیبہ و آلہ الامجاد بدریافت ارتحال مولوی محمد حسین
خاں صاحب مرادآبادی دلکول(?) بس تاسف شد او سبحانہ بیامرزد در حقیقت
دریں زمانہ مغتنم بودند ایں وبا امسال در تمام ہندوستان شیوع کردہ در

عکس

نامۂ گرامی خاتم الحکماء علامہ فضل حق خیرآبادی بنام مولانا سلطان حسن خاں
صدر الصدور (خسر قاضی محمد جلیل رئیس پلی) مورخہ ۱۲۷۲ھ
عطیۂ قاضی موصوف الصدر بجناب نواب صدر یار جنگ بہادر
مولانا محمد حبیب الرحمن خاں شروانی سابق صدر الصدور مملکت
حیدرآباد دکن، آنریری سیکریٹری آل انڈیا مسلم ایجوکیشنل کانفرنس،
صدر دار المصنفین اعظم گڈھ
رئیس حبیب گنج ضلع علی گڑھ

اسی کو پاکیزہ الفاظ میں یوں کہا جاسکے گا۔

لی مع اللّٰہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبیّ مُرسل

فارسی شاعر نے خوب کہا ہے،

گم شدن در گم شدن دینِ من است
نیستی در ہست آئینِ من است

ان دو اشعار پر جو زندگی کی صحیح تصویر بھی ہو سکتے ہیں، اس بے کیف داستان کو ختم کرتا ہوں:

نالۂ ما صورتے بگرفت، بلبل ساختند لختہائے دل بہ یکجا جمع شد، گل ساختند
آنچہ کم از طاقتِ ما شد، بہ تمکینش فزود صبر ما بردند و در چشمش تغافل ساختند

محمد عبد الشاہد خاں شروانی
شنبہ۔ یوم عید الاضحیٰ، ۱۳۶۵ھ
مطابق ۵ رنومبر ۱۹۴۶ء

حالِ دل نہیں معلوم لیکن اس قدر یعنی
ہم نے بارہا ڈھونڈھا تم نے بارہا پایا

اللہ ری گم شدگی !

ستم فریبِ نگاہ و دل کی نہیں تو اس جستجو نے کھویا
وہیں تھی دراصل اپنی منزل قدم اٹھو تھی جہاں کی پہلے

پھر کیا اس حال کو سمجھانے والے نے کوئی سراغ لگا پایا ؟

عشق کی تعمیر مشکل عشق کی تخریب سہل
وہ مجھے ہاتھوں سے کھو کر عمر بھر ڈھونڈھا کئے

اس منزل کی راہِ پُرپیچ و خم میں گم ہو جانا سب سے بڑی کامیابی ہے

ہاں اہلِ طلب اکون سنے طعنۂ نایافت
دیکھا کہ وہ ملتا نہیں اپنے ہی کو کھو کئے

یا واضح الفاظ میں اسے یوں سمجھا جائے۔

ڈھونڈتی پھرتی تھی پہلے تری جلوے کو نظر
ڈھونڈتا پھرتا ہے اب خود ترا جلوہ مجھکو

اس کا نتیجہ کتنا مبارک نکلتا ہے اور پھر کس قدر خوش نصیب ہے وہ انسان جسے یہ مرتبہ حاصل ہو جائے ۔

اللہ اللہ یہ مرے مشق تصور کا اثر دل کے ہر گوشہ میں پاتا ہوں تری تصویر کو

میں نے واقعات لکھنے میں بڑے اختصار سے کام لیا ہے اور صرف انھیں واقعات کو بیان کیا ہے جن کا اثر کچھ نہ کچھ زندگی پر پڑا ہے، علمی اور سیاسی پہلوؤں پر بھی کچھ روشنی ڈال سکا ہوں اور انھیں سے اہل علم کو دلچسپی ہو بھی سکتی ہے

بہ پایاں آمد ایں دفتر حکایت ہمچناں باقی
بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

نیکیاں اور بھلائیاں نامۂ اعمال میں تھیں ہی کہاں، جنھیں صفحۂ قرطاس پر پھیلاتا، نیکوں کے ساتھ اپنا بھی ذکر کر دیا تاکہ لوگ ان کے ساتھ اچھے الفاظ میں یاد کریں۔

کیونکہ ع نسبت بہت اچھی ہو اگر حال برا ہے

اچھوں کے ساتھ بروں کی بھی کھپت ہو ہی جاتی ہے۔

اگرچہ نیک نیم خاک پائے نیکانم
عجب کہ تشنہ بمانم، سفال ریحانم

البتہ اگر اپنی کوتاہیوں اور سیہ کاریوں کی طویل داستان لکھنے پر آؤں تو ایک کتاب نہیں کئی کتابیں تیار ہو سکتی ہیں، مگر میں نہیں چاہتا کہ اپنے قصوروں کی عفونت سے آپ کے تر و تازہ دماغوں کو مکدر کروں اور اپنی خرافاتِ زندگی سنا کر آپ کے پاکیزہ دلوں کو منغص بناؤں،

زندگی کے کچھ خوشگوار لمحات کبھی کبھی ایسے بھی گذر گئے ہیں کہ مجھے اپنا پتا بھی نہ مل سکا ہے۔

جناب میر نثار احمد مرحوم متولی آستانہ عالیہ خواجہ بزرگ اجمیر اور نواب حاجی محمد غلام محمد خاں حافظی مرحوم کی عنایات سے غایات کا کوئی شکریہ ادا نہیں ہو سکتا خصوصاً آخرالذکر کی توجہ و تعلقت سے ہی مجھے نہ صرف اپنے لئے بلکہ خاندان کے لئے صدقہ جاریہ بنایا اور بغیر کسی کبر و غرور کے تحدیث نعمت کے طور پر کہہ سکتا ہوں کہ میرے اسلاف میں کوئی مجھ جیسا نہیں ہوا اس لئے ننگ خاندان نہیں بلکہ فخر خاندان سا۔ اور یہ بھی خدا ہی کا فضل و احسان ہے ورنہ خاندان اہل علم کے چشم و چراغ اکثر ننگ خاندان سے ہوئے ہر طرف نظر آتے ہیں جس کے یہاں صدیوں سے علم و فضل کا چرچا تھا آج وہ جہالت کے دریا میں غوطہ زن ہیں۔ مذہباً سنی حنفی ماتریدی ہوں اور مسلکاً چشتی نظامی حافظی، تو تب و بدعت سے دور اور تکفیر و تفسیق سے نفور اور یہ راہ اپنی علم و تحقیق کی بنا پر اختیار کی ہے نہ کہ کورانہ تقلید کی وجہ سے موجودہ بزرگوں میں امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد اور نواب صدر یار جنگ بہادر مولانا محمد حبیب الرحمن خاں شروانی کی شفقتوں کو کبھی فراموش نہیں کر سکتا اول الذکر کا فیضان علمی و سیاسی اور آخرالذکر کا فیض اخلاقی و اصلاحی ہمیشہ مشعل راہ ہدایت بنا ہے، خواجہ عبدالمجید بیرسٹر صدر آل انڈیا مسلم مجلس رئیس علیگڈھ اور مسٹر نثار احمد خاں شروانی ڈپٹی ڈائرکٹر زراعت یوپی کے مفید مشورے اور لطف و کرم بھلانے کی چیز نہیں۔

علم و خلق، امتثالِ اوامر اور اجتناب نواہی، سیاست مدنیہ، تدبیر منزل اور تہذیب الاخلاق کی جان ہیں، خدا کا ہزار ہزار شکر و احسان ہے کہ ان بزرگوں کی دعاؤں کی بدولت اس حکمتِ عملیہ سے بہرہ وافرہ ملا ہوا ہے۔

دنیا میں دوست مفقود ہیں، یہ بھی اللہ کا احسان ہے کہ مجھے ایسے دوست ملے ہوئے ہیں جو میری طرح ' دامے' درمے' قدمے' سخنے ہر وقت اور ہر موقعہ پر کام آئے ہیں اور آتے رہتے ہیں، انھیں میں سے، حاجی محمد عبد الجبار خاں خیر آبادی، ماسٹر سید ابرار احمد رضوی علیگڈھی، اور مولوی سید نجم الحسن رضوی خیر آبادی ہیں، مخلصین میں مسٹر ریاض الرحمٰن خاں شروانی بی۔ اے علیگ نبیرۂ نواب صدر یار جنگ بہادر، اور مسٹر سید اختر بجنوری خلف ارشد مولوی مجید حسن مالک اخبار مدینہ بجنور سب میں ممتاز ہیں، مسٹر غلام جیلانی خاں اعجاز شروانی بی۔ اے علیگ رئیس موہن پور، مسٹر عبد الصبور خاں شروانی بی اے علیگ رئیس بھیکن پور، اور مسٹر انتصار احمد خاں شروانی عہد طفولیت کے دوست اور ساتھی ہیں، ہر منزل پر بے تکلف اور ہر دادی کے شریک کار رہیں، مولوی محمد مطعم خاں شروانی رئیس قلعہ چھترہ کا خلوص و محبت اختلافِ مسلک سیاست کے باوجود قابل قدر ہے، سید عباس علی اجمیری بی اے محترم المقام سید اسرار احمد سابق متولی آستانۂ عالیہ اجمیر، اور مولانا محمد یونس خطیب شاہجہانی مسجد اجمیر کا اخلاص و کرم ناقابلِ فراموش ہے۔ بزرگوں میں

اب ایک سال سے یعنی ۳ ستمبر ۱۹۴۶ء مطابق ۲۱ شوال ۱۳۶۵ھ سے لٹن لائبریری مسلم یونیورسٹی علیگڑھ کے اورینٹل اسسٹنٹ لائبریرین کے عہدہ پر فرائض منصبی انجام دے رہا ہوں لٹن لائبریری اپنے نوادر مخطوطات کی وجہ سے بڑی دولت کی مالک ہے مولوی سبحان اللہ خاں گورکھپوری مرحوم، مولانا عبدالسلام مرحوم، سر شاہ سلیمان الہ آبادی مرحوم، مولانا احسن مارہروی مرحوم، اور دوسرے اکابر کے کتب خانوں کے شمول نے اسے اور بھی اہمیت دیدی ہے، نواب صدر یار جنگ بہادر نے اپنا دارالوجود کتب خانہ بھی اندرونے وقف نامہ ۱۳۶۵ھ اپنی وفات کے بعد مسلم یونیورسٹی میں ایک علیحدہ عمارت کتب خانہ کے عمارتی فنڈ سے بنا کر منتقل کرنا تجویز کر دیا ہے۔ اس کتب خانہ کے شامل ہونے کے بعد لٹن لائبریری ہندستان کا بے مثال مشرقی کتب خانہ بن جائے گی۔

علمی خدمت انسان کے لئے بڑی سعادت ہے، والد ماجد و استاذ محترم کی مرضِ وفات میں تیمار داری و خدمت اور ان کی آخری پُر خلوص دعاؤں کی بدولت یہ بلند مرتبہ نصیب ہوا ہے کہ سن رشد کو پہنچنے سے پہلے ہی علماء و صلحاء کے فیوض برکات صحبت اٹھانے اور حصول علم دین میں اوقات گذارنے کا موقعہ ملا اور زندگی عیش و مسرت سے گذارنا نصیب ہوئی

استاد کی دعاؤں نے علمی خدمات کا موقعہ دیا، حلال رزق کے مواقع مہیا کئے رشوت بے ایمانی، جھوٹ اور ظلم و تعدی کے محکموں سے دور رکھا، خدمتِ

کے بعد ۵ ارجمادی الاول ۱۳۶۲ھ مطابق ۱۹۴۳ء کو رخصت ہوئی، مکان کے حادثۂ آتش زدگی کے ڈھائی ماہ کے بعد خدا نے کیمیا بنائی یعنی ۱۸ ارمضان المبارک ۱۳۶۴ھ مطابق ۲۷ راگست ۱۹۴۵ء بروز دوشنبہ بعد عشا، فرزند بلند اقبال عطا فرمایا، آثارِ خوش طالعی چہرہ سے ہویدا ہیں'

بالائے سرش ز ہوشمندی

میتافت ستارۂ بلندی

نیک فالی کے طور پر محمد مجاہد خاں نام اور جمال میاں اور رُشدی میاں خطاب رکھا گیا، مجاہد نہ صرف شاہد کا قافیہ ہی ہے بلکہ اس نے شاہد کو مفت میں "ابوالمجاہد" بھی بنا دیا ہے اور الاسماء تنزل من السماء کے مطابق فال نیک بھی ہے۔ خدا زندگی دے تو صاحبِ رشد و ہدایت اور محق و مجاہد بنائے، یہی انسان کی سب سے بڑی معراج ہے، صحت و تندرستی اور حسن و خوبی میں ہزاروں ہیں ممتاز ہے، اللّٰھم احفظہ من شر النوائب ذراسی ترمیم سے محامد مجاہد خاں شروانی تاریخی نام بن جاتا ہے، شریک حیات عہد طفولیت ہی میں شفقتِ مادری سے محروم ہو چکی تھیں، سوتیلی ماں کے واسطے نے درشتیٔ مزاج عادت ثانیہ بنا دی' ازدواجی رشتہ کے بعد بھی اس میں کمی نہ آسکی، جس کی وجہ سے گھر جنت تو نہ بن سکا مگر خدا کا شکر ہے کہ جہنم بھی نہ بنا ہمیں بس است!

توکل کا یہ مطلب ہے کہ اطمینان پیدا کر
نہ ہو سامان کا پاس دیا ساماں پیدا کر

آزمائشوں کا مقصد انسان کا ثبات و استقلال دیکھنا ہوتا ہے خدا کا ہزار ہزار شکر ہے کہ میں اس امتحان میں کامیاب ہوا اور امید ہے کہ زندگی کے ایسے بیشمار حوادث کا جو قومی زندگی کے لوازم سے ہیں مقابلہ کرتا رہوں گا۔

سیاسی طور پر میرا مسلک بالکل صاف ہے استخلاص وطن و قوم کے لئے تمام ہندوستان سے اشتراک و اتحاد اور غیر ملکی حکومت کی بیخ کنی و استیصال، ہر آزادی خواہ جماعت سے تعاون اور ہر رجعت پسند گروہ سے بیزاری و تنفر، ہر تحریک حریت کے ساتھ صف آرائی اور ہر تحریک تالیف سے گریز پائی، انگریز اور ہندوستانی کے سوال پر پورا ہندوستانی، اسلام و کفر کے سوال پر پکا مسلم، شیعہ سنی کے سوال پر پکا سنی، یہی میرا مسلک ہے اور یہی سیاست، یہی میرے خیر آبادی اساتذہ کا طریقہ تھا اور یہی میرا وطیرہ،

مکان کی تعمیر کے بعد ہی میرا نکاح ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۶۱ھ مطابق ۱۵ مئی ۱۹۴۲ء بروز جمعہ منجھلے ماموں حافظ حاجی محمد عمران خاں شروانی بھیکن پوری کی بڑی صاحبزادی سے ہو چکا تھا مفتی عبد الحمید خاں شروانی بھیکن پوری اور مفتی لطف الرحمن خاں ڈھولپوری شاہد تھے، چار ہزار سکہ رائج الوقت مہر مقرر ہوا، مولانا شاہ سید مصلح الحسن مودودی پھپھوندوی نے نکاح پڑھایا ایک سال

ختم کرنے کی کوشش کی اور چونکہ اس قسم کے واقعات پر ہمیشہ اسی طرح پردہ پوشی کا عادی تھا اس لئے ایک حد تک کامیاب بھی ہوا' پھر بھی ڈسٹرکٹ مجسٹریٹ نے نہ صرف اس کے بلکہ اس کے علاقوں کے کارندوں تک کے اسلحہ ضبط کر لئے پولیس کی رپورٹوں میں بھی اسے آتشزدگی کے حادثہ کا ذمہ دار قرار دیدیا گیا اور اس کا خطرناک عادی مجرم ہونا تحریر کیا گیا' اب یو-پی کی قومی حکومت یعنی ہوم منسٹر مسٹر رفیع احمد قدوائی نے اس کیس کو اپنے ہاتھ میں لیا ہے' تحقیقات جاری ہے' کیا عجب ہے اس کتاب کے طبع ہونے تک سارے مجرم کیفر کردار کو پہنچ چکے ہوں' نقصان کا اندازہ موجودہ گرانی کے پیش نظر کسی طرح بیس ہزار سے کم نہیں ہے بعض ممبران اسمبلی و کونسل بھی موقعہ کا معائنہ کر چکے ہیں صوبہ کے مشہور سراغرساں انسپکٹر دلیل سنگھ خفیہ سرگرم تفتیش ہیں کچھ مال مسروقہ برآمد کر چکے ہیں' بڑے بڑے انکشافات کی کی جلد توقع ہے۔

خدا شاہد ہے کہ اس حادثہ نے میرے دل کو ذرا بھی متاثر نہیں کیا' اور میں اس بے سروسامانی میں بالکل اسی طرح مطمئن رہا اور ہوں جیسے سامان راحت کی موجودگی میں رہتا تھا۔ اور حسب ارشاد خداوندی واما بنعمۃ ربک فحدث کہہ سکتا ہوں کہ حضرت جلیل مانکپوری کے اس شعر کا مصداق ثابت ہوا؛

ایک منظم سازش کے ماتحت مکاں میں مٹی کا تیل اور پیٹرول چھڑک چھڑک کر آگ لگا دی گئی اساماں، چھتیں، در و دیوار سبھی کچھ جل کر بھسم ہوگیا اسکے بعض ذمہ دار طلبہ میں اس آتش زدگی میں خود بھی تحریک موجود رہے اور اسی کے علاقہ کے بدمعاش یہ کام انجام دیے آئے تھے۔ خدا کا شکر ہے کہ اس شیطان سیرت بجرکی اس رائے پر عمل نہ ہوسکا کہ بیرونی کمرے کی ان الماریوں سے آگ کی ابتدا کی جائے جس میں عربی، فارسی اور اردو کتابوں کا مطبوعہ و قلمی ذخیرہ بند تھا۔ آپ کو سنکر حیرت ہوگی کہ کتابوں والے کمرہ کے حصہ کے سوا مکان کا کوئی حصہ نہ بچ سکا، جب مجھے تار کے ذریعہ اسیر الطلاع ملی تو آستانہ خواجہ بزرگ پر بے ساختہ کتابوں کی حفاظت کی دعا نکلی اور بس، خدا کا ہزار ہزار شکر ہے کہ کتابیں اور جانیں بچیں ورنہ ان ظالموں نے کوئی کسر اٹھا رکھی نہ تھی اور یہ واقعہ ہے کہ اگر میں مکاں میں ہوتا تو ملا قطب الدین شہید سہالوی والد ماجد استاذ الکل ملا نظام الدین سہالوی صاحب درسیہ نظامیہ کی طرح کتابوں کے ساتھ مجھے بھی جلا دیا جاتا۔ ملا صاحب کے عزیزوں نے بارھویں صدی ہجری میں شعول مار کر یہی کیا تھا ان کی بعض تصانیف بھی مکاں کے ساتھ جل گئیں جس سے دنیا محروم رہی۔ سوء اتفاق سے اس جرم کے مرتکب میرے بھی کسی نہ کسی نوعیت سے خاندانی عزیز ہیں۔

اس واقعہ نے بڑی بڑی رقمیں ذمہ دار پولیس افسروں کو دیکر معاملہ کو

دوسرے سنگین جرموں میں سزا پا چکے تھے۔ دو تین قریبی اعزہ کے انتقال کر جانے سے یہ دس بارہ ہزار سالانہ کے منافعہ کا رئیس ایک لاکھ سے زیادہ کی آمدنی کا مالک بن گیا، یوں اور بھی کھل کھیلنے کا موقعہ مل گیا، مینجر نے جس کی صورت اس کی سیرت کی آئینہ دار ہے اس رئیس کو میرے خلاف بھڑکانا شروع کیا، اور اس کے لئے اس رئیس کے ایک قدیم مصاحب کو جو مکان کی جگہ نہ ملنے سے مجھ سے نالاں بھی تھا اپنے ساتھ ملا لیا، اب ان دونوں نے ریشہ دوانی شروع کی۔ ادھر رئیس کی عوام پر زیادتیاں بڑھتی چلی جا رہی تھیں، سقوں سے بیگار لینا، کاشتکاروں کے بیلوں کو زبردستی پکڑوا لینا، خطاکاروں کو پہرے میں بند رکھنا (جسے حبس بیجا کہنا چاہیئے) شریف عورتوں کے مکانوں میں دترانہ گھس جانا، یہ اور اسی قسم کی بہت سی حرکتیں روزانہ سرزد ہونے لگیں، اپنے سیاسی مسلک اور انسانی اصول کی بنا پر خاموش کس طرح رہا جاتا، بعض پبلک جلسوں اور اخبارات میں اس کا ذکر کیا گیا، علیگڈھ کی ایک پولٹیکل کانفرنس میں حکام کو ادھر متوجہ کیا گیا، بعض اخبارات نے نام لے کر افسران بالا کو توجہ بھی دلائی،

میں رجب ۱۳۶۴ھ مطابق جون ۱۹۴۵ء میں ایک ہفتہ کے لئے اجمیر عرس میں چلا گیا، میرے متعلقین اپنی رشتہ داری میں سہاور و بھیکن پور چلے گئے مکان مقفل اور دروازے پر آدمی سو رہا تھا کہ ۵ ار جون ۱۹۴۵ء کی شب کو

نام پر "ہادیٔ سبل" نام رکھا "تا بہ رحمت مقصود ہے ہادیٔ سبل" تاریخی مصرعہ
ہے جس کا پتھر بیرونی برآمدہ کے وسط در پر نصب ہے، اس جگہ کے دوسرے
لوگ بھی خواہشمند تھے اور مدتوں سے اس کے حصول کی کوشش کر رہے تھے،
نواب صدر یار جنگ بہادر نے اس سب پر راقم السطور کو ترجیح دی تھی کچھ تو اس
وجہ سے اور کچھ یوں بھی کہ میرے حضوری کو دیں بسیرا پالینے سے اہل علم
اور غریب و امیر عزیز رؤسا و اکابر کی آمد و رفت رہنے لگی، علمی اور ادبی مجالس کا
انعقاد ہونے لگا۔ ربیع الاول ۱۳۶۱ھ میں نواب صدر یار جنگ بہادر نے
سیرت و میلاد پر ہادیٔ سبل میں تقریر فرمائی تقریب فاتحہ علامہ کیفی تاریخ
مشکوٰۃ میں آکر موصوف نے شوال ۱۳۶۱ھ میں شرکت کی، بزم مشاعرہ کی
نواب حاجی محمد غلام محمد خاں حافظی متولی مدرسہ عربیہ دادوں نے ربیع الاول
۱۳۶۱ھ میں صدارت کی یہی وجوہ تھے جس کی بنا پر بعض اقتدار پسند پڑوسیوں
کی آتش رشک و حسد بھڑک اٹھی، ان میں سے ایک اتفاق سے ایک ایسے
رئیس کی ریاست کا منیجر بن گیا جو اپنی بد اطواری جہالت "چابک سواری" اور
بدعنوانی کی وجہ سے پہلے ہی سے سارے خاندان اور نواح میں مشہور تھا،
پبلک اور حکام دونوں میں بدنام تھا حکام ضلع نے دو بار اس کے اسلحہ بھی ضبط
کر لئے تھے جو بڑی بڑی سفارشوں سے مل سکے تھے، اس کے اکثر مصاحبین و
ملازمین اخلاقی جرموں میں سزا یافتہ تھے بعض ملازمین تو آٹھ سال کی ڈکیتی اور

دادوں سے سبکدوشی کے بعد شوال ۱۳۶۳ھ میں، نواب صدر یار جنگ بہادر نے اپنے کتابخانہ حبیب گنج میں بلا کر بعض اہم خدمات سپرد کیں، ابھی پورا سال بھی ختم نہ ہو پایا تھا کہ میں ایک اچانک حادثہ سے دوچار ہو گیا۔

اجمیر سے واپسی اور مدرسہ دادوں میں تقرر کے بعد میں نے یہ مناسب سمجھا کہ ایسی جگہ سکونت اختیار کی جائے جہاں سے علمی سہولتیں حاصل رہیں آبائی وطن بھاموں سڑک سے دور خام راستہ پر واقع تھا، بھموری خاندان شروانی کا مرکز اور قدیم مسکن تھا۔ یہ دو تین ہزار کی آبادی کا بڑا گاؤں سڑک کے بالکل کنارے واقع ہے۔ دو فرلانگ پر ندی بہتی ہے، ۴ فرلانگ پر حبیب گنج و بھیکن پور اور دو میل پر جانب جنوب دادوں اور اتنے ہی فاصلہ پر جانب شمال قصبہ چھترہ ہے جہاں اناج کی بڑی منڈی، تار گھر، اور لاری اور یکہ کا اڈہ ہے، تمام ضروریات زندگی وہاں سے پوری ہوتی ہیں، مویشیوں کا ہسپتال اور طبیبوں اور ڈاکٹروں کی پرائیویٹ دکانیں بھی ہیں، قصبہ دادوں میں مدرسہ عربیہ، تھانہ اور شفاخانہ ہے، مدرسہ عربیہ دادوں اور کتب خانہ حبیب گنج کے قرب کی وجہ سے بھموری میں مستقل سکونت اختیار کرنا طے کیا اور نواب صدر یار جنگ بہادر سے معقول معاوضہ دیکر جامع مسجد سے متصل، ایک بلند اور ہوادار جگہ عمارت کے لئے حاصل کی، اور اس پر خام اور پختہ عمارت اپنی سہولت و ضرورت کے مطابق ۱۳۶۱ھ مطابق ۱۹۴۲ء میں تیار کرا کے پیر و مرشد کے

سات سال سے صدر مدرس تھے، بریلی، اجمیر اور دوسرے مدرسوں کے صدر مدرس رہ چکے تھے، کہنہ مشق کی ساہر درسیات میں پوری مہارت رکھتے ہیں، مولانا ہدایت اللہ خاں جونپوری مرحوم تلمیذ حضرت علامہ فضل حق خیرآبادی کے شاگرد اور مولانا سید سلیمان اشرف بہاری مرحوم سابق صدر شعبۂ دینیات مسلم یونیورسٹی علیگڈھ کے ہم درس اور استاد برادر ہیں، مولوی محمد شریف خاں مدرسہ داؤدں ہی کے فارغ التحصیل اور اس کے سب سے پہلے طالب علم ہیں، فراغت کے بعد اسی مدرسہ میں مدرس ہو گئے تھے، ان دونوں کے استحقاق اور قدیم علاقہ کا بھی خیال نہ کیا گیا، ہمارے بعد مولوی غلام امام یونس بدایونی کو صدر مدرس بنایا گیا، وہ بھی دو برس میں تنگ آکر شعبان ۱۳۴۵ھ میں وطن چلے گئے، اب مدرسہ جس منزل سے گذر رہا ہے اس کا ذکر اوپر آچکا ہے، خدا مولوی سید مسعود علی کو ثبات و استقلال بخشے، کہیں وہ بھی بددل ہو کر کنارہ کشی اختیار نہ کر لیں، موصوف بھی اس مدرسہ کے السابقون الاولون میں سے ہیں، رامپور اور ڈابھیل سے سند فراغت حاصل کر کے کئی سال مدرسہ قادریہ بدایوں میں مدرس ہو کے بعد جناب مولوی امین الدین چھروی کی رحلت پر داؤدں بحیثیت مدرس ہوئے اور دو سال سے علمی خدمات انجام دے رہے ہیں، چار میل پر آبائی وطن ہے اور ڈیڑھ میل پر والد ماجد ملازم ہیں، اس لئے موصوف قرب کی ساہر داؤدں اقامت گزیں ہیں۔

انہماک سے باز رکھا ورنہ اب تک خدا جانے ریاست کی کس منزل پر پہنچ چکا ہوتا۔

مولانا کی وفات کے ایک ماہ بعد میں اجمیر سے خیرآباد پہنچا اور وہاں ایک ہفتہ رہ کر دادوں پہنچا اور مدرسہ عربیہ حافظیہ سعیدیہ ریاست دادوں ضلع علیگڈھ میں ۲۲ صفر ۱۳۵۹ھ مطابق ۱۹۴۰ء سے فرائض درس و تدریس انجام دینے لگا، سب سے پہلے سابقہ ہدایہ جلد ثالث، مسلم الثبوت اور تفسیر بیضاوی سے پڑا، ان کے علاوہ دوسری کتابیں بھی زیر درس رہیں، خدا کا شکر ہے کہ تین سال تک اپنی بساط کے مطابق، دیانتداری سے یہ فرض انجام دیا، اور اس درمیان میں متولیٔ مدرسہ، ارکانِ کمیٹی اور طلبہ کو کسی تعلیمی و انتظامی شکایت کا موقعہ نہ ملا۔

متولیٔ مدرسہ نواب حاجی محمد غلام محمد خاں حافظی کا ربیع الاول ۱۳۶۲ھ میں انتقال ہوتا ہے اور قانونِ وقف نامہ کے مطابق واقف کے عمزاد بھائی مولوی محمد جان خاں رئیس دادوں متولی ہوتے ہیں، موصوف مدرسہ کا یہ سال کسی نہ کسی طرح پورا کرتے ہیں، تعطیل کلاں کے بعد جب مدرسہ کھلتا ہے تو مولانا محمد امجد علی اعظمی، مولوی محمد شریف خاں دادوی، اور راقم السطور کو مطلع کیا جاتا ہے کہ مدرسہ تنخواہوں کا اس قدر بار برداشت نہیں کر سکتا ہے اس لئے آپ کی خدمات سے محرومی پر افسوس ہے، مولانا محمد امجد علی اعظمی

دوران تعلیم و قیام اجمیر میں سیاست میں حصہ لینے لگا، اس سے عیرتی پر آمادہ ہوئے پر تمام سرپرستیوں سے ہاتھ کھینچ لیا گیا، اور بے تعلقی کا اظہار کردیا گیا، یہ بھی صبر و شکر کے ساتھ برداشت کیا، اب وہ وقت آیا کہ عدالت کے کٹہرے میں حق تعزیر جو مقدمہ چلا تھا ان کے متعلق مجھ سے پوچھا گیا۔ میں نے تمام باتوں کا اقرار کیا، اخبار انجام دہلی، احرار سہارنپور اور معین اجمیر اس کے شاہد ہیں، آل انڈیا مجلس احرار اور جمعیۃ العلمائے ہند کے ماطمان نے لکھا کہ اس وقت جیل جانا مقصد میں شامل نہیں، بلا وجہ بند ہونے سے فائدہ نہیں۔ ان کا مطلب یہ تھا کہ اگر فیصلہ خلاف ہو تو اپیل کی جائے، مگر اس کی نوبت ہی نہیں آئی، چھ ماہ کی زبان بندی کا مجسٹریٹ نے حکم سنایا اور یہ چھ ماہ اس وقت ختم ہوئے جب حضرت الاستاذ دنیا سے عالم آخرت کو روانہ ہو چکے تھے قدرت کا نظام تو دیکھئے کہ زبان استاد کے جلسہ تعزیت میں کھلی جو کانگریس کمیٹی کی طرف سے ٹاؤن ہال میں ۲ فروری ۱۹۴۲ء کو منعقد ہوا تھا میں ۱۹۳۹ء میں شہر کانگریس کمیٹی اجمیر، اور ۱۹۴۲ء میں صوبہ کانگریس کمیٹی راجپوتانہ کا ممبر منتخب کیا گیا، مجلس احرار کا ذمہ دار عہدیدار بھی بنا دیا گیا، جمعیۃ العلماء ہند کا رکن مرکزی بھی رہا۔ اجمیر سے واپسی پر ایک سال تک احباب نے صدر مجلس احرار علیگڈھ بنا دیا، صوبائی اور مرکزی کی قیمت بھی سر ڈال دی، نام و نمود سے نفرت اور علمی و تعلیمی مشغولیت نے سیاسی

سیاسی زندگی کا آغاز اجمیر ہی سے ہوتا ہے، مجلس احرار اجمیر عرصہ سے ختم ہو چکی تھی، ۱۰ر فروری ۱۹۳۸ء مطابق ۸ر ذیقعدہ ۱۳۵۶ھ کو اس کا دوبارہ افتتاح ہوا۔ مجھے بھی اس کا رکن بنایا گیا، اس سے قبل میں انڈین نیشنل کانگریس کا باضابطہ ممبر بن چکا تھا۔ ۲۱ر جنوری ۱۹۳۸ء مطابق ۱۸ر ذیقعدہ ۱۳۵۶ھ سے مستقل کھدر پہننا شروع کر دیا۔ دونوں جماعتوں کا رکن و ممبر بن جانے کے بعد سیاست میں عملی طور پر حصہ بھی لینا پڑا، اکثر تقریریں بھی سیاسی جلسوں میں کرنا پڑتیں، اس وقت فلسطین پر بڑا جبر و تشدد جاری تھا، جو واقعات ہندستان تک پہنچتے تھے۔ انھیں پڑھ پڑھ کر خون کھولتا تھا۔ یوم فلسطین کے سلسلے میں طبیعت پر قابو نہ رکھ سکا اور پوری باغیانہ تقریر جامع شاہجہانی میں کر ڈالی، اس سے قبل تین تقریریں اسی قسم کی خطرناک اور کر چکا تھا۔ بالآخر ۱۵ر دسمبر ۱۹۳۸ء کو گرفتار کر لیا گیا۔ بعد میں کئی ہزار کی ضمانت اور مچلکوں پر رہائی ہوئی مقدمہ چلنا شروع ہوا مسٹر اختر حسین اسسٹنٹ کمشنر کی "عدالت" میں ۶ ماہ تک پیہم پیشیاں ہوتی رہیں، کئی کئی گھنٹے کٹہرے میں کھڑا رہنا پڑتا، تضیع اوقات کے سوا کچھ حاصل نہ تھا۔ یہ وقت میرے لئے بڑے امتحان کا تھا حضرت استاذ پاؤں سے معذور اور صاحب فراش تھے حصولِ علم اور خدمت شیخ اولین مقاصدِ زندگی تھے، اُدھر سرپرستوں اور بزرگوں کا تقاضہ تھا کہ یہ لکھ کر گورنمنٹ راجپوتانہ میں داخل کر دیا جائے کہ

رقیمۂ وداد موصول ہوا، آں عزیز کی روانگی کے بعد جناب مولوی حکیم
احمد علی صاحب کا سعادتی خط موصول ہوگیا تھا۔ اس کا جواب بھی دیدیا
گیا کہ تعمیل ارشاد ہوگی۔ آپ کے جانے کے بعد پھوڑے کی تکلیف میں
فقیر مبتلا ہوگیا۔ اب تک اس کے شدید درد میں مبتلا ہوں پھوڑا گدی
پر نمودار ہوا ہے عمل جراحی بھی اس پر ہوگیا ہے آپ میری جانب سے
بالکل مطمئن رہیں میں جیسا آپ کی حضوری میں تھا ویسا ہی اب ہوں
آپ صرف اپنے شوق و اخلاص پر نظر رکھیں جس قدر شوق علم اور میرے
ساتھ اخلاص آپ کو ہوگا اسی قدر میری توجہ آپ کے حال پر ہوگی
غالب کیا خوب کہتے ہیں ؎

مت پوچھ کہ کیا حال ہے میرا تیرے پیچھے
یہ دیکھ کہ کیا رنگ ہے تیرا میرے آگے

اس فلسفہ پر آپ غور کریں گے تو ہمیشہ مطمئن رہیں گے حق تعالیٰ آپ کو
دائم المرام کرے اور سلسلۂ حیدرآباد کو آپ کے دم سے زندہ رکھے ہم تو
اب قبر میں پیر لٹکائے ہیں۔ آپ ہی جیسے ارباب شوق نوجوانوں سے بقاء
سلسلہ کی توقعات قائم کئے ہوئے ہیں والسلام فقط

فقیر معین الدین کان اللہ لہ دارالخیر اجمیر
(۲۳ رجب ۱۳۵۴ھ)

ایک دوسری غزل کا یہ شعر بھی پسند فرمایا۔

انگلیاں دور سے اٹھتی ہیں جدھر جاتا ہوں
دو قدم مجھ سے بھی آگے مری رسوائی ہے

فرمانے لگے داغ نے کہا تھا

ان کے در سے جب چلا خلقت تماشائی ہوئی
آگے آگے داغ، پیچھے پیچھے رسوائی ہوئی

داغ کی رسوائی سے تمھاری رسوائی بڑھی ہوئی ہے۔ حضرت ریاض کے بعد نواب فصاحت جنگ جلیل مرحوم سے تلمذ کا شرف حاصل رہا۔

نہ صرف اردو بلکہ عربی اور فارسی میں بھی طبع آزمائی کرنے لگا تھا، اور اگر اجمیر نہ پہنچ گیا ہوتا تو خدا جانے یہ خبط کہاں لیجا کر چھوڑتا۔ کہنا صرف یہ تھا کہ ایسے ماحول میں سات سال گذار کر اجمیر پہنچنے پر صرف طالب علم بن جانا اُستاد کی سب سے بڑی کرامت سمجھنا چاہیئے۔ اجمیر کی زندگی کے علمی و تعلیمی واقعات علامہ اجمیری کے تذکرہ میں ضمنی طور پر گذر چکے ہیں۔ استاد کے کرم کا حال اس پہلے خط سے معلوم ہو سکتا ہے جو موصوف نے میرے خدمت میں پہنچنے سے قبل میرے خط کے جواب میں لکھا تھا، اس نامۂ گرامی سے وفا، علم، ادب، ہمت، اور استقلال کے پہلو بھی معلوم ہو سکیں گے۔

"عزیزم صانکم اللّٰہ تعالیٰ عن النوائب، وعلیکم السّلام ورحمۃ اللّٰہ وبرکاتہ

شاعری سے اس درجہ دلچسپی بڑھی تھی کہ پہلے منشی بدر محمد خاں اختر خیرآبادی مرحوم کو استاد بنایا پھر لسان الملک خیام العصر حضرت ریاض خیرآبادی مرحوم سے استفادہ شروع کیا، مرحوم کیسی خوبیوں کے مالک تھے تقریباً ۹ برس کا ساتھ اور اس پر شوخی و ظرافت ملا کی، مجلس میں پہنچنے کے بعد اٹھنے کو جی ہی نہیں چاہتا تھا جمعہ کا دن فرصت کا ہوتا تھا کئی گھنٹے خدمت میں حاضری رہتی، پرلطف قصے آپ بیتی اور جگ بیتی بڑے مزے لے لیکر سناتے، غزل پر صرف اصلاح دیتے بلکہ اشعار کی غلطیاں بھی سمجھاتے، کبھی کبھی فنی نکات بھی بتلاتے اور ساتھ ہی یہ تاکید بھی رہتی کہ کسی کو غلطیوں پر ٹوکنے کی ضرورت نہیں، مرحوم کی وفات کے بعد الناظر لکھنؤ بابت جون ۱۹۳۵ء و جولائی ۱۹۳۵ء میں نے موصوف پر مفصل مضمون لکھا تھا اس سے میری یادمدیوں کا اندازہ ہوتا ہے، اور اب تو میخانہ ریاض، نثر ریاض، دیباچہ و مقدمہ ریاض رضواں، میں مرحوم پر بہت کچھ لکھا جا چکا ہے، نگار کے ریاض نمبر نے بھی کافی معلومات بہم پہنچائے ہیں۔

کوئی شوخ شعر غزل میں ہوتا تو بہت پسند کرتے، خیرآباد میں آئے دن مشاعرے ہوتے رہتے تھے میری ایک طرحی غزل کا حسب ذیل شعر دلچسپی سے کئی بار دہرایا ؂

دل کے وہ ارماں نکلے جو کبھی نکلے نہ تھے

خواب میں اچھے رہے ہم خواب کی تعبیر سے

کی رہنمائی کرتے ہوئے پولیس کے ڈنڈے کھائے اور سڑک پر خاک و خون میں تڑپے، بوڑھا باپ، نوعمر بیوی اور صاحب اولاد بہنیں جیلوں میں زندگیاں بسر کریں، سامان و املاک ضبط و قرق کرائیں۔

پھر اس کہانی میں جواہر لال ہی کی آپ بیتی نہ تھی جگ بیتی بھی تھی، حکیم اجمل خاں، ڈاکٹر انصاری، مولانا محمد علی، مولانا ابوالکلام آزاد، گاندھی جی، موتی لال نہرو، تصدق احمد خاں شروانی وغیرہم جیسے اکابر ملک و قوم کی داستان ایثار و قربانی بھی تھی۔ ان کی تباہ شدہ زندگیاں دیکھ دیکھ کر کلیجہ شق اور جگر ٹکڑے ٹکڑے ہوا جاتا تھا، سونے پر سہاگہ، شیخ حسام الدین بی اے امرتسری سابق صدر مجلس احرار اسلام ہند کی مترجمہ کتاب "انقلاب ۱۸۵۷ء" کا دوسرا رخ ثابت ہوئی، اس نے غیر ملکی حکومت سے نفرت پیدا کر دی، وحشیانہ اور بہیمانہ مظالم نے خون کھولا دیا، مولانا اجمیری کا فیض صحبت، اور ذہنی و عملی رجحانات اس پر مستزاد تھے، ان سب نے ملکر دل و دماغ کو پورا باغی بنا دیا وہ انسان جسے خیرآباد میں رہ کر بہترین کپڑوں، عمدہ جوتوں، بندوق، شکار اور شعر و شاعری سے بے پناہ شوق تھا اجمیر پہنچکر بندوق ساتھ اور سامان عیش مہیا ہونے ہوئے بھی ایک مسکین طالب علم بن گیا، اب کپڑوں کے بجائے کتابوں کے جمع کرنے کا شوق دامنگیر ہوا، سیر و شکار کے بجائے مطالعہ کتب اور معائنہ حالات ملک میں وقت گذرنے لگا، خیرآباد کے قیام میں

حصول علم کا شوق، دوسری طرف سے سیاسی امنگ، آخر کس کمال کے جذبے اس کے آستانہ پر پہنچا دیا جو ایک طرف فضل و کمال میں یکتا اور دوسری جانب جادۂ حریت کا مجاہد تھا۔ اجمیر علمی اعتبار سے خیرآباد سے مستفیض اور طریقت کے لحاظ سے اس کے لئے مفیض تھا، خواجہ اجمیری سے منسوب الٰہی ہوتا ہوا شاہ سلیمان تونسوی سے سلسلۂ چشتیہ خیرآباد۔ اور علامہ فضل حق سے ٹونک ہوتا ہوا علم و فضل اجمیر پہنچا تھا۔

علامۃ الہند مولانا معین الدین اجمیری کا تذکرہ علم و فضل مولوی حکیم ظفر حق اور مولوی حکیم حافظ احمد علی خیرآبادی سے اکثر آ چکا تھا خود رجب ۱۳۵۲ھ میں اپنی آنکھوں سے اس سے بڑھ کر مشاہدہ کیا، مولانا کے دربار میں شعبان ۱۳۵۲ھ میں مستقل طور پر پہنچ گیا۔ مولانا کے تذکرہ میں اپنے قیام اور تعلیمی نظام کے متعلق مختصراً سب کچھ لکھ چکا ہوں، یہاں صرف اتنا کہنا ہے، کہ مولانا کی صحبت نے ذہنی طور پر کیا انقلاب کیا، درمیان میں یہ بھی بتا دوں کہ رمضان ۱۳۵۵ھ میں مولانا کے ساتھ جب شملہ قیام رہا تو میں نے پنڈت جواہر لال نہرو کی میری کہانی کی دونوں جلدیں بالاستیعاب پڑھیں شاہ صاحب کی تقریر کی طرح جواہر لال نہرو کی تحریر نے بھی مجھ پر بڑا اثر کیا، قوم و وطن کی آزادی کے صدمے میں سارا خاندان تباہی کے غار میں جا پڑا، ناز و نعمت میں پرورش پانے والا جواہر لال آتما کش، اس کی بوڑھی ماں سائمن کمیشن کے بائیکاٹ کے سلسلے میں جلوس

آپ کے حق میں اور نیز اس کے حق میں صدق دل سے دعا کرتا ہوں میں
ان کے مضامین اور اشعار متعدد اخبار میں پڑھتا رہا ہوں لیکن اس علمی
قابلیت کا مجھکو وہم وگمان بھی نہ تھا، جزاکم اللہ خیرالجزاء وحفظکم
من کل البلاء والابتلاء۔ آمین ثم آمین"

مولوی عبدالخالق بنگالی جو ندوہ لکھنؤ سے آکر مدرسہ نیازیہ میں داخل
ہوگئے تھے، اچھے مقرر اور فٹبال کے بہترین کھلاڑی تھے۔ ان سے
مولانا سید عطاء اللہ شاہ بخاری اور دوسرے مقررین کی تعریفیں سننے میں
آتی رہتی تھیں، اتفاق سے ۱۹۳۵ء میں مدح صحابہ کے سلسلے میں شاہ صاحب
کا لکھنؤ آنا ہوا، اخبارات میں خبر آمد وجلسہ دیکھ کر میں بھی لکھنؤ پہنچا، احاطہ
شیخ شوکت علی وکیل میں عظیم الشان جلسہ ہوا، ختم نبوت پر شاہ صاحب نے
تقریر فرمائی، تین گھنٹہ تقریر کی، موصوف کی سحر بیانی نے کتنا مسحور کیا
الفاظ میں بیان نہیں ہوسکتا، دل میں تڑپ پیدا ہوئی کہ دنیا میں آکر انسان
کوئی کمال تو پیدا کرے۔ تھوڑے زمانہ کے بعد پھر شاہ صاحب لکھنؤ آئے
میں پروانہ وار پھر پہنچا۔ چوک کے پارک میں سیرت پر تقریر ہوئی، اس مرتبہ
نہ صرف مسحور بلکہ دیوانہ بھی بنا دیا، تقریر کیا تھی آسمان سے انوار کی بارش
تھی، دل کا ایک ایک گوشہ جذبات سے معمور ہوگیا، ذہن میں انقلاب
پیدا ہوا، خاندانی رجعت پسندی میں، آزادی کے جراثیم پیدا ہوئے۔ ایک طرف

کافی رقم جمع کرکے نائب امیر شریعت بہار مولانا محمد سجاد اور دوسرے دردمند حضرات کو بھی۔ اخبار النجم، حقیقت وغیرہ میں میرے مضامین بہ حیثیت ناظم انجمن شائع ہوتے رہے، خیرآباد میں رہ کر شعر و شاعری سے بھی دلچسپی ہوگئی تھی، مشاعروں میں طرحی غزل بھی پڑھتا، رسالہ میخانہ، انتخاب، اور الناظر میں غزلیں اور شاعری سے متعلق مضامین بھی شائع کراتا رہا سرگذشت علیگڑھ میں بھی اکثر کچھ نہ کچھ چھپتا رہتا، مرزا ابراہیم بیگ مرحوم بڑی محبت و شفقت فرماتے تھے، علیگڈھ آنے پر موصوف ہی کے یہاں قیام رہتا ۱۹۳۳ء میں نواب بہادر محمد مزمل اللہ خاں شروانی نے آل انڈیا مسلم ایجوکیشنل کانفرنس کے سالانہ اجلاس میرٹھ میں جو خطبۂ صدارت پڑھا اس کا عربی ترجمہ کرکے ۱ر دسمبر ۱۹۳۴ء کو مرحوم کی خدمت میں پیش کیا موصوف ہمیشہ کی طرح بڑی شفقت سے پیش آئے اور ۱۲ر دسمبر ۱۹۳۴ء کو نواب حاجی غلام محمد خاں خلیلی مرحوم کو ایک خط لکھا جس میں میرے متعلق یہ سطور بھی تھیں یہ خط میرے پاس محفوظ ہے۔

"عزیز عبدالسلام خاں نے میرے خطبۂ کانفرنس کا عربی ترجمہ دکھایا میں سچ کہتا ہوں کہ میں اس ترجمہ کو پڑھ کر حیران ہوگیا اور میرے دل نے ہزارہا تحسین و آفرین کہیں، آپ کے اس خیر جاری کو کہ آپ کی مدد اور توجہ سے ایک غریب دیہاتی عرب اس قدر قابلیت اور لیاقت سے مستفیض ہوا ہے

سترہ سو سالانہ کی جائداد وقف کرائی۔ خیرآباد کے دو عالیشان مکان جو "حافظ منزل" کے نام سے مشہور ہیں۔ درگاہ کے مہمانوں کے لئے وقف کئے اور خود ان مکانوں میں آخر تک کرایہ دار کی حیثیت سے رہے، حافظ منزل کی رجسٹری پر میرے بھی دستخط ہیں مرحوم اچھے شاعر تھے، اردو کا دیوان شروانی پریس علیگڈھ میں ۱۹۴۲ء میں چھپ چکا ہے۔ فارسی کا کلام مرتب رکھا ہوا ہے۔

خاندانی قرابت و تعلق کی بنا پر میرا قیام حافظ منزل پر رہا، پیرو مرشد کی حیات میں سیتاپور جو خیرآباد سے چار میل ہے جانا ہوتا رہتا اور زیارت کی سعادت سے بہرہ ور ہوتا۔ مدرسہ میں ۲۹ ذی الحجہ ۱۳۵۱ھ مطابق ۱۹۳۳ء بروز سہ شنبہ ایک طلبہ کی انجمن بھی قایم کی جس کا نام انجمن اشاعت الدین رکھا، ہر ہفتے خاص خاص موضوع پر تقریریں ہوتیں، خیرآباد کے اکابر اور ارکان مدرسہ کو بھی دعوت دیکر شریک کرتے، متولیٔ مدرسہ اس کے نگراں مولوی منظور المحمود خاں رامپوری مدرس مدرسہ صدر، اور میں ناظم بنایا گیا تھا، انجمن کے لئے دارالمطالعہ علیحدہ قایم کیا جس میں کتابوں کے علاوہ، رسائل و اخبارات بھی جاری کرائے۔ اکابر اسلام کی تاریخ وفات پر مختلف مقررین ان کے حالات بیان کرتے، سالانہ محفل سیرت و میلاد بھی منعقد ہوتی جس میں باہر سے کسی اچھے مقرر عالم کو مدعو کیا جاتا۔

۱۹۳۴ء میں زلزلہ بہار کے موقعہ پر ہماری انجمن نے بڑا کام کیا خیرآباد سے

وہ تعلیمی سال ختم کرکے دوسرے سال ذیقعدہ ۱۳۴۷ھ مطابق ۱۹۲۹ء میں
نواب صاحب سے باضابطہ اجازت حاصل کرکے میں خیرآباد چلا گیا، یہاں
مدرسہ عربیہ نیاریہ میں مولانا حاجی محمد بشیر خاں رامپوری سے ۲ ذی الحجہ ۱۳۴۷ھ
مطابق ۱۹۲۹ء کو طالبیں، قطبی اور ہدیہ سعیدیہ شروع کیں، دیوان حماسہ
ادیب مدرسہ مولانا حافظ عزیز الرحمن ندوی سے شروع کیا، میں تقریباً
سات سال تک خیرآباد رہا، دونوں اساتذہ نے پوری دلچسپی اور شفقت
وتوجہ میرے حال پر مبذول رکھی، ہمارے ضلع علیگڈھ داتنہ کے مشہور رئیس
نواب حاجی محمد غلام محمد خاں شروانی حافظی، ترک وطن کرکے آستانہ پیر ومرشد
پر اقامت گزیں ہوگئے تھے اولاد میں صرف ایک صاحبزادی تھیں ان کا
عقد اپنے عم زاد بھائی مولوی محمد جان خاں شروانی سے کرکے بیشتر مال
مہر کے ساتھ جائداد بھی صاحبزادی کے نام کر چکے تھے اپنی زندگی تک کے
لئے دو ہزار روپیہ ماہانہ کی رقم قانوناً منظور کرالی تھی، ہر ماہ یہ رقم بھیج جاتی اور
موصوف خیرآباد کے اصحاب احتیاج، اور آستانے کی ضروریات پر خرچ
کردیتے، فیاضی کا یہ عالم تھا کہ آخر ماہ میں مولوی ظہیر احمد فاروقی متولی
مدرسہ نیاریہ اور مولوی حاجی مفتی سید فخر الحسن سے قرض منگانے کی ضرورت
پیش آجاتی درگاہ میں بہت سی عمارتوں کے ساتھ ایک شاندار محل خانہ بھی
۱۳۴۹ھ میں تعمیر کرایا، صاحبزادی صاحبہ سے درگاہ کی ضروریات کے لئے

خلیفہ اور نواب صاحب مرحوم کے پیر بھائی تھے، اسی نسبت سے کبھی دادوں آجاتے تھے، نواب صاحب کے والد ماجد نواب احمد سعید خاں مرحوم اور تقریباً پورا خاندان حافظ صاحب ہی سے بیعت تھا۔ مولانا نے اس پیرانہ سالی کے باوجود ہمیشہ تراویح مسجد پہنچکر پڑھیں اور رمضان میں پورا قرآن پاک تراویح میں سُنا، پابند شریعت اور متبع سنت تھے، وہ مجلس وغیرہ کئی کتابوں کے مصنف ہیں۔

۸ار ربیع الاول ۱۳۴۸ھ بروز شنبہ سرائے معالی خاں لکھنؤ میں آثار شریف میں وصال ہوا اور وہیں مدفون ہوئے۔ کچھ مذہبی تقریبات کے لیے آثار شریف کے لیے وقف بھی فرما گئے ہیں، ہر سال ربیع الاول میں موئے مبارک سرکار رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کی اس جگہ زیارت ہوتی ہے۔ بڑا ہجوم ہوتا ہے مجھے یہ سعادت بھی حاصل ہے کہ دفن میں شریک ہوا اور آخری بار زیارت سے بعد وفات مشرف ہوا۔ میں اس وقت خیرآباد میں پڑھتا تھا، خیرآباد لکھنؤ سے پچاس میل ہے، اطلاع آنے پر کافی لوگ وہاں سے گئے انھیں میں، میں بھی تھا۔

میں شرح تہذیب، تاریخ الخلفاء، قدوری وغیرہا پڑھ رہا تھا کہ مدرسہ میں نیا انقلاب آیا۔ مولانا وجیہ الدین احمد خاں، رامپور تشریف لے گئے اور مولانا شاہ عماد الدین سنبھلی نے مسند صدارت فتحپوری مسجد دہلی سے آکر سنبھالی،

ماسٹر سید مظہر علیم صاحب فریدآبادی مرحوم، پرائیویٹ سکریٹری نواب صاحب مرحوم سے انگریزی بھی شروع کردی تھی، عربی ترجمہ اور خوشخطی کی مشق مولوی حاجی محمد سلامت اللہ ملکھوی خلف استاذ العلماء مولانا مفتی محمد لطف اللہ رحمۃ اللہ علیہ سے جو شرف منزل پر (جو داودوں سے نصف میل پر واقع ہے) اقامت گزیں تھے وہاں شام کو جاکر کرتا پڑتی۔

اسی درمیان میں ایک مرتبہ قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین مولانا الحاج محمد ہادی علیخاں سیتاپوری رحمۃ اللہ علیہ محرم کے ایام میں نواب صاحب کی استدعاء و اصرار پر داودوں تشریف لائے واقعات کربلا پر کئی تقریریں ہوئیں، کچھ اس انداز سے واقعات کی تصویر کشی فرماتے کہ سننے والے بے قابو ہوکر چیخیں مارنے لگتے، یہاں یہ وہ اثر تھا کہ بچے، بوڑھے سبھی روتے روتے بے حال ہوجاتے، جب تک مولانا کا قیام رہا مواعظ و تقاریر کا سلسلہ جاری رہا، میں بھی اپنی نو عمری و کم علمی کے باوجود بڑا متاثر تھا، سیکڑوں آدمی مولانا سے بیعت ہوئے، تقریباً سارا مدرسہ ہی بیعت ہوگیا انہیں میں سے میں بھی تھا۔

مولانا کی عمر نوے سال سے متجاوز تھی، کرسی پر دوسرے اٹھاکر مجلس میں لاتے، دو چار قدم سے زیادہ نہ چل سکتے تھے اور وہ بھی دوسروں کے کاندھوں پر ہاتھ رکھ کر، حضرت شاہ حافظ محمد اسلم خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ کے

حشر ہو، اور جس طرح اس کی شاندار عمارت زاغ وزغن کا "آشیانہ" بن کر رہ گئی ہے، خدانخواستہ یہ تعلیم گاہ بھی بوم کی اقامت گاہ بن جائے۔ اور غریب افرادِ خاندان جس طرح رؤسا کی باہم چپقلش کی وجہ سے شروانی اسکول کی تباہی پر انگریزی تعلیم کی سہولتوں سے محروم رہ کر جہالت سے ہمکنار رہے اس سرچشمۂ رشد و ہدایت اور چمن زار علم و معرفت سے بھی محروم ہو جائیں۔

ایک مرتبہ مولوی امین الدین صاحب نے (جبکہ ہم پہلی جماعت میں تھے اور جماعت میں سات طلبہ تھے) امتحاناً املا لکھائی۔ صرف میں ہی وہ طالب علم تھا جس کی کوئی غلطی نہ تھی، مولوی ابوظفر خاں جو مجھ سے بڑے لیکن اور سب ساتھیوں میں چھوٹے تھے ان کی ایک غلطی تھی باقی سب کی کئی کئی غلطیاں تھیں، اتفاق سے مدثر اللہ خاں ساکن دہناری اسی وقت داخل ہونے کے لئے آئے ہوئے تھے، وہ بڑے متعجب ہوئے اور اب بھی جب کبھی ملجاتے ہیں اس واقعہ کا ذکر کر لیتے ہیں۔ تین چار سال دادوں میں پڑھا۔ کبھی پڑھنے یا سبق یاد نہ ہونے کے سلسلے میں اساتذہ سے نہ پٹا جبکہ تقریباً روزانہ، ساتھی پٹتے رہتے تھے۔ یہ سب والد مرحوم کی توجہ کی بدولت تھا۔

مدرسہ میں حافظ قاری مولوی غلام محی الدین خاں پیلی بھیتی اور مولوی حفیظ الدین کربانی خیرآبادی مرحوم کا تقرر بھی ہو چکا تھا، اول الذکر سے مشقِ قرأت سال ڈیڑھ سال کی۔ ان دونوں استادوں نے بھی درسی کتابیں پڑھائیں

وقف کردیا، پھر بھی اخراجات وسیع ہوتے گئے تو نواب صاحب کی ذات
کفیل بن گئی۔ نواب صاحب کا ۱۴ رمضان ۱۳۵۴ھ مطابق ۱۹۳۵ء کو مسلسل
علالت کے بعد انتقال ہو گیا تو ازروئے وقف نامہ مرحوم کے برادر خورد
نواب حاجی محمد غلام محمد خاں خانخطی رئیس اعظم موہن پور و داؤدن مدرسہ اور
وقف کے متولی ہوئے، موصوف نے برادر گرامی کے نقش قدم پر چل کر
مدرسہ کی شان و عظمت کو دوبالا رکھا۔ موصوف نے ۱۴ ربیع الاول
۱۳۶۲ھ مطابق ۱۹۴۳ء کو اپنے پیر و مرشد حافظ محمد اسلم خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ
کے آستانہ پر جان، جان آفریں کے سپرد کی اور وہیں پائیں میں دفن ہوئے
مرحوم کے بعد واقف کے عم زاد بھائی مولوی محمد جان خاں تین سال سے
متولی ہیں۔ آپ کے دور تولیت میں نصف درجن طلبہ سے زیادہ کبھی تعداد
نہیں ہو سکی اور نہ آئندہ کوئی توقع نظر آتی ہے۔ وقف کی اس شرط کے
مطابق کہ جو موقوف علیہم ہیں چیا تی ہیں یا اولاد تک محدود ہیں ان کے
فوت ہونے پر وہ رقم نصف مدرسہ اور نصف مساجد و مسافران کی مدمیں
شامل ہو جائے گی ایک کافی رقم مدرسہ کی آمدنی میں اضافہ ہو چکی ہے، اس طرح
تقریباً ایک ہزار روپیہ ماہانہ مدرسہ پر بڑی آسانی سے خرچ کیا جا سکتا ہے
مگر بظاہر دو تین سال سے اس کا چوتھائی حصہ بھی خرچ نہیں ہوتا۔ اور
یہی لیل و نہار ہیں تو پورا اندیشہ ہے کہ شروانی اسکول چھرہ کی طرح اس کا بھی

محمد جان خاں شروانی رئیس دادون کی طرف سے کارندے تھے، بھاموں
کنوبی سے ایک میل پر واقع تھا اس لیے اکثر آمد و رفت رہتی اور ہر طرح ہم
سب کی دلدہی کرتے رہتے۔ موصوف نے برادر گرامی کو نویسانی و حساب
سکھانا شروع کیا اور مجھے دادوں لیجاکر مدرسہ عربیہ میں داخل کر دیا۔
۱۹۲۵ء میں جبکہ میری عمر دس گیارہ سال تھی میں نے عربی شروع کی۔ چونکہ مدرسہ
کئی ماہ پہلے شروع ہو چکا تھا اور طلبہ سال اوّل کا کافی نصاب ختم کر چکے تھے
اس لئے یہ صورت رہی کہ دن میں اسباق میں شریک رہتا اور بعد مغرب
مجھے اور مولوی حبیب الرحمٰن کنوبوی کو جو میرے ساتھ ہی داخل ہوئے تھے۔
مولانا وجیہ الدین احمد خاں دروس الادب اور میزان الصرف پڑھاتے۔
نواب صاحب کو مدرسہ سے بڑی دلچسپی تھی، بڑے فیاض، سیر چشم اور
عالی حوصلہ انسان تھے، علماء کی بڑی عزت کرتے اور طلبہ کو گھر سے زیادہ
آرام پہنچاتے، رستہ کشی، بیت بازی، اور فٹ بال میچ وغیرہ کراتے رہتے
اور جیتنے والوں کو انعامات و اکرامات سے نوازتے طلبہ کی ساری ضروریات
زندگی کا مدرسہ کفیل تھا، نواب صاحب کی داد و دہش مزید براں تھی، ہندوستان
کے ہر گوشے سے طلبہ پہنچنا شروع ہو گئے۔ اساتذہ کے تبحّر اور محنت و
شفقت نے مدرسہ کو اور چار چاند لگائے۔ دیکھتے دیکھتے دارالجہل خطّہ،
دارالعلوم بن گیا۔ ایک بی بی صاحبہ نے چار پانچ ہزار سالانہ آمدنی کا

روتا ہوا پھر چوری ہلانے لگتا۔ اسی سعادتمندی کا یہ نتیجہ تھا کہ سکوں کے وقت میرے حق میں ہاتھ اٹھا اٹھا کر دعا کرتے۔

اسی درمیان میں نواب محمد ابوبکر خاں رئیس اعظم دادوں ضلع علیگڈھ نے اپنی جائداد میں سے ساڑھے سترہ ہزار کے سالانہ کی جائداد ۱۹۲۳ء میں وقف کی تھی اس میں اغراض مساجد، مسافر اور فاتحہ بزرگان دین کے ساتھ ساتھ ساڑھے تین ہزار مدرسہ عربیہ کے لئے وقف کئے اور اس میں یہ شرط بھی رکھی کہ آفات ارضی و سماوی سے اس رقم وقف میں کمی آئے پہلے مدرسہ کی رقم کا لحاظ رکھا جائیگا۔ اس رقم سے کچھ بچے گا تو حصہ رسدی تقسیم ہوگا۔ چنانچہ ۲۴ نومبر ۱۹۲۴ء کو مدرسہ عربیہ کا افتتاح دادوں میں کردیا گیا۔ مولانا وجیہ الدین احمد خاں رامپوری اور مولوی امین الدین چھردی مرحوم نے درس تدریس کی ابتدا کی۔ مولوی محمد شریف خاں، مولوی نور محمد، مولوی سید مسعود علی مولوی نظام الدین بستوی، مولوی رونق علی سہارنپوری، مولوی شمعون خاں اترولوی، حافظ عبدالرؤف علیگڈھی، مولوی محمد مسلم چھردی، مولوی محمد ابوظفر خاں چھردی وغیرہم "السابقون الاولون" کا درجہ رکھتے ہیں طلبہ میں سب سے پہلے یہی لوگ داخل مدرسہ ہوئے تھے۔

انہیں ایام میں والد مرحوم کا انتقال ہوچکا تھا ہمارے چھوٹے ماموں منشی محمد عبدالحمید خاں شروانی بھیکم پوری اس وقت موضع کنوئی میں مولوی

کی تعلیم کی خاطر پہلے مولوی عبدالصمد خاں پر دردی، اور پھر حافظ عبدالسلام
خاں کناوی کو بلا کر رکھا، یہ دونوں بزرگ موصوف کے عزیز بھی تھے اس لئے
ہم دونوں بھائیوں پر بڑی شفقت فرماتے تھے،

والد مرحوم کا خیال تھا کہ مجھے انگریزی تعلیم کے لئے مسلم یونیورسٹی میں داخل
کرائیں اور برادر گرامی کو طبیہ کالج دہلی بھیجیں، اسی لئے ان کو عربی کی کتابیں
شروع کرا دی گئی تھیں۔ اس معاملہ میں نواب بہادر سے مشورہ بھی ہو چکا تھا
انھوں نے دونوں کے داخل کرانے کا وعدہ کرلیا تھا۔ یہی منصوبے تھے کہ
اچانک والد مرحوم بیمار ہوئے اور بیماری نے اتنا طول کھینچا کہ صاحب
فراش ہو گئے، مجبوراً علاقہ سے بھاموں پہنچے۔ کچھ دن بعد کاسگنج جا کر مستقل
علاج شروع کرایا۔ ہم سب لوگ بھی وہیں پہنچ گئے۔ بیماری نے دق کی
شکل اختیار کرلی، کئی ماہ وہاں رہنے کے بعد جب اعزہ کو مایوسی ہوئی تو پھر
بھاموں آگئے۔ مزاج پہلے ہی تیز تھا، اس مسلسل بیماری نے اور بھی مشتعل بنا دیا
تھا۔ مجھے موصوف سے کچھ غیر معمولی محبت تھی، مجھے اچھی طرح یاد ہے اور
دیکھنے والے بھی اب تک تذکرہ کرلیتے ہیں کہ میں مونڈھے پر چارپائی کے برابر
بیٹھکر چوری سے کھیاں مارا کرتا تھا۔ ۹ سال کی عمر تھی، کبھی چوری کا بال اتفاق
سے لگجاتا یا کوئی دوسری بات خلاف مزاج ہو جاتی تو چوری ہاتھ سے
چھینکر مجھے اسی سے پیٹ ڈالتے۔ پھر بھی میں وہاں سے نہ ہٹتا، آنسوؤں سے

سالوں مقدموں کا سلسلہ رہا، ہاتھی اور چیونٹی کا مقابلہ تھا۔ امدردی اور ہیرٹی چلے تھے، مقابلہ کیا اور ایسا کیا کہ سارے خاندان میں دھوم مچ گئی تیس چالیس سال گذر جانے پر لوگ آج بھی حیرت سے ذکر کرتے ہیں اور ہمت وجرأت کی داد دیتے ہیں۔ اس مقدمہ بازی میں سب سے بڑا سوال آن کا تھا، نواب بہادر عمر، دولت اور علم سب میں بڑے تھے، ان کی خواہش بھی تھی کہ سمجھوتہ ہو جائے، مگر ان کے دروازے تک جانا کون؟ آن جاتی رہتی اسی آن کے سوال نے مکمل بربادی کر دی، ریہ بار ہوئے اور اتنی کہ ساری جائداد گھر گئی۔

مقصد حاصل ہو چکا تھا اس لئے نواب بہادر نے رویہ بدلا اور صلح و صفائی ہو جانے کے بعد بھر لے کے حصّے کو بڑی قیمت پر خریدا کسا دہ میں بھی کچھ حصّہ تھا وہ بھی فروخت کرنا پڑا، پھر بھی قرض سے چھٹکارا نصیب نہ ہوا موصوف کے انتقال کے بعد بھائیوں کی آبائی جائداد سیٹھ کستوری لال بھورے ساکن کاسگنج نے اپنے قرضہ کے بالعوض نیلام کرالی۔ نواب بہادر نے اپنا مقصد حاصل کر لیا تو اشک شوئی کے لئے والد مرحوم کو اسی علاقہ کا عامل بنا دیا، چونکہ موصوف کے تعلقات و اثرات اہل علاقہ سے دیرینہ تھے اس لئے بڑی شان سے کام چلایا دس سال قیام رہا اس درمیان میں خاص شہر ایس ای کوششوں سے پرائمری اسکول جاری کرایا ہم دونوں بھائیوں

بھائیوں کو دو سال کے لئے ہیں چھوڑنا پڑا، والد مرحوم موضع پنہرا ضلع علیگڈھ میں، نواب بہادر محمد مزمل اللہ خاں کی جانب سے عامل و کارندہ بنا کر بھیج دیئے گئے تھے، اس موضع کے ساتھ اس نواح کا پورا علاقہ جس میں دس بارہ دیہات شامل تھے، موصوف کے سپرد کر دیا گیا تھا۔ اس موضع میں موصوف پہلے زمیندار کی حیثیت رکھتے تھے، ہمارے نانا محمد محمود خاں شروانی بھیکن پوری کے ترکہ سے سسرال سے موصوف کو یہ حصہ ملا تھا۔

اس موضع کا ایک حصہ نواب بہادر کے پاس بھی آگیا تھا۔ اس میں شک نہیں کہ نواب بہادر نے سینکڑوں عزیزوں اور مسلمانوں کی جائدادیں اچھی قیمت پر خرید کر اغیار کے قبضے میں پہنچ جانے سے بچا لیں اور اسی طرح سینکڑوں کو رہن رکھ کر قرضوں کے بار سے سبکدوش کر دیا مگر اس بھلائی کے ساتھ یہ برائی بھی نہیں مٹ سکتی کہ جب موضع میں کسی طرح سے ذرا سا موقع پاؤں رکھنے کا مل گیا۔ اسے پورا ہضم کرنے کی کوشش کی دوسرے آفت رسیدہ حضرات کی طرح والد مرحوم بھی اس زد سے نہ بچ سکے۔ موصوف بڑے غصہ ور اور مشتعل مزاج تھے، لوگوں کا کہنا ہے کہ اس معاملہ میں وہ پورے پٹھان تھے۔ ذرا سی بات کا تنگڑ بنا کر نواب بہادر نے مقدمہ بازی کی ابتدا کر دی، والد مرحوم کے علاتی بھائیوں کی (جو نواب بہادر کے خالہ زاد بھائی تھے) پوری مدد نواب بہادر کو ملی،

رہتے تھے اس لئے سیکڑوں اشعار یاد کرادیئے تھے۔ ہم دونوں بھائیوں
کے ساتھ گاؤں کے دوسرے غریب بچے بھی پڑھتے تھے، بعض لڑکے ازراہِ
شرارت اپنی ٹوپی میں کانٹے لگا لاتے تھے میانجی صاحب کے چپت لگانے
پر وہ کانٹے موصوف کی انگلیوں میں پیوست ہوجاتے پھر ان کی ڈنڈوں سے
کافی مرمت کی جاتی، کچھ عرصہ بعد میانجی صاحب اپنی پیرانہ سالی کی وجہ سے
اپنے وطن چلے گئے، ہم نے کچھ دن ظہور اللہ خاں صاحب کی چوپال کے مکتب
میں منشی محمد ادریس خاں سے بھی پڑھا، پھر ہم قصبہ بہادر ضلع ایٹہ اپنی خالہ صاحبہ
کے یہاں گئے تو والد مرحوم نے مولوی عبدالرزاق عرف کلّے مولوی صاحب
مرحوم کے سپرد کردیا، دو تین ماہ وہاں پڑھتے رہے، ماموں آنے پر چونکہ
وہاں کوئی انتظام تعلیم نہ ہوسکا تھا اس لئے موصوف نے خود پڑھانا شروع کردیا
غرض یہ ہے کہ رسم بسم اللہ کے بعد سے زندگی کے آخر لمحات تک دیہات
میں تعلیمی دشواریوں کے باوجود والد مرحوم نے ایسا کوئی دور ہم پر نہ گذرنے
دیا جس میں تعلیمی سلسلہ جاری نہ رہا ہو، ہم کہیں رشتہ داری میں جاتے تو وہاں
بھی اس سے پیچھا نہ چھوٹتا، ابتدا میں ایک بار میانجی صاحب کے پاس سے
بستہ کے بہانے سے میں گھر آکر روپوش ہوگیا، والد مرحوم کو پتہ چلا تو ایسی
مرمت کی کہ آج تک اس کی "لذت" یاد ہے، اس کا نتیجہ یہ ہوا تھا کہ پھر
کبھی روگردانی کی ہمت نہ ہوئی۔

بھی شرفِ نیاز حاصل تھا، فارسی درسیات کی کتابیں انھیں ازبر تھیں، فارسی کے اچھے شاعر تھے۔ ساری عمر اسی شروانی خاندان کی تعلیم و تدریس میں گذاری بڑے وضعدار بزرگ تھے، آخر عمر تک عیدین کی نماز پڑھانے بھاموں آتے رہے۔

والد مرحوم کو تعلیم سے خاصہ لگاؤ تھا، فارسی کی کتابیں اور احادیث کے اردو ترجمے ان کے پاس تھے۔ برادر گرامی منشی عبدالماجد خاں مرحوم کی رسم بسم اللہ بھیکن پور میں ہوئی، حافظ سید مہدی حسن نگینوی نے کرائی، جب میں اس عمر کو پہنچا تو آبائی وطن بھاموں میں میانجی محفوظ علی بلرامی کو مکان پر رکھا میری بسم اللہ موصوف ہی نے کرائی، موصوف شاعر بھی تھے، فارسی و اُردو دونوں میں کافی دسترس تھی۔ دونوں زبانوں میں شعر کہتے تھے، اکثر جمعرات کو ہ میل پیدل چل کر قلعہ ظفر منزل نواب بہادر محمد مزمل اللہ خاں مرحوم کے دربار میں کہا ہوا کلام جا کر سناتے، علاوہ داد و تحسین کے نذرانہ بھی پاتے، مجھ پر غیر معمولی شفقت فرماتے، خالق باری مجھے پوری حفظ کرادی تھی، قرآن مجید بھی حفظ کرانا شروع کر دیا تھا سورہ بقر ہی حفظ کر پایا تھا کہ سخت بیمار ہوگیا سال بھر میں چار بار موتی جھرہ نکلا، بعض مرتبہ سرسامی کیفیت بھی طاری ہوگئی۔ ایک سال بعد جب بیماریوں سے نجات ملی تو سورہ بقر بھول چکا تھا۔ پھر اس سعادت سے محروم رہا میانجی صاحب بیت بازی بھی کراتے

رہتے تھے اس لئے سیکڑوں اشعار یاد کرا دیئے تھے۔ ہم دونوں بھائیوں
کے ساتھ گاؤں کے دوسرے غریب بچے بھی پڑھتے تھے، بعض لڑکے ازراہِ
شرارت اپنی ڈبیا میں کانٹے لگا لاتے تھے میاں جی صاحب کے چپت مارنے
پر وہ کانٹے موصوف کی انگلیوں میں پیوست ہو جاتے پھر ان کی ڈنڈوں سے
کافی مرمت کی جاتی، کچھ عرصہ بعد میاں جی صاحب اپنی پیرانہ سالی کی وجہ سے
اپنے وطن چلے گئے ہم نے کچھ دن ظہور اللہ خاں صاحب کی چوپال کے مکتب
میں منشی محمد ادریس خاں سے بھی پڑھا، پھر ہم قصبہ بہادر ضلع ایٹہ اپنی خالہ صاحبہ
کے یہاں گئے تو والد مرحوم نے مولوی عبدالرزاق عرف کالے مولوی صاحب
مرحوم کے سپرد کر دیا، دو تین ماہ وہاں پڑھتے رہے، بھاموں آنے پر چونکہ
وہاں کوئی انتظام تعلیم نہ ہو سکا تھا اس لئے موصوف نے خود پڑھانا شروع کر دیا
غرض یہ ہے کہ رسم بسم اللہ کے بعد سے زندگی کے آخر لمحات تک دیہات
میں تعلیمی دشواریوں کے باوجود والد مرحوم نے ایسا کوئی دور ہم پر نہ گذرنے
دیا جس میں تعلیمی سلسلہ جاری نہ رہا ہو ہم کہیں رشتہ داری میں جاتے تو وہاں
بھی اس سے پیچھا نہ چھوٹتا۔ ابتدا میں ایک بار میاں جی صاحب کے پاس سے
پیشاب کے بہانے سے میں گھر آکر روپوش ہو گیا، والد مرحوم کو پتہ چلا تو ایسی
مرمت کی کہ آج تک اس کی "لذت" یاد ہے، اس کا نتیجہ یہ ہوا تھا کہ پھر
کبھی روگردانی کی ہمت نہ ہوئی۔

خاں ولد گھاسی خاں کی ہمشیرہ، ان سے راقم السطور کے پدر بزرگوار
...بدالواجد خاں مرحوم اور عم محترم محمد عبدالباسط خاں مرحوم تھے۔
...نے ایک لڑکا محمد شاکر خاں اور ایک لڑکی یادگار چھوڑ کر ۶ رشوال ۱۳۵۸ھ
...ے راہِ آخرت اختیار کی۔ والد ماجد نے ۱۹۲۴ء
...۱۸ رنومبر ۱۹۳۹ء بروز شنبہ راہِ آخرت اختیار کی۔ اور ایک ہمشیرہ
...ن عالمِ شباب میں وفات پائی، ہم تین بھائی، اور ایک ہمشیرہ
...ندگان میں چھوڑے، برادر گرامی منشی محمد عبدالماجد خاں شروانی مرحوم
...لڑکا محمد ساجد خاں سلمہٗ اور دو لڑکیاں چھوڑ کر ۱۶ رجب ۱۳۶۳ھ مطابق
...جولائی ۱۹۴۴ء بروز شنبہ عالمِ جاودانی کو سدھارے، مرحوم مجھ سے
...ر سال بڑے تھے، کُل ۳۲ سال اس سرائے فانی میں گذارے برادر عزیز
...محمد زاہد خاں شروانی کی تعلیم مشکوٰۃ شریف، شرح وقایہ، قطبی تک ہی پائی
...تھی کہ اختلاجی امراض نے آگھیرا، علاج و معالجہ کے باوجود دماغی کمزوری
...نے ساتھ نہ چھوڑا، تعلیم کو خیرباد کہہ کر سیاست کی طرف مائل ہیں، دو سال
مجلس احرار اسلام صوبہ دہلی کے سکریٹری رہے اب مرکزی اور صوبائی ممبر
اور ایک روزنامہ کے چیف ایڈیٹر ہیں، ہمشیرہ عزیزہ کا عقدِ نکاح منشی
محمد عبدالمجید خاں شروانی بھیکن پوری سے ۱۳ دسمبر ۱۹۳۷ء مطابق ۹ شوال
۱۳۵۶ھ کو ہوا، اس وقت دو بچے حسن رشید خاں اور محمود رشید خاں سلمہا
گھر کی رونق بنے ہوئے ہیں میں پہلے ہی بتا چکا ہوں کہ یہ خاندان افغانی

کاشتکاروں کو دغا، اکاڈھونگ رچاکر موروثی زمینوں سے محروم کردیا
اور سیکڑوں کی زمینوں پر جبراً قبضہ کرلیا، وہیں اسی طبقہ کے ایک فرد نے
جن کی زمینداری موضع مذکور میں ہے حکام سے سازباز کرکے غریب افراد
خاندان سے یہ زمین نکال لی اور اپنا مالکانہ تصرف کرکے انہیں موروثی کاشتکار
کی حیثیت دیکر لگان قایم کرالیا، اور اس طرح کئی سو سالہ مددی جائداد سے
انہیں محروم بنادیا ساتھ ہی یہ جرأت بھی قابل لحاظ ہے کہ دینی مدرسہ اور
وقف سبیل اللہ کے متولی ہوتے ہوئے سودی ڈگریاں وصول کیں، انا للہ وانا
الیہ راجعون ۔

واحد خاں کے بھی چار لڑکے ہوئے حسن علی خاں، نظام خاں، مرداں خاں
اور محسن خاں، ان چاروں کی نسل موضع بھاموں میں موجود ہے، محسن خاں
کے دو بیٹے ہوئے ایک مدار بخش خاں۔ جو لاولد فوت ہوئے، دوسری ہمت
خاں، ہمت خاں کے عنایت حسن خاں، ان کے عبدالعزیز خاں، عبدالعزیز
خاں راقم السطور کے جد امجد نے دو شادیاں کیں، ایک نواب بہادر سر محمد
مزمل اللہ خاں رئیس بھیکن پور کی حقیقی خالہ جن سے، عبدالواحد خاں،
عبدالجلیل خاں، عبدالقدیر خاں مرحوم، عبدالکبیر خاں مرحوم اور ایک صاحبزادی
ہوئیں ان میں سے کسی کے اولاد نرینہ نہیں، اول الذکر تینوں بزرگوں سے
ایک ایک صاحبزادی ہیں جو خدا کے فضل سے صاحب اولاد ہیں، دوسری

جاری ہوا، موجودہ خاندانی دیہات میں کھموری اور کناوہ کو قدامت حاصل ہے، جاٹوں اور گسائیوں وغیرہم سے زور آزمائی کرکے یہیں سو زمینداریوں پر شروانیوں نے قبضہ کیا ہے[1]۔

اس خاندان میں نواب محمد یوسف خاں شروانی بڑے دبدبہ وسطوت کے بزرگ گذرے ہیں، داجمو ضلع علیگڑھ (جواب علاقہ نواب بہادر سر محمد مزمل اللہ خاں شروانی مرحوم میں شامل ہے اور جس میں اب خاندان کا کوئی فرد زمانہ دراز سے سکونت پذیر نہیں ہے) ان کا مستقر تھا ان کے چار بیٹے تھے، رحمت خاں کی نسل منقطع ہوئی، حسن خاں سے کنوبی، کناوہ، اور بوڈہ گاؤں کا سلسلہ چلا۔ محمود خاں سے سلسلۂ بلونہ، انھیں کی نسل میں فخرِ خاندان تصدق احمد خاں شروانی مرحوم اور نثار احمد خاں شروانی وزیر زراعت یو۔پی ہیں۔ چوتھے لڑکے محمد خاں سے بھاموں کا سلسلہ چلا جس کا ایک گمنام فرد یہ راقم السطور ہے اس نسل میں مورث اعلیٰ واحد خاں ہوئے، انھوں نے بھاموں سے متصل ایک موضع واحد پور بھی اپنے نام سے آباد کیا، اس موضع کی کئی سو بیگہ زمین ۱۹۴۴ء تک اہل خاندانِ بھاموں کے لئے شاہی زمانے سے معافی کے طور پر چلی آرہی تھی۔ اس جنگی دور میں جبکہ قانون برائے نام رہ گیا تھا اور سرمایہ دار طبقہ نے حکام کو اپنے سرمایہ کے زور پر مطیع بنا رکھا تھا جہاں ہزاروں

---

[1] مصنف علیگڑھ بابت جنوری ۱۹۴۶ء

مصاحات کارُخ کیا، عہد اکبری و شاہجہانی میں کچھ لوگ اضلاع علی گڑھ اور ایٹہ میں آکر آباد ہوئے۔ کچھ حضرات پنجاب چلے گئے ریاست مالیر کوٹلہ (پنجاب) کے دربار وانشروانی ہی ہیں، نواب والاجاہ کی رفاقت میں کچھ لوگ مدراس پہنچ گئے جن کا سلسلہ اب تک وہاں جاری ہے۔

علیگڈھ اور ایٹہ کے نواح میں آباد ہونے والے سب سے پہلے بعہد اکبری ۹۶۳ھ مطابق ۱۵۹۶ء میں موضع رجپوتی میں آباد ہوئے (حواب دیران کھیڑا ہے متصل جونی موضع بہادر پور حال زمینداری ریاست لوڈھ گاؤں قریب نیم ندی، ندی سے غرباً واقع ہے) رجپوتی سے یہ لوگ بھوجی آئے، یہاں زمینداریاں پیدا کیں،

سب سے پہلے ہندستان میں تین حقیقی بھائی غلزئی، لودھی اور سروانی آئے، جب لودھیوں کو سلطنت مل گئی تو سروانیوں کو بھی عروج ہوا، نواح علیگڈھ وایٹہ میں آنے والوں میں محمد میر اور محمد مغیث دو بھائیوں کا نام معلوم ہو سکا ہے۔ محمد میر کی، اولاد دتاولی، پرورہ وغیرہ جاکر رہی، محمد مغیث کے تین لڑکے ہوئے سالار دین، رکن الدین اور بہاؤ الدین سالار دین کی اولاد دھموری، بھیکن پور، نیڈولی، کنولی، بھاموں، کسادہ ڈھولنہ وغیرہ میں آباد ہوئی اور سار دھول کہلائی، سار دھولی سلسلہ میں بارہ گاؤں آتے ہیں گھوبرہ، بھرسولی وغیرہ میں بقیہ دونوں بھائیوں کی نسل کا سلسلہ

کا بھی تاریخ فرشتہ وغیرہ میں ذکر موجود ہے۔ لودھیوں کے زمانے میں اعظم ہمایوں سپہ سالار افواج کا لقب ہوا کرتا تھا، ابراہیم لودھی کے زمانہ میں اعظم ہمایوں ایک شروانی ہی تھے۔ بابر نے شہزادہ ہمایوں کے ولیعہد ہونے کے بعد اس لقب کو موقوف کیا تھا، اکبر کے عہد میں خان زماں خاں لودھی حاکم جونپور کی شکست کے بعد پیر محمد خاں شروانی جونپور کے صوبیدار مقرر ہوئے علی گڈھ کا مشہور و معروف قلعہ جو اب مٹ کر محلہ بالائے قلعہ کی شکل میں تبدیل ہو گیا ہے عمر خاں شروانی وزیر سکندر لودھی کے لڑکے محمد خاں شروانی نے ۱۵۲۵ء میں ابراہیم لودھی کے زمانے میں تعمیر کرایا، اور اپنے نام پر محمد گڑھ نام رکھا۔ اسی قلعہ کو نواب ثابت خاں نے (جنھوں نے موجودہ جامع مسجد علی گڑھ ۱۱۴۱ھ میں تعمیر کرائی ہے) ۱۷۱۵ء عہد فرخ سیر میں دوبارہ تعمیر اور درست کرا کے ثابت گڑھ اپنے نام سے موسوم کر دیا، ۱۷۴۰ء و ۱۷۵۰ء کے درمیان سورج مل جاٹ نے آگرہ و کول پر قبضہ کر کے قلعہ ثابت گڑھ کو رام گڑھ بنا دیا، ۱۷۷۵ء میں نواب مرزا نجف خاں کے دور وزارت اور شجاع الدولہ کے عہد تسلط میں اس رام گڑھ کو علی گڑھ کر دیا گیا اور اب قلعہ کے بجائے شہر کا نام ہو گیا،

شیر شاہ کی چیرہ دستی اور بنگال میں سلیمان خاں اور داؤد خاں کے مقابلوں نے سلاطین مغلیہ کا طرز عمل شروانیوں کی طرف سے بدل دیا، شروانیوں نے

اور یہی مولد و مستقر طفولیت بھی، یہیں ۱۲۸۳ھ مطابق ۱۸۶۶ء میں مجھ سے نصف صدی قبل یہ محرر فضل و کمال منصۂ شہود پر جلوہ گر ہو چکا تھا۔
متعنا اللہ بطول بقائہ

ان دونوں گرامی قدر ہستیوں کے بعد پروفیسر ہارون خاں شروانی کا نام بھی خاندان کو اجاگر کرنے والوں میں ملتا ہے۔ موصوف نے مغربی تعلیم یافتہ طبقہ کو اپنی قابلیت سے کافی متاثر کیا ہے۔ موصوف ہسٹری کانگرس ۱۹۳۸ء میں ہندوستان کے نمائندہ کی حیثیت سے شریک ہوئے اور بعض اجلاس کی صدارت بھی کی، تمام دنیا کے تاریخ دانوں کا اجتماع ہوا تھا موصوف نے اسی سلسلہ میں دوسرے ممالک کا سفر بھی کیا، تمام حالات سفر کتابی شکل میں شائع ہو چکے ہیں۔

یہ شروانی خاندان ہندوستان میں کب سے آباد ہے اس کی صحیح تاریخ تو بتلانا مشکل ہے، البتہ لودھی سلاطین کے زمانہ میں اس کا تذکرہ بھی ملتا ہے بہلول لودھی ۸۵۵ھ میں بادشاہ بنا، ۸۹۴ھ میں وفات پائی، عمر خاں شروانی اس کے زمانے میں با اقتدار تھے، بہلول کے بعد سکندر لودھی کو تخت سلطنت پر عمر خاں شروانی ہی نے بٹھایا تھا اور پھر اس کے وزیر بھی ہوئے عمر خاں شروانی کے علاوہ، اعظم خاں شروانی، بابو خاں شروانی، ابراہیم خاں شروانی جابر خاں شروانی ہیبت خاں شروانی، احمد خاں شروانی، اور سعید خاں شروانی

ہیں، ایک مسٹر تصدق احمد خاں شروانی مرحوم بیرسٹر اور دوسرے نواب صدر یار جنگ بہادر مولانا محمد حبیب الرحمن خاں شروانی سابق صدر الصدور مملکت دکن۔ اول الذکر نے اپنی قومی و وطنی خدمات کی بنا پر ملک بھر میں شروانی خاندان کو روشناس کیا، اور آخر الذکر نے اپنی تصنیفات و تالیفات علمی فضل و کمال، اور نایاب نادر الوجود کتابخانہ کی بدولت سارے ملک میں خاندانی وقار کو دوبالا کر دیا۔

فاضل مصنفین مصری مطبوعات کے دیباچوں میں بھی نواب صدر یار جنگ بہادر اور ان کے کتابخانہ کا تذکرہ و شکریہ ادا کرتے نظر آتے ہیں، جرمنی اور بغداد وغیرہما کو اس شروانی کتابخانہ کی کتابیں مقابلہ کے لئے جاتی رہتی ہیں، یورپین اور غیر ملکی سیاح و اہل علم اس کی زیارت کو آتے ہیں، اور اب تو ہندستان بھر میں تنہا آپ ہی کی ذات گرامی ہے جسے امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد سابق مدیر الہلال جیسا یگانۂ روزگار ادیب و انشا پرداز اپنی علمی، ادبی و تاریخی مراسلت و مکاتبت کے لئے منتخب کر چکا ہو "غبار خاطر" اور "کاروان خیال" دونوں مجموعۂ مکاتیب اس کے شاہد ہیں۔ مجھے فخر ہے کہ اگر ایک طرف دادھیالی سلسلہ، اول الذکر جیسے نامور فرد سے چند پشتوں میں ملجاتا ہے تو ننھیالی سلسلہ چھ پشت پر آخر الذکر جیسی ہستی گرامی قدر سے ملتا ہے۔ ایک طرف اگر آبائی مسکن اول الذکر کے مسکن سے ملا ہوا ہے تو دوسری جانب مادری وطن خاص بھیکن پور ہے

ان آثار سے اتنا پتہ تو چلتا ہے کہ یہ خطہ، مجاہدوں اور غازیوں کا آماجگاہ رہا ہے۔
پھر ۱۸۵۷ء کے جہاد آزادی میں اس شرف سے کیسے محروم رہتا،
یہ دیہات شروانی خاندان کی آبادی کے لحاظ سے مرکز کی حیثیت رکھتے
ہیں تحصیل کاسگنج ضلع ایٹہ، اور تحصیل اترولی ضلع علیگڈھ میں یہ خاندان زیادہ تر
آباد ہے ان دیہات سے مشرقی سمت پر قصبہ سہاور ضلع ایٹہ تقریباً ۲ میل ہے
اور ریاست لوڈھانسی ضلع علیگڈھ بھی جانب مغرب اتنی ہی مسافت پر ہے اس چالیس
میل کے رقبے میں یہ شروانی خاندان آباد ہے اسی لئے اسے خطۂ افغانستان
بھی کہدیا جاتا ہے جہاں جہاں اس نسل کے افراد سکونت پذیر ہیں وہ قصبات
و دیہات اب تک مشرقی تہذیب کے حامل ہیں، مساجد پختہ اور آباد ہیں
جس جس موضع میں یہ آباد ہیں وہاں انہیں کی زمینداری و عملداری ہے اگرد ونواح
کے دیہات بھی انہیں کی جاگیر میں شامل ہیں خاندان میں تعلیم کی کمی ہے۔ مگر
جو ادھر متوجہ ہوگیا اس نے ملک میں اپنی جگہ بنالی ہے، علماء و پیر و بیرسٹر و وکیل
و بیرسٹر مصنف و مقرر ایم اے و ڈاکٹر، نثر نگار و شاعر، تحصیلدار و ڈپٹی کلکٹر، وزیر
و ہوم ممبر لیڈر و لیڈر، ان میں مختلف میدان کے مرد ملیں گے۔ دوسری
طرف بہت سے خان صاحب خان بہادر، سر، نواب اور نواب بہادر بھی
نظر آئیں گے۔
اس خاندان کو ملک اور بیرون ملک تک شہرت دینے والے دو بزرگ

ہوئے ہیں۔ بڑے بوڑھے کہتے ہیں کہ اس کا سلسلہ پہلے میاؤں تک پھیلا ہوا
تھا، بھاموں میں بھی آبادی سے متصل ہی کچھ درخت باقی ہیں۔ جن میں پختہ
قبریں ہیں اور کنارہ میں تو یہ گھنا گنجِ شہیداں بنا ہوا ہے۔ بیسیوں قدیم پختہ
قبریں موجود ہیں۔ سننے میں آیا ہے کہ یہ سب شہاب الدین غوری اور سیّد
سالار مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ کے ساتھی مجاہدین شہداء کے مزارات ہیں۔
انھیں میں سے حضرت ملک پیر صاحب رحمۃ اللہ علیہ کی ذات گرامی ہے۔
جن کا مزار بھیکن پور کے پُل کے قریب زیارت گاہِ خاص و عام ہے۔ ان بزرگ
کے متعلق نواب صدر یار جنگ بہادر اپنی قلمی یادداشت میں تحریر فرماتے ہیں

"مولنا عالم علی صاحب مرحوم محدث مرادآباد کے کشف کو جناب عم محترم
عبدالشکور خاں صاحب مرحوم نے مجھ سے فرمایا تھا۔ ملک پیر صاحب کا نام
مولنا منہاج الدین شہید ہے۔ شہاب الدین غوری کے لشکر کا مرور، عبور گنگا
کے لئے بھیکن پور کے متصل ہو کر ہوا، اس موقعہ پر شہید ہوئے، مزار کی مرمت کی
خواہش جناب عم محترم حاجی غلام احمد خاں صاحب مرحوم نے فرمائی تھی ملک
پیر صاحب نے مولنا مرحوم کی وساطت سے نارضامندی کا اظہار فرمایا۔ مولانا
نے اپنے مرید میاں جی صدر مرحوم کی نسبت فرمادیا تھا کہ جب مولانا کی غیبت
میں ان کو وحشت ہو تو توجہ فرمائیں۔ چنانچہ جب مزار پر حاضر ہوتے تو تسکین
پاتے"

کی سابرقومی حکومت یوپی نے اگست ۱۹۴۶ء میں وزارت زراعت کے منصب پر مقرر کیا ہے، زراعت کے ساتھ دوسرے محکمے بھی سپرد کردیئے ہیں انھیں مذکورہ بالا دیہات سے متصل، ٹھاموں سے ایک میل پر انقلاب ۱۸۵۷ء کا وہ مشہور مقام ہے جو میدان کارزار کے نام سے مشہور ومعروف ہے اور اب دیہاتی اصطلاح میں اسے "کالا عار" کہا جاتا ہے یہاں انگریزی فوجوں اور مسلمانوں میں مورچہ لگا تھا دونوں مقابل جماعتوں نے خوب داد شجاعت دی، قسمت کی بدنصیبی سے بڑے زور کی آندھی آئی جس کا رُخ مسلمانوں کی جماعت کی طرف تھا ان کی گولیاں بے اثر اور ان کی جماعت منتشر ہوگئی۔ اُدھر گوروں کی تازہ دم فوج بھی آندھی کے ساتھ ساتھ پہنچ گئی، نتیجہ یہ ہوا کہ سارے مسلمان چاروں طرف سے گھیر کر تہ تیغ کر دیئے گئے یہیں لڑائی کا خاتمہ ہوا جو انگریز افسر یہاں مارے گئے ان کے نام ایک پتھر پر کندہ ہیں اور وہ پتھر یہیں اب تک نصب ہے چونکہ یہ واقعہ کوئی سے بالکل متصل ہوا تھا اس لئے اس کی آبادی پر قدرتی طور پر اثر پڑا اور یہ بڑا گاؤں آناً فاناً اُجڑ گیا اور ایسا اُجڑا کہ آج تک پورے طور پر آباد نہ ہوسکا اس موضع میں ایک بہت پرانی مسجد، کنواں، اور پختہ قبریں ہیں جس سے اس کی قدامت کا پتہ چلتا ہے۔ موضع کنارہ میں ایک گھنا جنگل ہے جسے "گھنا" کہتے ہیں، اس میں جھاڑیاں اور بڑے بڑے درخت دور دور تک پھیلے

اول الذکر نے نہ صرف اپنے خاندان بلکہ ملک و قوم کے نام کو بھی اپنی غیر معمولی قابلیت اور جدوجہد حریت سے چار چاند لگائے، شروانی خاندان کو نہ صرف ہندستان بلکہ دوسرے ممالک میں بھی روشناس کرایا، اور یہ خاندان اپنی قدیم روایات کی بنا پر جس عظمت وجلالت کا مستحق تھا انھوں نے اپنے بلند کردار کی بدولت دنیا کے سامنے اسے ویسا ہی ثابت کر دکھایا' ایک طرف اگرچند خود غرض' جاہ پرست' اور رجعت پسند نوابان درؤساء خاندان غیر ملکی حکومت کے دست و بازو بنکر خاندان کے دامن پر بدنما داغ لگا رہے تھے تو دوسری جانب' تصدق اور اس کے دونوں بھائی شمع آزادی ملک و قوم پر پروانہ وار نثار و فدا ہو کر خاندان کا نام روشن کر رہے تھے۔

استخلاص وطن کی آرزو لئے ہوئے ۲۲ مارچ ۱۹۳۵ء مطابق ۱۶ ذی الحجہ ۱۳۵۳ھ کو نمونیہ اور گردن توڑ بخار میں مبتلا ہو کر بزمانہ کہولت یہ شبیر بیت خرد فنا کی جھاڑی میں جا چھپا اور ساڑھے چار سال بعد ۱۳ اگست ۱۹۳۹ء کو برادر خرد فدا احمد خاں شروانی مرحوم بھی برادر گرامی کی خدمت گذاری کے لئے انھیں کے پاس جا پہنچے' والد ماجد حاجی عبدالرشید خاں شروانی بھی یکے بعد دیگرے بڑھاپے میں سینے پر دو داغ کھا کر خبر گیری فرزندان سعادتمند کی خاطر وہیں پہنچ گئے۔ اب پورے خاندان کے سرتاج مسٹر نثار احمد خاں شروانی ہیں جن کو سابقہ خدمات (اسیری زندان فرنگ اور ترک عہدۂ جلیلہ پوسٹ آفس وغیرہ)

راقم السطور محمد عبدالشاہد خاں شروانی

عجب در دست حاکم را پسیدالم کرچوں گریم
دلااحوں ستو کہ تارحال حودیک لحطہ جوں گریم

اُس وقت جبکہ ہلالِ سرور و بہجت فلک صحافت پر اُفق کلکتہ سے طلوع ہوکر مدرکامل بنے سے قبل ہی خسوف وکسوف ضبط و منع کی منزل میں داخل ہو رہا تھا یہ ہلال سوم دکس آسماں دنیا پر نمودار ہوا یعنی جنوری ۱۹۱۵ء میں یہ سنگ ملائق، ناواقف حقائق و دقائق اپنی ننھیال ریاست بھیکم پور ضلع علیگڈھ یو پی میں پیدا ہوا۔ آبار واجداد کا مسکن موضع بھاموں ضلع ایٹہ بھیکم پور سے ۸ میل پر واقع ہے بھاموں اضلاع علیگڈھ اور ایٹہ کی سرحد پر آباد ہے، اس کے جانب غرب ایک میل پر موضع ملوہ علیگڈھ کی حد میں اور جانب شرق اسی قدر فاصلہ پر موضع ڈھولنہ ایٹہ کی حد میں ہے جانب جنوب موضع کنادہ اور جانب شمال موضع کوئی ہے کنادہ ایٹہ اور کوئی علیگڈھ میں محسوب ہے۔

موضع ملوہ کو یہ فخر حاصل ہے کہ اس کی سرزمین پر فخر خاندان مسٹر تصدق احمد خاں شروانی سر سٹرمرحوم ابدال کے دونوں بھائی مسٹر نثار احمد خاں شروانی وزیر زراعت یوپی، اور مسٹر فدا احمد خاں شروانی مرحوم متولد ہوئے۔

نذرِ عقیدت

بہائے ذی رفعت مولانا معین الدین اجمیری[1]
١٣٥٩ھ

مرجعِ خلق و ملاذِ خاص و عام — مخزنِ الطاف و مخدومِ انام

مہرِ عالمتابِ علم و معرفت — زہد و حلم و فضل کے ماہِ تمام

یمّ تفسیر و حدیث و فقہِ دیں — بحرِ ذخّارِ معانی و کلام

فنِ تاریخ و ادب میں بے نظیر — منطق و حکمت کے لاثانی امام

تھا لقب علامۃ الہند آپ کا — اور معین الدین اجمیری تھا نام

وعظ و افتاء، درس و تالیفِ علوم — رات دن اس کے سوا کچھ تھا نہ کام

تھی زبانِ فیض گویا ہر گھڑی — فرقِ باطل کے لئے حق کی حسام

راہِ آزادی میں کیں قربانیاں — سجنِ یوسف بھی بنا دارالقیام

خدمتِ ملک و وطن میں پیش پیش — تھا سیاست میں بہت اونچا مقام

"فضلِ حق" سے تھے امامِ حریت — کارزارِ حق میں تیغِ بے نیام

ہو نہیں سکتا خصائل کا شمار — اس دعا پر اب ہو شاہد اختتام

اپنی رحمت سے عنایت کر خدا!
جنت الفردوس میں عالی مقام

چشمۂ فیضاں رہے جاری سدا
رحمتوں کا ہو نزول ان پر مدام

[1] یہ مصرعہ تاریخ خاص ذعیف دکھا ہو حضرت پیر مرشد مولانا ہادی علیخاں صاحب میتاپوری رحمۃ اللہ علیہ استاد محترم سے ۱۱ سال قبل رحلت فرما چکے تھے۔ دونوں بزرگوں کے ناموں کا اس موقع پر اجتماع جبکہ ہادی عدد دیوں کا نام بنی

فاضل مسلم عصر کمالات علم وعمل اسی حسن قبول کا اہل تھا۔ جو غیب سے
ظاہر ہوا تبحر علم، مروت وحلم، زہد واتقاء، صبر واستقلال، تحریر وتقریر، وسعت
اخلاق، اسیر حسینی، ہمدردی عام، جرأت تام، رواداری ومساوات، استغناء
وتوکل، تسلیم ورضا غرض جملہ محاسن صوری ومعنوی کی جامعیت جیسی قدرت
نے آپ میں ودیعت رکھی تھی بہت کم دیکھنے میں آئی ہے افسوس کہ
مولانا کی وفات سے مسند علم وفضل خصوصاً اخیر میں بے رونق ہوگئی
تمام مستفیدین متفرق ومنتشر ہوگئے جن کے لئے مولانا کی ذات نے
احمسر کو مرکز توجہ بنا رکھا تھا۔ افسوس

آں قدح بشکست وآں ساقی نماند

انا للہ وانا الیہ راجعون

عہد حاضر کا مورخ موجودہ دور کے علماء کی تاریخ میں جس مرتبہ
پر آپ کا نام نامی درج کریگا وہ اخبارات کے کالموں میں دیکھئے یا قائدان
ملک وقوم کے ان مدحات سے پوچھئے جو عالم شامیں مرکے نام سے
شائع ہونے والے ہیں یا ہو چکے۔ افسوس کہ حضرت علامہ کا یہ نقش
آخر استار جامع اظہر زیور طبع سے آراستہ ہونے پایا تھا کہ مصنف
علام واصل بحق ہوگئے۔

ان مشاغل کے ساتھ درس و تدریس کا سلسلہ بھی برابر جاری تھا کہ حضرت علامہ کا محبوب ترین مشغلہ بلکہ غذائے روح یہی تھا۔ چنانچہ دورۂ حدیث شریف کا درس، وفات سے دو ہفتہ قبل تک جاری رہا اور اس دریائے علوم کے مستفیدان میں سے دور آخر کے خوش نصیب مستفیض طلبہ تکمیل علوم کے لئے اس حالت میں شبانہ روز مولانا کے گرد حلقہ زن رہتے تھے۔ خصوصًا جناب مولانا شاہ شروانی اور جناب مولوی نجم الحسن صاحب خیر آبادی کے متعلق مولانا کی دلی خواہش اور پوری سعی و کوشش تھی کہ ان دونوں جوہر قابل شریف زادوں کو مجسمۂ کمال علمی بنا دیں۔ کیونکہ ہر دو اولوالعزم سعادتمند جوان صالح طالبان علوم نے خود کو مولانا کی خدمت و رضا جوئی کے لئے وقف کر دیا تھا۔ چنانچہ ان کی تکمیل اور اس کتاب کی ترتیب کے متصل ہی آپ نے داعی اجل کو لبیک کہا، اس خدمتِ علم (تدریس) اور اس نذرِ عقیدت (تصنیف نثار خواجہ) کا صلہ تھا جو اس حسن قبول کی صورت میں ظاہر ہوا کہ عشرۂ محرم کے روز سیدنا امام حسین (علیہ و علی جدہ السلام) کی عین شہادت کے وقت مولانا نے جان، جان آفریں کو سپرد کی۔ اور جنازہ بھی اس تزک و احتشام سے اٹھا کہ باوجود بلیاں لگا دینے کے لوگوں کو کندھا دینے کا موقعہ نہ ملا اس شان قبول کے ساتھ احاطہ درگاہ عالم پناہ میں اندرون خطۂ صالحین (جاریا) متصل محراب جامع مسجد شاہجہانی آپ مدفون ہوئے۔ الحق کہ یہ مجاہد اعظم

امداد سے فیصل کیا ہے کہ پڑھ کر وجد آجائے اور ضمناً بعض مذہبی اختلافی مسائل پر لطیف اشارات کے ساتھ پُر لطف بحث فرمائی ہے کہ ہر منصف کو سوائے تحسین و تسلیم کچھ نہ ہے۔

کاش مولانا مرحوم چند سال قبل صحت جسمانی اور فراغ خاطر کے وقت اس تصنیف کا موقع پاتے تو وسعت بیان اور اس تالیف کی وقعت و شان بہت ہی اعلیٰ اور ارفع ہوتی یہ تو مولانا نے اس ماحول میں تصنیف فرمائی ہے کہ ایک طرف جسمانی عوارض نے آپ کو چند سال سے مضغہ گوشت سا دیا تھا کہ نشست و برخاست تو کجا کروٹ بدلنا بھی بلا دوسرے کی امداد کے ناممکن تھا۔ دوسری طرف چند ماہ قبل نا شاگردوں (ہوش اقتدار کے بھوکے جنٹلمینوں) نے مولانا کے وجود کو اپنے لئے سنگ راہ سمجھتے ہوئے حکومت کی نظر میں مشتبہ کر دیا حتیٰ کہ دار العلوم معینیہ عثمانیہ کے منصب صدارت (صدر مدرسی) سے حکم گورنمنٹ نظام خلد اللہ ملکہ ہٹا کر مولانا کا فراغ خاطر مفقود کر دیا لیکن اس جوش مخالفت اور اس بے دست و پائی کے عالم میں بھی آپ حمایت ملت اور تحریکات حاضرۂ اصلاح امت میں برابر مسلمانوں کی مذہبی رہنمائی کے لئے سربکف رہے اور اس معذوری کی حالت میں عام جلسوں میں ہمیشہ تقریر فرماتے یہاں تک کہ حج لوہے کے عالم آشوب حادثہ میں وہاں پہنچکر رہنمائی کی اور تحریک ہجرت کو روکنے کی تلقین فرمائی۔

بلا امتیاز شاہ و گدا فوج در فوج اور موج در موج آپ کے آستانے پر پروانہ وار فدا ہو رہی ہے۔ اس کشش و جاذبیت کی حقیقی لِم۔ اور اصلی راز معلوم کرنے کی روز افزوں طلب نے اس گروہ کو محوِ حیرت بنا رکھا تھا کہ ایسا مرکز عقیدت خواجہ جس کی سات سو برس گذر جانے پر یہ شان ہے اپنے دورِ حیات میں کیسا آئینہ دارِ جمال و کمال ہوگا۔ ہر متین و مہذب شخص انگشت حیرت بدنداں کہ ایسا مقبول و مسلّم ولی اللہ اور اس کے صحیح حالات و سوانح اس درجہ پردۂ خفا ہیں کہ چند زبان زد رطب یابس روایات کے سوا علمی دفعات مخفی و مستور۔ اس کمی اور اس طلب کو دیکھ کر حضرت علامۃ الہند مولانا معین الدین اجمیری علیہ الرحمۃ نے قصد فرمایا کہ آپ کے مستند و قائع و حالات آپ کے مسلّم کمالات و کرامات مورّخانہ شان اور محققانہ آن بان کے ساتھ کتابی صورت میں مرتب و مدوّن کئے جاویں۔ اور اس طرح کہ ارباب عقیدت کی ایمانی آنکھ کا سرمہ نور افزا ثابت ہوں اور اصحاب علم و روایت کے لئے مستند دلیل و رہنما۔ فللّٰہ الحمد کہ یہ تصنیف لطیف اسی جامعیت کی حامل و حادی مرتب ہوئی حضرت خواجہ کے سوانح حیات۔ آپ کا علم و عمل۔ آپ کا زہد و ورع۔ آپ کا جہاد و مجاہدہ غرض زندگی کا ہر شعبہ انوار قرآنی اور معارف ربانی کی تفسیر ہے ہر قدم شریعت کی روشنی میں اٹھا ہے، ہر عمل اسوۂ نبوت کا عکس اور پرتو ہے۔ مورخین کے گمراہ کن اختلافات کو تاریخ ہی کی شہادت سے ایسی مجتہدانہ

جیسا کہ گذر چکا ہے مولانا نے ستار جواہر' صاحب فراش ہوتے ہوئے مرتب کی تھی' وفات کے دوسرے سال طباعت کی نوبت آئی' مولانا محمد یونس صاحب سابق ناظم دار العلوم معینیہ عثمانیہ وخطیب جامع شاہجہانی درگاہ معلی اجمیر شریف نے خاتمۂ کتاب میں جو اظہار عقیدت کیا ہے اس کا کچھ حصہ نقل کر دینا نامناسب نہ ہوگا۔

آخر میں اپنے چند اشعار قطعۂ وفات' ندرِ عقیدت کے طور پر پیش کرنے کی سعادت حاصل کر رہا ہوں

خاتمۂ کتاب و رحلت مصنف علام

یہ کتاب مصنف علام نے جس محققانہ طرز اور مجتہدانہ رنگ میں لکھی ہے اپنی آپ نظیر ہے۔ حضرت خواجہ کے حالات طیبات میں اب تک ایسی مستند تاریخ مرتب نہیں ہوئی جس کی بڑی ضرورت تھی خصوصاً تہذیب جدید کا حامل کثیر التعداد گروہ جو ہر منقول کو عقل و فلسفہ کی روشنی میں دیکھنا چاہتا ہے اور تعلیم یافتہ طبقہ جو ہر روایت کو درایت کی میزان میں تولنے کا خوگر ہے' اُس کے لئے وہ تمام تصانیف جن میں جوش عقیدت سے کام لیا گیا ہے ناقابل تسلیم ہیں اور عوام کی زبان پر جو روایات جاری و ساری ہیں پایۂ اعتبار سے ساقط' اور حضرت خواجہ کی اس مقبولیت عامہ کا مشاہدہ ایک ناقابل انکار حقیقت ہے کہ بلا تفریق قوم و ملت مخلوق خدا

گھنٹوں تقریر کر سکتے تھے، میرا ذاتی مشاہدہ ہے،

شعبان ۵۵ھ میں احمد آباد، سورت اور بمبئی کا سفر ہوا، دو دوسرے طالبعلموں کے ساتھ مجھے بھی ہمرکابی کا فخر حاصل تھا۔ رمضان کا پورا مہینہ تقریباً بمبئی ہی میں گذرا، ترمذی شریف، اور سراجی کے اسباق جاری رہے کبھی سحری اور کبھی نماز فجر کے بعد یہ سلسلہ رہتا، اسی درمیان میں مولانا نے علم و معلوم پر تحقیقی مضمون لکھنا شروع کر دیا۔ نہایت باریک قلم کے ۳۰ صفحات لکھ ڈالے درمیان میں بیسیوں کتابوں اور افاضل کے حوالے دیئے گئے حالانکہ ہمارے علم میں ہے کہ ایسی کوئی کتاب اس وقت مولانا کے پاس نہیں تھی جس سے فائدہ اٹھا سکتے۔ مولانا سے استفادہ کرنے والے جانتے ہیں کہ مولانا کا سینہ علوم و فنون کا گنجینہ تھا علم در سفینہ نہ تھا۔ افسوس

آں قدح بشکست وآں ساقی نہ ماند

جامع مسجد شاہجہانی درگاہ معلی اجمیر کی پشت پر خاص محراب کے متصل احاطہ (”چار یاری“) میں یہ کوہ عزم وثبات، پیکر علم و عمل، اور مخزن فضل و کمال، ۱۰ محرم الحرام ۱۳۵۹ھ سے آسودۂ خواب ہے، اور اس کی قبر بھی علمی جلالتِ شان کا پورا مظہر بنی ہوئی ہے۔ علیہ رحمۃ اللہ تعالیٰ، ؎

طمع فاتحہ از خلق نداریم نیاز
عشقِ من از پس من فاتحہ خوانم باقیست

ان دو حضرات کے سوا کسی اور کا بیعت کرنا میرے علم میں نہیں ہے بیعت مصافحہ وصیانہ کے لیے اول عام تھا اکثر حضرات کو اجازت بھی ملتی گئی۔
۵ اکتوبر ۱۹۳۹ء مطابق ۲۱ شعبان ۱۳۵۸ھ پنجشنبہ کو مجھے اور رفیق محترم مولوی سید نجم الحسن حیدرآبادی کو بھی یہ سعادت نصیب ہوئی، حدیث مصافحہ وصیانہ مع اسناد پڑھ کر مصافحہ فرمایا اور "اسودین" پانی اور کھجور سے ضیافت کی اسناد پر دستخط ثبت فرما کر اجازتِ بیعت بھی مرحمت فرمائی۔

مولانا مفتی کفایت اللہ، علامہ سید سلیمان ندوی، شیخ الاسلام مولانا سید حسین احمد مدنی اور دوسرے اکابر علماء مولانا سے بڑی عزت و احترام کے ساتھ پیش آتے تھے، اول الذکر دونوں حضرات کبھی کبھی فقہی و علمی مسائل کی تحقیق گفتگو بھی کرتے،

علامہ ڈاکٹر اقبال مرحوم جب یورپ گئے اور وہاں انہیں لیکچر بھی دینا تھا تو جانب میر غلام بھیک نیرنگ کی معرفت مولانا سے "زمان" یا دہر پر مضمون لکھایا تھا اس کی انگریزی کر کے وہاں کی علمی مجلس میں وہ مضمون پڑھا جو بید پسند کیا گیا وہاں سے واپسی پر مولانا کو شکریہ کا خط لکھا تھا مولانا نے ایک موقع پر وہ خط مجھے بھی دکھایا تھا معلوم نہیں اب بھی کاغذات میں وہ محفوظ ہے یا نہیں؟

مولانا کو فلسفہ کے مسائل پر اس قدر عبور تھا کہ اہم سے اہم مسئلہ پر برجستہ

درس و تدریس کا سلسلہ جاری رہا ہزاروں طلبہ مستفید ہوئے۔ بہت سے تلامذہ سے اب بھی دریائے فیض جاری ہے، مولوی منتخب الحق بہاری مدرسہ خلیلیہ ٹونک میں مولوی عبید اللہ جامعہ عباسیہ بہاولپور میں، مفتی محمود حسن دارالعلوم راندیر میں، مولوی سید نجم الحسن، درگاہ مخدومیہ خیرآباد میں طلبہ کو فیض پہنچا رہے ہیں۔ مدرسہ صولتیہ مکہ معظمہ میں بھی مولانا کے ایک شاگرد درس دے رہے ہیں۔ صاحبزادہ قمرالدین سجادہ نشین سیال شریف (پنجاب)۔ صاحبزادہ ہاشم جان سندھی، مولوی طاہر حسین امام عیدگاہ دہلی، مولوی غازی محی الدین اجمیری، مولوی نورالدین خلف مولانا قمرالدین اجمیری، مولوی عبدالشکور بہاری، مولوی عبدالحئی اجمیری، مولوی افتخار احمد چھپروی بہاری، حضرت مخدوم الانام شاہ مقبول میاں قلندر خیرآبادی اور حکیم نصیرالدین ندوی وغیرہم قابلِ ذکر تلامذہ ہیں۔

مولانا حافظ مفتی سلطان حسن اکبرآبادی اور مولانا مناظر احسن گیلانی نے بھی استفادہ کیا ہے۔

مولانا ہزار اصرار پر بھی کسی کو بیعت نہ فرماتے تھے، مولانا احمد علی ناظم انجمن خدام الدین لاہور نے خطوط کے ذریعہ اصرار کی انتہا کر دی، خود بھی حاضر ہوئے، سینکڑوں التجاؤں کے بعد شرفِ پذیرائی بخشا گیا۔ اسی طرح سیٹھ عبدالمجید احمدآباد (نالے والے) ہاتھ دھو کر پیچھے پڑ گئے تو مجبور ہو کر ان کو بیعت کرنا پڑا۔

تحریکِ خلافت میں علم و علماء اور مجاہدین زعماء کی خدمت اپنا فرض سمجھ لیا تھا۔ مولانا جیل میں تھے کہ یہ دیندار بزرگ دنیا سے اُٹھ گیا، مولانا سے بڑا خلوص و اعتقاد رکھتے تھے، اسی بنا پر ترتیب سوانح حیات سے رد حادثہ سنادیا۔

جناب مولانا احمد رضا خاں بریلوی مرحوم جمعہ کی اذان ثانی کو مسجد سے باہر ضروری سمجھتے تھے، منبر کے سامنے اذان کو غیر مشروع مانتے تھے۔ القول الاظہر اور تجلیات انوار المعین اسی کا جواب اور جواب الجواب ہیں ضمناً دوسرے فقہی مسائل بھی آگئے ہیں۔

جناب مولانا احمد رضا خاں بریلوی مرحوم اور جناب مولانا اشرف علی تھانوی مرحوم میں خیالات و عقائد کے لحاظ سے بعد المشرقین تھا مگر جہاد حریت کے خلاف تحریک خلافت کے دور میں دونوں بزرگ متفق ہوگئے تھے کلمۂ حق میں مولانا نے اسی پر تبصرہ فرمایا ہے باقی تصنیفات کا ذکر پیچھے گذر چکا ہے۔

عربی میں دو رسالے، رسالہ فی بیان العمرہ اور رسالہ مسائل الحج والعمرہ بھی لکھے جو غیر مطبوعہ ہیں، قاضی کے بعض مقامات استدراک کا حل بھی اُردو میں کر دیا ہے۔

مولانا نے قمری حساب سے ۶۰ سال کی عمر پائی اس میں ۴۰ سال مسلسل

نت کے سازگار نہ رہنے سے اوسط درجہ تک عربی تعلیم حاصل
تحان دینے پر اکتفا کیا، اب انٹرنس کا امتحان دے رہے
نے مولانا کی علمی خدمات کی بنا پر وفات کے بعد سے پچاس
سماندگان کے لئے مقرر کر دیا ہے۔ جو برابر جاری ہے۔ اللہ تعالیٰ
ت بخشے۔
یا، ازالۃ اوہام الغفول، ازاحۃ شبہات الشادی، چہار
ۂ طیبہ، چہل حدیث، نثار خواجہ، القول الاظہر، تجلیات
اف، اور کلمۃ الحق، مطبوعہ ہیں۔
مذہ مولانا فضل حق رامپوری پرنسپل مدرسہ عالیہ رامپور نے
نا عبدالحق خیر آبادی کے حاشیۂ شرح مواقف پر بعض شبہات
ے تھے، اوّل الذکر دونوں کتابیں اسی کے جواب جواب بجوا
ضمناً فنی و تحقیقی مسائل پر شرح و بسط سے روشنی پڑ گئی ہے
ہیں۔ چہار تازیانۂ قہار مختصر روداد ہے اس مناظرہ کی جو مولانا
م برکات احمد ٹونکی اور مولوی عبدالوہاب بہاری کے درمیان
وا تھا۔ اس میں بھی بعض فنی مسائل مذکور ہیں۔ حیوۃ طیبہ نواب
ر رئیس بوڑ ہانسی ضلع بلند شہر و جاگیردار بجے پور کی سوانح حیات
می مسائل سے مملو ہے۔ نواب صاحب موصوف نے

جملہ فنوں پر یکساں عبور تھا، میرا اپنا تجربہ یہ ہے کہ ہر فن اس طور سے پڑھاتے تھے کہ امامِ فن معلوم ہوتے تھے اور ایسا محسوس ہوتا تھا کہ اس فن کے سوا انہیں دوسرا فن آتا ہی نہ ہوگا۔

ریاضی میں مولانا حکیم برکات احمد بہاری ثم ٹونکی زیادہ درک نہ رکھتے تھے اس لئے علیگڈھ آکر استاذ العلماء مولانا مفتی محمد لطف اللہ علیگڈھی کی چھ ماہ تک جوتیاں سیدھی کر کے اس فن پر کماحقہ عبور حاصل کیا تھا۔

ایک بار مولوی حکیم ظفر الحق برادر شمس العلماء مولانا عبد الحق خیرآبادی سے کسی بات پر ٹونک میں خفا ہوئے تو فرمایا کہ

میاں تم ننگ خاندان ہو اور میں فخر خاندان، تمہارے خاندان علم و فضل میں کوئی تم سا نہیں ہوا اور میرے خاندان میں آج تک مجھ جیسا نہیں گذرا'

استاد کے استاد زادہ سے یہ سخت کلامی اس وجہ سے ہوگئی تھی کہ موصوف ان کو تکرار اسباق بھی کراتے تھے اور استاد کے حکم کے مطابق پوری توجہ اور خیال رکھتے تھے۔

پسماندگان میں ایک بیوہ، ایک صاحبزادی جن کی ۵ ربیع الاول ۱۳۶۳ھ کو شادی ہو چکی ہے اور ایک صاحبزادے مولوی عبد الباقی سلمہ ہیں جن کا نکاح شوال ۱۳۶۵ھ میں ہوا ہے اور مہتمم ہائی اسکول کیکڑی میں ٹیچر ہیں،

بیماری نے نازک صورت اختیار کی اور موصوف کو مایوسی ہوئی تو فرمایا۔

"اُفوضُ امری الی اللّٰہ، اِنّ اللّٰہَ بصیرٌ بالعباد ہ"

جب تک زبان نے کام دیا بار بار اپنی حالت کو دیکھ دیکھ کر اس آیت کی تکرار فرماتے تھے۔ اور سورۂ یٰسین تسکینِ خاطر کے لئے پڑھوا کر سنتے تھے۔ صحابۂ کرام میں سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ پر جان فدا کرتے تھے۔ ان کے ایمان و ایقان کی نظیر نہیں بتاتے تھے۔ فرماتے تھے انھوں نے خدا کو پہچان کر محمد صلی اللہ علیہ وسلم کو پہچانا نہ کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم کو دیکھ کر خدا کو جانا۔

حضرات اہلِ بیت کے ساتھ خاص انس اور لگاؤ تھا۔ بخاری شریف میں حضور اکرم علیہ الصلوٰۃ والسلام کی وفات کے سلسلے میں حضرت سیدہ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا کا جب یہ قول پڑھاتے کہ اے انس! تمھارے دلوں نے رسولِ خدا صلی اللہ علیہ وسلم پر مٹی ڈالنا کیسے گوارا کرلیا، تو بیساختہ ایک چیخ نکل جاتی اور ایک عرصہ کے لئے ربودگی سی پیدا ہوجاتی۔ جب بھی حدیث شریف میں یہ موقعہ آیا ہے یہی کیفیت ہوئی ہے۔ ایک بار زمانۂ علالت میں دورانِ گفتگو میں یہ واقعہ زبان پر آگیا، چیخ نکلی، حالت متغیّر ہوگئی، بدن پر رعشہ طاری ہوگیا،

خیرآبادی خاندانِ علم میں اس جامعیت کا کوئی دوسرا فرد نہیں گذرا، تفسیر، حدیث، فقہ، اصول، فقہ، منطق، فلسفہ، ریاضی، اصطرلاب، ادب وغیرہا

ایک ماہ صاحبِ فراش رہ کر تبدیل آب و ہوا کے لئے حیدرآباد و علیگڈھ چلا گیا وہاں سے ۵ ذی الحجہ ۱۳۵۸ھ مطابق ۲۶ جنوری ۱۹۴۰ء کو واپس آئیں پہنچا۔ اپنی بدنصیبی پر متاسفی ماتم کروں کم ہے کہ ان آخری ایام میں حدیث واستفادہ سے محروم رہا واپسی پر پھر مسلم شریف کے اسباق شروع ہوئے اس زمانہ علالت اور آخری ایام حیات میں میں اور مولوی سید نجم الحسن ہم دونوں ہی حد متنگراری اور استفادہ کے لئے مخصوص ہوگئے تھے ۸ فروری ۱۹۴۰ء مطابق ۸ ذی الحجہ ۱۳۵۸ھ یکشنبہ تک اسباق واستفادہ کا سلسلہ رہا یکم محرم الحرام ۱۳۵۹ھ مطابق ۱۰ فروری ۱۹۴۰ء شنبہ کو مرض نے شدت اختیار کرلی صحیح بخاری اور آیۂ کریمہ کا ختم کیا گیا تکبیر دیع کی گئی، شام کو کچھ افاقہ ہوا، تیسرے روز حالت کچھ اور سنبھل گئی ۸ محرم الحرام کو حالت مایوس کن ہوگئی، دوسرے دن اطباء بھی ناامید ہوگئے آخر تیسرے روز ۱۰ محرم الحرام ۱۳۵۹ھ مطابق ۱۹ فروری ۱۹۴۰ء یکشنبہ کو ٹھیک شہید کربلا سیدنا امام حسین رضی اللہ عنہ کی شہادت کے وقت اسی یوم عاشورہ میں یہ آفتاب علم و عمل اور ماہتاب رشد و ہدایت ہمیشہ کے لئے غروب ہوگیا انا للہ وانا الیہ راجعون۔

گویا نزاعی حالت سے دس روز پہلے تک درس حدیث جاری رہا، منطق و فلسفہ جو خاص فن تھا اس کا سلسلہ دو ماہ قبل ہی منقطع ہوچکا تھا

کے لحاظ سے کچھ کم نہیں ہے۔ مولانا کی وسعتِ نظر اور مہارتِ علوم نقلیہ کا اس سے اچھی طرح اندازہ ہوجاتا ہے۔ اصل مسودہ مولانا کے ہاتھ کا لکھا ہوا موصوف کے کتابخانہ میں مولوی عبدالباقی سلمہٗ کے پاس محفوظ ہے، اس پر جابجا حاشیہ مولانا نے میرے نام (الشاہد الشروانی) سے چڑھایا ہے۔

مولانا معضلاتِ فن کی تشریحات بھی فرماتے رہتے تھے، خاص خاص مسائل پر مبسوط مضمون بھی تحریر فرمادیتے تھے، چنانچہ علم و معلوم، دہر اور وجود پر مبسوط مضامین خود مولانا کے دست مبارک کے لکھے ہوئے میرے پاس موجود ہیں، آخری مضمون شوال ۵۵ھ میں ختم کیا تھا۔ زمانۂ علالت و معذوری میں بھی بعد عصر یہ سلسلہ جاری رہتا چنانچہ جمادی الاخری ۱۳۵۸ھ سے لے کر ۱۵ ذیقعدہ ۱۳۵۸ھ مطابق ۲۷ دسمبر ۱۹۳۹ء۔ وفات سے ایک ماہ پچیس روز قبل تک یہ سلسلہ جاری رہا۔ وجود رابطی، متعلق تصدیق، حقیقتِ تصدیق، تحقیق اجزاء قضیہ و تصدیق، مقولات عشر، کلّی طبعی وغیرہا جیسے معرکۃ الآراء فنّی مسائل کی املا کرائی۔ ۶ نومبر ۱۹۳۹ء۔ مطابق ۲۳ رمضان المبارک ۱۳۵۸ھ دوشنبہ کو بخاری شریف اور ۲۸ نومبر ۱۹۳۹ء مطابق ۱۶ شوال ۵۸ھ منگل کو سنن ابی داؤد ختم ہوئیں، اس کے بعد ۲۹ نومبر ۱۹۳۹ء مطابق ۱۷ شوال ۵۸ھ کو مسلم شریف شروع کرادی گئی، کچھ اسباق ہو پائے تھے کہ میں سخت بیمار پڑ گیا اور تقریباً دو ماہ اس کا چکر رہا

کے ساتھ بخاری شریف شائع ہو چکی تھی جس میں امام اعظم اور دوسرے ائمہ ثلثہ
کے مسالک پر جا بجا چوٹیں بھی تھیں، لہذا مانگ دعووں کے باوجود جب
اُسے تاج کمپنی نے تجارتی مصلحتوں کی بنا پر طبع نہ کرایا تو بہت برہم ہوئے
جناب میر نثار احمد مرحوم متولی درگاہ معلی و معتمد دارالعلوم معینیہ عثمانیہ
اجمیر اور دوسرے بعض مخلصین کی فرمائش پر، مولانا نے حضرت خواجہ
معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ کے صحیح حالات مرتب کرنا شروع کئے تھے،
اس کی تکمیل بھی اسی زمانہ علالت میں فرمائی جو انتقال کے ایک سال بعد
"نثار خواجہ" کے نام سے شائع ہوئی اور پہلا ایڈیشن ہاتھوں ہاتھ نکل گیا،
میر نثار احمد کے نام کی رعایت سے "نثار خواجہ" نام تجویز فرمایا، مولانا
محمد یونس مرحوم ناظم دارالعلوم معینیہ عثمانیہ وخطیب جامع شاہجہانی درگاہ
معلی نے کتاب کے آخر میں مولانا اور کتاب سے متعلق جو صفحات لکھے ہیں
وہ دیکھنے سے تعلق رکھتے ہیں، اس میں اپنی مہربانی سے میرا اور مولوی سید
نجم الحسن کا ذکر بھی کیا ہے کہ ہم دونوں نے استاد مکرم کا حق رفاقت آخر
تک کس طرح ادا کیا اور مولانا نے کس کس طرح نوازا،

اسی زمانہ علالت میں ترمذی شریف کی شرح لکھنا شروع کی جب ایک
جزو ہو جاتا تو ہم دونوں بھی نقل کر لیتے، ابواب الطہارۃ بھی ختم نہ ہونے پائے
تھے کہ زندگی نے ساتھ چھوڑ دیا بہرحال جتنا کچھ ہو گیا ہے وہ بھی اپنی اہمیت

وجودِ واجب میں تشکیک باعتبار شدۃ وضعف مانتے ہوئے ایک توجیہ کی ہے۔ مولانا نے اپنے استاذ الاستاذ سے اختلاف کیا ہے۔ اور مؤدبانہ الفاظ میں ایک مضمون کا املا کراتے ہوئے تحریر کرایا تھا کہ یہ اعلیٰ توجیہ فقیر کے ذہن اسفل سے بعید ہے، یہی وہ مسئلہ ہے کہ جب ۱۹۳۵ء کے آخر میں مولانا کے کاربنکل (اربٹھ پھوڑا) نکلا تھا اور گردن میں چھ انچہ گہرا شگاف دیا گیا تھا تو بلا کسی بیہوشی کی دوا کے اتنا بڑا آپریشن کرانے پر اس لئے کمرِ ہمت باندھ لی تھی کہ مسئلۂ مذکورہ بالا میں فاضل خیرآبادی سے عالم تصور میں مناظرہ شروع کر دیا تھا۔ مولانا فرماتے تھے کہ اسی استغراق میں تمام منزلیں طے ہو گئیں۔

تعلیم و تدریس اور تصنیف و مطالعہ سے آخر وقت تک پوری دلچسپی رہی۔ بخاری شریف کے پاروں کے شرحی نوٹ تاج کمپنی لاہور کی فرمایش پر اردو میں تحریر فرمانا منظور کر لئے تھے اور ایسی حالت میں پہلے پارہ کے حاشیہ پر نوٹ تحریر فرمائے جبکہ بیٹھنے کی جگہ پھوڑا نکلا ہوا تھا، برادرِ خورد حکیم نظام الدین اجمیری کے مکان پر علاج کی غرض سے قیام تھا، چلنے پھرنے سے معذور رہ ہی چکے تھے، بعض مقامات کی شرح اپنے ہاتھ سے لکھی اور اکثر کا مولوی سید نجم الحسن سے املا کرایا، اس میں مولانا کو دلچسپی یوں بھی بڑھ گئی تھی کہ غیر مقلد مولوی وحید الزماں حیدرآبادی کے اس قسم کے شرحی نوٹوں

حوض کے بارے میں دہ در دہ کو ضروری نہ سمجھتے تھے احادیث اور سرزمین عرب میں پانی کی قلت سے دلائل پیش کرتے تھے، فرماتے تھے امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کسی مسجد میں بیٹھے تھے بار کثیر سے متعلق سوالات کئے جا رہے تھے آپ نے اس مسجد کے حوض کی طرف اشارہ کر دیا بعد میں جب اس کی پیمائش کی گئی تو اتفاق سے دہ در دہ نکلا، لوگوں نے اسی کو دلیل بنا لیا۔

جمعہ صحیح ہونے کے لئے فقہاء حنفیہ نے مصر کی شرط لگائی ہے، پھر مصر کی تعریف میں فقہاء کے مختلف اقوال ہیں، مولانا نے ملا نظام الدین استاد الکل کا مسلک اختیار فرمایا تھا جو رسائل الارکان الاربعہ میں مولانا عبد العلی بحر العلوم فرنگی محلی سے منقول ہے کہ مصر وہ ہے جہاں انسانی ضروریات میسر آسکیں۔

ما اُھِلّ بہ لغیر اللہ میں حضرت شاہ عبد العزیز محدث دہلوی نے حرمت کے دائرہ میں ان جانوروں کو بھی داخل کر لیا ہے جو کسی بزرگ کے فاتحہ وغیرہ کے نام سے موسوم و متعین ہو جائیں، مولانا کا مسلک شاہ صاحب کے مخالف تھا، اس پر ایک مبسوط متفقانہ مضمون بھی لکھا تھا جو ضائع ہو گیا اور دور آخر وقت صحت کی خرابی نے دوبارہ لکھنے کا موقع نہ دیا۔

مسئلہ تشکیک میں جہاں مولانا عبد الحق خیر آبادی نے شرح مرقات میں

وجد آگیا۔ دورانِ قیام میں چھ مرتبہ شریکِ درس ہوئے اور فرمائشی اسباق کی سماعت کی خلعتِ شاہانہ اور ایک ہزار روپیہ سے نوازا، اور مدرسہ معین الحق کو دارالعلوم معینیہ عثمانیہ میں تبدیل کر کے ایک ہزار سے زیادہ مشاہرہ مقرر فرمایا جو اب تک بدستور جاری ہے۔

مولانا نقلی و عقلی مسائل میں اپنی مستقل رائے رکھتے تھے اور کافی تلاش وجستجو اور تحقیق و تدقیق کے بعد نتائج پر پہنچے تھے۔ مختلف فیہ مسائل باقی مسائل میں امام ابن تیمیہ کے فضل و کمال کے مدّاح تھے، "حدیث لا تشد الرحال" وغیرہ پڑھاتے وقت ان کے مسلک کا ردّ بلیغ فرماتے۔

کلام پاک کی آیات کے سلسلے میں فرمایا کرتے تھے کہ ہر آیت علیحدہ علیحدہ ہے لہذا ربط پیدا کرنے کی کوشش بے سود ہے؛

سورۂ یوسف کی آیت "فلما رأینہ اکبرنہ وقطعن ایدیھن وقلن حاش للہ ماھذا بشرا ان ھذا الا ملک کریم" میں عام اہل تفسیر کی رائے سے اختلاف تھا، فرماتے تھے کہ زنانِ مصر کی یہ کیفیت، حسنِ یوسف کی بنا پر نہیں بلکہ ان کی عظمت و جلالت و عفت کی بنا پر ہوئی تھی ورنہ "ملک کریم" کہنے کی کوئی وجہ نہیں تھی۔ اس باب میں بخاری شریف کی کتاب التفسیر سے بھی استشہاد فرماتے تھے اور یوں بھی بہترین تفسیر بخاری کی کتاب التفسیر ہی کو سمجھتے تھے۔

ہدایہ جلد ثالث، ترمذی شریف، قاضی مبارک، شرح جغمنی اور
بیضاوی شریف بڑی دلچسپی سے پڑھاتے تھے عام طور پر دیکھا گیا ہے
کہ بڑی کتابیں پڑھانے والے اساتذہ، ابتدائی کتابوں میں وہ ذوق
اور مہارت نہیں رکھتے جو بالائی کتابوں میں ہوتی ہے لیکن مولانا کو یکساں
کمال تھا، فرزند سعید مولوی عبدالباقی سلمہ کو سمجھانے اور یاد کرانے
کے لئے مرقات اور سکندر نامہ کی ساعت پر مولوی نجم الحسن کو مامور فرمایا
تھا، موصوف کا بیان ہے کہ اس خوبصورتی اور سہولت سے سمجھاتے تھے
کہ بہ آسانی ذہن نشین ہوجاتا تھا لطف یہ ہے کہ فارسی میں بھی پورا پورا
تبحر تھا چنانچہ سکندر نامہ میں اکثر مولوی نجم الحسن سوالات بھی کرتے رہتے
تھے، برادر عزیز محمد زاہد خاں سلمہ کو میری استدعا پر انوار سہیلی شروع کرادی تھی
جب موجودہ نظام حیدرآباد سلطان العلوم میر عثمان علی خاں بالقابہ
اجمیر شریف حاضر ہوئے اور مدرسہ معین الحق (قائم کردۂ مولانا) میں اپنے
استاد نواب فضیلت جنگ مولانا انوار اللہ خاں صدر امور شرعیہ دکن
کے ہمراہ پہنچے تو مولانا کی درسگاہ میں جاری سبق کو دلچسپی سے سنا اور نورالانوار
(اصول فقہ کی اوسط کتاب مصنفہ ملا احمد جیون رحمۃ اللہ علیہ استاذ عالمگیر
بادشاہ) کے درس کی فرمائش کی۔
مولانا نے اس کے سبق کی ایسے مدلل طریقہ پر تقریر کی کہ نظام صاحب کو

تشریف لے گئے۔

احادیث میں کنز العمال اور لغتِ حدیث میں مجمع البحار بہت پسند فرماتے تھے۔ تفسیرات احمدیہ، رسائل الارکان الاربعہ، آبِ حیات اور حاشیہ قاضی علامہ فضل حق خیرآبادی اکثر و بیشتر مطالعہ میں رکھتے، آخر الذکر کے متعلق فرماتے تھے کہ حاشیہ فضل حق کا میں نے برسوں سفر و حضر میں اس طرح مطالعہ کیا ہے جس طرح کوئی قصہ کہانی کی کتاب پڑھتا ہے۔ نصب الرایہ فی تخریج احادیث الہدایہ کا بہت اشتیاق تھا۔ فرماتے تھے کہ مدینہ منورہ میں مولانا عبدالباقی فرنگی محلی لکھنوی مہاجر مدنی مرحوم نے مجھ سے فرمائش کی تھی موصوف کی ٹھوس قابلیت اور کمال علمی کے مولانا معترف تھے، فرماتے تھے کہ حکیم صاحب (مولانا برکات احمد ٹونکی بہاری) بھی ان کی تعریف کیا کرتے تھے ایک روز مولوی نجم الحسن نے نصب الرایہ کے زیر طبع ہونے کی خوشخبری سنائی تو بہت مسرور ہوئے۔

فقہا کے بہت مداح تھے، ہدایہ جلد ثالث خاص ذوق اور توجہ سے پڑھاتے تھے، امام صاحب کی دلیل بیان فرماتے وقت چہرہ جوش سے سرخ ہو جاتا تھا، فرماتے تھے کہ ایسا شخص کوئی دوسرا پیدا ہی نہیں ہوا۔ عام طور پر فقہا کی نکتہ رسی و دقیقہ سنجی کے بہت مداح تھے، فقہا کے خلاف اگر کسی کی زبان یا تحریر سے کوئی بات آپ کے علم میں آتی تو سخت برہم ہوتے تھے۔

تو تمہارے وارثوں سے کون لڑے گا۔ ہاں اگر ایسی ردگی کا اطمینان دلادو تو کتاب کا اطمینان میں بھی کرلوں گا۔ کتابوں کی طباعت وکتابت کی طرح عمدہ جلدوں سے بھی شغف تھا، کلکتہ کی بندھی ہوئی جلدوں کا بہت شوق تھا، علی العموم دہلی جلد بندھوایا کرتے تھے، ایک مرتبہ جلد کی خوبصورتی کا ذکر ہو رہا تھا، مولوی محمد عباس بہاری نے دو جلدیں کلکتہ کی بندھی ہوئی دکھلائیں دیکھتے ہی گرویدہ ہوگئے فرمایا افسوس میرے کتب خانہ میں ایک جلد بھی ایسی نہیں ہے۔ انتقال سے تین چار ماہ پیشتر بمبئی اور سورت سے کتابیں منگوائیں، اس کے بعد کلکتہ جلد بندھنے کے لئے بھیجیں جس کا بے چینی سے انتظار رہتا۔ روزانہ مولوی نجم الحسن کو اسٹیشن پتہ لگانے کے لئے بھیجتے، بڑا بعد کے پارسل آیا، جلدیں واقعہ قابل دید تھیں۔ الماری میں اپنے سامنے ترتیب سے رکھوائیں پھر فرمایا اب دیکھو میرا کتب خانہ کیسا معلوم ہوتا ہے۔ مولوی نجم الحسن نے تعریفوں کے پل باندھ دیئے تو بہت خوش ہوئے میں نے بھی شرح جامی اور فرائد کی جلدیں ساتھ ہی بندھوا کر منگوائیں اور مولوی محمد عباس بہاری کی وہ دونوں کتابیں بھی خریدلیں جن کی جلدیں مولانا کو دکھائی گئی تھیں، یہ کتابیں حاشیہ عبد الغفور اور اس کا ضمیمہ تھیں، افسوس مولانا ان خوشنما جلدوں سے زیادہ عرصہ تک محظوظ نہ ہوسکے اور نہ ان مجلد کتابوں کے مطالعہ کا موقعہ ہی ملا کیونکہ ایک ماہ بعد دنیائے فانی سے عالم جاودانی کو

آ گئے، سیکریٹری لائبریری نے تار دیا کہ یا تو کتاب بھیجئے ورنہ دو سو روپیہ وصول کیا جائیگا۔ مولانا نے فوراً ہی تار کے ذریعہ رقم مطلوبہ روانہ کردی۔ اور کتاب پر قبضہ کرلیا۔ فرماتے تھے کہ اگر پانچسو طلب کرتے تو بھیجتا۔ قرآن شریف عمدہ کاغذ اور بہتر کتابت وطباعت کے ہدیہ کرتے، اس قسم کے تمام قرآن پاک زینتِ کتبخانہ تھے۔ فرمایا کرتے تھے کہ میرے کتبخانہ سے اگر ایک کتاب بھی چلی جائے چاہے وہ کتنی ہی معمولی ہو تو میں سمجھوں گا کہ سارا کتب خانہ چلا گیا۔ ہر سال کتابوں کو دھوپ دلوانے اور باقاعدہ جائزہ لیتے، کتابیں سب موجود ہوتیں تو شیرینی وغیرہ سے متعلقہ طلبہ کو نوازتے۔

اصطرلاب سے متعلق بست باب کی شرحِ برجندی قلمی مولانا کے کتبخانہ میں تھی، میں نے اس کی نقل کی اجازت چاہی جو خوشی سے مل گئی۔ میں نے نقل شروع کی ہی تھی کہ رمضان کا مبارک مہینہ آگیا، اسی مہینے ہم لوگوں کو اپنے وطن جانے کی اجازت ملجاتی تھی۔ جب میں چلنے لگا تو برجندی کے متعلق دریافت کیا کہ رمضان کے اوقاتِ فرصت میں خوب نقل کرلونگا التجا منظور نہ ہوئی، بار بار اصرار پر بھی نفی میں جواب ملا۔ میں نے عرض کیا آپ مجھ پر اطمینان نہیں کرتے، فرمایا تم پر بیٹے سے زیادہ بھروسہ ہے۔ لیکن تمھاری زندگی پر بھروسہ نہیں، خدانخواستہ تمھارا انتقال ہوجائے،

۲۷ جوری ۱۹۳۹ء کو جامع مسجد جے پور کے دروازے کی توسیع کے سلسلے میں جب گولی چلی اور بیسوں مسلمان خاک وخون میں لتھڑ کر شہید ہوئے اور وہاں کے مسلمانوں نے جے پور سے ہجرت کی ٹھانی تو حضرت الاستاد ۷ مارچ ۱۹۳۹ء کو معذوری کے باوجود افہام وتفہیم کے لئے دوسری بار جے پور تشریف لے گئے۔ ہم دونوں بھی ہمرکاب تھے۔ عبدالرحمن ستور گرکے مکان میں قیام ہوا کہ یہی امیر جماعت مہاجرین تجویز ہوئے تھے عبدالرحمن مذکور کے پاس کعبۂ معظمہ کا ایک نقشہ تھا جس میں ایک ایک چیز وہاں کی دکھلائی گئی تھی، دوران قیام میں میزبان نے وہ سب سامان باقاعدہ مرتب کرکے دکھایا اور اس کے ساتھ حدیقہ حکیم سنائی کا ایک قلمی نسخہ دکھلایا جو ایران کے کسی خوشنویس کے ہاتھ کا لکھا ہوا تھا دریافت کرنے پر ایک ہزار قیمت بتائی گئی مولانا دیکھ کر پھڑک اٹھے تھے، احقر سے بیسیوں بار فرمایا کہ اگر ہزار روپئے ہوتے تو ابھی خرید لیتا، اور شوق کے زیادہ جذبہ کے ماتحت مولوی محمداللہ خطیب جامع مسجد جے پور و معتقد خاص کو خط لکھدیا کہ کسی صورت سے وہ نسخہ حاصل کرلیں ایک ہزار سے کم پر عبدالرحمن رضامند نہ ہوئے۔

ایک بار جے پور کا کتب خانہ دیکھنے تشریف لے گئے اسعار الاعلام کی چار جلدیں مطالعہ کے لئے باضابطہ لائبریری سے حاصل کیں، اور ان کو لیکر اجمیر

سبکدوشی کے بعد دارالعلوم کی جانب سے قاعدہ کے مطابق غالباً بارہ سو روپیہ ملا تھا، ہم سب کے اصرار اور حاجی عبدالستار کے اہتمام سے گور غریباں کی افتادہ زمین پر مختصر مکان تعمیر ہوا جس کا نام مولانا نے "زاویہ" رکھا دنیاوی جائداد میں اولاد کے لئے صرف یہی ترکۂ پدری تھا۔

کتابوں سے عشق تھا۔ بہترین الماریاں اور درازیں بنوانے اور ترتیب سے کتابیں رکھنے مضمون کے علاوہ کتاب کی عمدہ کتابت وطباعت بھی پسند آنے کے لئے کافی تھی۔ کتاب پسند آنے پر ہر ممکن قیمت پر خرید فرماتے۔ مولوی سید نجم الحسن خیرآبادی کے پاس استنبولی طباعت کی دسوقی شرح مختصر معانی تھی جس کے حاشیہ پر مختصر اور حوض میں شرح تھی، مولانا کے پاس جو دسوقی تھی اس میں کئی کتابیں تھیں، مولانا کی خواہش تھی کہ ایسی دسوقی ملجائے جس کے ساتھ اور کتابیں نہ ہوں، مولوی نجم الحسن نے اپنی کتاب دکھلائی تو پھڑک گئے۔ فرمایا کہیں ایسی دسوقی ملجائے تو مجھے ضرور منگا دو، شاگرد تھے مزاج شناس، کہنے لگے اگر حضرت اپنے مجموعۂ شروح تلخیص کے ساتھ مصفّٰی شرح مؤطا عنایت فرمائیں تو کتاب حاضر ہے، فوراً معاملہ ہو گیا، خود راقم السطور کی مسلم شریف کے عوض جو سبز کاغذ پر عمدہ چھپی ہوئی تھی، اپنی مسلم شریف اور الف لیلہ (عربی) کی دونوں جلدیں عنایت فرمائیں۔ بعد میں کسی وجہ سے اقالہ فرما لیا تھا۔

کرتے ہوئے سیاست سے کنارہ کشی اور علمی خدمات ہی میں توجہات کے انحصار کی التجا کی۔ مولانا نے بات کی تہ تک پہنچکر فرمایا جہاں تک علمی خدمات کا تعلق ہے، حصول علم کے بعد سے کوئی دور ایسا نہیں گذرا کہ اس سے غفلت برتی گئی ہو، تحریک خلافت کی دو سالہ قید میں جیلخانہ کی چار دیواری میں بھی دوسرے فنون کے ساتھ دورۂ حدیث بھی ہوتا رہا تھا (مولانا کے ساتھ بعض تلامذہ بھی شریک حبس ہو گئے تھے) جو اصول مقصد زندگی بن چکا ہو اسے اس حیات مستعار میں کیونکر چھوڑا جا سکتا ہے۔ وفد واپس چلا گیا اور اس کا نتیجہ یہ ہوا کہ ۱۲ مارچ ۱۹۳۹ء مطابق ۲ محرم ۱۳۵۸ھ کو بحکم دولت نظام مولانا کو مدرسہ کی خدمات سے سبکدوش کرنے کی اطلاع متولی درگاہ معلیٰ اور معتمد مدرسہ میر نثار احمد صاحب مرحوم کے پاس آگئی مولانا کی زندگی کا یہ آخری سال تھا پورا سال بھی نہ گذرنے پایا تھا کہ دس روز قبل ہی ۱ محرم الحرام ۱۳۵۹ھ کو سفر آخرت اختیار فرمایا۔ یہ آخری سال مولانا کا بڑی عسرت کے ساتھ گذرا پاؤں سے معذوری اور مسلسل علالت کے ساتھ یہ مالی پریشانی ناقابل برداشت تھی۔

حق و صداقت اور اصول پروری کی پاداش میں یہ صعوبتیں خندہ پیشانی سے برداشت کیں اور یہ سنکر حیرت ہوگی کہ وفات کے وقت کل "خزانۂ عامرہ" سولہ روپیہ کچھ آنہ خاص صندوقچہ سے نکلا تھا۔

مولانا کا سیاسی مسلک تحریکِ خلافت سے لیکر آخر وقت تک ایک ہی رہا، غیر ملکی حکومت کا خاتمہ، اور استخلاصِ وطن کی جدوجہد میں تمام اقوام ہندستان سے اشتراکِ عمل، مجلس احرار اسلام، جمعیۃ العلمائے ہند، آل انڈیا خلافت کمیٹی، انڈین نیشنل کانگریس، ہر آزادی پسند جماعت کے رکن رکین تھے صوبائی اور مرکزی صدر و ڈکٹیٹر رہے۔ آخر عمر میں جبکہ ۲۰ مارچ ۳۶ء مطابق ۷ ارمحرم ۵۵ھ کو وجع الورک میں مبتلا ہوکر پاؤں سے معذور بھی ہو چکے تھے، اور اس معذوری کے باوجود سیاسی سرگرمیاں حسبِ دستور جاری بھی تھیں، حریفانِ حرص وآز اور خواہشمندانِ اقتدار نے آخری حربہ استعمال کیا۔ ایک دہلوی مرزا جو منافقت کی مکمل تصویر تھا، بظاہر مولانا کی شاگردی اور عقیدتمندی کا مدعی لیکن بہ باطن مولانا کو اپنے منصوبوں کی تکمیل میں سب سے بڑا سنگ گراں سمجھتا تھا، ایک طرف حکومت سے سازباز اور دوسری طرف مسلمانوں کا سیاسی "وکیل" بنے رہنے کی کوشش کرتا رہتا، بعض اہلِ غرض افراد کو شریک سازش بنا کر حکومتِ نظام سے مراسلت کا سلسلہ شروع کیا کہ حضور نظام جس دارالعلوم معینیہ عثمانیہ اجمیر کے کفیل ہوں اس کا صدر المدرسین "بار وفادار" کے حلیف کی بیخ کنی میں مصروف رہے، تحقیقاتی وفد رجب ۵۷ھ میں اجمیر پہنچا۔

اس وفد نے مولانا سے عقیدتمندانہ انداز میں ریاست کی مجبوریاں ظاہر

ایک بڑے عہدیدارِ ریاست ان کے ہمرکاب تھے، ایک مجلس میں کسی نے مولانا کا تعارف نواب صاحب سے کرایا، مولانا کے علم و فضل اور بلند شخصیت کا اظہار کرنے پر بھی نواب صاحب نے کوئی خاص اہمیت دی، لیکن جب مولانا کا امیری ہونا معلوم ہوا تو بڑی تعظیم و تکریم کے ساتھ دست بوسی کی، مولانا کو جلال آہی تو گیا ارشاد ہوا ہم نے ۱۴ برس حصول علم قرآن و حدیث میں آنکھیں پھوڑیں، اللہ و رسول کا علم دین حاصل کیا لیکن یہ علم کسی عظمت کا مستحق نہ ٹھیرا، صرف امیری ہونا سب سے بڑی کرامت ہوگئی امیری میں تو کافر و فاسق، کلب و خنزیر سبھی بستے ہیں، اگر صرف امیری ہونا عرب کی نسبتاً ای سے تو مدین دکا فر، کتا اور سور سبھی قابل تعظیم ہوئے نواب صاحب بڑے خجل و شرمسار ہوئے۔

ایک دوسری مجلس میں یہی نواب صاحب انگریزی نظام تعلیم پر تبصرہ فرما رہے تھے، اس کی فرسودگی پر دلائل پیش کر رہے تھے مولانا سے رہا نہ گیا فرمایا کیا کریں ہم تو اسی نظام تعلیم پر مجبور ہیں آپ کی بڑی مہربانی ہوگی اگر تمام انگریزی چیزیں بدلوا دیں نماز، روزہ، حج، اور زکوٰۃ سب انگریزی چیزیں ہوچکیں جب تک یہ جاری رہیں گی ہدایہ، شرح وقایہ، اور قدوری عمرہا کا درس بھی جاری رہے گا آپ ان سب چیزوں کو بدلدیں ہم سا نظام تعلیم خود بخود سالیں گے اس طرح وہ نواب صاحب خاموش ہوئے۔

وغیرہ سب بند کرا دیا، میرے قیامِ اجمیر کے زمانے میں ایک مرتبہ
محرم جمعہ کو پڑا۔ عین جمعہ کی نماز کے وقت درگاہ کے متصل بازار
نقاروں اور شور و شغب کا طوفان برپا ہوا۔ جمعہ کی نماز کے بعد فدا کا
کھڑا ہوا اور جامع شاہجہانی میں تحفظ ناموسِ اسلام پر ایسی مدلل و پر
تقریر کی کہ ہزارہا مسلمانوں کا یہ اجتماع عظیم زار قطار رو رہا تھا، ایسا
ہوتا تھا کہ مولانا بھولا . . . . . ہوا سبق قوم کو یاد دلا رہے ہیں۔ عوا
رجحان کے خلاف آواز اٹھانا بھی بڑا جہاد ہے۔ ایک مرتبہ شب کو
جلسہ میں شاہجہانی مسجد میں تقریر فرما رہے تھے کہ اطلاع ملی کہ دہا
سے متصل محلہ میں مسلمان ناچ دیکھنے میں مشغول ہیں، کسی تقریب میں
مسلمان صاحب نے رنڈی کا ناچ کرایا تھا، تقریر سے فارغ ہو کر کچھ
کو لے کر چل پڑے، مولانا کو آتا دیکھ کر بعض مسلمان وہاں سے ٹل گئے
اپنے مشاغل تفریح میں خلل انداز دیکھ کر آمادہ پیکار ہوئے۔ ایک بلند
پر پہنچکر مولانا نے پیغامِ حق پہنچانا شروع کیا، اس طرح وہ مجلس رقص و
محفل وعظ و نصیحت سے بدل گئی۔

اس معاملہ میں مولانا کسی بڑی سے بڑی شخصیت کے سامنے بھی نہ
جھکتے تھے ۱۳۵۲ھ میں جب حج کے لئے روانہ ہوئے تو آپ کو اسی
پر جگہ ملی جس پر ملکہ دکن سفر کر رہی تھیں۔ نگران کار کے طور پر خطاب یا

اپنا حصۂ مکاں ان کے نام کر دیا، اور خود عمر بھر کرایہ کے مکان میں رہے
صرف آخری ایک سال اپنے معمولی تیار کردہ مکاں میں شہر سے دو میل
دور گور غریباں میں مع اہل و عیال گذارا،
آپ کے دو علاتی بھائی بھی تھے، ان دونوں کی پرورش و تعلیم و تربیت
اولاد کے مثل کی، مولوی عارف محی الدین اجمیری عرف پیارے میاں اور محمد میاں
آپ ہی کے پاس رہے آخر الذکر کا انتقال مولانا
کے دو سال بعد مولانا ہی کے مکان پر ہوا، اول الذکر خلافت کمیٹی کے
سکریٹری بننے کی وجہ سے بمبئی چلے گئے تھے اور وہاں سے آنے پر متاہل
ہونے کے بعد علیحدہ اقامت گزیں ہو گئے۔ اچھے مقرر اور اساپردازہیں
اجمیر کی سیاست میں کافی ہاتھ رہتا ہے درگاہ کمیٹی اجمیر کے ممبر بھی ہیں
اعلاء کلمۃ اللہ اور اعلان حق میں بڑے جری تھے حکومت ہند، برادران
وطن، اور فساق مسلمانان سے حرمت امور شرعیہ و ملکیہ پر مقابلے رہے
احاطۂ درگاہ میں فاحشہ عورتوں کا گانا ہوتا، رنڈیوں کا اجتماع رہتا مولانا
نے اس کے خلاف علم جہاد بلند کیا، مسلمانوں کی ایک دیندار جماعت کو
ساتھ لے کر آواز اٹھائی، دنیا دار اور عیش پرست طبقہ آڑے آیا، بالآخر
حق کی فتح ہوئی اور جناب میر نثار احمد متولی درگاہ معلی نے یہ اعلان کر دیا
کہ زنان فاحشہ بھی نقاب کے بغیر داخل احاطہ نہیں ہو سکیں اور ان کا گانا

دوستوں کے ساتھ جس اخلاص سے پیش آتے اس کی نظیر کم دیکھنے میں آتی ہے۔ دوستی تعلقہ داروں، نوابوں، ساہوکاروں سے نہیں بلکہ غریب طبقہ کے افراد سے تھی، حکیم سید انظار الحسن خیرآبادی عرف سید میاں، بابو عبدالحکیم، منشی رمضان بخش، اور حاجی عبدالستار، یہ چار مخصوص مخلصانِ باوفا اور محبانِ بے ریا تھے۔ دوسرے تیسرے روز ان کا حاضرِ خدمت ہونا، دکھ درد میں شریک رہنا، اور مشوروں پر عمل کرنا، ان کے لئے لازمی تھا، مولانا کے قایم کردہ دارالعلوم حنفیہ صوفیہ کا خوش اسلوبی سے چلانا اور اس کے لئے سرمایہ کا انتظام کرنا، انھیں حضرات کے سپرد تھا، انھوں نے آخر وقت تک حقِ رفاقت ادا کیا، نزاعی کیفیت میں پلنگ کی پٹی سے جدا نہ ہوئے، روح نے قفسِ عنصری سے انھیں کے ہاتھوں پر پرواز کی۔ یہ تھا اخلاص و محبت اور دوستوں کا حق رفاقت! [1]

رشتہ داروں سے بڑی محبت سے پیش آتے، آپ کا دو منزلہ عالیشان آبائی مکان درگاہ کے بالکل متصل ہے، اب برادر خرد شفاء الملک حکیم نظام الدین کی قیام گاہ ہے، مولانا چونکہ شہر کے شور و شر کو علمی مشاغل کے لئے مضر سمجھتے تھے اور فطرۃً تنہائی پسند واقع ہوئے تھے اس لئے کرایہ کے مکان میں شہر کی چپقلشوں سے دور پہاڑی پر سکونت پذیر ہوگئے تھے، برادر زادہ حکیم نصیر الدین ندوی سے غیر معمولی محبت کرتے تھے اس لئے

[1] مولوی محمد اللہ خطیب جامع مسجد جے پور، مسٹر عبدالرحمٰن نصیرآبادی اور مولوی سیٹھ ظہور محمد قریشی رئیس

سن شعور کو پہنچکر عالم آخرت کو سدھار چکے تھے، اس پر ایک کے دربار میں طالب علم بیٹے کی یہ قدر تھی کہ معمولی کھدر کا لباس استعمال کراتے اور کوئی موجودہ فیشن کی چیز یہ استعمال کرنے دیتے، ہم پیر دلی کمرے میں تین سال سے زیادہ رہے۔ اس درمیان میں کبھی بیوی صاحبہ یا صاحبزادی صاحبہ کی آواز باہر سننے میں نہیں آئی حالانکہ صرف چند گز کا مشکل سے فاصلہ تھا آپ کو سنکر حیرت ہوگی کہ زمانہ علالت و نزاعی کیفیت میں بھی رونے کی آواز یہ سنی جا سکی بلکہ اس تہیدِ علم و عمل کی وفات اور روانگی جنازہ پر بھی جبکہ ہم تمام حلقہ گوش اعزہ و احباب داماں صبر ہاتھ سے چھوڑ چکے تھے، وہ پیکرِ استقامت اور حالتیں رسول کی تربیت یافتہ خواتین بدستور کوہ عزم و وقار بنی رہیں اور معلوم ہوا ہے کہ گھر کے اندر بھی آواز گریہ کسی مرد نے سنی یہ بھی صحیح تعلیم اور سچی تربیت۔

عزیزوں کے ساتھ حسن سلوک کا برتاؤ تھا، میرے علم میں ہے کہ بعض غریب عزیز اکثر آکر مہینوں رہتے، کتنے ایسے بھی تھے جن کی مستقل امداد کرتے، آپ کی پسماندگاں میں سے دو صاحبزادیاں تھیں جن میں سے ایک بیوہ اور ضرورتمند تھیں ان کی ہر ماہ مستقل طور پر خبرگیری فرماتے یہ سب سے بڑی ہیں تھیں ۲۹ ذیقعدہ ۱۳۵۶ھ مطابق یکم فروری ۱۹۳۸ء کو ان کا انتقال ہوا۔

چودہ پندرہ سال تھی کھانا لاکر ساتھ کھاتے اور اس کے بجائے کہ ہم خدمت کرتے الٹی ہماری خدمت کرتے، اس پر بھی حضرت کا اصرار یہی تھا کہ ہمارے کھانے کا بار خود اٹھائیں، بڑی التجاؤں کے بعد یہ صورت گوارا فرمائی گئی کہ جتنے افراد کا کھانا پکتا ہے اور جتنا اس پر صرف ہوتا ہے اسی حساب سے مصارف ادا کئے جائیں۔ چنانچہ آخر تک یہی سلسلہ رہا، اہل وعیال کی تربیت اس طرح فرمائی تھی کہ بچوں کو کبھی اچھا کھانے اور اچھا پہننے کی طرف راغب نہ دیکھا۔ باقی میاں سلمہ کے متعلق جب کبھی ہم لوگ توجہ دلاتے تو فرماتے کہ انکو طالب علم بنکر ہی رہنے دو، صاحبزادہ بنا کر رکھا گیا اور تم میں سے کبھی کوئی میرے بعد ادھر آنکلا تو کوئی بات پوچھنے والا بھی نہ ملے گا۔ بیوی صاحبہ کا یہ عالم تھا کہ دونوں وقت اپنے ہاتھ سے کھانا تیار کرکے ہم پانچ طلبہ کو اوقات مقررہ پر بھیجتیں، صبح کو ناشتہ نماز کے بعد ہی تیار کر دیتیں، مہینوں ایسا ہوا ہے کہ حضرۃ الاستاذ نے صبح کی نماز گور غریباں سے آکر درگاہ کی اکبری مسجد میں پڑھی ہے اور ہم دونوں نے بھی پہاڑی سے اتر کر وہیں جا کر نماز ادا کی ہے۔ اس کے فوراً بعد بیضاوی یا کسی دوسری کتاب کا سبق شروع ہوگیا ہے۔ ان ایام میں ہمارے چلنے سے پہلے جبکہ کافی اندھیرا ہوتا تھا ہمیں چار اور ناشتہ تیار ہوکر اندر سے آجاتا تھا۔ لاکر لانیوالے باقی میاں سلمہ ہوتے تھے۔ باقی میاں تنہا صاحبزادے تھے، ان سے پہلے دو بھائی

طابق مارجنوری ۱۹۲۶ء شنبہ کو بحمداللہ ہدایہ اولین، شرح ہدایۃ الحکمۃ، اور
یر زاہد رسالہ کے اسباق شروع کرائے گئے۔ ہم دونوں کو اپنے دو لنگڑہ
یں رہنے کا حکم دیا، اس وقت تاراگڑھ کے راستہ میں پہاڑی پر ایک مکان
یں اہل و عیال کا قیام تھا، جو حضرت شہر سے دو میل دور گور غریباں کی
یک مسجد سے متصل حجرہ میں قیام فرماتے تھے، وہیں حضرت کا کتب خانہ تھا،
د تین طلبہ بھی وہاں رہتے تھے جن کا کھانا پہاڑی سے تیار ہو کر وہیں
پہنچتا تھا، صبح کی نماز اور تلاوت سے فارغ ہو کر دو میل چلکر دار العلوم
معینیہ عثمانیہ درگاہِ معلیٰ کی مسند تدریس کو رونق بخشتے، ۱۲ بجے تک سات
آٹھ اسباق پڑھا کر ٹھیک دوپہر میں چار پانچ فرلانگ، چڑھائی کی مسافت
طے کرکے پہاڑی پر تشریف لاتے، کھانا تناول فرما کر کچھ دیر قیلولہ کرکے
ظہر کی نماز جماعت سے ہم لوگوں کے ساتھ ادا فرماتے اور یہیں عصر تک
پڑھاتے رہتے، عصر کی نماز جماعت سے پڑھ کر پیدل مستقر گور غریباں
چلے جاتے، شب کو وہیں مطالعۂ کتب، فتویٰ نویسی، اور دوسرے علمی مشاغل
یں مصروف رہتے، یہ معمولات جاڑے، گرمی، اور برسات تینوں موسموں
یں اسی التزام کے ساتھ پورے فرماتے، ان تین طلبہ کے ساتھ ہم دونوں کا
کھانا بھی اسی میں پکتا، ایک خورد سال صاحبزادی اور بی بی صاحبہ کے سوا
کوئی ملازمہ بھی نہ تھی، خلف رشید مولوی عبدالباقی سلمہ جن کی عمر اس وقت

وہاں سے رخصت ہو کر مکان اور مکان سے ۴ر شعبان ۱۳۵۴ھ مطابق یکم نو۔ ۱۹۳۵ء کی صبح کو وارد اجمیر ہوا، دولتکدہ پر پہنچکر معلوم ہوا کہ ہسپتال میں صاحب فراش ہیں، اریٹھ پھوڑا گردن پر نکلا تھا جس کا آپریشن ہو چکا ہے، میں سیدھا ہسپتال پہنچا، حضرت چارپائی پر استراحت فرما تھے، اردگرد تلامذہ اور عقیدتمندوں کا ہجوم تھا، کچھ دیر بعد باریابی ہوئی، مسرت و شفقت کا اظہار فرماتے ہوئے وہیں قیام کا حکم دیا، تقریباً دو ہفتے وہاں رہ کر خدمت کی سعادت نصیب ہوئی۔

اس پھوڑے کی رگیں مغز دماغ تک پہنچ گئی تھیں، چنانچہ آپریشن کے وقت آلات سے ایک ایک رگ کو نکالا گیا، اور یہ سنکر حیرت ہوگی کہ ادویہ بیہوشی وغیرہا کے بغیر آپریشن کرایا، فرماتے تھے کہ فلسفہ کا ایک مسئلہ سامنے رکھ لیا تھا اس کے حل کرنے میں منہمک ہوگیا اور اس کا پتہ بھی نہ چلا کہ گوشت کہاں سے اور کتنا کاٹا گیا۔ جو لوگ موجود تھے وہ بھی حیرت زدہ تھے، یہ تھا علمی استغراق!

ہسپتال سے نکلکر کچھ دن کے لئے تبدیلِ آب وہوا اور ضروریات دار العلوم حنفیہ صوفیہ اجمیر کے پیشِ نظر احمد آباد کا سفر فرمایا، میں بھی ہم رکاب رہا، رمضان میں واپسی ہوئی، شوال میں میرے ہمدرس و رفیق عزیز مولوی سید نجم الحسن خیرآبادی کے پہنچ جانے پر سلسلۂ درس شروع ہوا، چنانچہ ۲۲ر شوال ۱۳۵۴ھ

مطالعہ کیا اور اس کا سلسلہ تادم تحریر جاری ہے لیکن ہر بار ناکامی کا منہ دیکھنا پڑا، دو مرتبہ خود جاکر پیہم تقاضے کیے ہر طرح منت سماجت کی مختلف دوستوں کو واسطہ بنایا لیکن لاحاصل رہا۔

یہ نگار سعید الدین صاحب نے کیوں وہ مجموعہ دینے کو تیار نہیں حالانکہ ان کے شہر اور دیار کے ایک فاضل روزگار کے کمالات علمی و عملی سے دنیا روشناس ہوتی خود ان کے لئے بھی باعث افتخار ہوتا اگر اس وقت وہ مواد میری نظر ہوتا تو بعض اہم حصوں کا اور اضافہ ہوسکتا تھا

میں رجب ۱۳۵۵ھ کے پہلے ہفتے میں سلسلۂ عرس حضرت خواجۂ بزرگ رحمۃ اللہ علیہ، اجمیر حاضر ہوا تھا، اس وقت حیدرآباد میں ہدایہ، بیضاوی، میر زاہد رسالہ وغیرہا زیر درس تھے، دارالعلوم معینیہ عثمانیہ کے دورۂ حدیث کے طلبہ کے امتحان اور دستار بندی کے سلسلے میں حضرت مرزا احمد متولی درگاہ و مہتمم دارالعلوم کے دولتکدہ پر علماء و مشائخ کا اجتماع تھا، میں بھی حاضر ہوگیا، سب سے پہلی بار یہیں حضرۃ الاستاذ کی زیارت کا شرف حاصل ہوا اس اجتماع افاضل میں علم و فضل کا یہ پیکر جھک رہا تھا، گفتگو میں سب پر چھایا ہوا تھا ہر بات دلنشیں موتی بنی جاتی تھی جی لے اسی ڈیوڑھی کی کی دریوزہ گری کی ٹھانی، دوسرے وقت دردولت پر حاضر ہوکر مدعا ظاہر کیا، بڑی خندہ پیشانی سے شرف پذیرائی بخشا گیا، میں حیدرآباد واپس ہوا اور

یہ کیسا عجیب اتفاق ہے کہ ٹھیک عاشورہ محرم میں جب لوگ
واقعۂ کربلا سے سوگوار تھے، اس شہید علم وعمل نے دنیا سے کوچ کیا،
اور اجمیر میں اہلِ دل نے دوہرے محرم کا سوگ کیا"!

میری باریابی وحاضری

علامہ سید سلیمان ندوی کی زبانی حضرۃ الاستاذ کی مختصراً ۶۰ سالہ کہانی
آپ سُن چکے، میں نے چاہا تھا کہ فاضل اجمیری کی وفات کے بعد معین
اخبار اجمیر کا "مولانا معین الدین نمبر" نکالا جائے، تاکہ زندگی کے ہر پہلو پر مختلف
اہلِ قلم روشنی ڈال سکیں، ادارۂ معین پہلے ہی سے تیار تھا میری گفتگو کے
بعد اس نے نمبر نکالنے کا اعلان کر دیا، میں نے حضرۃ الاستاذ کے تلامذہ
اور عقیدتمند احباب کو توجہ دلائی اکثر نے کچھ نہ کچھ لکھ کر بھیجا، ہندستان کے
مشہور شعراء نے قطعات تاریخ لکھے وہ بھی ایک جگہ جمع کیے۔ خود میں نے
مفصل سوانحعمری لکھی، جب سب مواد اکٹھا ہوگیا تو مسٹر سعید الدین پیشکار
درگاہ معلیٰ کے (جو اس وقت معین کے مہتمم خاص تھے) حوالہ کر دیا، اور ظاہر
ہے کہ اجمیر میں قیام کی وجہ فاضل اجمیری سے استفادہ واستفاضہ تھا۔
اس کا سلسلہ ختم ہو چکا تھا کچھ روز قبر پر فاتحہ خوانی کے بعد وطن واپس
چلا آیا، میں نے ادارۂ معین کو بار بار توجہ دلائی دو ایک بار خود بھی جا کر
گفتگو کی لیکن وعدوں کے سوا کچھ ہاتھ نہ لگا، مجبور ہو کر جمع کردہ مواد کا

کے مہیا فرماتے، کلکتہ کے بہترین کارخانہ میں بھیجکر اعلیٰ قسم کی جلدیں
مدھواتے تھے،

۵ر محرم الحرام ۱۳۵۸ھ کو ایسے بیمار ہوئے کہ آخر وقت تک پاؤں
سے معذور رہے دل ودماغ اللہ صحیح رہے، اور اس حالت میں
بھی سلسلۂ درس وتدریس جاری رہا، وفات سے دس یوم پیشتر تک
حدیث کے اسباق ہوتے رہے، زندگی ہی میں عرصہ دراز سے گور غریباں
کو اپنا مسکن بنا لیا تھا، احباب کے اصرار سے وہیں ایک مختصر مکان
بن گیا تھا، جس کی تکمیل دار العلوم کی اس رقم سے ہوئی، جو کمیٹی نے
بطور اعتراف خدمات مولانا کو پیش کی تھی، اسی مکان میں مولانا کا
انتقال ہوا، ہزارہا مسلمانوں نے جنازہ میں شرکت کی، جنازہ کی
چارپائی میں لمبی لمبی بلیاں باندھی گئی تھیں، ایک وقت پچاسوں
مسلمان کندھا دیتے تھے پھر بھی ہجوم اور لوگوں کے اشتیاق کی
کوئی حد نہ تھی، خواجہ اجمیری کی درگاہ میں مسجد شاہجہانی کے زیر سایہ
تدفین ہوئی، قبر میں اتارتے وقت در ودیوار اور درختوں پر انسانوں
کا ہجوم تھا، پسماندگان میں دو بچے (مولوی عبدالباقی صاحب اور
ایک صاحبزادی) اور ایک بیوہ ہیں،

اجمیر کے قیام کی مدت ۴۴ سال اور کل مدت حیات ۸۱ سال ہے!

علی ابیک بعد الیوم" (آج کے دن کے بعد تمہارے باپ پر مصیبت نہیں ہے)
تو اس جملہ پر حضرت مولٰنا بیتاب ہو جاتے، آنسو نکل آتے، چیخ نکل جاتی،
بسا اوقات غشی طاری ہو جاتی، مدرسہ میں درس دیتے وقت ہر مرتبہ
یہ واقعہ پیش آیا ہے"!

طلبہ اور علما سے بہت محبت فرماتے تھے، ہونہار طالب علم مولٰنا کا
مرکز توجہ بن جاتا تھا، ہر سال موسم بہار میں طلبہ کا ایک تفریحی جلسہ
جس کو اجمیر کی اصطلاح میں "گوٹ" کہتے ہیں منعقد ہوتا، اس جلسہ میں
ہر ملک کے طلبہ کے مروجہ کھیلوں کا مظاہرہ ہوتا تھا، مولٰنا طلبہ
کی خاطر اس تفریحی اجتماع میں بھی شرکت فرماتے، بیت بازی ہوتی،
اس میں ایک فریق کی طرف مولٰنا بھی ہوتے آپ ہی کا فریق اکثر
غالب رہتا، اس لئے کہ مولٰنا کو اردو و فارسی کے ہزارہا اشعار
یاد تھے؛

یہ واقعہ حیرت کے ساتھ سنا جائے گا، کہ ڈیڑھ سو روپیہ مشاہرہ
پاتے تھے لیکن تیس روپیہ ماہوار کے سوا، باقی پوری رقم طلبہ، سامانِ
تعلیم اور نادر کتب کی فراہمی پر صرف کر دیتے تھے، کتاب کتنی ہی قیمتی
ہو، لیکن امکان بھر اس کو ضرور خریدتے، اور خواہ دوگنی، سہ گنی قیمت
ادا کرنا پڑتی، مگر بہتر نسخہ خریدتے، قرآن پاک بہتر سے بہتر طباعت

فرنگی محلی مرحوم اسے بیعت تھے ۔

استغفار، رجوع الی اللہ توکل وغیرہ آپ کی طبیعتِ ثانیہ بن چکے تھے آخری سال تو بڑے ہی صبر و استقامت اور متوکلانہ زندگی کے تھے، فرائض تعلیم و افتاء اور رشد و ہدایات کی ادائیگی کے بعد کسی نوکو میں ملا صرف وقت نہ گزرتے، ارباب دولت اہل دنیا خصوصاً امراء و حکام سے ہمیشہ بے تعلق رہے لیکن جب کوئی خدمت والا حاضر ہوتا تو اسے قلب میں مولانا کے اخلاق فاضلہ کا خاص اثر لیکر واپس جاتا ۔

عبادت کا یہ حال تھا کہ فرائض کے سوا، نوافل و مستحبات کے بھی ہمیشہ پابند رہے تادم واپسیں اپنے اوراد و اشغال میں فرق نہ آنے دیا، حق گوئی میں کسی بڑی سے بڑی طاقت سے بھی نہیں ڈرتے، اسلاف کی سنت کے مطابق قید و بند کی مصیبت سے بھی دوچار ہوئے لیکن اس کو بھی ہنسی خوشی برداشت کیا، اور ہمیشہ ذہن کیا، جو ایک مجاہد اور ربانی عالم کو کرنا چاہئے ۔

ذات نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھ محبت و شیفتگی کا یہ عالم تھا کہ بخاری وغیرہ میں جب یہ حدیث آتی کہ حضور کے مرض وفات کی تکلیف دیکھ کر حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا بے اختیار پکار اٹھیں، "یا ابتاہ" (اے میرے باپ) سرکار دو عالم نے فرمایا، "لاکرب

بدعات کا خاتمہ کیا، اسلامی نقطۂ نظر سے ملک کی صحیح رہنمائی میں، باوجود چند در چند مشکلات کے کبھی مطلق کمی نہیں فرمائی۔

تحریک خلافت میں مذہبی فتوی کے جرم میں دو سال کی قید و بند کو اس پامردی اور عالی ہمتی سے برداشت کیا کہ علی برادران نے قدم چوم لئے! جس زمانۂ ابتلا میں مولانا کفایت اللہ صاحب صدر جمعیۃ العلماء اور مولنا احمد سعید صاحب ناظم جمعیۃ العلماء قید و نظر بندی کی تکلیف اٹھا رہے تھے، اس وقت تحریک کی رہنمائی کے لئے آپ ہر ہفتہ دہلی تشریف لیجاتے، اور جامع مسجد میں نماز جمعہ کے بعد مسائل حاضرہ پر تقریر فرماتے، جمعیۃ العلماء کے اجلاس امروہہ کی صدارت فرمائی، اور مستقل نائب صدر رہے، صوبہ راجپوتانہ کی مجلس خلافت کو آپ کی صدارت کا ہمیشہ فخر حاصل رہا، تحریک کشمیر کے زمانہ میں مجلس احرار اسلام کے ڈکٹیٹر رہے، مسلمانوں کے سوا برادرانِ وطن بھی آپ کی سیاسی بصیرت کے معترف اور اس سے متاثر تھے۔

ان علمی اور سیاسی مشاغل کے ساتھ ساتھ سلوک اور تزکیۂ باطن کی طرف بھی پوری توجہ تھی، مولنا کے والد حضرت شاہ عبدالرزاق صاحب فرنگی محلی سے بیعت تھے، اور خود مولانا شاہ صاحب کے صاحبزادہ حضرت مولانا شاہ عبدالوہاب صاحب (والد حضرت مولانا عبدالباری صاحب

سرکار نظام دار العلوم معینیہ عثمانیہ سے آپ الگ ہو گئے، لیکن اس
علیحدگی کے بعد بھی حلقۂ درس پوری آب و تاب کے ساتھ قائم رہا،

اس زمانۂ درس و تدریس میں دوسرے علمی مشاغل بھی جاری رہے،
چنانچہ مولانا نے تصانیف کا ایک معتدبہ ذخیرہ چھوڑا ہے جس کا اکثر
حصہ ابھی طبع نہیں ہو سکا ہے، مثلاً ترمذی شریف کا ایک نامکمل حاشیہ[51]
وجود علم و معلوم، کلی طبعی، اور مسئلہ دہر پر مکمل اور جامع تقریریں،
حضرت خواجہ غریب نواز کی محققانہ سوانح عمری[52] وغیرہ، یہ چیزیں انشاءاللہ
جب اہل علم کے سامنے آئیں گی، اس وقت ان کو معلوم ہوگا کہ اجمیر
کے اس بوریا نشیں کی نگاہ تحقیق کتنی بلند تھی،

آخری زمانے میں درگاہ بل کی اصلاح کے متعلق جو فتویٰ مولانا نے
مرتب فرمایا تھا، وہ اس قدر جامع اور موثر تھا کہ ایک طرف تو ہندستان
اور حرمین کے علما نے اس کی تائید کی، اور دوسری طرف ممبران اسمبلی
نے اس بل کے ان تمام نقائص کو دور کیا جن کا شریعت اسلام سے
تصادم ہوتا تھا،

یہ بھی مولانا کی علمی زندگی، عملی زندگی کا یہ حال تھا کہ اجمیر میں صدہا

---

۵۱ شاہ خواجہ کے نام سے حولاتی میں شائع ہو چکی ہے ۱۲ مشاہد شروانی
۵۲ اساس کے نام سے کتابی شکل میں شائع ہو چکا ہے ۱۲ مشاہد شروانی

خالص علمی مسئلہ یہ ہوا تھا جس کا نتیجہ بصورت کتاب شائع ہو چکا ہے۔

ڈھائی سال مدرسۂ نعمانیہ لاہور میں صدر مدرس رہنے کے بعد ۱۳۲۶ھ میں اجمیر کو شرف سکونت بخشا، اور ۱۳۲۷ھ میں مدرسہ معین الحق قایم کیا، سرکار نظام جب اجمیر تشریف لائے اور حضرت مولانا کے درس میں مسلسل چھ وقت شریک ہوئے تو اس قدر متاثر ہوئے کہ خلعت شاہانہ سے سرفراز فرمایا اور مولانا انوار اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ کی تحریک پر مدرسہ معین الحق کو معینیہ عثمانیہ قرار دیکر ساڑھے بارہ سو روپیہ ماہانہ اس کے لئے جاری فرما دیا۔ مولانا اس مدرسہ کے صدر مدرس ہوئے اور پندرہ سال تک یہاں درس دیا ۱۳۴۲ھ میں کارپردازان مدرسہ اور مولانا میں اختلاف ہوا، چنانچہ انھوں نے استعفا دیکر محرم ۱۳۴۳ھ میں دارالعلوم حنفیہ صوفیہ کے نام سے ایک دوسرا مدرسہ قایم فرمایا اور ۱۲ سال تک اس مدرسہ کے طلبہ کو اپنے فیوض علمی و عملی سے سرفراز فرمایا۔ یہ مدرسہ اب تک قایم ہے اور شہر کے غریب مسلمان اس کو چلا رہے ہیں، دارالعلوم معینیہ عثمانیہ سے علیحدگی کے باوجود اس کے ارکین، مدرسین، طلبہ اور دیگر متعلقین سے تعلقات خوشگوار رہے، ۱۳۵۱ھ میں مدرسہ کے ارکین حضرت مولانا کو پھر اپنے یہاں واپس لائے لیکن سیاسی اختلافات کے نتیجہ کے طور پر ۱۲ مارچ ۱۹۳۶ء مطابق ۱۳۵۵ھ کو بحکم

جملہ معقول و منقول کی تکمیل مولانا برکات احمد صاحب ہی سے ہوئی،
علم ریاضی حضرت مولانا لطف اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ سے حاصل
فرمایا بائیس سال کی عمر میں علوم میں ایسا رسوخ ہوگیا کہ جس کی نظیر
کم دیکھی گئی ہے۔اسی وقت سے درس و تدریس کا سلسلہ جاری ہوگیا
ہندستان اور بیرون ہندستان سے ماوراء النہر، بخارا میں، افغانستان اور دوسرے
ممالک سے طلبہ جوق در جوق آنا شروع ہوگئے۔اسی زمانہ میں ایک
خاص واقعے نے آپ کی شہرت کو چار چاند لگادیئے واقعہ یہ ہے کہ مولانا
عبدالحق صاحب صاحب تفسیر حقانی کے زیر اہتمام آریوں سے ایک
مناظرہ ترتیب پایا تھا آریوں کی طرف سے پنڈت واشنا سدھی'
بحث کر رہے تھے مسلمانوں کی طرف سے بھی بڑے بڑے مناظر
گفتگو کر رہے تھے، تین دن سے سلسلہ جاری تھا جب مولانا کی باری
آئی تو آپ نے روح مادہ، پرمیسر کی قدامت کے سلسلے میں حدوث
و قدم کی طویل بحث کو اس خوبی سے بیان فرمایا کہ صرف ۲ منٹ
میں پنڈت جی لاجواب ہوگئے، اور موافق و مخالف آپ کے تبحر علمی
کے قائل ہوگئے۔''

اسی قسم کا ایک مکالمہ ہز ہائنس نواب حامد علی خاں مرحوم والی رامپور
کی تحریک پر مولانا عبدالوہاب صاحب منطقی بہاری مرحوم سے ایک

امیرانہ ٹھاٹھ اور رئیسانہ شان کا کبھی مظاہرہ نہ کیا!

قسمت کی خوبی اور نصیب کی بلندی نے خاتم المحققین حضرت مولانا سید برکات احمد صاحب (بہاری ثم) ٹونکی سے تلمذ کا رشتہ قایم کرا یا، اس تعلق سے مولانا کا سلسلۂ تلمذ یہ ہے!

حضرت مولنا معین الدین صاحب اجمیری رحمۃ اللہ علیہ

حضرت مولنا سید برکات احمد صاحب ٹونکی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت مولنا عبدالحق صاحب خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت مولنا فضل حق صاحب خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت مولنا فضل امام صاحب خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت ملا عبدالواجد صاحب خیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت ملا اعلم صاحب سندیلی رحمۃ اللہ علیہ

استاذ الکل حضرت ملا نظام الدین صاحب[1] سہالوی رحمۃ اللہ علیہ

[1] معارف: مشہور یہی ہے کہ ملا اعلم سندیلی، ملا نظام الدین سہالوی کے براہ راست شاگرد تھے مگر میری تحقیق میں یہ صحیح نہیں ہے، ملا اعلم، ملا کمال الدین سہالوی کے شاگرد تھے اور وہ ملا نظام الدین کے، میں واقعہ یہ ہے کہ ملا اعلم سندیلی دونوں کے شاگرد ہیں، ملا کمال الدین ملا نظام الدین کے ابن العم اور شاگرد رشید استاذ کے زمانے ہی میں سلسلۂ درس و تدریس کمال کو پہنچ چکا تھا، میر غلام علی آزاد بلگرامی کے تحریر مآثر الکلام کے وقت بقید حیات تھے ۱۱۷۵ھ میں وفات ہوئی۔ اور ملا نظام الدین نے قریبی زمانے میں یعنی ۱۱۶۱ھ میں صرف ۱۴ سال قبل رحلت فرمائی تھی۔ ملا اعلم کا دونوں کا شاگرد ہونا مولانا حکیم سید برکات احمد نے حسرۃ العلما

مجاہدہ واستقامت، اور تقویٰ وطہارت کی ایک ایسی مسند خالی ہوئی جو غالباً عرصہ دراز تک خالی رہے گی۔ انا للہ وانا الیہ راجعون۔

اس سے ہماری مراد حضرت مولنا معین الدین اجمیری رحمۃ اللہ علیہ کا سانحہ ارتحال ہے۔ یہ حادثہ محض مولانا کے اہل خاندان یا مسلمانان اجمیر ہی کے لئے نہیں ہے، بلکہ سارا اسلامی ہند اس سے متاثر اور اسی غم میں پر توحہ کناں ہے۔

وما کان قیس هلکہ هلک واحد
ولکنہ بنیان قوم تهدما

مولنا ایک نومسلم گھرانے میں پیدا ہوئے تھے، والد ماجد مولنا عبدالرحمن صاحب مرحوم ٹلیا کے رہنے والے نومسلم راجپوت تھے اور والدہ بھی داخل اسلام ہوئی تھیں اور دانا پور (بہار) ان کا گھر تھا۔ تعلق راجوتانہ سے اس طرح پیدا ہوا کہ مولانا عبدالرحمن صاحب ریاست ٹونک میں سیکریٹری کونسل تھے چار پانسو روپیہ ماہانہ تنخواہ تھی اسی علاقہ میں دیولی (راجوتانہ) میں ۲۵ صفر ۱۲۹۹ھ کو پیدا ہوئے اور باپ کے زیر سایہ زندگی کی ابتدائی منزلیں طے ہوئیں، بچپن ہی سے سعادت و بزرگی کے آثار نمایاں تھے، چنانچہ دولت و ثروت کی گود میں پلنے والے اس نوجوان نے ہمیشہ طالب علموں میں مساوات ہی کی زندگی بسر کی،

کار لائقہ وخیریت مزاج سے یاد فرماتے رہیں گے۔ حضرت اقدس رحمۃ اللہ علیہ کی غیر مطبوعہ تصانیف کا سلسلۂ اشاعت عنقریب شروع کیا جاویگا اور انشاء اللہ جناب کے لئے اس کے مطالعہ کا موقعہ ہوگا۔ فقط

نیاز مند

کمترین ابو الحسنات محمد احمد الہاشمی معالج خصوصی فرمانروائے ٹونک

ناظم اعلیٰ و صدر المدرسین دار العلوم نظامیہ خلیلیہ ٹونک (راجستان)

علامۃ الہند مولانا معین الدین الاجمیری رح

۲۵ صفر ۱۲۹۹ھ ـــــ ۱۰ محرم ۱۳۵۹ھ

الحبر العلام، والبحر القمقام، اللوذعی الفہامۃ، والمنطیق النکلامۃ، علامۃ الہند حضرۃ الاستاذ مولانا الحاج معین الدین الاجمیری رحمۃ اللہ علیہ کی وفات حسرت آیات کے بعد، ہندستان کے مشہور فاضل علامہ سید سلیمان ندوی نے معارف اعظم گڈھ۔ اپریل ۱۹۴۰ء میں جو تعزیتی مضمون سپرد قلم فرمایا تھا پہلے وہ نقل کرتا ہوں اس کے بعد اپنی معلومات و مشاہدات کا کچھ حصہ مختصر طور پر پیش کرنے کی سعادت حاصل کروں گا۔

"۱۰ محرم الحرام ۱۳۵۹ھ عین عاشورہ کے دن علم وعمل فضل و کمال

میرے نام منتقل ہو چکی ہے، میں ذمہ دارانہ حیثیت سے کام کر رہا ہوں نیز
تدریس کا سلسلہ باقاعدہ ۱۹۳۲ء سے حضرت رحمۃ اللہ علیہ کے ایما سے جاری
کر رکھا تھا۔ مگر حضرت رحمۃ اللہ علیہ کی موجودگی کی وجہ سے غیر فکری
واستعجابی تھا اور فرائض مستحب کا درجہ رکھتے تھے، اب فرائض فرائض
ہیں خدا کے فضل سے دار العلوم کے کل طلبہ پورے ذوق و مسرت و دلجمعیت
کے ساتھ تعلیم حاصل کر رہے ہیں حضرت رحمۃ اللہ علیہ کے بعد مجھے اپنا
تدریسی نظام الاوقات بدل دینا پڑا۔ اپنے اکثر اسباق ماتحت مدرسین کے
پاس منتقل کرنا پڑے تاکہ حضرت رحمۃ اللہ علیہ کے متعلقہ اسباق اپنے ذمہ
لے سکوں، چنانچہ میں نے ایسا کیا، پھر میں نے حضرت موصوف کے بعد
مولانا عبدالرحمٰن حسینی رشتہ گر در شید حضرت رحمۃ اللہ علیہ و مدرس مدرسہ
منصوری دہلی کو بطور اسسٹنٹ کے بلا لیا ہے۔ اور وہ بھی مصروف
تدریس ہیں حضرت رحمۃ اللہ علیہ کے تلمیذ اعظم حضرت مولانا نصیر احمد
صاحب مدظلہ خصوصیت کے ساتھ درس تفسیر و حدیث میں مصروف
ہیں۔ مجھے امید ہے کہ حضرت رحمۃ اللہ علیہ کا یہ فیض علمی انشاء اللہ
ہمیشہ اسی طرح جاری رہے گا اور آپ اس کے لئے اوقات مخصوصہ
میں دعا فرمائیں گے۔ حضرت رحمۃ اللہ علیہ کی یادگار میں ایک مسجد اور
چاہ کا بھی سنگ بنیاد رکھا گیا ہے۔ امید ہے کہ آپ حسب مراسم قدیم

اسرار الٰہی میں سے یہ تھا کہ تین روز سے آنکھوں میں ایسی غیر معمولی چمک دمک اور دلآویزی اور جاذبیت پیدا ہو گئی تھی کہ عام عیادت کنندگان نے بھی اس کا احساس کر لیا تھا اور ایک دوسرے سے متعجبانہ تذکرہ کرتے تھے۔ آہ وہ آنکھیں تین بجے شب کو ہمیشہ کے لئے بند ہو گئیں لیکن قلب برابر ۹ بجے تک جاری رہا۔ عوام اس واقعہ کو بنظر استعجاب دیکھتے تھے اور حقیقت شناس حضرات کہتے تھے۔ "للہ الحمد ٹھکانے لگی محنت انکی"

حکامان ریاست نے تمام دفاتر سرکاری میں جنازہ و نماز جنازہ میں شرکت کے واسطے عام اجازت دی۔ اور دار العلوم خلیلیہ میں نماز اولی ادا ہوئی اور چوک دفاتر کے قریب ترصحرا میں نماز ثانی ادا ہوئی، دوسرے روز حسب فرمان خسروی، ریاست میں تعطیل ماتمی ۱۹ اگست ۱۹۲۶ء کو دی گئی۔

فقیر حقیر پر غم کا جو پہاڑ ٹوٹا اور سر سے جو سایۂ طوبیٰ اٹھا، ایک طرف ذمہ داریوں کا طوفان امڈ آیا وہ سب سے بالاتر ہے۔ کمترین نے ایک ہفتہ بعد (یعنی ٹھیک اس روز سے جب اعلیٰ حضرت . . .

. . . سرکار عالی وقار دام ملکہم و اقبالہم نے تشریف ارزانی فرما کر رسم تعزیت ادا فرمائی اور فرمایا کہ اب فرائض منصبی یعنی معالجہ سرکاری و محلات حضوری، انجام دو اور مدرسہ کا کام شروع کرو) سب کام شروع کر دئیے ہیں۔ وعلی اللہ التوکل وبہ الاعتصام، سرکاری معالجہ کی خدمت اگرچہ باقاعدہ مع تنخواہ چہار صد روپیہ و جاگیر موضع ٹھکریہ، اپریل ۱۹۲۶ء کی

ایسے قوی تر اور روشن دلائل و حجج ساطعہ اور براہین قاطعہ سے ثابت کیا گیا ہے کہ حضرت رحمۃ اللہ علیہ جیسا امام وقت ہی کر سکتا تھا۔ تیسری کتاب تصوف کے مسائل مشکلہ کے حل میں بہترین کتاب ہے۔ ان ہر سہ کتب کی تصانیف شروع مرض میں اس امر سے مطلع ہونے کے بعد کہ اب دنیا سے کوچ ہے، شروع کی گئی اور وفات حسرت آیات سے چند ساعت پیشتر اختتام کو پہنچائی گئیں[1]۔ یوم الرحیل میں بعد از عصر سے مغرب تک عیادت کے واسطے جوق جوق لوگ آتے رہے بہت متبسم چہرہ اور کشادہ پیشانی سے بات چیت اور تلقین ارشاد میں مصروف رہے نماز مغرب سے فارغ ہونے کے بعد عشاء تک درود و وظائف کا سلسلہ جاری رہا اور عشاء کے بعد خلاف معمول مدت دراز کے بعد تناول طعام فرمایا تقریباً ڈیڑھ گھنٹہ دس بجے تک آرام فرمایا۔ پھر پوری قوت کے ساتھ بیدار ہو کر دو بجے تک اولاً تلاوت قرآن شریف اور پھر ذکر بالجہر میں مصروف رہے دو بجے سے جہر کی شدت میں فرق آنا شروع ہوا اور یٰسین شریف جو ایک مدت سے رات کو پڑھی جاری تھی ختم کرائی اور پھر ذکر میں مصروف ہوئے تا آنکہ ٹھیک ۳ بجے اسی حالت میں جان بحق تسلیم ہوئے اور وہ زبان ہمیشہ کے لئے بند ہو گئی جس کی تذکیر و تلقین سے عالم گونج اٹھا، خدا جانے یہ کیا

[1] آپ کی مطبوعہ تصانیف یہ ہیں، الرشیدیہ طبع اول، النکات، مکتوبات، تحقیق اسم الرحمان، العصمۃ الاتقاف [illegible] [illegible]

غرۂ ربیع الاول ۱۳۴۷ھ کو شب کے ۳ بجے غروب ہوگیا۔ انا للہ وانا الیہ راجعون۔

وما کان قیس ھلکہ ھلک واحد
ولکنہ بنیان قوم تھدما

وفات شریف سے ایک شب پہلے وصیت فرمائی کہ

میرے مدرسہ[1] اور رباط[2] کا پوری طرح خیال رکھنا، درس تدریس کا سلسلہ پوری قوت کے ساتھ قایم رکھنا، میرے والد ماجد (حضرت مولانا حکیم دایم علی صاحب بہاری) رحمۃ اللہ علیہ کا عرس ضروری جاری رکھنا، میرے فاتحہ کا بہت خیال رکھنا۔

دورِ علالت کامل پانچ ماہ قایم رہا مگر ایک روز بھی مشغلۂ علمی ترک نہ ہوا جمعہ کے روز حضرت کی زندگی کا اخیر دن اور یوم الرحیل تھا میں جمعہ کی نماز سے واپس ہوا تو التعرف فی حقیقۃ التصوف کے مطالعہ میں مستغرق تھے۔ انھیں ایام علالت میں تین عمیق علمی تصانیف فرمائیں جن کا اختتام زندگی کے لمحات کے اختتام کے ساتھ ہوا ہے۔ اور جن کو حضرت علیہ الرحمۃ کے معلومات کا نچوڑ سمجھنا چاہیے۔ اور جن میں امتناع نظیر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وامتناع کذب الواجب جل مجدہ کو

[1] دار العلوم نظامیہ خلیلیہ ٹونک ۱۲ [2] مسافر خانہ حضرت موصوف ۱۲

ہوئی ہے کہ ضعف معدہ کی شکایت تھی، سال گذشتہ اسی حالت میں ذی الحجہ دیرینہ دار زیارت سلطان دو عالم صلی اللہ علیہ وسلم دوبارہ ثانی کے لئے روانہ ہو گئے، چونکہ موسم نہایت تیز و تند تھا اور طبیعت پہلے ہی سے مضمحل تھی، اس لئے اسہال معدی میں زیادتی پیدا ہو گئی بعد مبارک سے معاودت فرمانے کے بعد برابر سلسلۂ اسہال جاری رہا، عدم التئام دو وقت کے ایک وقت ہو گئی ریاضت کی کثرت، درس و تدریس کی پوری محویت، تصنیف و تالیف میں کامل انہماک کا نتیجہ یہ ہوا، کہ ضعف یوماً فیوماً بڑھتا گیا اور مرض الموت کی ابتدا یوم عید الفطر ۱۳۴۲ھ سے اس طرح شروع ہوئی کہ سردی سے دفعۃً بخار ہو گیا اور کامل تیئیس روز تک مفارق نہ ہوا، اور پھر ورم جگر، سوء القنیہ ہو کر دست ماستسقا رسید، امراض کا اس طرح ہجوم تھا مگر وہاں صحت جسمانی کی طرف تغافل اور بے توجہی کا وہی عالم تھا جو ہمیشہ رہا، اور حسن سے صحت کو بالآخر اس آخر درجہ کو پہنچا دیا۔ تکالیف کے احاطہ کی اس طرح کوشش جاری تھی، ذکر و شغل، حبس دم، پاس انفاس کا سلسلہ برابر جاری تھا اسی وجہ سے دو مرتبہ قی الدم بھی ہوئی، ماہ صفر کے اخیر عشرہ میں مرض کی انتہائی شدت ڈبل نمونیہ کی صورت میں ظاہر ہوئی جس کی کمر درد نہایت تاب نہ لا سکی اور آفتاب فضل و کمال۔

یونیورسٹیوں کے امتحانات بھی دے رہے ہیں۔ اللہ تعالیٰ نہ صرف نسلی بلکہ علمی یادگار بھی ان دونوں کو بنائے۔ بعض مطبوعہ اردو اور عربی علمی رسائل بھی مرحوم کی یادگار رسے ہیں انہیں میں سے "احسن الکلام فیما یتعلق الاجسام" بھی ہے۔

وفات

ستر برس کی عمر کے بعد یکایک آپ ہستی کی اس منزل پر پہنچ گئے، جہاں انسان دنیا میں غروب ہو کر آخرت میں طلوع ہوتا ہے۔ حکیم صاحب کی وفات کے حالات کے متعلق مناسب معلوم ہوتا ہے کہ آپ کے نجل سعید خلف ارشد مولانا حکیم محمد احمد مرحوم کے اس مطبوعہ خط کو نقل کر دیا جائے جسے انھوں نے اقطار ہند کے تعزیت ناموں کے جواب میں شائع فرما کر متعلقین کے پاس بھیجا تھا۔[۱۵]

جناب محترم ... السلام علیکم وعلی جمیع من اتبع الھدیٰ،
آنجناب کا تار و مکتوب گرامی بہ سلسلۂ تعزیت و بہ طلب حالات مفصل علالت و وفات والدی سراج الملۃ والدین حضرت مولانا برکات احمد صاحب قبلہ رحمۃ اللہ علیہ موجب ممنونیت و تسکین خاطر نقیر حقیر ہوا؛ جواباً التماس ہے کہ حضرت علیہ الرحمۃ کو دو سال سے کچھ زیادہ عرصہ

---

[۱۵] مکرمی مولوی حکیم ظفر الحق خیرآبادی نے ۷ ستمبر ۱۹۳۶ء کو میری حاضری خیرآباد پر یہ خط عاریۃً مجھے عنایت فرمایا۔

خلف رشید مولانا حکیم محمد احمد مرحوم کی والدہ ماجدہ تھیں۔ اور محمد میاں کے سوا کوئی دوسری نسلی نشانی موجود نہیں تھی لیکن جس کی علمی دریت، ریں کے کناروں تک پھیلی ہوئی ہو، کیا ہوا اگر ایک اکلوتے بیٹے کے سوا اس نے اور کوئی اولاد نہیں چھوڑی،

از صدائے سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگارے کہ دریں گنبد دوّار بماند

مولانا حکیم محمد احمد علماً و مصنفاً و یناً و عملاً اپنے والد مرحوم کے سچے جانشین تھے۔ والد کے بعد والی ٹونک کے معالج خاص مقرر ہوئے اور موصوف کی جگہ درس و تدریس کی باگ آپ نے ہاتھ میں لی تھی کہ دو تین سال کے بعد والد ماجد کی خدمت گذاری کے لئے عالم جاودانی کو سدھار گئے۔ اور یہ حادثہ علمی بالکل اسی صورت سے واقع ہوا جیسا کہ حکیم صاحب کے استاد شمس العلماء مولانا عبد الحق خیرآبادیؒ کو پیش آیا تھا شمس العلماء کے دو سال بعد ہی آپ کے صحیح جانشین مولانا اسد الحق اعزہ و اقارب کو داغ مفارقت دیکر نسلی سلسلۂ علم کو منقطع کر گئے تھے۔

مولانا حکیم محمد احمد نے دو یادگاریں چھوڑی ہیں، مولوی محمود میاں اور مولوی احمد میاں، دادا کے شاگرد مولانا محمد شریف صدر مدرس دار العلوم معینیہ عثمانیہ اجمیر شریف کی خدمت میں رہ کر تحصیل علوم کر رہے ہیں اور

پینتیس برس تک انتظام کیا بلکہ سچ یہ ہے کہ انھوں نے ان بچوں کو مہربان ماں کی طرح پالا۔ اس میں ذرا بھی مبالغہ نہیں ہے کہ بعض دفعہ انھیں غریب الدیار طلبہ کے مصارف کے سلسلے میں اپنے زیور خفیہ طور پر فروخت کرنے پڑتے تھے۔ طلبہ کی کیسی نازبرداری کرتی تھیں اس واقعہ کا اندازہ ہو سکے گا۔ مولوی حکیم ظفر الحق خیرآبادی کو حکیم صاحب تعلیم کے لئے ٹونک لے گئے۔ یہ استاد کے پوتے تھے اور دودمانِ عالی کے تنہا چشم و چراغ، ان پر حکیم صاحب کی توجہ و مہربانی سب سے سوا ہونا ہی چاہئے تھی۔ موصوف کے حصے میں بھی خاندانی جلال کافی آیا ہوا ہے اور وہ زمانہ تو شہزادگی اور صاحبزادگی کا تھا ہی۔ بسا اوقات ایسا ہوا کہ صاحبزادہ کو کھانا ناپسند ہوا یا دیر میں پہنچا تو آپ نے سالن کی رکابی اٹھا کر باہر سے حویلی میں پھینک دی اور جو کچھ جی میں آیا کہہ سنایا۔ لیکن اس نیکبخت بیوی صاحبہ نے کبھی شکایت کا ایک حرف زبان پر لانا گناہ سمجھا اور ہر طرح معذرت و خوشامد سے رضامند کرنے کی کوشش کی۔

موصوف جب اپنی زبان سے اس قسم کے واقعات سناتے ہیں تو ان فرشتہ خصلت انسانوں کے تذکرہ پر آبدیدہ ہو جاتے ہیں۔

یہ واقعہ ہے کہ اگر بیوی صاحبہ نہ ہوتیں تو شاید برکاتی سلسلے کے ان علمبرداروں کو علمی آبادیوں میں نہیں پایا جا سکتا تھا۔ آپ ہی حضرت کے

مولانا عبداللہ الاصم البہاری، مولانا عبدالحمید تربتی، مولانا محمد شریف مبارکپوری مولانا عبدالقدیر بدایونی، مولانا فضل کریم بہاری مولانا احمد کریم بہاری مولانا عبدالواسع مولانا مناظر احسن گیلانی وغیرہم حضرات خاص طور پر قابل ذکر ہیں۔ ان میں اکثر ہندستان کے مرکزی مدارس کے صدر مدرس یا مدرس رہے ہیں اسلامی علوم کے حلقۂ علمی میں وقعت دعزت کی نگاہ سے دیکھے جاتے رہے ہیں۔ ان تمام حضرات کا دریائے فیض پورے ستان کے ساتھ بہتا رہا ان میں سے اب جو باقی رہ گئے ہیں ان سے اجمیر، بہار، حیدرآباد وغیرہ کی مسند درس رافتار رونق مار رہی ہے۔ ایک عالم دریائے علم کی ان نہروں سے سیراب ہوتا رہا اور اب بھی بالواسطہ یا بلا واسطہ سیراب ہو رہا ہے۔

اہل وعیال

حضرت کی پہلی شادی میر گمر (آبائی وطن) میں ہوئی تھی کچھ ہی دنوں کے بعد ان کا انتقال ہو گیا، ان سے کوئی اولاد نہیں ہے۔ اس کے بعد بہار ہی کے ایک بزرگ مولانا عبدالرحمن ساکن بترہٹہ ضلع مونگیر کی صاحبزادی سے آپ کا دوسرا نکاح ہوا حضرت کی یہ بیوی صاحبہ حقیقت یہ ہے کہ ان گرامی قدر خواتین اسلام میں سے تھیں جنھوں نے اپنے کو علم ودین کی خدمت میں اپنے شوہر کا دست راست ثابت کیا تھا بیوی صاحبہ نے حضرت کے تمام علمی مہمانوں کی خاطر مدارات میں نہ صرف ان کے قیام وطعام کا نہیں

کچھ لکھا۔

ستر برس کی عمر میں یہ چند شاذ مثالیں ہیں اور یہ بھی کسی خاص وقتی جوش یا ہیجان کا نتیجہ تھا ورنہ واقعہ یہ ہے کہ اس قسم کی چھوٹی باتوں سے اللہ نے آپ کو بہت ارفع و اعلیٰ پیدا کیا تھا۔

تلامذہ

وسط ایشیا، ترکستان کے شہروں خصوصاً بخارا، تاشقند وغیرہ سے لے کر بنگال کے آخری حدود تک تقریباً ہر بڑے شہر میں آپ کا کوئی نہ کوئی شاگرد ضرور نظر آئے گا۔ اور اچھی حالت میں نظر آئے گا۔ بیرون ہند سے آپ کے پاس طلبہ خاصکر اس لئے زیادہ آتے تھے کہ علاوہ درس نظامیہ کے آپ خصوصیت کے ساتھ، ابن سینا، طوسی، قوشجی، دوانی، خوانساری، میر باقر داماد وغیرہم کی کتابیں پڑھاتے تھے جو اس زمانے میں ہندستان ہی میں نہیں بلکہ شاید دنیائے اسلام میں بھی اس انداز میں نہیں پڑھائی جاتی تھیں، ماوراءالنہر کے طلبہ میں ان مصنفین کی کتابیں پڑھنے کا خاص شوق تھا۔

علمائے ہند میں، مولانا معین الدین اجمیری، مولانا خلیل الرحمٰن ٹونکی، مولانا نصیر احمد کھیلتی، مولانا عبدالرحمٰن چشتی حیدرآبادی، مولانا اشرف ملتانی مولانا عبدالسبحان بہاری، مولانا مقبول احمد دربھنگوی، مولانا محمود سندھی،

نواب صاحب لیٹ کر کہنے لگے کہ مولوی برکات احمد صاحب اعلیٰ کو
تو ملتے ہوئے لیکن مجھے۔ چھوڑ دیا بھائی ٹونک سے تو تم مجھے دفن کرکے
ہی جانا۔ کیا معلوم تھا کہ معاملہ بالعکس ہونے والا ہے انھوں نے اپنا وعدہ
پورا کردیا۔

ٹونک ہی میں ایک واقعہ آپ کی مالی آزمائش کا پیش آیا تھا، اسوقت
چاہتے تو چھ لاکھ روپئے جائز طریقہ پر آپ کو مل جاتے، لیکن بعض لوگوں
کی مروت سے آپ نے اس روپیہ کو بُری طرح ٹھکرادیا۔

جدال ومناظرہ سے نفرت

بے نظیر فلسفی اور منطقی ہونے کے باوجود آپ جدال ومناظرہ سے متنفر
تھے کبھی کسی سے زبانی مناظرہ نہیں فرمایا۔ رئیس رامپور نواب حامد علی خاں
کے بار بار طلب فرمانے پر صرف ایک بار مولوی عبدالوہاب بہاری سے
کچھ مکالمہ ہوا، اور بس، اس مناظرہ کی کیفیت حضرت الاستاد مولانا احمری
نے اپنے رسالہ چہار تاریانہ قہار میں تفصیل سے لکھی ہے، اور ان فتی مسئلو
کو بھی تحریر فرمایا ہے جن پر گفتگو ہوئی تھی۔ بعض عقلی اور چند مذہبی جزئیات
پر آپ میں اور آپ کے بعض معاصرین استاذالاساتذہ مولنا فضل حق رامپوری
مرحوم پرنسپل مدرسہ عالیہ رامپور اور شمس العلماء مولانا عبداللہ ٹونکی وغیرہما میں
نوک جھوک رہی۔ پھر بعض مسائل دیوبندیہ کے متعلق آپ نے کبھی کبھی

کبھی کبھی الٹا پاجامہ پہنکر تشریف لے آتے، پان کھلنے کی عادت بہت
زیادہ تھی، کپڑے اور سامنے رکھی ہوئی کتابیں، منہ سے چھالیاں اڑا کر
خراب کر دیتی۔ آپ کی وارفتگی کے قصے بہت مشہور ہیں۔ ایسا بھی اکثر دیکھا
گیا کہ عربی یا حیدرآبادی رومال کے بجائے کندھے پر بچہ کا نہالچہ ڈالکر باہر
چلے آئے۔ ایک دن عمامہ کے بجائے پاجامہ سر سے باندھ کر دربار میں
پہنچ گئے۔ نواب صاحب کے ٹوکنے پر متوجہ ہوئے۔ یہ بھی بسا اوقات ہوتا
کہ کسی نے فیس دی، رومال جو کندھے پر اکثر ڈالے رہتے تھے، اسکے کونے
میں باندھ دی۔ لیکن اس طرح کہ رومال میں گرہ لگ گئی مگر روپیہ باہر ہی
رہا جس کا جی چاہتا لے لیتا۔ کوئی دیانتدار ہوتا تو پیش کر دیتا۔ علمی انہماک اور
فکری استغراق میں اس قسم کے "مخفرات امور" میں ایسے افعال کا صادر ہونا
نادر نہیں ہے۔

قناعت

مزاج میں حرص کا شائبہ مطلقاً نہ تھا، مہاراجہ اندور نے مختلف ذرائع
سے آپ پر زور دیا، بارہ سو مشاہرہ دینا منظور کیا اس کے سوا اور بھی وعدے
کئے لیکن آنکھ اٹھا کر نہ دیکھا۔ ان باتوں کا اثر نواب صاحب پر بہت پڑتا تھا،
خود فرمایا کرتے تھے کہ نواب یہ خیال کرتے ہیں کہیں ان کو چھوڑ دونگا۔ حالانکہ
ان کا یہ عجیب خیال ہے۔ حیدرآباد دکن کسی ضرورت سے جانے لگے تو

ساتھ عملی طور پر آپ بہت سلوک فرماتے تھے خصوصاً اقربا کے ساتھ آپکا سلوک بالکل غیر معمولی تھا، تنخواہ کا ایک بڑا حصہ ہر مہینہ ان عزیزوں کو مشاہرہ میں تقسیم کر دیا جاتا تھا، اخیر میں عربوں کی مہمان نوازی کا جذبہ آپ پر بہت غالب ہو گیا تھا محبت رسول کی آگ جوں جوں تیز ہوتی تھی، دیار محبوب کا ہر آنے والا آپ کو نے میں کر دیتا تھا یہاں تک کہ اسی شوق کے پیش نظر آپنے چند سال پہلے، عربوں کے لئے ایک مستقل سرائے اپنے مصارف سے تعمیر کرائی تھی اور اس کا نام رباط رکھا تھا جس میں ہر قسم کے آرام کا سامان آپ کی طرف سے تھا تو ملک میں جو عرب آتا خصوصاً اگر مدینہ کا ہوتا، تو اس کے سامنے معمولی خادم کی حیثیت سے اپنے کو پیش کرتے، خود دیتے، امراء سے دلاتے، اور نواب صاحب سے کچھ نہ کچھ وصول کر کے ان عربوں کو دلوانا اپنے اوپر لازم کر لیا تھا حیدرآباد اور دوسری ریاستوں کو اپنے تعلقات و اثرات کی بنا پر عربوں کی سفارش کے خطوط تحریر فرماتے، بہر حال آپ کی اخلاقی صفات میں جود و بخشش کی صفت آپ میں بہت نمایاں تھی۔

سادگی اور وارفتگی و استغراق

لباس اور سواری وغیرہ میں آپ بالکل سادہ تھے، معمولی لباس زیب تن فرماتے، مزاج میں وارفتگی حد سے گذری ہوئی تھی، ندوگاہ میں

حضرت سے بعض لاہوتی مسائل پر گفتگو ہوئی اس کے بعد حضرت آبدیدہ تھے
اپنی گذشتہ محنت پر پچھتاتے تھے۔ تقریباً ایک ماہ تک حیدرآباد قیام رہا
وقت کا اکثر حصہ انھیں بزرگ کی چٹائی پر متحیرانہ بسر کرتے تھے، وہ کچھ کہتے
جاتے تھے اور حضرت سنتے رہتے تھے۔

یہ بزرگ مدراس کی جماعت صوفیہ کے ایک بڑے اصلاحی گروہ
سے تعلق رکھتے تھے۔ ان کے سلسلہ کے بزرگوں نے عربی فارسی میں ایک خاص
قسم کا ذخیرہ مختلف کتابوں کی شکل میں مہیا کیا ہے۔ حضرت نے ڈھونڈ ڈھونڈ کر
یہ کتابیں قلمی و مطبوعہ مہیا کیں اور شاہ صاحب سے اجازت لے کر مراجعت
فرمائے ٹونک ہوئے۔ آخر زندگی میں ان کا مشغلہ ان ہی کتابوں کا مطالعہ،
اور ان سے مطالب استنباط کر کے کئی کتابوں کی تدوین رہ گیا تھا۔ مچھلی شاہ
صاحب نے ایک بار فرمایا کہ میں حکیم صاحب کو عالم مثال میں دیکھتا ہوں
کہ ان کے سر پر تاج زرنگار ہے اور وہ کسی منصب عالی پر سرفراز کیے گئے
ہیں یہ واقعہ حضرت مچھلی شاہ نے حکیم صاحب کی زندگی ہی میں بیان فرمایا
تھا۔

سخاوت

حضرت کا سینہ نہایت وسیع اور چشم کشادہ تھی، طالب علموں کے ساتھ
جو برتاؤ تھا معلوم ہو چکا، اس کے سوا غریبوں، بیواؤں، اور دوستوں کے

بالکل تھک کر بیٹھ گئے یہ تو آپ کا ہمیشہ سے معمول تھا کہ رات کے تین کے ساڑھے تین سے اُٹھ جاتے تہجد کی نماز پڑھتے، پھر جہر کے ساتھ صبح تک ذکر کرتے صبح کی نماز مٹھو کی مسجد میں باجماعت ادا کر کے ایک خاص سطر قابل دید اس کے بعد یہ ہوتا تھا کہ نماز کے بعد طلوع آفتاب تک مسلسل پورے زور سے دونوں ہاتھوں کو اٹھا کر ادعیۂ ماثورہ کا ایک سلسلہ نہایت تمجات سے شروع فرماتے تھے، مسجد سے اُٹھ کر گھر آتے، تانگہ تیار رہتا تھا علی الصباح مدبلغ نواب صاحب کو دیکھنے جاتے، اور راستہ میں قرآن مجید اور دلائل الخیرات کے اوراد ختم کرتے۔

آپ پرحج و زیارت کا شوق مسلط ہوا اور حجاز کے سوا شام و فلسطین اور مصر ہوتے ہوئے آپ ہندوستان آئے اس کے بعد آپ کا رنگ ملامیا فقرا اور درویشوں کے یوں تو ہمیشہ سے معتقد تھے لیکن اسکے بعد اس جماعت کی دامن آویزی کا جذبہ بہت تیز ہوگیا۔ اسی عرصہ میں ایک ضرورت سے حیدرآباد جانا ہوا وہاں تلاش فقرا میں آپ کی نگاہ ایک ایسے فقیر پر پڑی جو اپنی ظاہری شکل وصورت میں ایک معمولی سے آدمی تھے اور رسمی علوم میں بھی ان کا پایہ کچھ بلند نہ تھا، لیکن فلسفہ، ومنطق کا یہ بہنگ جب اس فقیر کے آستانہ پر حاضر ہوا تو پچاس سال کے سارے سرمایہ کو ان کے قدموں پر نثار کر دیا۔ ان کا نام حضرت کمال اللہ شاہ عرف مچھلی شاہ تھا۔

شرح منار فارسی کا عربی ترجمہ ہے۔ کاش شائع ہو جاتی تو نصاب کے لئے بہترین کتاب ہے۔

آخر عمر میں آپ پر تصوّف کا غلبہ ہو گیا اور چند اہم کتابیں اس موضوع پر لکھیں، جو سب کی سب غیر مطبوع ہیں۔ آپ نے دیانند سرستی کے فلسفیانہ اصول کی تردید میں بزبان اُردو کچھ نوٹ کرائے تھے جس کو باضابطہ مرتب کر کے صدقہ جاریہ فی ردّ آریہ کے نام سے حضرت کے خلف رشید مولانا حکیم محمد احمد نے شائع بھی کرا دیا ہے۔ اُردو میں اگر حضرت کی کوئی یادگار ہے تو یہی ہے۔ بعض نزاعی جزئیات کے متعلق چھوٹے چھوٹے رسائل بھی ہیں۔ ترمذی شریف کی ایک ضخیم شرح کا بھی آپ نے آغاز کیا تھا۔ بہرحال حدیث و تصوف کے سوا آپ کی تمام تالیفی کوششوں کا تعلق ایسے مسائل سے ہے جس کی مانگ علم کے دورِ جدید میں مشکل سے ہو گی۔

ایک رسالہ تارکی خبر پر اعتماد یا عدم اعتماد اور دوسرا نوٹوں کے ہنڈی کی طرح ہونے یا نہ ہونے پر بھی تصنیف فرمایا گیا ہے۔ اول الذکر رسالہ چھپ چکا ہے۔ دونوں میں دلائل و براہین میں کافی زور صرف کیا گیا ہے۔

مجاہدات و ریاضات

حضرت میں تقویٰ، انابت، اخلاص باللہ اور عشق نبوی کے جوہر ابتدا سے منوّر تھے، لیکن ان میں آب و تاب اس وقت آئی جب علم و عقل سے آپ

موصوف نے ٹونک میں آٹھ سال گذار کر حکیم صاحب کے دریائے فیض میں شناوری کی ہے اس لئے اکثر و بیشتر واقعات و حالات جدید ہیں کہیں کہیں حضرت الاستاد مولانا امیریؒ اور دوسرے اکابر سے سنے ہوئے حالات بھی میں نے درج کردیئے ہیں اس میں مولانا ماطر حسن کے قائم کردہ عنوانات کے ماتحت انہیں کی عبارت حسب موقعہ حذف و اضافہ کے ساتھ درج کرتا ہوں۔

دور تالیف

تقریباً بیس سال تک مختلف علوم و فنون کی مسلسل تعلیم و درس کے بعد ادھر پچھلے دس پندرہ سال سے حضرت نے اپنی توجہ، درس سے زیادہ، تصنیف و تالیف کی طرف پھیر دی تھی ان کی کل کتابیں عربی زبان میں ہیں، جن میں بعض تو چھوٹے چھوٹے رسالے ہیں، اور مختلف مضامین، درسی کتابوں کے مشکل مقامات کے حل سے متعلق ہیں، ایک ضخیم کتاب آپ نے الحکمۃ البازغۃ کے نام سے لکھی جس میں مابعد الطبیعات کے چند اہم ابواب پر مجتہدانہ انداز سے گفتگو فرمائی گئی ہے نواب فضیلت جنگ مولانا انوار اللہ خاں مرحوم (استاد حضور نظام) نے اس کو حکومت آصفیہ کی جانب سے شائع کرا بھی دیا ہے۔

ایک کتاب آپ نے فارسی سے عربی میں ترجمہ کی، یہ مولانا بحر العلوم کی

آپ کے یہاں کے طلبہ امتحان کے لئے ہر وقت تیار رہتے۔ جب کبھی سال میں باقاعدہ امتحان لینا ہوتا تو سوالات پہلے سے بتا دیتے پھر امتحان، لیتے۔ اعتراضات کرتے، جرح فرماتے جب اس میں کامل نکلتا تب پاس فرماتے، شعبان، رمضان، اور شوال میں عموماً تعلیم بند رہتی۔ ہفتہ میں منگل اور جمعہ کو اسباق بند رہتے۔

فلسفہ و منطق کے متعلق فرماتے کہ ان کتابوں کی حیثیت ایسی ہے جیسے پہلوان مگدر وغیرہ ہلائے کہ مقصد مگدر نہیں بلکہ پٹھے اور قویٰ مضبوط کرنا ہیں تاکہ اکھاڑہ میں کام آئیں۔ ان کتابوں سے بھی ذہنی قوی کو مضبوط کرنا ہے تاکہ اسلام کی تائید میں مخالفین کی سرکوبی کی جائے یہی مقصد پیش نظر تھا۔ اسی کے ماتحت ایک روز خوش ہو کر فرمایا کہ میں نے اپنا درس چند نشتروں کی تیاری کے لئے قایم کیا تھا، سو الحمدللہ دو نشتر تو مجھے مل گئے، انشاءاللہ ان سے بڑا کام نکلے گا۔

حکیم صاحب سے متعلق جو کچھ بھی لکھا جا رہا ہے اس کا بڑا حصہ شاگرد رشید مولانا مناظر احسن گیلانی پروفیسر جامعہ عثمانیہ حیدرآباد کے ان مضامین سے ماخوذ ہے جو موصوف نے حکیم صاحب کے انتقال کے بعد، نواب صدر یار جنگ بہادر مولانا محمد حبیب الرحمٰن خان شروانی کی ہدایت پر ۱۳۴۷ھ مطابق ۱۹۲۹ء میں، معارف اعظم گڑھ کے مسلسل تین نمبروں میں لکھے تھے۔

طلبہ علم کی تشنگی سے معمور ہو جاتے تقریروں، حاشیوں، شرحوں اور قلمی نسخوں کی نقل میں رغبت کا عجیب سلسلہ جاری رہتا۔ ایک مرتبہ فلسفہ کی ایک کتاب کی نقل کے سلسلے میں دو طالب علموں میں کشمکش یہاں تک بڑھی کہ دونوں کے ہاتھ میں چھری دیکھی گئی[1] ایک مرتبہ حواشی ساری کا حاشیہ تھا اور مولانا فضل امام خیرآبادی کا حاشیہ ملا جلال جسے آپ کسی کو نہ دکھاتے تھے اپنے شاگرد مولانا مناظر احسن گیلانی کو جلد بندھوانے کے لئے دیا کہ دو روز میں جلد بندھوا کر داخل کر دیا مولانا مناظر احسن نے دو سارے روز لگاتار محنت کر کے انہیں نقل کر لیا اور چند گھنٹوں میں جلد ساز کو زیادہ اجرت دیکر جلد بندھوا کر حاضر خدمت کر دیئے

علاوہ درسیات کے طب اور مثنوی مولانا روم کا بھی درس رہتا۔ فلسفہ شروع کراتے تو شمس العلماء مولانا عبدالحق کی تصنیف ربدۃ الحکمۃ (جو اردو میں ہے) سے ابتدا فرماتے

---

[1] مولوی حکیم احمد علی خیرآبادی راوی ہیں کہ لکھنؤ سے مولانا عبدالحق کے نام خط آیا کہ حاصل حواشی ساری کا حاشیہ دستیاب ہو گیا ہے اسکی قیمت پچاس روپیہ ہے حکیم صاحب نے وہ خط دیکھ لیا لکھنؤ پہنچکر حاشیہ خرید لیا اور ٹونک روانہ ہو گئے مولانا نے روپیہ بھیجکر آدمی لکھنؤ بھیجا تو معلوم ہوا کہ کوئی شاگرد موصوف ہی کے لئے حاشیہ خرید کر لے جا چکا ہے مولانا سمجھ گئے کہ یہ حرکات ہی کی یہ حرکت ہو سکتی ہے فوراً ٹونک خط لکھا کہ اگر حاشیہ دو گا مرنہ کیا تو عاق کر دوں گا حکیم صاحب نے قسموں سے موکد کر کے لاعلمی کا عریضہ روانہ کیا اور بعد میں کفارہ دو تو سے کام لیا یہ وہی حاشیہ تھا۔

پاس آتا تھا۔ گھر میں بجز ایک ماما ہریرہ کے مشکل سے کوئی خادمہ رہتی تھی۔
لیکن یہ حکیم صاحب کی کرامت تھی یا بیگم صاحبہ کی غیر معمولی محنت کہ تازہ تازہ
گرم گرم چپاتیاں، بکرے کے گوشت کا سالن صبح ۹ بجے تک طلبہ کو ملجاتا
تھا۔ اسی طرح شام کو مغرب کی نماز پڑھ کر تازہ کھانا کھایا جاتا تھا۔ کچھ طلبہ
حکیم صاحب کے علم دوست احباب کے مکان پر، بعض مساجدِ شہر میں رہتے
تھے۔ تھوڑی جماعت مدرسہ خلیلیہ سے وظیفہ پاتی تھی۔

طلبہ پر بے انتہا شفقت فرماتے تھے۔ درس و تدریس کے وقت پورا
رعب و جلال رہتا تھا۔ عام مجلسوں میں پُر لطف گفتگوئیں رہتی تھیں۔ طلبہ کو
خطابات سے بھی نوازا جاتا تھا۔ ایک سرحدی طالب علم جو فارغ التحصیل
ہو کر شفا و اشارات پڑھنے کے لئے حاضر ہوا تھا اور تنو مند و قد آور تھا اس کا
نام "ابو البشر" رکھدیا گیا۔ پانی پت کے ایک معمر طالب علم "مولوی چچا صاحب"
کے لقب سے ملقب ہوئے۔ ایک ذہین طالب علم مولوی عبد الواحد بدایونی
مرحوم کو جو پست قد تھے "ملا مختصر" کا خطاب عطا ہوا۔ بہار کے ایک زیادہ
بولنے دالے طالب علم کو "بالسٹر" کے نام سے یاد کیا جاتا۔

بغیر مطالعہ کے قطبی و شرح جامی بھی نہ پڑھاتے تھے۔ جو طلبہ شروح
و حواشی کی مدد سے مطالعہ دیکھتے ان پر سخت ناراض ہوتے۔ غیر درسی
مجالس میں تحصیلِ علم اور قیمتِ علم کے متعلق ایسے واقعات سناتے کہ خود بخود

سے اب تک اسی شان سے چل رہا ہے۔ اس وقت حکیم صاحب کے تلمیذ التلمید مولوی منتخب الحق بہاری شاگرد علامۃ الہند مولانا الحاج معین الدین اجمیری صدر مدرس ہیں۔ ابتدا میں اس مدرسہ کی وسعت صرف ایک دالان تک محدود تھی جس پر چھپر پڑا تھا جس میں دری کا تھی ہیں صرف جاجم کا فرش تھا۔ اس میں حکیم صاحب کے بیٹھنے کے لئے روئی کا چھوٹا سا گدا تھا سامنے لکڑی کی ایک تپائی پڑی رہتی تھی جس پر ایسا غوجی سے لے کر شفا تک، قدوری سے لے کر ہدایہ تک اور مشکوٰۃ سے لیکر بخاری تک درس ہوتا تھا جس کے سلسلے سے بخارا، مصر اور افغانستان وغیرہ کی علمی مجلسیں گونج اٹھی تھیں اس مدرسہ کے فارغین ہندستان کے بڑے بڑے مدرسوں کے مدرس اور صدر مدرس ہوئے علاوہ سرحد کے کوہستانوں میں، کابل کی پہاڑیوں میں، بخارا کے مرغزاروں اور کوقند، خیوہ، تاشقند کی مسجدوں میں، خدمت علم کرتے نظر آئیں گے۔

بیرونی طلبہ کے کھانے کے دو انتظام تھے پہلی صورت یہ تھی کہ طلبہ کی ایک بڑی جماعت حکیم صاحب ہی کی ذاتی مہمان تھی چار سو روپیہ ماہانہ تنخواہ ریاست سے ملتی تھی جاگیر میں ایک گاؤں بھی تھا وقتاً فوقتاً مسہل وغیرہ کے موقع پر ریاست خطیر رقم بھی پیش کرتی رہتی تھی برسوں دیکھا گیا کہ بیس پچیس آدمیوں کا کھانا ایک کر الگ حویلیوں میں طالب علموں کے

کر سکتے تھے لیکن کبھی مال وجاہِ دنیا کی طرف توجہ نہ فرمائی۔ معارج خاص کے عہدہ ہی پر مدۃ العمر اکتفا کی۔ دنیا سے بے تعلقی کا یہ عالم تھا کہ حضرت الاستاذ مولانا معین الدین اجمیری مرحوم فرماتے تھے کہ تمام عمر روپیہ کے پیسے شمار نہ کر پائے۔ زندگی کا پہلا حصہ درس وافادہ تھا، دوسرے حصہ میں تالیف وتصنیف کا ذوق غالب ہوا۔ آخر عمر میں ہر چیز سے الگ ہو کر صرف اس مشغلہ میں ڈوب گئے جس کے لئے بنائے گئے تھے۔ کل عمر ۷۶ سال کی ہوئی شروع میں مدرس تھے پھر مصنف ہوئے اور آخر میں وہ ایک صوفی صافی درویش نیک اندیش تھے۔

بھوپال میں طلبہ کی جو جماعت مستفید ہو رہی تھی انھیں میں سے کچھ طالبعلم ہمراہی میں ٹونک پہنچے۔ یہاں باضابطہ درس کا آغاز ہوا۔ ابتداءً آپ کے پاس کچھ مقامی اور بیرونی طلبہ کا اجتماع تھا، رفتہ رفتہ آپ کی درسی عظمت کا احاطہ وسیع ہونے لگا، ہندستان بلکہ عالم اسلام کے طلبہ آپ پر ٹوٹ پڑی یہاں تک نوبت تھی کہ ایک زمانے میں صبح پانچ بجے سے لے کر رات کے گیارہ بجے تک مسلسل سبق پڑھاتے رہتے تھے۔ طلبہ کی کثرت کو دیکھکر ریاست نے ایک شکستہ مکان میں قلیل تنخواہ پر چند مدرسوں کو رکھ لیا۔ یہ مدرسین تحتانی طلبہ کو درس دیتے تھے۔ والیٔ ٹونک نواب محمد ابراہیم خاں خلیل کے تخلص کی کی مناسبت سے اس مدرسہ کا نام مدرسہ خلیلیہ رکھا گیا۔ جو خدا کے فضل

استاد کے ساتھ بھوپال گئے۔ بھوپالی طلبہ بھی شریک درس ہوئے، بھوپال جانے والے تینوں طلبہ فاضل بن کر نکلے ایک مدرسہ خلیلیہ ٹونک کے صدر مدرس اور دوسرے محکمۂ شرعیہ ٹونک کے مفتی، اور تیسرے شیخ الفقہ جامعہ عثمانیہ حیدرآباد ہے ایک سال سے زیادہ بھوپال میں رہ کر مراجعت فرمائے ٹونک ہوئے

زمانۂ طالب علمی ہی میں اپنے والد ماجد اور حکیم رضی الدین دہلوی کے خاندان کے کسی فرد سے طب کی تکمیل بھی کرلی تھی حکمت و طب دونوں اصطلاحوں کے لحاظ سے واقعۃً حکیم تھے اور یہ لقب اتنا غالب رہا کہ بعد وفات بھی حکیم صاحب ہی کے نام سے یاد کئے جاتے ہیں۔

زمانۂ طالب علمی ہی میں شادی بھی ہوگئی تھی اور رامپور کے کسی بزرگ سے بیعت بھی ہوگئے تھے

حکیم صاحب تحصیل علوم سے فارغ ہوئے تو والد ماجد حکیم دائم علی کی عمر پچاس بہاریں دیکھ چکی تھی قوی مضبوط تھے چاہتے تو فرائض ملازمت انجام دے سکتے تھے لیکن غلبۂ تصوف کی وجہ سے ذکر و شغل اور عزلت و گوشہ نشینی کی طرف طبیعت مائل تھی۔ نواب صاحب سے اصرار کرکے فرزند اقبال فرزند کو اپنی جگہ مقرر کرادیا مولانا حکیم برکات احمد چاہتے تو اپنے والد کے اثرات اور اپنی اہلیت و صلاحیت کی بنا پر بڑے سے بڑا عہدہ حاصل

تداخل کو محال سمجھتے ہیں، لیکن میرے نوکر کا مشاہدہ ہے کہ بیٹر ہیں بگلوں ہیں کچھ اس طرح در آئیں کہ بگلوں کا نہ حجم بڑھا نہ اس کے حیز میں کوئی تبدیلی ہوئی باخبری کے ساتھ بے خبری کے یہ عجیب نظائر ہیں جن کی مولانا کی ذات گرامی حامل تھی۔

بہرحال سعادتمند شاگرد نے پندرہ سال استاذ کی خدمت میں اس طرح گذارے کہ جس کتاب حمد اللہ کو گھر سے پڑھ کر آئے تھے جب وہاں تک کئی سال میں پہنچے تو ایک بار نہیں کئی بار سمعاً وقراءۃً اسے پڑھا اور سنا۔ نہ صرف نصاب درس نظامیہ بلکہ قدما رکی کتابیں بھی پڑھیں جن میں شفاء ابن سینا، شرح اشارات طوسی۔ افق المبین میر باقر داماد، حواشی دوانی، حواشی مرزا جان، خوانساری، مولفات قوشجی خاص طور پر قابل ذکر ہیں۔ خود مولنا کی تصانیف خارج از نصاب جواہر غالیہ وغیرہا بھی پڑھیں تکمیل معقولات کے بعد استاد کی اجازت حاصل کر کے اپنے حقیقی خالو اور خاندان ولی اللّٰہی کے ایک غیر مشہور مگر معتبر و مستند محدّث مولانا محمد ایوب پھلتی قاضی ریاست بھوپال کی خدمت میں حصول علم حدیث نبوی کے لئے حاضر ہو گئے۔

ٹونک کے طلبہ کی ایک جماعت بھی جن میں مولوی نصیر احمد، مولوی خلیل الرحمٰن۔ اور مولوی عبدالواسع بھی تھے۔ اس خیر آبادی شاگرد اور ٹونکی

ایک دن موصوف نواب کے دسترخوان پر تھے، نواب نے خادم کو اشارہ کیا کہ ہڈیوں کو کسی رکابی میں جمع کر کے مولانا کے سامنے رکھدو، رکابی سامنے آتے ہی یہ جملہ زبان پر جاری تھا۔

'تم عاشق کو نہیں پہچانتے اس رکابی کو نواب کے سامنے رکھو'

نواب کے نام کا پہلا جزو کلب (کتا) تھا اسی کی طرف لطیف اشارہ فرمایا گیا۔ نواب اس قسم کے لطائف کے منتظر رہتے تھے، ندامت میں ڈوبی ہوئی تحسین کرتے

امراء و رؤسا کے دربار میں جرأت کا یہ حال تھا لیکن غریبوں کے ساتھ مسامحت و چشم پوشی کی یہ حد تھی کہ ایک زمانے میں ہی لائق شاگرد مولانا کے مادر چی خانہ کا حساب لکھا کرتے تھے۔ ملازم حساب لکھانے میں گڑبڑ کرتے ایک دن استاد کی خدمت میں ماجرا کہہ سنایا کہ حساب میں ایک آنہ کے پان بھی لکھائے ہیں اور مواڑی کے نام پر بھی ایک آنہ لکھایا ہے۔ ارشاد ہوا۔ تم بڑے ناداں ہو حکمت کی بیا دحیثیات و اعتبارات پر قائم ہے پان کی حیثیت سے اس نے ایک آنہ لیا اور بہ حیثیت مواڑی کے دوسرا آنہ،

لولا الاعتبارات لبطلت الحکمۃ۔

ٹیریں کھا جانے پر اسی ملازم نے جب مولانا کو ٹکڑوں کا ٹیریں کھا جانا یاد کرایا تو ہر آنے جانے والے سے اس واقعہ کا ذکر کر کے فرماتے کہ ملاحظہ

خوشنودی اور معافی خطا کے لئے ایک چلّہ کیا جس میں صرف ایک خشک روٹی کھاتے تھے۔ چلّہ سے فارغ ہو کر قطبِ وقت حضرت مولانا فضل رحمٰن گنج مرادآبادی کی خدمت میں حاضر ہوئے۔ موصوف نے دو روز قیام کا حکم دیا۔ تیسرے روز قریب مغرب گھر سے ناشتہ پکوا کر بھیجا اور کہلا بھیجا کہ اب جاؤ۔ چنانچہ جب درد فراق کا مارا ہوا شاگرد خیرآباد پہنچا تو چلّہ کی ریاضت اور مولانا مرادآبادی کی دعا و برکت سے کامیابی کی شکل نظر آئی۔ خلاصہ یہ ہے کہ بالآخر مولانا کے خدمتگار نے شاگرد سے ایک بیش قرار رقم لینے کے بعد کچھ ایسے موقعہ سے سفارش کی کہ پورے دو سال کے بعد پھر علم کے اس دیوان خانہ میں باریابی کا موقعہ ملا۔

علم کی وہ عزت کہ ایک غلطی نے ایک ہونہار شاگرد کو دو سال کی عقوبت کا مستحق قرار دیا اور انسانوں پر وہ شفقت کہ ادنیٰ خادم کی التجا پر اتنی قدیم خفگی زائل ہو جاتی ہے۔ یہ مولانا عبدالحق کی شاہانہ اور فقیرانہ طبیعت کے امتزاجی آثار کا عجیب و غریب نتیجہ تھا۔

اس سلسلے میں دو واقعے دلچسپی سے خالی نہ ہونگے نواب کلب علی خاں، کبھی کبھی مولانا سے مذاق بھی کر لیا کرتے تھے خصوصًا مولانا کی ذہانت اور اور حاضر جوابی سے لذت گیر ہونے کے لئے کوئی اس قسم کا واقعہ قصدًا کرا دیتے تھے کہ مولانا کی زبان سے ایسی باتیں بے اختیار نکلنے لگیں۔

یہ امتحان نہیں ختم نہیں ہو جاتا ہے۔ اسی کتاب کا سبق ہو رہا ہے شاگرد
عبارت پڑھ رہا ہے جب اس جملہ "مقتضی الی ردّ الیہ" پر پہنچا ہے تو زبان
سے دال مشدد کے بجائے دال مشدد نکلتا ہے اور سالم ردّ الیہ کو الرد الیہ
پڑھ دیتا ہے ادھر یہ لفظ منہ سے نکلا اُدھر کتاب دور پڑی ہوئی تھی استاد
غصہ میں آپے سے باہر تھے جو جی میں آیا کہہ رہے تھے آخری حکم یہ تھا کہ
میرے درس سے ابھی اٹھ جاؤ، ایسے کم سوادوں کو میں قطعاً نہیں
پڑھا سکتا۔
تعمیل حکم ہوئی کئی دن کی روپوشی کے ساتھ حاضری کی اجازت چاہی گئی۔
نفی میں جواب ملا بڑی بڑی سفارشیں بہم پہنچائیں سب بیکار ہوئیں دو
تین ماہ انتظار کے بعد بصد حسرت ویاس ٹونک واپس جانا پڑا۔
بار بار امید آتے اور نئی نئی سفارشیں پہنچاتے لیکن ساری کوششیں
لاحاصل ثابت ہوتیں اُستاد کی بے نیازیوں اور شاگرد کی نیاز مندیوں کا یہ
سلسلہ دو سال تک جاری رہا

برسی کہ کرا خواہی از خیل تیاں خامی
جستیم است مراآخر عمر از تو کرا خواہم

حضرۃ الاستاد مولانا امیری مرحوم کا بیان ہے کہ جب مولانا ناراض ہو گئے
اور رسائی کی کوئی تدبیر نظر نہ آئی تو درگاہ حرام میں شاگرد نے اُستاد کی

کو دیکھکر "اطلبوا العلم ولو کان بالصین" کے مطابق اجازت شدِّ رحال پر مجبور ہوئے۔ ہندستان کے طول و عرض کی طرف نگاہ اُٹھی۔ تو سب سے پہلے اسی حلقۂ درس پر نظر پڑی جو اس زمانے میں علوم عقلیہ کا اگر واحد کرز وحید نہیں تو سب سے زیادہ ممتاز و نمایاں مرجع تھا۔ شمس العلماء مولانا محمد عبد الحق خیر آبادیؒ کا قیام خیر آباد کے بجائے نواب کلب علی خاں کی ناز برداریوں کی بدولت رامپور تھا۔ حمد اللہ اور ہدایہ کا فارغ شدہ یہ طالب علم ایسا غوجی اور میزان منطق جیسی ابتدائی کتابوں کے درجہ میں نئے سرے سے شریک کر دیا گیا۔

استاد کی خدمت میں شاگرد نے ۱۵ سال گذارے، وہ بھی کن صبر آزما حالات میں، یہ ناز و نیاز کی طویل داستان ہے اس دور میں افسانوں سے زیادہ اس کی حقیقت سمجھنا دشوار ہے۔

شرح ہدایۃ الحکمۃ شروع ہوئی، ایک شوال میں اس کا پہلا سبق ہوا اور سالِ آئندہ کے دوسرے شوال میں جاکر دوسرا سبق اس ایک سال کی مدت میں کیا لائق شاگرد کو یہ جرأت ہوئی کہ استاد سے اپنے "تضیع اوقات" کا گلہ کر سکے؟ اور بے التفاتی کا شکوہ زبان پر لا سکے؟ جانتا تھا کہ کامل استاد کی ایک نظرِ کیمیا اثر سالوں کی کسر ایک دن میں نکال دے گی اور مدتوں کی مسافت گھنٹوں میں طے کرا دے گی۔

تو سید صاحب ہی کو تجویز کیا گیا۔ اس طرح حضرت خواجہ بزرگ کی بشارت کے مطابق عہدۂ اتالیقیٔ ولیعہد پر فائز ہوئے اور ترقیوں کا دروازہ کھل گیا جب ولیعہد (حافظ ابراہیم خاں خلیل) تخت نشین ہوئے تو سید صاحب نہ صرف طبیب خاص سے ملک وزیر اعلیٰ کا درجہ بھی نصیب ہوا خاں کے خطاب سے بھی سرفراز ہوئے۔ جاگیر میں گاؤں بھی عطا ہوا۔

سید صاحب کی شادی ضلع مظفر نگر کے قصبہ پھلت کے اس شریف گھرانے میں ہوئی جس کا تعلق امام العلماء حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ سے تھا انہیں بی بی صاحبہ سے سب سے پہلے وہ آفتاب علم طلوع ہوا جس نے ہند، کابل، بخارا، خیوا، کاشغر وغیرہ کے ذرات کو روشن منور کر دیا اور جو آگے چل کر حقیقت میں برکات احمدی ثابت ہوا۔

ابتدائی تعلیم کے بعد سید صاحب نے اپنے ایک قدیم دوست اور صوبہ بہار کے مشہور عالم مولانا لطف علی دھموہوی کو صاحبزادہ کی تعلیم کے لئے ٹونک بلالیا حمد اللہ تک درسیات موصوف ہی سے پڑھیں، مولانا محمد حسن ٹونکی سے ہدایہ پڑھی استاد کی توجہ اور ذاتی صلاحیت کی بنا پر طلب علم کا حقیقی جوش و ولولہ پیدا ہوا اور اس کے لئے ٹونک کا دامن صحرا تنگ نظر آیا۔ بایں ہمہ خلائق در بدر کو پل بھر کے لئے آنکھوں سے اوجھل کرنا گوارا نہ کرتے تھے اور اسی بنا پر ایک جید عالم کی خدمات حاصل کر رکھی تھیں۔ بیٹے کے اشتیاق

بدر الفضلا مولانا حکیم سید برکات احمد ٹونکی

حاوئ فروع واصول، جامع منقول ومعقول، آیت کردگار، یگانۂ روزگار مولانا حکیم سید برکات احمد بہاری ٹونکی، ۱۲۸۰ھ میں، ٹونک میں پیدا ہوئے آپ کے والد ماجد مولانا حکیم دائم علی طبیب خاص دربار ٹونک، میر نگر ضلع پٹنہ (بہار) کے خاندانِ سادات کے گرامی قدر فرد تھے۔ آپ نے ابتدائی تعلیم اپنے عزیز، اور بہار کے مشہور فاضل مولانا محمد احسن گیلانی سے حاصل کی، موصوف کے تعارف کے لئے محقق طوسی کی اقلیدس کے پہلے مقالہ کی تصحیح و تحشیہ کافی ہے۔ گیلانی سے لکھنؤ اور رامپور کے مدارس دیکھتے ہوئے تکمیل علم حدیث مولانا عالم علی مرادآبادی نگینوی سے کی، وہاں سے اجمیر ہوتے ہوئے فن طب کی تکمیل کے لئے ٹونک پہنچے۔ طبیب خاص والئ ٹونک سے پڑھنا شروع کیا۔ عسرت انتہا کو پہنچی ہوئی تھی کہ ایک شب حضرت سلطان الاولیا خواجہ معین الدین اجمیری رحمۃ اللہ علیہ کی طرف سے بشارت ہوئی کہ

میاں سید گھبراؤ نہیں، خدا تمھاری مشکلات آسان کرے گا۔

نواب محمد علی خاں کا زمانہ تھا انھیں ولی عہد کے لئے ایک شریف، عالم متقی، اور طبیب اتالیق کی ضرورت تھی، ایسی ہمہ صفت موصوف ہستی سید میر نگری ہی کی ہوسکتی تھی۔ چنانچہ معالج خاص سے جب مشورہ کیا گیا

کے لئے ان کے سپرد کیا حکیم صاحب نے اپنی توجہ فن طب کی طرف مبذول رکھی اور اس خاندانی وراثتی علم کو خاص اہمیت دی رامپور کے بعد کچھ دن ٹونک بھی جاکر رہے۔مولانا حکیم سید برکات احمد اور مولانا معین الدین اجمیری سے بھی کچھ پڑھا۔اواسط کتب تک پہنچے پر ٹونک کو خیر باد کہہ کر خیرآباد آگئے۔

حکیم صاحب نے ایک شادی خاندان ہی میں کی ان مرحومہ سے اولاد نہیں ہوئی دو شادیاں غیر کفو میں کیں، دونوں سے اولاد ہے کثرت اولاد اور ناسازگاری زمانہ کی وجہ سے پریشانی میں زندگی گذرتی ہے یہی وجہ ہے کہ اولاد نعمت علم سے محروم ہے۔

تلک الایام نداولہا بین الناس ؂

صلبی اولاد سے علم کا خاتمہ ہوا تو کیا ہوا روحانی اولاد کے دریا کے فیض سے ایک عالم سیراب ہو رہا ہے یوں تو مذکورہ بالا تلامذہ میں ہر فرد اپنی نظیر آپ تھا مگر سب سے زیادہ نامیں، یک سیر اور حرتی صفات ہستی مولانا سید حکیم برکات احمد کی تھی۔

مولانا اسد الحق کی وفات پر حکیم عابد علی کوثر خیرآبادی مرحوم (والد مولانا حکیم احمد علی خیرآبادی) اسنے قطعۂ تاریخ لکھا۔

حیف آں آفتاب فضل و کمال	دفعۃً شد نہاں بزیر زمیں
بود، در فلسفہ و منطق فرد	در اصول و فروع مہر مبیں
منتخب در حدیث و فقہ و ادب	فاتح قفل گنج دین متین
در ریاضی و ہندسہ حکمت	فاضلے در جہاں نبود چنیں
ماہ تابان عز و مجد و علا	مہر رخشان شوکت و تمکیں
وائے در رامپور گشت خزاں	باغ شاداب سبز شرع دیں
پس ہما نجا بخاک بسپردند	شد غروب آفتاب علم و یقیں
اخت و ام از ملال خاک بسر	ابن و زوجہ ملول و زار و حزیں
اقربا از فراق نالہ زناں	دوستاں در غمش فگار و غمیں
مدرسہ از غمش خمیدہ پشت	طلبہ از ملال خاک نشیں

کوثر زار سال فوتش گفت

اعلم، اکمل، مقیم خلد بریں
۱۸ ۱۳ ھ

مولانا اسد الحق کے سانحہ اس خاندان خیرآباد سے نسلی طور پر علم کا خاتمہ بھی ہوگیا۔ مولانا کے بعد نواب صاحب رامپور نے اپنے استاد بھائی مولانا عبد العزیز سہارنپوری کو رامپور رکھا۔ مولوی .. ظفر الحق کو ..

پندرہ سال سے لے کر بیس سال تک تعلیم میں صرف کئے ہیں۔ اور عمر کا بہترین حصہ استاد کی ناز برداری اور عتاب و غصہ کی برداشت میں گذارا ہے۔

۱۔ مولانا سید عبد العزیز سہارنپوری
۲۔ مولانا نادر الدین
۳۔ مولانا حامد علی جونپوری
۴۔ مولانا حکیم برکات احمد بہاری ٹونکی
۵۔ مولانا ظہور الحسن رامپوری
۶۔ صاحبزادہ مولوی امیر محمد علیخاں رامپوری
۷۔ علامہ سید علی بلگرامی
۸۔ مولانا محمد طیب مکی
۹۔ خلف الرشید مولانا اسد الحق خیرآبادی
۱۰۔ مولانا سید احمد بخاری (والد مولوی حکیم محمد احمد صاحب ٹونکی)

فرزند سعید مولانا اسد الحق کو فرمانروائے رامپور نے مولانا کی وفات کے کچھ دن بعد ہی مدرسہ عالیہ رامپور کا پرنسپل مقرر کر دیا۔ موصوف نے ایسی قابلیت سے اس جگہ کو پُر کیا اور دریائے فیض علمی جاری فرمایا۔ افسوس یہ ہے کہ صرف ایک ہی سال اس عہدۂ جلیلہ پر فائز رہے تھے کہ ۷ ربیع الآخر ۱۳۱۸ھ کو والد ماجد کی وفات کے پورے ڈھائی سال بعد اس سرائے فانی سے عالم جاودانی کی طرف رحلت فرمائی اور وہیں کٹرہ ملا محمد حسین لکھنوی میں سپرد خاک ہوئے۔ تالیفات میں رسالہ حمیدیہ (فن منطق) یادگار رہا۔ اولاد میں مولوی حکیم ظفر الحق خیرآبادی بقید حیات ہیں۔ عزیز الحق اور بی بی رقیہ زوجہ حسن رضا سندیلوی جوار رحمت خداوندی میں پہنچ چکے۔

you the title of Shamsul-Ulama as a personal distinction.

Dufferin
Viceroy & Governor General of India

Fort William
The 16th February 1887

Seal
Supreme Government
British India
سنہ عیسوی ۱۸ ۲۱
امور ممالک و جزائر ہند
انگریز بہادر مختار بالاطلاق در نظم و نسق
مہر سرکار اعظم و اعلیٰ
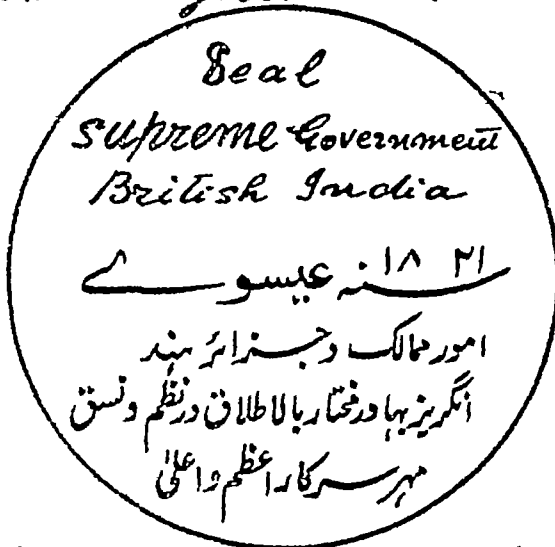
مولانا نے دو شادیاں کیں، زوجۂ اولیٰ بنت مولوی فضل الرحمٰن سے عائشہ بی بی زوجہ محمد حسین بسمل تھیں، زوجۂ ثانیہ دختر جناب بو علی سے مولانا اسد الحق تھے جو دختر احمد حسین سے منسوب تھے۔

مولانا کے ہزاروں تلامذہ ہیں سے نامور شاگرد حسب ذیل ہیں۔ ان میں سے اول الذکر چار، وہ عقیدتمند ہیں جنھوں نے مولانا کے دربارِ علمی میں

والدماجد کی عالیشان دنگیس محل سرائیوں کے قصے میں اپنی آنکھوں سے دیکھتے رہے مگر اس حطاب کو واسطہ نا کر اس کے حصول کی سعی نہ فرمائی کشمیر ورامپور کے دونوں واقعات سے ثابت کر دیا کہ مولانا نے علم کی عزت وشان کو کیسا بلند وبالا رکھا تھا پریشان حالی کے باوجود طرز رہائش امیرانہ رکھا۔ اور تھے بھی درحقیقت امیر بن امیر بن امیر بن امیر عالم بن عالم بن عالم بن عالم

مولانا کو ملا طلب گورنمنٹ برطانیہ نے ۱۸۵۸ء میں شمس العلماء کا حطاب بھی پیش کیا تھا فرمایا کرتے تھے باپ کو کالے پانی کیا اور بیٹے کی حطاب سے اشک شوئی کی۔ جو سند دی گئی تھی اس کی نقل درج کی جاتی ہے۔

Sanad

To,

Mauln Abdul Haque
Of Khairabad in Oudh

I hereby confer upon

مولانا مفتی محمد لطف اللہ علیگڈھی کے درس میں ایک بار تشریف لے گئے مفتی صاحب نے حسب عادت درس بند کرکے سروقد ہوکر پذیرائی فرمائی۔ مزاج پرسی وغیرہ رسمی مراتب گفتگو کے بعد فاضل خیرآبادی نے فرمایا کہ طلبہ کا وقت بہت عزیز ہے حرج نہ فرمایئے۔ قاضی مبارک کا درس ہونے لگا۔ مولانا سنتے رہے ختم ہونے پر طلبہ سے کہا کہ تمھارے استاد کی نظر ایسی ہے کہ اعتراض خود بخود دفع ہوجاتے ہیں[۵]۔

اسی کا نتیجہ تھا کہ جو کتاب بھی تصنیف فرماتے اس کی ایک نقل مفتی صاحب کے پاس بھی بھیجتے۔ موصوف کے کتبخانہ میں شرح ہدایۃ الحکمۃ اور دوسری تصانیف علامہ کی دستخطی اب بھی موجود ہیں۔

مولانا کی سیرچشمی اور استغنا کے ثبوت کے لئے یہ واقعہ بھی کچھ کم اہم نہیں کہ علامہ فضل حق کی ضبط شدہ جائدادیں سے پندرہ سال کے بعد سند خطاب شمس العلماء کے ساتھ جب کچھ گاؤں واپس ہوئے۔ تو خیرآباد کا باشندہ مسمی یار علی علامہ کا لڑکا بنکر ان پر قابض ہوگیا۔ اور کچھ دن بعد انھیں بیچ ڈالا۔ مولانا رامپور میں مقیم تھے اعزّہ واحباب کے اصرار کے باوجود اس جھگڑے میں پڑکر عذرداری تک کرنا گوارا نہ کیا۔ شمس العلماء ہونے کے باوجود کبھی اسے باعث فخر نہ سمجھا نہ اس کے ذریعہ کوئی عزت ووقار حاصل کرنیکی کوشش کی۔

---

[۵] استاذ العلماء صفحہ ۲۸ مولفہ نواب صدر یار جنگ بہادر۔

درن مذ تعمق نظر سے بھی حاصل نہیں ہوسکتا تھا، مفردات کی تحقیق اور
مرکبات کی تدقیق (جو خصوصیات کے لحاظ سے مفردات میں داخل
ہیں) کس شان سے بیان کی گئی ہے اُردو زبان بھی اس تصنیف کو
دیکھتے ایک علمی زبان معلوم ہوتی ہے اس کتاب کی عظمت اس شخص
پر خوب ظاہر ہوسکتی ہے جس نے کبھی اس قسم کی دماغ سوزی کی ہو۔
ہر چند امیر اللغات کے مصنف (مولوی منشی امیر احمد مینائی مرحوم) کی
استادی فن شاعری اور قابلیت علمی مسلّم الثبوت ہے لیکن یہ کتاب
میری رائے میں اس عام اور خیالی تسلیم کے لئے زبان قوی ہے اور
ہندستان کو صرف دمایہ فخر ہے دعا کرنا چاہیے کہ اہل کمال اس کتاب
کی پوری قدر کریں، اور مصنف اس کو جیسا کہ چاہئے اور جیسا پہلا حصّہ
ہے اس سے بھی عمدہ حالت پر پورا کر سکے کہ اُردو زبان سے محتاجی
اور عدم استقلال کا الزام رفع ہو اور یہ عمدہ یادگار زمانے میں رہجائے۔

محمد عبدالحق العمری الخیرآبادی عاملہ اللہ بلطفہ الہادی

فی العواقب والمبادی ۱۳۰۹ھ مطابق ۱۸۹۲ء

مولانا کی یہی تبحر علمی اور تمام اصناف علم پر قدرت تامہ، علماء عصر
سے فضل و کمال کا لوہا منوائے ہوئی تھی وقت کا بڑے سے بڑا عالم
مولانا کے کلمۂ خیر اور تعریف کو اپنے لئے سند سمجھتا تھا اُستاد العلماء

لحاظ سے مثل مفردات کے ہیں۔ اسی لئے مطلق زبان کی خصوصیت جو اس کے اجزائے مادّی یا ترکیبی سے پیدا ہو، ملحوظ رکھنا لغت کا مقصدِ اعلیٰ اور غایت قصویٰ ہے۔

راقم کو اس وقت لغت کے پورے مقاصد کا بتانا' اس کے موضوع یا تعریفات سے بحث کرنا منظور نہیں ہے' بلکہ اس وقت صرف یہ بتانا اور ظاہر کر دینا ہے کہ امیر اللغات نے کہاں تک اپنے مقاصد اور اغراض کے پورا کرنے میں کامیابی حاصل کی ہے۔ اور اس کے مصنف نے کہاں تک اس تالیف میں اصلی غرض کا خیال رکھا ہے۔ امیر اللغات کا اگرچہ ابھی ایک ہی حصہ نکلا جس میں الفِ ممدودہ ہے لیکن ان اغراض پر نظر کرنے کے بعد جو لغت کے اہم مسائل ہیں اور امیر اللغات میں تحقیق کے ساتھ لکھے گئے ہیں۔ یہ کہنا ضروری ہے کہ یہ لغت اپنی جامعیت کے لحاظ سے ایک نمونہ ہے، جس نے مصنف کی تدقیقِ نظر اور کتاب کی جامعیت مسائل کو اس طور پر ظاہر کر دیا ہے جس کو ملک اور قوم فخر اور مباہات کی نظر سے اگر دیکھے تو زیبا ہے اور مجھے معلوم ہوتا ہے کہ ملک نے اس کو قدر کی نگاہ سے دیکھا ہے۔ اردو لغات کی اشتراک اور منقولات جو اعلیٰ سے اعلیٰ لغت نویس کی نگاہ سے کوسوں دور اور خفی رہ سکتے تھے۔ ایک لغت کے معنوں کا انتہا سے انتہا باریک

لیکن اس کے موضوع کو (جو مختلف لفظوں سے مخلوط ہو کر ہر خاص و عام کی زبان پر آتا ہے) اس طور پر ملحوظ رکھا کہ خاص زبان اور اس کے الفاظ اور مستعملات اسالیب و ادبیات سے الگ ہو کر ممتاز رہیں سیاحت کے مقامات ان عوارض سے الگ ہوں جو عوارض ذاتی یا نوع عوارض ذاتی سے جدا اور اعراض غریبہ میں داخل یا اس کے میں ہیں، کوئی آسان امر نہیں، کبھی کبھی اس عموم موضوعیت کے علاوہ خاص خاص وہ پہلو بھی محوث عنہ ہو جاتے ہیں، جو خاص ایک زبان سے متعلق اور دوسری زبان کے موضوع یا عنوان موضوع کے خلاف ہوتے ہیں مثلاً بعض جملے جو ہیئت ترکیبی کی وجہ سے مفردات کے کل ہیں اور مفردات اس کے جزو ہیں بظاہر موضوع کی نوعیت اور شخصیت سے الگ اور جدا ہوتے ہیں جس سے یہ شبہ ہوتا ہے کہ کیوں یہ محل بحث اور موضوعیت میں داخل ہیں، لیکن اس مقام پر یہ سمجھنا ضرور ہے کہ مفردات جن کو عام طور پر لوگ مفردات جانتے ہیں ان سے یہ مفردات عام ہیں مثلاً "زید" مفرد ہے اور "زید آیا" مفرد نہیں۔ لیکن ان مفردات پر غور کرنے والوں یا موضوعیت کی نگاہ رکھنے والوں کو اس "زید آیا" کو اس وقت میں ضرور مساحت مفردات میں داخل کرنا ہوگا جس وقت بصورت مقولہ یا مثل ظاہر ہو جس کا خاص منشا یہ ہے کہ مقولے اور امثال بھی اپنے خاص معنی کے

شعر اس عبارت کے لئے کہنے والے نے کہدیا تھا۔

مولانا نے اردو میں زبدۃ الحکمۃ بھی تحریر فرمائی جسے مولوی امداد حسین کے ذریعہ شائع کیا گیا تھا اب نایاب ہے۔

اس سے مولانا کی اردو دانی اور اُردو ادبیت کا اندازہ بھی ہوتا ہے یہ کتاب تو میرے سامنے نہیں ہے جس کا حوالہ دیکر کچھ بتا سکتا۔ البتہ امیر اللغات پر مولانا نے جو تقریظ تحریر فرمائی تھی اسے تاریخ نثر اُردو مرتبہ مولانا احسن مارہروی مرحوم سے نقل کرتا ہوں جس سے ۷۰ سال پہلے کی زبان اور مولانا کا حسن بیان دونوں کا پتہ چل جائے گا۔ ساتھ ہی یہ محسوس بھی ہو سکے گا کہ یہ علوم قدیمہ کے ماہر و متبحر علماء علوم و فنون میں کتنا درک رکھتے تھے اور شئے کی حقیقت و کُنہ تک کیسے پہنچے ہوئے تھے۔ معلوم ہوتا ہے کہ کسی اردو لغت پر تقریظ نہیں ہو رہی ہے بلکہ کسی مسئلہ فلسفہ و حکمت کو حل کیا جا رہا ہے۔

"ہر زبان جو مافی الضمیر کی ترجمان ہے اپنے خصوصیات میں ضرور امتیاز رکھتی ہے۔ اگرچہ وہی مفردات، وہی مرکبات، وہی کنائے، وہی تمثیلیں وہی مقام استعمال، وہی مثلیں، وہی مقولے ہیں۔ جو لغات میں مستعمل ہیں لیکن خصوصیات لسانی کا بتانا نہایت مشکل اور نکتہ لاینحل ہے۔ یہ مسلم ہے کہ لغت کا موضوع لفظ مفرد ہے۔ مفردات کے اصلی مادے کی جستجو، اشتراک لفظی یا معنوی، حقیقت یا مجاز کا بتانا، اس کے عوارض ذاتی اور محل بحث ہیں۔

رامپور وارنٹ لیکر حاضر ہوگیا واقعہ معلوم ہونے پر کوتوال کے ساتھ نواب کی بھی خوب خبر لی کہ اسے بھی لے کر آتا حب مرا معلوم ہوتا کہ طالب علم پر یہ جرأت کیسے کی جاتی ہے۔ کوتوال طیش میں بھرا ہوا نواب کے پاس پہنچا اور سارے الفاظ دہرا دیئے۔ نواب مولانا کے ناز بردار اور قدرداں تھے اُلٹے کوتوال پر ناراض ہوئے۔ مولانا نے میری توہین نہیں کی بلکہ تو نے کی۔ تو ایسے شخص کے پاس کیوں بھیجا جو نواب کو بھی بُرا بھلا کہہ سکتا ہے اس توہین کا صرف تو ذمہ دار ہے۔

مولانا کی تصانیف داخل درس بھی ہیں اکثر چھپ گئی ہیں۔

حاشیہ قاضی مبارک، حاشیہ علام یحییٰ، حاشیہ حمداللہ، حاشیہ میر زاہد امور عامہ شرح ہدایۃ الحکمۃ، شرح مسلم الثبوت، شرح کافیہ (تسہیل الکافیہ) شرح سلاسل الکلام، جواہر عالیہ، رسالہ تحقیق تلازم، مشہور تصنیفات میں تسہیل الکافیہ اور شرح ہدایۃ الحکمۃ داخل نصاب ہیں مولانا کی تحریر کا کمال یہ ہے کہ شرح کو متن سے اس طرح ملاتے ہیں کہ دراتسلسل بیاں میں فرق نہیں آتا اور یہ معلوم ہوتا ہے کہ خود شارح ہی ماتن ہے اور یہ کہ متن شرح نہیں ہے بلکہ مسلسل کتاب ہے۔ بالکل اسی طرح جیسے مولانا ابوالکلام آزاد عربی، فارسی اور اردو کے اشعار جا بجا اپنے مضامین و خطوط میں چسپاں کرتے چلے جاتے ہیں یہ محسوس ہونا مشکل ہے کہ عبارت شعر کے لئے لکھی گئی تھی یا

دل رکھتا ہے۔

نفاست پسندی کا یہ عالم تھا کہ ایک روز ٹوکرے والا آم لے کر حاضر ہوا آم بہت عمدہ تھے۔ مگر آپ نے دور سے دیکھکر ہی واپس کر دیا۔ کسی طالبعلم نے آم والے سے کہا ان آموں کو دھو کر کپڑے سے پونچھنے کے بعد چھوٹی ٹوکری میں رکھ کر کسی دوسرے وقت حاضر خدمت ہو۔ چنانچہ اس نے ایسا ہی کیا منھ مانگی قیمت دیکر سب آم لے لئے گئے اور ہر آنے جانے والے سے اس کے سلیقہ کی تعریف کی۔

ایک بار کسی نے مجلس میں چمچہ کو چمچ کہدیا۔ مولانا کی طبع نازک پر یہ لفظ اتنا گراں گذرا کہ فوراً محفل برخاست کی اور کئی وقت تک اس کا اثر رہا۔

حضرۃ الاستاذ مولانا معین الدین اجمیری مرحوم کا بیان ہے کہ مولانا ٹونک میں اپنی قیام گاہ کے بالاخانہ پر تشریف فرما تھے۔ سڑک پر ایک بیل گذرا جس کے سینگ بہت بڑے اور بے تکے تھے۔ اسے دیکھ کر طبیعت میں تکدر پیدا ہوا اور فوراً ملازم سے سامان درست کرنے کو کہا۔ ہر چند تمام عقیدتمندوں نے روکنا چاہا لیکن نہ رکے۔ فرمایا جس جگہ ایسے بیل رہتے ہوں وہاں عبدالحق کیسے رہ سکتا ہے۔

جرأت کا عالم یہ تھا کہ ایک قتل کے سلسلے میں آپکے شاگرد رشید مولانا حکیم برکات احمد ٹونکی پر الزام لگا دیا گیا وہ مولانا کے پاس تھے کہ کوتوال

کمی تھی۔ دکاندار سے کہا کہ تم جاؤ ہم روپیہ بھیج کر الوان منگا لیں گے۔ طلبہ یہ
حال دیکھ رہے تھے ساتھیوں میں سے حافظ محمد محسن خاں تھے جو کراری
(از مضافات آگرہ) کے زمیندار کے لڑکے تھے۔ یہ ذہین ہونے کے ساتھ
مولانا کے منہ لگے بھی تھے۔ تاجر جب چلنے لگا تو یہ اس کے ہمراہ ہوئے اور
باہر جاکر اس الوان کو چالیس روپیے میں خرید لائے۔ بعد عصر جب مولانا
رونق افروز مجلس ہوئے تو الوان لاکر پیش کی ساتھ ہی یہ بھی عرض کر دیا۔
کہ حضور! چالیس میں خریدی ہے آپ نے اسے الٹ پلٹ کر دیکھا اور
اٹھا کر پھینک دیا فرمایا یہ وہ تھوڑی ہی ہے بے وقوف ہم کو احمق سمجھتا ہے
اور جو دلّا عقلمند کا بچہ سا ہے ہم گرہ کٹوا لیتے اور یہ اس کی گرہ کاٹ لائے
یہ کہہ کر دربار سے نکال دیا پریشان ہو کر مولانا کے پرانے خدمتگار دسراتی
کے پاس پہنچے۔ کچھ رقم دینے کا وعدہ کر کے اسے سفارش پر آمادہ کیا وہ اٹھا
اور الوان کو درست کر کے وصلی پر لپیٹ کر اور ململ کے ٹکڑے میں باندھ کر
حاضر خدمت ہوا عرض کیا حضور! حافظ جی سے وہ الوان واپس کرا کے
اور چالیس روپیہ مزید دے کر پسند کردہ الوان لے آیا۔ مولانا نے الوان
دیکھ کر فرمایا۔ حافظ جی! دیکھو کتنا فرق ہے یہ دکاندار ہمارا نام سن کر آتے
ہیں منہ مانگے دام پائیں تو کوئی کاہے کو آئے لوگوں میں یہ چرچا تو ہے
کہ نوابوں کی مانند ایک تو یہ شان ملائے مکتبی ایسا ہے کہ امراء کی طرح

اس انداز میں فرماتے کہ حقیقت ظاہر ہونے پر بھی ناگوار نہ گذرے۔
مولانا کو ایسا عارضہ لاحق ہوگیا کہ بگلوں کا شوربہ استعمال کرایا گیا۔ اس لئے بطوں کے ساتھ بگلے بھی پالے گئے تھے۔ بٹیریں بھی غذا میں رہتی تھیں۔ کئی دن تک دسترخوان پر بٹیر نہ دیکھی تو دریافت کیا۔ شبراتی ملازم نے جواب دیا۔ کہ بگلوں کے ساتھ رات کو بند کردی جاتی تھیں، وہ کھا گئے۔ خاموشی اختیار فرمالی مگر جو آیا اس سے ذکر کیا کہ ہماری بٹیریں بگلے کھا گئے۔ فرزند سعید مولانا اسد الحق سے بھی یہ ذکر آیا۔ وہ کہنے لگے ابا جان! یہ کارستانی شبراتی کی ہے خود کھا گیا، بگلوں کے سر تھوپ دیا۔ مولانا نے منھ پھیر لیا اور کئی روز بات نہ کی کئی دن کے بعد عفوِ تقصیر کے لئے دست بستہ آکھڑے ہوئے تو فرمایا۔ میاں! تم نے ہمیں نادان سمجھا ہے شبراتی ابا صاحب کا پروردہ ہے۔ ہم کیسے اس کو چور بناتے۔ یہ تو تمھارا ہی جگر تھا کہ بزرگوں کے دیکھنے والے کے لئے ایسے الفاظ استعمال کر بیٹھے۔ میاں! اگر اس نے کھا یا بھی تو ہم نے اتنا فضیحتہ کر لیا کہ وہ خود نادم نظر آتا ہے۔ زبان سے کہنے کی کیا ضرورت ہے۔ بڑوں کے لئے بے ادبی کے الفاظ آئندہ استعمال نہ کئے جائیں۔
لکھنؤ کے ایک دکاندار مولانا کے لئے الوانیں لے کر آئے۔ مولانا نے ایک الوان اتنے روپیہ قیمت کی پسند فرمائی۔ قلمدان طلب کیا کچھ رقم کی

لسان الملک حضرت ریاض خیرآبادی مرحوم، نواب بشیر احمد فاروقی
خیرآبادی مرحوم، سید اعلاق الحسن مرحوم رئیس خیرآباد، منشی بدر محمد خان اختر
مرحوم، مولوی محمد فاروق بیر مرحوم، مولوی ظہیر احمد فاروقی بعضتہ، سید فخر الحسن،
مولانا حکیم احمد علی، حکیم سید انوار الحسین اور مولوی حکیم ظفر الحق وغیرہم راوی
ہیں کہ مولانا نے صدر نعاست پسند اور سرکار کے امراء کے بڑے دبدبہ والے
اور با وقار تھے جو کوئی ملنے جاتا تواضع سے پیش آتے اوقات مقررہ کے علاوہ
ملنے کی اجازت نہ تھی علمی دربار میں پورے لباس سے رونق افروز ہوتے
اہل مجلس پر چھائے رہتے، کوئی شور وغل نہ کر سکتا تھا جیح کر بات کرنا ممنوع
تھا نشست گاہ پر مسند اور تکیہ لگا رہتا اور گرد قالین بچھے رہتے۔ باہر سے
آنے والے مولانا کے دربار کو امیر کی مجلس سمجھتے دن میں دو تین بار لباس
تبدیل فرماتے جس کمرہ میں نشست ہوتی ہر دروازہ پر جوتا رکھا رہتا جس
طرف سے کمرہ سے باہر ہوتے ادھر پہننے کے لئے پاپوش رکھی ملتی۔
لباس عمدہ اور اعلیٰ قسم کا زیب تن فرماتے عام استعمال کرتے لکھنؤ
کے دکانداروں کو تشریف آوری خیرآباد کا حال معلوم ہوجاتا تو پچاس میل کا
سفر طے کر کے اچھی چیزیں لاتے اور منھ مانگے دام پاتے،
مولانا ملازمین کی چالاکیوں سے کماحقہ واقف ہوتے ہوئے بھی تجاہل
سے کام لیتے اور اکثر چشم پوشی فرماتے دوسروں پر اس کا اظہار

دوسرے روز مجھے معلوم ہوا کہ مہاراجہ کشمیر نے افسر اعلیٰ کے ذریعہ سے گیارہ پارچہ کا خلعت اور نقد دو ہزار روپے معذرت کے ساتھ شمس العلماءؒ کی خدمت میں بھیجے۔ شمس العلماء نے جواب کہا مجھے افسوس ہے کہ مہاراجہ نے براہِ قدردانی خلعت و نقد سے عزت افزائی کی مگر میں اس کے قبول کرنے سے معذور ہوں کیونکہ میں رئیسِ رامپور کا ملازم ہوں۔

یہ پرچہ نواب مشتاق علی خاں بہادر ولیعہد رامپور کو ان کے کیمپ میں گذرا۔ خلد آشیاں فرمانروائے رامپور بیماری کی وجہ سے دہلی آنے اور دربارِ قیصری میں شرکت سے معذور رہے تھے۔ پرچہ گذرنے پر ولیعہد بہادر نے خلد آشیاں کو اس واقعہ کی اطلاع تار پر دی۔ تار ہی پر جواب آیا۔ ہماری طرف سے گیارہ پارچہ کا خلعت اور نقد دو ہزار پیش کرو۔

شمس العلماء جو کسی بات پر مدار المہام رامپور سے برہم ہو کر دہلی اس غرض سے آئے تھے کہ واپس نہ جائیں اور کسی ریاست میں ملازمت کر لیں۔ اس قدر افزائی پر دربارِ قیصری کے بعد رامپور چلے آئے اور پھر کبھی خلد آشیاں سے جدا نہ ہوئے "

مولانا کو دیکھنے اور برتنے والوں کی زبانی راقم الحروف نے سینکڑوں واقعے سنے جو مولانا کے فضل و کمال، حسنِ اخلاق، استغناء، جرأت اور حق گوئی و صداقت شعاری پر دلالت کرتے ہیں۔

مولانا عبدالحق صاحب علامہ خیر آبادی کسی قدر سعی آ رہے ہیں۔ کشمیر کے ایک اعلیٰ افسر بھی لحاحت کمال ساتھ ہیں۔ مولنا اسی سعی کے ساتھ بیس پر سوار ہو گئے۔ ہم لوگ ایڈی کانگ کے ہمراہ خیمے میں آئے ہر طرف خاموشی تھی۔

سیٹھ صاحب نے دریافت کیا کہ کیا واقعہ ہے جواب ملا اسوقت واقعہ یہ پیش آگیا ہے کہ شمس العلماء کے تشریف لانے کے لئے یہ وقت مقرر کیا گیا تھا۔ شمس العلماء تشریف لائے مہاراجہ نے سراہ تعظیم گوشہ مسند پر جگہ دی مزاج پرسی فرمائی۔ ساتھ ہی حکم دیا کہ ولیعہد کے اتالیق کو تکلیف دو، وہ بھی تشریف لائے مہاراجہ نے انہیں بھی شمس العلماء کے مقابل گوشہ مسند پر جگہ دی ــــ ممکن ہے شمس العلماء کی نازک مزاجی نے اسے پسند نہ کیا ہو ــــ پھر مہاراجہ نے فرمایا مجھے مدت سے آرزو تھی کہ ایک بلند پایہ علماء کا کسی مسئلہ پر مناظرہ دیکھوں، یہ سنتے ہی شمس العلماء نے برافروختگی کے ساتھ کہا!

مہاراجہ آپ نے مرغ اور بٹیر کی پالیاں دیکھی ہوں گی علماء کی یہ شان نہیں ہے

ساتھ ہی اٹھ کھڑے ہوئے مہاراجہ کو عرق آگیا، اس سراسیمگی کو لرد واقعہ کا زیادہ اثر تھا ہم لوگ بھی بغیر ملاقات واپس آگئے۔

میں تھا۔ مولانا مرحوم کے بڑے صاحبزادے خان بہادر سید ناصر علی صاحب غالباً موجود نہ تھے بعد کو آ گئے۔ آپ کے چھوٹے بھائی سید نصرت علی صاحب مالک نصرت الاخبار دہلی کا زیادہ ساتھ رہتا۔ دن تو والیان ملک کے عالیشان پر فضا فردوسی کیمپوں میں گذرتا جو دہلی کے باہر کوسوں تک پھیلے ہوئے تھے۔ ہر طرف لہلہاتے ہوئے چمن زار، سجے ہوئے بازار، ان کی وضع وقطع، ان کی آراستگی، یہ بھولا ہوا خواب کہاں تک بیان کر سکتا ہوں۔ اسی گلگشت میں ظہیر وانور سے بھی شرف نیاز حاصل ہوا۔ میری باریابی نواب مردان علی خاں صاحب بہادر خیر پور سندھ کے حضور میں بہ امتیاز خاص ہوئی تھی۔ حضور نواب صاحب اور تمام دربار فارسی زبان کا استعمال کرتے تھے۔ مجھے مہاراجہ کشمیر کے کیمپ میں بھی جانے کا اتفاق ہوا تھا اس بنا پر کہ مہاراجہ اس سے پیشتر رونق افروز لکھنؤ تھے تو سیٹھ سیتارام صاحب تعلقہ دار بسواں جن کے روابط مہاراجہ سے تھے مجھے بھی اپنے ہمراہ لے گئے تھے مگر اس وقت مہاراجہ بعزم واپسی سوار ہو رہے تھے سرسری شرف تعارف حاصل ہو سکا۔ دربار دہلی کی تقریب میں سیٹھ صاحب موصوف بھی تشریف لائے تھے مجھے بھی مہاراجہ کے کیمپ میں ہمراہ لے گئے۔

دربار کیمپ کے قریب پہنچکر ہم نے دیکھا کہ درباری کیمپ سے شمس العلماء

جی چاہتا ہے کہ ریاض ہی کے قلم سے مولانا کے استغناء، حرأت، اور وقار علمی کا ایک منظر پیش کرتا چلوں۔ "دربارِ قیصری" کے زیرِ عنوان ریاض آپ اپنے آئینے میں" کے سلسلۂ مضامین نگارین لکھتے ہیں۔

دربارِ قیصری

جس زمانہ میں ریاض الاخبار ہفتہ وار اور گلکدہ ریاض ماہوار خیرآباد سے شائع ہوتا تھا (جس کے مطبع کا تاریخی نام "لمعۂ ریختاں" تھا)

اعلیٰ حضرت نواب کلب علی خاں بہادر خلد آشیاں نے مجھے میرے استاد حضرت امیر مینائی مرحوم و مغفور کے ذریعے سے یاد فرمایا میں اس وقت دربارِ قیصری میں شرکت کے لیے دہلی جانے کو سخت بیتاب تھا اس سے پہلے دربارِ قیصری میں تمام اخبار نویس ہر صوبے سے مدعو تھے ان کا کیمپ خاص تھا جیسے بہ کمالِ تزئین و تکلف نصب تھے۔ دو ایڈیٹر کے لئے ایک خیمہ مردری فرحبری واساب آرام کے ساتھ مخصوص تھا۔ کھانے اور ناشتے کے لئے خاص سرکاری اہتمام تھا بے تکلف چائے شربت تیار رہتی تھی میں سدیاں اعلیٰ پیمانہ پر تا حدِ نظر ہر طرف تھیں۔ میں مع نظام احمد مرحوم لک ریاض الاخبار دہلی گیا۔ کیمپ کے سوا مولانا ابو المنصور مرحوم امام فن مناظرہ کے دولت خانہ پر مہمان رہا۔ اس گذاری کا اتفاق وہیں ہوتا۔ کیمپ میں صحافی اخبار کا خیمہ ہماری شرکت

شمس العلماء مولوی عبدالحق کے ساتھ تمام زندہ نام علماء آج تہ خاک ہو گئے ایک ذاتِ واحد میں ایسے کمالات غریبہ اور اوصاف عجیبہ کا جمع ہو جانا مرحوم مولانا کی ذات بابرکات کے ساتھ گیا۔

زمانہ تو صرف صورت ظاہری کا معاوضہ بھی نہیں کر سکتا۔ وہ نورانی چہرہ وہ خندہ روئی، وہ زندہ دلی، وہ سراپا علم، وہ رعب کمال، وہ شانِ ادب، وہ فضل و جلال۔

دیکھنے والے کے لئے صورت ہی پکار اٹھتی تھی کہ دنیائے اسلام کو فخر و ناز آج اسی قدسی صفات بزرگ پر ہے۔

شمس العلماء کا بہت بڑا احسان دنیا پر یہ ہے کہ وہ دولت علم و کمال کو خاندانی اختصاص کے ساتھ بہت ہی محفوظ طور پر منتقل فرما کر ایک ایسے سینہ کو گنجینۂ علوم بنا گئے جو سلسلۂ فیض و برکت کے عدم انقطاع کا بہت ہی باعتبار ضامن ہے۔

ہم امید کرتے ہیں کہ ہز ہائنس فرمانروائے رامپور اور اعلیٰ گورنمنٹ نظام شمس العلماء مرحوم کے وظائف ان کے صاحبزادہ مولانا اسدالحق صاحب کے نام منتقل فرما دیں گے کہ مقامات مختلف و ممالک دور دراز کے طلباء بے آس نہ ہوں اور دارالعلوم خیرآباد دارالعلوم بنا رہے۔"[1]

---

[1] نثر ریاض صفحہ ۲۱۱ مرتبہ عقیل احمد جعفری خیرآبادی۔

جنائے شمس متی امیر احمد امیر مینائی نے تاریخ کہی۔

شمس العلماء رحلت دہر   چوں تیر را امر تیرہ برست
بر لوح مزار امیر بنویس   آسا نگہ امام وقت است
۱۳۱۷

مولانا کے اس حادثۂ رحلت پر نہ صرف مدارس ہندستان میں ماتم کیا گیا بلکہ بیروں سند بھی علماء و داعیان نے سوگ منایا خلیفۃ المسلمین سلطان ٹرکی نے بھی ایک ہفتہ تک مدرسہ اظہریہ میں تعطیل رکھی۔ ملکی اور غیر ملکی جرائد نے مقالات لکھے

امیر مینائی کے شاگرد رشید لسان الملک ریاض خیرآبادی نے اپنے اخبار ریاض الاخبار میں آج سے ۸۴ سال قبل جو کچھ لکھا تھا اسے درج کیا جاتا ہے۔

علم و فضل کا گھر بے چراغ ہوا

"جناب شمس العلماء مولانا عبدالحق صاحب قبلہ کے انتقال کا صدمہ ایسا نہیں ہے کہ ملک و قوم اس کو بھلا سکے اس حادثہ سے صرف خیرآباد ہی دارالعلم نہ رہا بلکہ ہندستان ہی سے یہ امر معدوم ہوگیا اور ہندستان کے ساتھ عرب و عجم سے بھی کچھ شک نہیں ایسے آفتاب علم و فضل کے نہاں ہوتے سے دنیائے اسلام تاریک ہوگئی

مولانا علمائے کبار اسلام کے عجب قابل قدر یادگار تھے سچ پوچھیے تو

یہ بھی ناکافی ہوتے، نواب خلد آشیاں کی رحلت کے بعد خیرآباد چلے آئے۔ کچھ دن بعد آصف جاہ نظام حیدرآباد نے بلا بھیجا۔ حیدرآباد پہنچنے پر امراء و ارکینِ دولت نے استقبال کیا۔ وظیفہ جاری کیا گیا۔ تھوڑے دن قیام فرماکر وطن واپس ہوئے تین سال کے بعد نواب حامد علی خاں نے رامپور میں قیام پذیر ہونے کی درخواست کی۔ ایک سال نواب کی خاطر سے گذار کر خیرآباد آ گئے۔ یہاں ورمِ جگر، استسقاء اور ضیق النفس میں مبتلا ہو گئے۔ زبان و قلب سے ذکرِ الٰہی میں مشغول رہتے۔ حضرت شاہ اللہ بخش تونسوی سے سلسلۂ چشتیہ میں بیعت تھے۔ آخر عمر میں والد ماجد کی طرح تصوّف کی طرف پوری توجہ مرکوز ہو گئی تھی۔

خلف الرشید صاحبزادہ مولانا اسد الحق نے حالت متغیر ہونے پر ہدایات طلب کیں۔ ارشاد ہوا۔

دنیا سے احتراز، دراہم و دنانیر سے اجتناب، حُبِّ مال تمام برائیوں کی جڑ ہے۔ مسلمان کے لئے مال و دولت کی خواہش نازیبا اور اسکی ہوس بدترین گناہ ہے۔

اسی شب (۲۳ر شوال المکرم ۱۳۱۶ھ) میں عالمِ جاودانی کو رونق بخشی، احاطۂ درگاہ مخدوم شیخ سعد میں اپنے دادا مولانا فضل امام اور ان کے استاذ الاساتذہ ملا اعلم سندیلوی کے پاس مدفون ہوئے۔

انھیں باکمال اساتذہ کا ڈنکا بج رہا تھا چاروں طرف علم وادب کے چرچے تھے۔

والدگرامی نے تربیت کے ساتھ ساتھ تدریس وتعلیم کا سلسلہ بھی شروع کیا ہاتھی اور پالکی پر دربار آتے جاتے وقت درس دیتے، پڑھاتے چلے گئے تھے ۱۶ سال کی عمر میں تمام درسیات منقول ومعقول سے فارغ کر دیا۔

مولانا کا آبائی وطن خیرآباد کبھی علم وادب کا گہوارہ تھا شاہی زمانے میں کمشنری رہ چکا تھا بڑے بڑے علماء ومشائخ صاحب کمال اور اہل فن افراد، ہر دور میں ہوتے رہے ہیں۔ ہندستان کے مردم خیر قصبوں کی صف اول میں اس کا شمار رہا ہے[1]۔

---

[1] بیان کیا جاتا ہے کہ گیارہویں صدی عیسوی میں کھیرا پاسی نامی ایک شخص نے اس کی بنیاد ڈالی تھی بعد میں ایک کاستھ خاندان اس پر قابض ہوا اسلامی دور سلطنت میں کھیرہ کا خیر ہو کر خیرآباد ہو گیا۔

عہد اکبری میں سرکاری کمشنری بنا یا گیا جہاں ناظم صوبہ دار یا ناظم رہا کرتا تھا حدود علاقہ زیر حکومت کو سرکار کہتے تھے۔ ناظم کے ماتحت کئی نائب ناظم (کلکٹر) ہوا کرتے تھے۔ ان کے زیر حکومت علاقہ کو چکلہ کہا جاتا۔ اس نظام حکومت میں بائیس محال یا پرگنے شامل تھے۔ جن میں سے متعدد محال اسی کھیری دستور میں واقع تھے خیرآباد دو محال سام پرگنہ حویلی خیرآباد مشہور تھا اس میں ۲۲،۵ اور ۵۹ بیگہ تھی اور انگمالی ۲۱۶۱۲۳۴ دام زمیندار بکس تھے فوجی قوت ۵ سوار ۲ پیدل حکومت کے لئے تیار رکھتے تھے۔ استدار علاقائی انگریزی سے اس کی آبادی میں کمی ہوئی ہے ۱۸۶۱ء میں جب پہلی مردم شماری ہوئی تو ۱۵۶۰۰ آبادی تھی جب حالیہ مردم شماری میں ۱۳۶۴۴ افراد باقی رہ گئے

مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی دہلی میں ۱۲۴۴ھ میں پیدا ہوئے۔ والد ماجد علامہ فضل حق خیرآبادی دلی میں سررشتہ دارِ ریزیڈنٹ، عوام و رعایا میں ہردلعزیز اور حکام و دربارِ شاہی میں معزز و با اقتدار تھے۔ فرزند دلبند کے تولّد پر ہدایا و تحائف کے ڈھیر لگ گئے۔ لاکھوں روپیہ نذرانے میں پیش ہوا۔ خوش بخت و بلند طالع مشہور ہوئے۔ زمانۂ قیام خیرآباد میں رویتِ ہلال کے بعد فالِ نیک کے طور پر، لوگ، چہرہ آکر دیکھا کرتے تھے[۱]

ہوش سنبھالا تو باپ کی علمی مجلسوں کا رنگ دیکھا مفتی صدر الدین خاں آزردہ صدر الصدور کا دربار علمی نظر سے گذرا۔

علماء میں، "مولانا رشید الدین خاں، مولوی مخصوص اللہ بن مولانا شاہ رفیع الدین، مولانا قطب الدین خاں، مولوی کریم اللہ، مولوی سید محبوب علی، مولوی نصیر الدین شافعی، مولانا محمد نور الحسن، مولانا مملوک علی، سراج العلماء مفتی سید رفعت علی، آخون شیر محمد افغانی، مولوی سید امان علی، مولانا شاہ محمد اسحاق محدّث،

مشائخ میں، مولانا شاہ غلام علی، مولانا شاہ ابو سعید، حضرت شاہ محمد آفاق مجددی، حضرت شاہ غلام نصیر الدین عرف کالے صاحب، خواجہ محمد نصیر

شعراء میں، مرزا اسد اللہ خاں غالب، امام بخش صہبائی، حکیم مومن خاں مؤمن، وغیرہم

---

[۱] حسرۃ العلماء بوفاۃ شمس العلماء، ۱۲۔

سلسلۂ تلامذہ

جیسا کہ گذر چکا ہے کہ علامہ کا سلسلۂ تلامذہ نہ صرف ہندستان بلکہ بیرون ہند، بخارا، افغانستان، اور دوسرے دور دراز ممالک تک پھیلا ہوا ہے ہندستان کے اکابر مشاہیر امام الہند مولانا ابو الکلام آزاد علامہ سید سلیمان ندوی، وغیرہما[1] اسی دریائے فیضان سے سیراب ہوئے ہیں تلامذہ اور تلامذۃ التلامذہ کی فہرست میں ایسے ایسے نامور ارباب فضل و کمال افراد گذرے ہیں کہ مستقل کتاب ان کے حالات میں مرتب ہو سکتی ہے اس جگہ ان کے تفصیلی ذکر کا نہ موقعہ ہے اور نہ گنجائش صرف علامہ سے لیکر مجھ ہیچمداں تک اکابر سلسلہ کا مختصر تذکرہ درج کرنے پر اکتفا کیا جاتا ہے۔

شمس العلماء مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی

محقق جلیل، مدقق بے مثیل، سرخیل فضلاء عصر، سرآمد کملاء دہر، شمس العلماء

---

[1] مشہور احرار لیڈر مولانا حبیب الرحمن لدھیانوی بھی مولانا عبد العزیز پنجابی تلمیذ مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی کے شاگرد ہیں مولانا عبد الحق صاحب جب اپنے والد ماجد کے ساتھ پنجاب گئے تو مولوی عبد العزیز کو بچپن میں دیکھا تھا بعد مدت دراز کے جب مولوی صاحب منتہی طالب علم ہو کر حاضر ہوئے تو پہلی نظر ہی میں پہچان لیا اور شریک درس کر لیا ۱۲
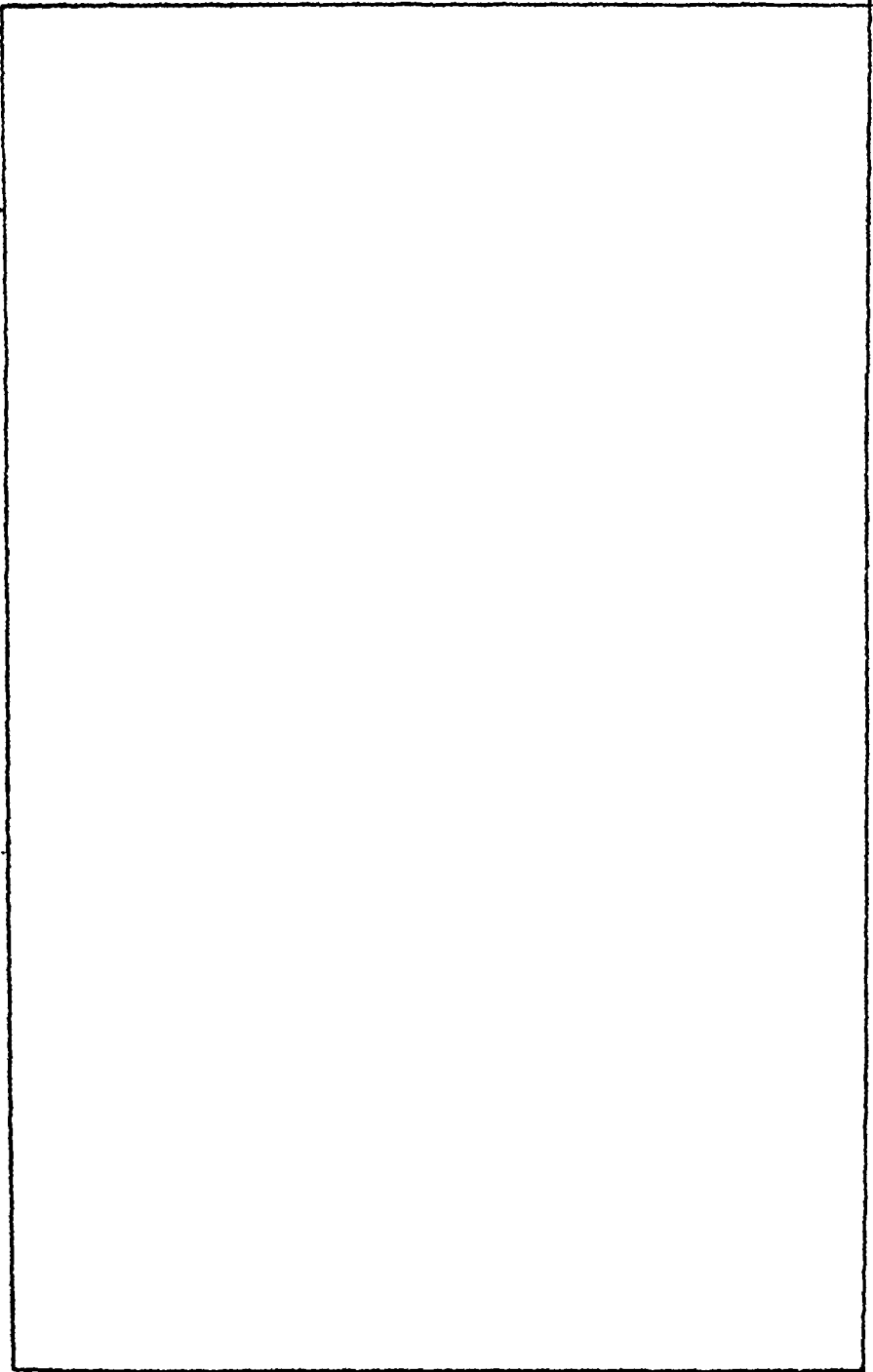
مٹے نامیوں کے نشاں کیسے کیسے
زمیں کھا گئی آسماں کیسے کیسے

اور پھر تماشا یہ ہے کہ جو جاتا ہے پھر مڑ کے نہیں دیکھتا ابوطالب کلیم ہمدانی ملک الشعراء دربار شاہجہاں نے اسی کی طرف اشارہ کیا ہے۔

دمع زمانہ قابل دیدن دوبارہ نیست
رُو پس نکرد ہر کہ ازیں خاکداں گذشت

۵۔ مولانا سلطان احمد بریلوی
۶۔ مولانا عبداللہ بلگرامی۔
۷۔ مولانا عبدالقادر بدایونی۔
۸۔ مولانا شاہ عبدالحق کانپوری
۹۔ مولانا ہدایت علی بریلوی (استاذ مولانا فضل حق رامپوری مرحوم)
۱۰۔ مولانا غلام قادر گوپاموی (سبط مولانا فضل امام) ناظر سررشتہ دار عدالت دیوانی وتحصیلدار گوڑگاؤں
۱۱۔ مولانا خیرالدین دہلوی (والد امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد)

مولانا عبدالحق کے نامور تلامذہ میں سے مولانا حکیم سید برکات احمد بہاری ٹونکی المتوفی ۱۳۴۷ھ تھے، موصوف سے علامۃ الہند مولانا معین الدین اجمیری المتوفی ۱۳۵۹ھ نے کسب فیض کیا۔ اور مولانا اجمیری کے نعلینِ مبارکین اٹھانے کا راقم السطور کو بھی فخر حاصل ہے۔

پہنچا کہاں سے ہے کہاں سلسلۂ درازِ علم

تیرھویں اور چودھویں صدی کے اکثر فضلاء ہند خیر آبادی شجر علم کے خوشہ چیں ہوئے ہیں، موجودہ دور کے صفِ اوّل کے مشاہیر امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد، ڈاکٹر علامہ سید سلیمان ندوی، وغیرہما کو بھی نسبتِ تلمذ علامہ کے تلامذہ سے حاصل ہے۔ دنیا میں اہلِ کمال بھی زوال سے نہیں بچے، عالم کی ہر چیز کو فنا ہے۔

صدقۂ جاریہ میں علم نافع بھی ہے تلامذہ و تصانیف یہی دو ذریعے نشر و اجراء علم کے ہیں تلامذہ کا شمار اتنے عرصہ کے بعد ممکن نہیں۔ حکومتی درباری ملکی عہدے سے مستعفی ہو کر درس میں حاضر رہتے ہوئے ۱۸۰۹ء سے ۱۸۵۵ء تک مسلسل پچاس برس درس دیا عرب ایران بخارا افغانستان، اور دوسرے دور دراز ملکوں سے شائقین علم آکر شریک حلقۂ تدریس ہوتے تھے دہلی دار السلطنت تھا معقولات میں ولی اللہی مدرسہ اور معقولات میں خیرآبادی مکتب کا سکہ چل رہا تھا اس لئے مشتاقان علم دین پروانہ وار دونوں شمعوں پر گر رہے تھے۔

کاش کوئی قریب تر زمانے میں علامہ کے تلامذہ کی فہرست مرتب کرلیتا ہزاروں شاگردوں میں سے چند مشہور تلامذہ جو اپنے وقت کے امام الفن سمجھے جاتے تھے حسب ذیل ہیں۔

۱۔ شمس العلماء مولانا محمد عبدالحق خیرآبادی۔

۲ مولانا ہدایت اللہ خاں جونپوری (استاد مولانا سید سلیمان اشرف مرحوم سابق صدر دینیات مسلم یونیورسٹی علیگڑھ و مولانا امجد علی اعظمی صاحب بہار شریعت)

۳ ادیب جلیل مولانا فیض الحسن سہارنپوری (استاد علامہ شبلی نعمانی)

۴ مولانا جمیل احمد۔

اسد الحق ، ربیع الثانی ۱۳۱۳ھ کو راہیٔ ملکِ بقا ہوئے۔ اب صرف مولوی حکیم ظفر الحق خیر آبادی بن مولانا اسد الحق اس دودمانِ عالی کے تنہا چشم و چراغ ہیں جو عمر کی تقریباً ساٹھ منزلیں طے کر چکے ہیں۔ اطبار خیر آباد کی صفِ اول میں آپ کا شمار ہے۔

علامہ کی دوسری اہلیہ دہلی کی تھیں۔ یہ شادی غیر کفو میں کی تھی۔ ان سے دو صاحبزادے مولوی شمس الحق اور مولوی علاء الحق ہوئے۔

اول الذکر کی دختری اولاد دہلی میں موجود ہے۔ مولوی علاء الحق سے مولوی ضمیر الحق اُن سے مولوی فیض الحق موجودہ ممبر مال ریاست بھوپال ہیں۔

تلامذہ

سچ پوچھئے تو اصلی اولاد روحانی اولاد ہے، اسی لئے علماء کرام نے ہر نیک اعمال اور متبع سنت مسلمان کو سرورِ کائنات علیہ السلام والتحیات کی آل میں شامل مانا ہے یہی وجہ ہے کہ درود میں آل کے ساتھ اصحاب کا لفظ نہ بھی آئے جب بھی صحابہ کرام داخل ہو جاتے ہیں۔

حضرت ابو عبد اللہ مشرف بن مصلح سعدی شیرازی نے خوب کہا ہے۔

پسرِ نوح با بداں بنشست
خاندانِ نبوتش گم شد

سگِ اصحابِ کہف روزے چند
پئے نیکاں گرفت مردم شد

۔ ہم نے علماء کے وقار کو ختم کر دیا ہے ۔
وہ یہ سمجھا کہ پھونکوں سے یہ چراغ بجھایا جائے گا
اس نے یہ یریدون لیطفئوا نور اللہ بافواہھم واللہ متم نورہ۔
شاید یہ آیت نہیں سنی تھی۔
اے کاش مسلمان قوم سوچتی کہ وہ انگریز کی صد سالہ اسکیم کو اس پردے میں عملی جامہ پہنا رہی ہے وہ اپنے مجاہدین وسرفروش علماء کی توہین و تذلیل ان سرکاری ایجنٹوں کے اشاروں پر نادانستگی سے نہیں کر رہی ہو بلکہ اپنے پاؤں میں اپنے ہی ہاتھوں سے کلہاڑی مار رہی ہے۔
وہ وقت دور نہیں جب افق ہندستان پر آفتاب آزادی طلوع ہوگا اس وقت اس ناسمجھ قوم کو پچھتانا اور کف افسوس ملنا پڑے گا۔ ہمیں فخر ہے کہ آج بھی ہندستان کی سیاست کے آسمان پر سب سے بلند مقام اسی طبقۂ علماء کے ایک فرد امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد کا ہے جو سالہ صدارت مجلس وطنی کے تاساک دورجتاں دورے ثابت کر دیا کہ کشتیٔ آزادی کو ساحل مقصود تک پہنچا دینا انہی جیسے باکمال ناخدا کا کام ہوسکتا تھا۔
ہمیں یہ شکوہ بیت المقدس پر قبضۂ نصاریٰ سے ملتا ہے ۱۰۹۹ء سے ۱۱۸۷ء تک ۸۸ سال تسلط رہا جس میں ظلم و تعدی کی انتہا ہو چکی تھی

مولانا مفتی لطف اللہ علیگڈھی سر رشتہ دار صدر امین بریلی، علامہ فضل حق خیرآبادی سر رشتہ دار ریذیڈنسی دہلی و صدر الصدور لکھنؤ و مہتمم حضور تحصیل اودھ، مولوی غلام قادر گوپاموی ناظر سر رشتہ دار عدالت دیوانی و تحصیلدار گوڑگاؤں مولوی قاضی فیض اللہ کشمیری سر رشتہ دار صدر الصدور دہلی وغیرہم یہ سب اپنے وقت کے بے نظیر و عدیم المثال اکابر علماء تھے۔ حکومت کی باگ ڈور انھیں کے ہاتھ میں تھی مسلمانوں کی سلطنت کی بربادی، ان کے لئے ناقابلِ برداشت تھی۔ موقعہ کا انتظار تھا ۱۸۵۷ء کا وقت آیا تو سب میں پیش پیش یہی حضرات تھے۔ والیانِ ریاست اور اراکین دولت میں ناقوسِ حریت پھونکنے والے یہی تھے۔ عوام کو ابھارنا اور فتویٰ جہاد جاری کرنا انھیں کا کام تھا۔ اور انقلاب ۵۷ء کے بعد سب سے زیادہ مصائب اٹھانے اور آتشِ حریت میں جلنے والے یہی شمع شبستانِ آزادی کے پروانے تھے۔ انگریزنے ان کو جانا اور پہچانا۔ ایک ایک کرکے تمام عہدوں سے اس طبقہ کو سبکدوش اور اس گروہ کے خلاف پورا محاذ قایم کیا۔ اپنی ایک مخصوص جماعت چھوڑی جس کا سب سے بڑا مقصد علماء کی تذلیل و توہین، ان کو سیاست سے نابلد بتاکر اور دقیانوسیت کا الزام لگاکر قوم کی زمامِ قیادت پر قبضہ کرنا تھا۔ یہی روح کارفرما تھی جبکہ اسی قسم کے ایک "مبر اعظم" نے ۱۹۴۷ء میں کلکتہ سے فخریہ انداز میں اعلان کیا کہ

دشوار کنٹرول کی دکانوں سے لیے میں عزت و آبرو اور دہشت عزیز کی بربادی، شہر میں دراسی گرد تڑیر دکانوں اور گوداموں کی قفل سدی ان سب مصیبتوں کا مستقل ہر کہ دمہ کو سامارہاہے۔

ارجولائی ۱۹۷۷ء سے پوسٹمینوں اور کم تحواہ والے ملازمین پوسٹ آفس کی جائز احتجاجی ہڑتال ہراساں کی سہولیتیں چھین لیے کی، مرکزی حکومت کی طرف سے دھمکی نے علامہ کے بیان کو بالکل سچ کر دکھایا۔

کیا سچا ارشاد ہے سرکار دو عالم صلی اللہ علیہ وسلم کا۔

اتقوا فراسۃ المؤمن فانہ ینظر بنور اللہ

مومن کی فراست سے ڈرتے رہو یہ اللہ کے نور سے کچھ دیکھ اور دیکھ لیتا ہے

کہاں ہیں اس قول کے قائل کہ مولوی کو سیاست نہیں آتی ، آئیں اور رسالہ الثورۃ الہندیہ پڑھیں مولوی کی سیاست علام دماغ نہیں سمجھ سکتا۔ انگریز سمجھتا ہے سوچو اور غور کرو۔ ۹ سال قبل سارے دماغ تر پر اسی طبقہ کا تصرف تھا علماء مشاہیر وقت سرکاری وشاہی محکموں پر قابض تھے۔

مولانا فضل امام خیر آبادی صدر الصدور دہلی، مفتی صدر الدین خاں آزردہ صدر الصدور دہلی، مفتی عنایت احمد کاکوروی مصنف وصدر امین کول و بریلی، مولوی فضل رسول بدایونی سررشتہ دار کلکٹری صدر دفتر سہسوان، مفتی انعام اللہ گوپاموی قاضی دہلی و سرکاری وکیل الہ آباد

کی تلقین کے لئے شہروں اور دیہات میں مدرسے قایم کئے۔ پچھلے زمانہ کے علوم و معارف اور مدارس و مکاتب کے مٹانے کی پوری کوشش کی۔"

"دوسری ترکیب یہ سوچی کہ مختلف طبقات پر قابو اس طرح حاصل کیا جائے کہ زمینِ ہند کے غلّہ کی پیداوار کاشتکاروں سے لیکر نقد دام ادا کئے جائیں۔ اور ان غریبوں کو خرید و فروخت کا کوئی اختیار نہ چھوڑا جائے۔ اس طرح نرخ کے گھٹانے، بڑھانے اور منڈیوں تک اجناس پہنچانے اور نہ پہنچانے کے خود ہی ذمہ دار بن بیٹھیں۔ اس کا مقصد اس کے سوا کچھ نہیں کہ خدا کی مخلوق، مجبور و معذور ہو کر ان کے قدموں میں آپڑے اور خوراک وغیرہ نہ ملنے پر ان کے ہر حکم کی تعمیل اور ہر مقصد کی تکمیل کرے۔"

پہلی اسکیم کے متعلق لارڈ میکالے کے یہ جملے کافی سند ہیں۔

"ہمیں ایک ایسی جماعت بنانی چاہیے جو ہم میں اور ہماری کروڑوں رعایا کے درمیان مترجم ہو اور یہ ایسی جماعت ہونی چاہیے جو خون اور رنگ کے اعتبار سے تو ہندستانی ہو مگر مذاق اور رائے، زبان اور سمجھ کے اعتبار سے انگریز ہو۔"

دوسری اسکیم پر جب عمل ہوا ہو یا نہ ہوا ہو لیکن اس چار سالہ زمانہ جنگ کے کنٹرولی عملدرآمد نے باشندگانِ ہند کی آنکھیں کھول دی ہیں۔ غلّہ کا ملنا

غداران ازلی اور مذہب وملت کے منافقان سرمدی ہیں۔

من حرب المجرب حلت بہ الندامۃ

آزمائے ہوئے کو آزمانے میں آخر میں سرنگی اٹھانا پڑتی ہے

علامہ کی سیاسی بصیرت اور فطری فہم و فراست کا اندازہ رسالہ التورۃ الہندیہ کی تمہید عبارت کے بعد آنے والی عبارت سے لگائیے جس کی ابتدا من قصتھا کے جملہ سے ہوتی ہے۔ علامہ نے اس میں بتایا ہے کہ ہندوستان پر تسلط کے بعد انگریز بقار سلطنت کے لئے دو اسکیموں پر عمل کرنے کی تدبیریں سوچ رہا تھا۔

اوّل یہ کہ پچھلے زمانہ کے علوم و معارف اور مدارس و مکاتب مٹانے کے بعد اسکولوں کی یکساں تعلیم کا رواج جس سے ہر مذہب و ملت کے افراد ایک ہی رنگ میں رنگ جائیں۔ دوم یہ کہ علما پر کنٹرول کر کے خدا کی مخلوق کو سر جھکانے پر مجبور کر دیا جائے علامہ لکھتے ہیں۔

انگریزوں نے اچھی طرح سمجھ لیا تھا کہ مذہبی میادین فرقوں کا اختلاف تسلط و تصرف کی راہ میں سنگ گراں ثابت ہوگا اور سلطنت میں انقلاب پیدا کر دے گا اس لئے پوری مذہبی اور عالمانہ کے ساتھ مذہب و ملت کے مٹانے کے لئے طرح طرح کے مکر وحیلہ سے کام لینا شروع کیا انھوں نے بچوں اور ناسمجھوں کی تعلیم اور اپنی زبان و مذہب کی

وجاہ پسند طبقۂ امراء خواب راحت میں سوتا رہا۔ سوتا ہی رہتا تو بھی زیادہ شکوہ نہ تھا۔ جاگا اور مسلمانان ہند و مقامات مقدسہ کے سینوں کو چھلنی کرانے کے لئے رنگروٹوں کی بھرتی کرائی۔ حیثیت سے زیادہ چندے دیئے۔ وفاداری کا پورا پورا مظاہرہ کیا۔ بڑے بڑے عہدے اور خطابات حاصل کئے۔ انعامی جاگیریں پائیں۔ مختصر یہ کہ وہ سب کچھ کیا جو نہ کرنا چاہیئے تھا اور وہ کچھ نہ کیا جو کرنا چاہیئے تھا۔

علماء و مجاہدین ہند نے اپنی طرف پکارا تو غیروں سے پہلے یہ اپنے ہی درپئے آزار ہو گئے۔ تقریروں میں کنستر پٹوائے۔ مقبوضہ دیہات میں تالیاں پٹوائیں۔ پتھر مروائے۔ جلسوں میں شور و ہنگامہ کرایا۔ اور آخری حربہ یہ کہ جھوٹی شہادتیں مہیا کر کے حکومت وقت کی خوشنودی کے لئے گرفتار کرا کر لمبی لمبی سزائیں کرائیں۔

آج جبکہ حکومت برطانیہ کا رخت سفر بندھ چکا، پر پرواز تل چکے۔ بین الاقوامی حالات اور ملکی تحریکات نے اسے سب کچھ چھوڑنے پر مجبور کر دیا تو اس درندہ صفت، انسان نما گروہ نے بھاگتے بھوت کی لنگوٹی یعنی خطابات کی واپسی کو جہاد سے تعبیر کرنا شروع کیا۔ اور بغلیں بجا بجا کر اپنی بہادری کا ڈنکا پیٹنے لگے۔ حالانکہ دنیا جانتی ہے کہ یہ انسانی لباس میں درندے اور بھیڑ کی کھال میں بھیڑیے ہیں۔ ملک و قوم کے

کے مکان میں ایک ہے آگرہ دیرہ سے پتھر منگوائے گئے تھے۔ تقریباً بیس سال ہوئے جب یہ مکان کھدوایا گیا تھا دروازے پر ہاتھی بھی جھوم رہے تھے وہ بھی لیلائے حرّیت پر بھینٹ ہو گئے۔ مولانا حکیم احمد علی صاحب خیر آبادی فرماتے ہیں کہ علامہ کا کتب خانہ بھی ضبط کر لیا گیا تھا۔

جب خلف الرشید مولانا عبدالحق خیر آبادی کو دلداری کے میٹ لطر ۱۶ فروری ۱۸۶۰ء میں لارڈ ڈون گورنر جنرل ہند کے دستخط سے سند خطاب شمس العلماء بلا کسی طلب و کوشش کے ملی تو علامہ کے ضبط شدہ دیہات میں سے کچھ دیہات بھی واپس دیئے جانے کا حکم دیا گیا۔ مولانا فرمایا کرتے تھے باپ کو کالا پانی کیا اور بیٹے کی خطاب سے اشک شوئی کی۔

مولانا عبدالحق رامپور میں تھے۔ خیر آباد کے ایک باشندے یار علی نے علامہ فضل حق کا بیٹا بن کر دہ دیہات قبضے میں لے لئے۔ ادھر نگری چوپٹ راج کی مثال اس سے بڑھ کر اور کیا مل سکے گی مولانا عبدالحق نے عہد دارے غیرت کسر شان سمجھکر خاموشی اختیار فرمائی بعد میں یار علی نے مصلحتاً یہ دیہات بیچ ڈالے۔

ان میں سے ایک موضع ذین پور ہے جو حضرت مولانا شاہ سید محمد اسلم خیر آبادی رحمۃ اللہ علیہ سجادہ نشین آستانہ حافظیہ المتوفی ۱۳۳۲ھ نے ایکہرار میں خرید کر اپنے پیرو مرشد حافظ سید محمد علی شاہ علیہ حضرت شاہ محمد سلیمان

رئیس کمال پور ضلع سیتا پور راجہ جواہر سنگھ کے ہاتھ پانچ سات ہزار میں
کوٹھیوں کے مول فروخت کر ڈالے ۔ عرصہ دراز تک راجہ جواہر سنگھ اور انکے
بعد اُن کے بیٹے راجہ سورج بخش سنگھ نے اپنی جگہ پر قایم رکھے ۔ مولوی
حکیم ظفر الحق بن مولانا اسد الحق بن مولانا عبدالحق فرماتے ہیں کہ خود راجہ
مذکور نے مجھ سے کہا کہ صرف علامہ کی یادگار ہیں مینے اسے محفوظ رکھا ہے ۔
جب بارش کی کثرت اور غیر آباد حالت میں پڑے رہنے سے آثار شکست و
ریخت نمودار ہونے لگے تو ایک انجینیر کو درستی کے لیے بھیجا تخمینہ درستی '
تیس پینتیس ہزار روپیہ بتایا گیا تو راجہ نے مجبوراً پتھر کھدوا کر کمال پور
منگوا لئے ۔ اور کچھ سامان حکیم سید انوار حسین خیر آبادی مشہور طبیب و معالج
خاص تعلقداران اودھ کو دیدیا ۔ دروازہ[۱] بطور یادگار باقی رہنے دیا ۔
جو آج بھی صاحب مکان کی عظمت وجلالت کا مرثیہ زبان حال سے پڑھ رہا
ہے ۔ اور دیکھنے والوں کے لئے عبرت و موعظت کا سامان مہیا کر رہا ہے ۔

دیکھو مجھے جو دیدۂ عبرت نگاہ ہو
میری سنو جو گوش نصیحت نیوش ہے

یہ مکان موسومہ "نیا محل" منشی نیاز احمد فاروقی بانی مدرسۂ نیازیہ رئیس خیر آباد
کے مکان کی نقل تھی ۔ فرق اتنا تھا کہ اس میں دو تہ خانے تھے اور منشی صاحب

---

[۱] دروازہ کا اندرونی اور بیرونی منظر کا فوٹو لے لیا گیا ہے جو شامل کتاب ہے ۔

لیشائیوں کا سامنا رہا سب سے بڑی مصیبت ضبطی جائداد واملاک کی
ی۔علامہ بڑے امیر کبیر تھے دولتِ دنیا ودین دونوں سے بہرہ مند
رصاحب عزو وقار تھے حکام وقت، شاہزادگان عالی تبار، امراء
رساء اور علماء وصلحا سبھی عزت کرتے تھے شاہانہ زندگی گذاری ہاتھی
دارے، پالکی، فینس اور دوسری شان وشوکت کی سواریاں ہر وقت
روازے پر موجود رہتیں جب مولانا عبدالحق پیدا ہوئے تو دہلی کے
اص وعوام، اعزہ برادران وطن سے بھی بطور اظہار خوشی نذرانے اور
تحفے لاکھوں روپیہ کے پیش کئے گئے ۔[1]
تحدیث بالنعمۃ کے طور پر خود علامہ نے قصیدۂ ہمزیہ میں اپنی ثروت و
راعت کا ذکر فرمایا ہے۔

کانت لفضل الحق فضل منالۃ مہما علی الامثال لی استعلاء
ووجاہۃ بین الوجوہ وجاہۃ تعولہا الاعیان والرؤساء
وبراعۃ وبراعۃ ورفاہۃ وبراہۃ وسامۃ وعلاء

حرم لعاوت تات ہوملے پر خیر آباد کا سگیں ومالیتاں دلوا سحانہ
ور محل سراضبط کرکے ہ محلہ خیر حالی سردار محمد ہاشم شیعی سیتاپوری
ورنمنٹ اعلیٰ آغاخانہ مشہور پلیڈر سیتاپور) کو دیدیئے گئے انھوں نے

[1] حسرۃ العلماء لوفاۃ شمس العلماء مولوی مولانا حکیم برکات احمد ٹونکی

ملکوتیۃ، کان یری الطالبین نظریا تہا، ببیان الصافی کالمحسوسات المرئیۃ، واما ارتجالہ بالخطب والاشعار العربیۃ، مع التجنیس والاشتقاق وحسن البراعۃ والطباق وغیرہا من الصنائع الادبیۃ، فلم یخلق مثلہ فی البلاد، ولم یأت عدیلہ فیما افاد واجاد۔"[1]

ترجمہ:۔ "علوم عقلیہ ونقلیہ کے متبحر اور ماہرین کاملین پر نفس قدسیہ کے باعث فائق تھے، آپ کے کمال کی شہرت سارے زمانے میں پہنچی ہوئی تھی۔ اور آپ کے فضل وجلال سے سارا آفاق گونج رہا تھا علوم میں فن معقول کا غلبہ تھا اور منقولات میں ادب، کلام، اور اصول پر توجہ خاص تھی معقولات میں نفس قدسیہ اور ملکۂ ملکوتیہ کو درج فرمایا۔ طلبہ ان کے بیان صافی کی وجہ سے نظریات معقولات کو بالکل محسوس ومرئی پاتے تھے۔ خطبات واشعار فی البدیہہ فرماتے تھے۔ تمام صنائع ادبیہ تجنیس، اشتقاق، حسن براعت اور صنعت طباق کا ارتجال کے باوجود پورا پورا مظاہرہ ہوتا تھا۔ انھیں کمالات کے پیش نظر اپنے علم وفضل میں بے نظیر اور افادہ وتلقین میں بے عدیل تھے۔"

مصائب کا خاتمہ علامہ کی ذات ہی پر نہیں ہوجاتا۔ اولاد واحفاد کو بھی

---

[1] خطبۂ ہدیہ سعیدیہ

واپس لوٹے۔

قسمت کی بدنصیبی اکہاں ٹوٹی ہے کمند
دو چار ہاتھ جبکہ لب بام رہ گیا

افسوس اہیٹہ کے لئے یہ آفتاب علم وعمل دیار غربت میں غروب ہوگیا اب تک مزار مرجع انام اور زیارت گاہ خاص وعام ہے اور آج بھی قبر بزبان حال کہہ رہی ہے

تلک آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

مولانا عبداللہ بلگرامی لکھتے ہیں۔

"فاذرج الفضل فی اثناء اکفانہ، ودفن العلم تاریخ دفانہ"[۱]
فضل اس کے کفن میں لپٹ گیا، اور علم اس کے ساتھ مدفون ہوگیا

دوسری جگہ لکھتے ہیں۔

تحرّی العلوم العقلیۃ والنقلیۃ واماط علی المہرتہ الکملۃ، بالمفس القدسیۃ، حتی امتلأت الآفاق بصیت کمالہ، وسمت الانظار بوصلہ وحلالہ وکان الغالب علیہ من العلوم المعقول ومن المنقولات العلوم الادبیۃ والکلام والاصول اما المنقولات فرہق فیہا لفساقدسیۃ وملکۃ

---

[۱] حظہ یہ سعیدیہ۔

کرکے حاشیہ پر بہت سی کتب کے حوالے لکھ دیئے۔ جب یہ کتاب وہ مولوی صاحب سپرنٹنڈنٹ کے پاس لے گئے وہ دیکھ کر حیران و ششدر رہ گیا کہنے لگا مولوی صاحب! "تم بڑا لائق آدمی ہے مگر جن کتابوں کے حوالے ہیں اور ان کی جو عبارتیں نقل ہیں یہاں کہاں ہیں"

مولوی صاحب مسکرائے اور اصل واقعہ علامہ کا کہہ سنایا۔ وہ اسی وقت مولوی صاحب کو لے کر بارک میں آیا۔ علامہ موجود نہ تھے۔ کچھ دیر انتظار کے بعد دیکھا کہ ٹوکرا بغل میں دبائے چلے آرہے ہیں۔ وہ یہ ہیئت دیکھکر آنکھوں میں آنسو بھر لایا۔ معذرت کے بعد کلرکی میں لے لیا۔ گورنمنٹ میں سفارش بھی کی۔ ادھر علامہ کے صاحبزادے مولوی شمس الحق اور خواجہ غلام غوث بے خبر میر منشی لفٹیننٹ مغربی و شمالی صوبہ اودھ سرگرم سعی تھے۔ پروانۂ رہائی حاصل کرکے مولوی شمس الحق انڈمان روانہ ہوگئے۔ وہاں جہاز سے اتر کے شہر میں گئے تو ایک جنازہ نظر پڑا۔ اس کے ساتھ بڑا اژدہام تھا۔

عاشق کا جنازہ ہے ذرا دھوم سے نکلے

دریافت کرنے پر معلوم ہوا کہ کل ۱۲ صفر ۱۲۷۸ھ مطابق ۱۸۶۱ء کو علامہ فضل حق خیرآبادی کا انتقال ہوگیا ہے۔ اب سپرد خاک کرنے جارہے ہیں۔ یہ بھی بصد حسرت و یاس شریک دفن ہوئے۔ اور بے نیل مرام

مختلف پرچے تھے جن کو کئی ماہ کی محنت کے بعد درست و مرتب کر پائی تھی

الحمد لله عظیم الرجاء للدعاء من دون الارجاء،
من السلوی والسلی والبلاء والابرحس البلاء بانتاء الآلاء،
لمن دعاه باسنی الاسماء لاسیما لمن ظلم واصطفیٰ
على الامتلاء بالاسواء والادواء،
مالح احاقی اوہاں امتحان الا وسیع امتحانی و امتحانی

عودی تعودی مرهبا دائه عائدی اشی علی الحین حتی عاده العادی
دانی عصائی ولا یحدی لعائدتی عود للداء لعود الداء عوّاد

علامہ اور ان کے ساتھیوں کو کیا کیا تکالیف اٹھانا پڑیں اور انڈمان میں کیسے دل آمیز برتاؤ سے سابقہ رہا۔ رسالہ و قصائد میں اس کا مفصل ذکر موجود ہے سپرنٹنڈنٹ ایک شریف انگریز تھا مشرقی علوم سے واقف اور فن ہیئت کا بڑا ماہر تھا اس کی چیتی میں ایک سرایا دنہ مولوی بھی تھے اس نے ایک فارسی کی کتاب ہیئت ان کو دی کہ اس کی عبارت صحیح و درست کر دیں۔ مولوی صاحب سے تو کام چلا نہیں علامہ نئے نئے گئے تھے، ایک سال ہی گذرا تھا ان کی خدمت میں وہ کتاب پیش کر کے تصحیح کی گذارش کی علامہ نے نہ صرف عبارت درست کی بلکہ مباحث میں بہت کچھ اضافہ

واپسی ہندستان پر شاگرد رشید مفتی لطف اللہ علیگڈھی نے تاریخ لکھکر پیش کی

چو بفضل خالق ارض وسما | اوستادم شد ز قید غم رہا
بہر تاریخ خلاص آنجناب | بر نوشتم "اِنَّ استاذی نجا"[۱]

مفتی مظہر کریم نے میجر جان ہاٹن بہادر کمشنر جزائر دریائے شور کی فرمائش پر مراصد الاطلاع کا ترجمہ کیا۔ سید اسمٰعیل حسین منیر شکوہ آبادی نے ۵ اشعار میں تاریخ لکھی۔ آخری شعر یہ ہے۔

منیر اسکی کہی تاریخ یوں سالِ مسیحی میں
یہی سبزہ جدید بوستانِ ہفت کشور ہے[۲]

علامہ نے بھی کئی مفید تصانیف لکھیں۔ انھیں میں سے رسالہ الثورۃ الہندیہ اور قصائد فتنۃ الہند ہیں۔ یہ رسالہ اور قصائد جہاں تاریخی ہیں۔ عربی ادبیت کے بھی شاہکار ہیں۔ علامہ کا کمال یہ ہے کہ اشعار اور جملوں میں ایک مادہ کے مختلف صیغے متعدد معنوں میں بے تکلف استعمال کرتے چلے جاتے ہیں نظم و نثر دونوں اصناف میں اس کا ظہور برابر نظر آتا ہے۔ مثال کے لئے حسب ذیل عبارت و اشعار کافی ہیں۔ یہ رسالہ مع قصائد علامہ نے مفتی عنایت احمد کاکوروی کے ذریعہ ۱۲۷۷ھ میں خلف الصدق مولانا عبدالحق کے پاس بھیجا تھا کہ ابن میاں کو جاکر یہ تحفہ دیدینا۔ پنسل اور کوئلہ سے لکھے ہوئے

[۱] استاذ العلما مولف نواب صدر یار جنگ بہادر [۲] کلیات منیر شکوہ آبادی۔

ہاں خاں صاحب! آپ جو کلکتے بھیجے ہو اور سب صاحبوں سے ملے ہو
تو مولوی فضل حق کا حال اچھی طرح دریافت کر کے مجھکو لکھو کہ اس نے
رہائی کیوں نہ پائی وہاں جزیرہ میں اس کا کیا حال ہے گذارہ کس طرح
ہوتا ہے ؟[1]

علامہ جزیرۂ انڈمان بھیجے مفتی عنایت احمد کاکوروی صدرامین بریلی و کول،
مفتی مظہر کریم دریابادی، اور دوسرے مجاہد علماء وہاں پہلے پہنچ چکے تھے۔
ان علماء کی برکت سے یہ بدنام جزیرہ، دارالعلوم بن گیا۔ ان حضرات نے
تصنیف و تالیف کا سلسلہ وہاں بھی قایم رکھا جزائر انڈمان میں ہوا انکا لیف تاقدر
ادوردعا ئی اخبار وا عزہ کے باوجود علمی مشاغل جاری رہے مفتی صاحب
نے علم الصیغہ جیسی صرف کی معرکتاب جو آج تک داخل نصاب ہے وہیں
لکھی۔ سرکاری ڈاکٹر حکیم امیر خاں کی فرمائش سے تواریخ حبیب الٰہ کی تالیف
کی (یہی تاریخی نام بھی ہے) ۱۲۷۵ھ

ان دونوں کتابوں کے دیکھنے سے پتہ چلتا ہے کہ ان حضرات کے سینے
علم کے سفینے بن گئے تھے۔ تاریخی یادداشت، ترتیب واقعات، قواعد فنون،
ضوابط علوم سبھی حیرت انگیز کرشمے دکھا رہے ہیں۔ ایک انگریز کی فرمائش
پر تقویم البلدان کا ترجمہ کیا جو دو برس میں ختم ہوا اور وہی رہائی کا سبب بنا

[1] اردوئے معلیٰ۔

تھک تھک کے ہر مقام پہ دو چار رہ گئے
تیرا پتہ نہ پائیں تو ناچار کیا کریں

بلند ہمتی کی سعادت ہر شخص کے حصّے میں نہیں آیا کرتی۔

نہ ہر درخت تحمل کند جفائے خزاں
غلامِ ہمتِ سروم کہ ایں قدم دارد

آخر ش جزیرۂ انڈمان روانہ کر دیئے گئے۔ ادھر مولانا عبد الحق اور مولوی شمس الحق نے علامہ کے قریبی عزیز خان بہادر مفتی انعام اللہ خاں شہابی گوپاموی کے دادا خواجہ غلام غوث خاں بہادر ذوالقدر میر منشی لفٹیننٹ مغربی وشمالی کی معاونت سے اپیل دائر کر دی۔

مرزا غالب، یوسف مرزا کو لکھتے ہیں۔

"مولانا (فضل حق) کا حال کچھ تم سے مجھکو معلوم ہوا، کچھ مجھ سے تم معلوم کرو، مرافعہ حکم دوام حبس بحال رہا بلکہ تاکید کی گئی کہ جلد دریائے شور کی طرف روانہ کرو چنانچہ تم کو معلوم ہو جائے گا۔ ان کا بیٹا ولایت میں اپیل کیا چاہتا ہے۔ کیا ہوتا ہے۔ جو ہونا تھا وہ ہو چکا۔

انا للہ وانا الیہ راجعون!"

میاں داد خاں سیّاح، سیر کرتے ہوئے کلکتہ پہنچے تو مرزا غالب نے انھیں لکھا۔

"شیر کی یک روزہ زندگی گیدڑ کی صد سالہ زندگی سے بہتر ہے۔"

علامہ کے اقرار و توثیق کے بعد گنجایش ہی کیا باقی رہ گئی تھی۔ جیوری کے ساتھ "عدالت" نے حبس دوام بعبور دریائے شور کا حکم سنایا۔ آپ نے کمال مسرت اور خندہ پیشانی سے سنا خط مذکور میں اس کا ذکر اس طرح ہے۔

"مرا در من تا دہ عشرہ بسبب عدم ہمسری حال ایں بعادہ افتادہ مادہ عالیہ آدمی خاص مقرر کردہ فرستادہ ہی سدکہ جواب سائی یابدد حال پُر ملال جناب مولوی (فضل حق) صاحب از لکھنؤ دریں عرصہ نوشتہ آمد لائق گریستن و داویلا کردن است یعنی حبس دوام از پیشگاہ حکم صدور یافت وا ویلا واحسرتا۔ او تعالیٰ رحم فرماید"[1]

محررہ ستم دردی مطابق ۱۷ ارجب ۱۲۷۵ھ

علامہ کے استاد بھائی اور رفیق خاص مفتی صدر الدین خاں آزردہ صدر الصدور دہلی نے بھی علامہ کی خاطر سے فتوے پر شہدت بالجبر لکھکر دستخط کر دیئے تھے۔ گرفتاری کے بعد مفتی صاحب نے بتایا کہ میں نے تو پہلے ہی لکھدیا تھا کہ جبراً دستخط کرایا جا رہے ہیں۔ بالجبر پر نقطے نہ لگائے تھے علماء وقت نے اسے "بالخیر" پڑھا اور مفتی صاحب نے "بالجبر" ثابت کر کے جان چھڑائی البتہ جائداد و املاک کا کافی حصہ ضبط کر لیا گیا۔

---

[1] سیر العلماء

بیان کی تصدیق و توثیق کی۔ فرمایا۔

"پہلے اس گواہ نے سچ کہا تھا اور رپورٹ بالکل صحیح لکھوائی تھی۔
اب عدالت میں میری صورت دیکھکر مرعوب ہوگیا اور جھوٹ بولا۔
وہ فتویٰ صحیح ہے میرا لکھا ہوا ہے اور آج اس وقت بھی میری وہی رائے ہے"

جج بار بار علامہ کو روکتا تھا کہ آپ کیا کہہ رہے ہیں مجسٹریٹ نے عدالت کا رُخ اور علّامہ کی بارعب و پُروقار شکل دیکھ کر شناخت کرنے سے گریز کرتے ہوئے کہہ ہی دیا تھا کہ یہ وہ مولانا فضل حق نہیں وہ دوسرے تھے۔ گواہ حسنِ صورت اور پاکیزگی سیرت سے بے انتہا متاثر ہوچکا تھا مگر علّامہ کی شانِ استقلال کے قربان جائیے۔

خدا کا شیر گرج کر کہتا ہے۔

"وہ فتویٰ صحیح ہے۔ میرا لکھا ہوا ہے۔ اور آج اس وقت بھی میری وہی رائے ہے"

نالہ از بہر رہائی نہ کند مرغِ اسیر
خورد افسوس زمانے کہ گرفتار نہ بود

شیرِ میسور سلطان ٹیپو کے رزمگاہ شہادت کا یہ آخری فقرہ کبھی نہیں بھلایا جا سکتا۔

ظاہر یہ ہو رہا تھا کہ مولانا بری ہو جائیں گے سرکاری وکیل لاجواب تھے چنانچہ پیروکار مقدمہ مسمی کرم احمد حیدرآبادی نے لکھنؤ سے سید اعظم علی کے نام حیدرآباد یہ خط لکھا۔

"مدتے یک روز راست کہ جناب مخدوم والا احوال حسب تقدیر مبتلائے حبس شدہ از سیتاپور بہ لکھنؤ برائے روبکاری جوابدہی روانہ کردہ شدہ اند رہائی آیندہ ہرگاہی ہم از تحریر ایشان ظاہر بودہ منکشف میشود کہ امروز فردا بفضلہ تعالیٰ رہائی خواہد شد روز مابہ ادائے شہادت صفائی، مولوی صاحب مکرم مولوی نبی بخش صاحب متعلق مولوی قادر بخش صاحب و برخوردار مولوی سید صاحب حسین، بموجب درخواست مولوی عبدالحق (خلف علامہ) بمعیت ایشان روانہ لکھنؤ شدہ اند۔ و سختیاں را امید از خدائے کریم است دیگر روز بالضرور مخلصی یافتہ، وارد دولتخانہ خواہد شد، او تعالیٰ ہم چنیں کند ہمہ بار خورد و کلاں و ذکور و اناث چشم براہ انتظار کشادہ مساعد درع دلقے عظیم دارد ایزد حق و علا بزجمع کساں رحم خود رساند"

دوسرا دن آخری دن تھا۔ مولانا نے اپنے اوپر جس قدر الزام لئے تھے ایک ایک کرکے سب رد کردیئے جس محضرے فتوے کی جس کی تھی اسکے

اکابر کو بڑی دشواریوں کے بعد نجات مل سکی پنشنوں اور جاگیروں پر زد پھر بھی باقی رہی۔

سید اسمٰعیل حسین منیر شکوہ آبادی، مولانا مفتی عنایت احمد کاکوروی، مفتی مظہر کریم دریابادی وغیرہم کو بجرم بغاوت کالے پانی کی سزا ہوئی۔

علامہ فضل حق کو بھی "باغی" قرار دیا گیا۔ اسیر فرنگ ہوکر بند ہوئے۔ ۱۲۷۵ھ مطابق ۱۸۵۹ء میں لکھنؤ میں مقدمہ چلا۔ علامہ کے ثبات استقلال صداقت، حقانیت اور بلند ہمتی و شیر دلی کے لئے سیر العلماء کی یہ عبارت کافی ہے۔

"۱۸۵۹ء میں سلطنت مغلیہ کی وفاداری، یا فتوے جہاد کی پاداش، یا جرم بغاوت میں مولانا ماخوذ ہوکر سیتاپور سے لکھنؤ لائے گئے۔ مقدمہ چلا مولانا موصوف کے فیصلہ کے لئے جیوری بیٹھی، ایک اسیسر نے واقعات سنکر بالکل چھوڑنے کا فیصلہ کیا، سرکاری وکیل کے مقابل خود مولانا بحث کرتے تھے۔ بلکہ لطف یہ تھا کہ چند الزام اپنے اوپر خود قایم کئے اور پھر خود ہی مثل تار عنکبوت عقلی و قانونی ادلہ سے توڑ دیئے۔ جج یہ رنگ دیکھکر پریشان تھا اور ان سے ہمدردی بھی تھی جج نے صدر الصدوری کے عہد میں مولانا سے کچھ عرصہ کام بھی سیکھا تھا۔ وہ مولانا کی عظمت و تجربے سے بھی واقف تھا۔ وہ دل سے چاہتا تھا کہ مولانا بری ہوجائیں، کرے تو کیا کرے

۱۱ - مرزا معین الدین خاں تھانیدار پہاڑ گنج
۱۲ - محمد حسین خاں تھانیدار بدپور
۱۳ - لالہ رامجیداس گڑوالے
۱۴ - ضیاء الدولہ ملقب بہ حکیم رکن الدولہ
۱۵ - موسیٰ خاں بن حافظ عبدالرحمٰن خاں مختار مرزا ایلی۔
۱۶ عبدالصمد خاں خسر نواب جھجر
۱۷ حکیم امام الدین خاں بن حکیم غلام رضا خاں
۱۸ - نواب حسن علی خاں برادر نواب جھجر
۱۹ - سعادت علی خاں خلف حسن علی خاں
۲۰ - میر نواب نائب کپتان
۲۱ نواب عبدالرحمٰن خاں
۲۲ نواب علی محمد خاں عم والی جھجر
۲۳ راجہ اجیت سنگھ عم راجہ نریندر سنگھ رئیس پٹیالہ
۲۴ غلام فخر الدین خاں تحصیلدار کوٹ قاسم

ان کے علاوہ حیدر خاں اور اشرف خاں ممراں نے ایک سو سات نوابوں کو الور سے گرفتار کرا کے دہلی بھیجا آدھے گوڑگانوں میں قتل کر دیئے گئے باقی کو دہلی میں پھانسی دی گئی۔ اسی طرح کے بیسیوں حادثات ہیں کہاں تک بیان کئے جائیں

مفتی صدرالدین خاں آزردہ صدرالصدور، مرزا اسداللہ خاں غالبؔ اور نواب مصطفےٰ حسن خاں شیفتہ وغیرہم بھی دھر لئے گئے ان

۸ - حکیم عبدالحق بن حکیم بخش	۱۴ - نظام الدین خاں بن حکیم شرف الدین خاں
۹ - قاضی فیض اللہ کشمیری سررشتہ دار صدر الصدور -	۱۵ - خلیفہ اسمٰعیل خلف استاد ذوق -
۱۰ - میر پنجہ کش مشہور خوشنویس	۱۶ - محمد علیخاں خلف نواب شیر جنگ خاں
۱۱ - مشہور شاعر مولوی امام بخش صہبائی	۱۷ - عبدالصمد خاں بن علی محمد خاں رسالدار شاہی فوج -
۱۲ - نواب احمد قلی خاں (جیل میں موت واقع ہوگئی)	۱۸ - دلدار علی خاں کپتان -
۱۳ - نواب محمد حسین خاں -	۱۹ - میاں حسن عسکری صوفی -
	۲۰ - غلام محمد خاں عم نواب احمد علی خاں رئیس فرخ نگر -

دہلی چھوڑکر غریب الوطنی کی زندگی بسر کرنیوالے

۱ - میاں غلام نظام الدین -	۶ - مرزا فاضل بیگ
۲ - نواب غلام محی الدین خاں پنشن دار	۷ - عبدالحلیم خاں نائب کوتوال - (مع ضبطی جائداد)
۳ - حکیم محمود خاں والد مسیح الملک حکیم اجمل خاں -	۸ - منشی آغا جان محرر ایجنٹی
۴ - حکیم مرتضٰی خاں	۹ - صفدر سلطان بخشی -
۵ - نواب یعقوب علی خاں (گوجروں نے لوٹ کر قتل کرڈالا)	۱۰ - نواب سید حامد علی خاں رئیس برست

سلطان نے اپنی طرف سے آزاد کر دیا امراء اور شہسواروں کی بیویوں نے فریاد کی کہ ہمارے شوہر اور سرپرست یا تو مارے گئے یا قید و بند میں ہیں ہماری دستگیری کی جائے۔ سلطان نے ان کی آہ و زاری سے متاثر ہو کر قیدیوں کو رہا کیا، اور جو مارے گئے تھے ان کے پسماندگان کو خزانے سے اس قدر روپیہ دلایا کہ سب مطمئن اور خوش خوش واپس گئیں[1]

یہ تھا مسلمانوں کا انتقام اور یہ تھی بدترین دشمنوں کے ساتھ رواداری "غیر متمدن" دنیا کی ان تاریخی حقائق کے بعد دور تہذیب و تمدن کے علمبردار یورپ کے ان کرتوتوں پر کون انصاف پسند انسان شرم سے گردن نہ جھکا لے گا۔

علماء و امراء، خواص و عوام کی تباہی و بربادی کی داستان بڑی طویل ہے قابل ذکر کچھ نام درج کئے جاتے ہیں۔

"غدر ۱۸۵۷ء کے بعد پھانسی پانے والے یا گولیوں سے اڑائے جانے والے"

۱۔ نواب عبدالرحمٰن خاں والی جھجر (مع صلبی خاندان)
۲۔ راجہ ناہر سنگھ رئیس بلب گڑھ
۳۔ نواب مظفرالدولہ
۴۔ نواب میر خاں پنشن دار جاگیردار پلول
۵۔ نواب اکبر خاں بن [illegible]
۶۔ احمد مرزا
۷۔ میر محمد حسین

[1] اردو ترجمہ سلطان صلاح الدین ایوبی صفحہ ۲۲۲ تا ۲۵

تھے تو وہاں مردے پڑے اور جاں بہ لب زخمی لوٹتے تھے۔ جب کہ بے گناہ اور لاچار مسلمانوں کو ان صلیبیوں نے سخت اذیتیں دیکر مارا تھا اور زندہ آدمیوں کو جلایا تھا۔ جہاں قدس کی چھتوں اور برجوں پر جو مسلمان پناہ لینے چڑھے تھے وہیں ان صلیبیوں نے اپنے تیروں سے چھید کر گرایا تھا۔"[1]

۹۰ برس کے بعد ۲۶ ستمبر ۱۱۸۷ء مطابق ۲۷ رجب ۵۸۳ھ کو سلطان نے فوج کشی کر کے اور شاہ رچرڈ وغیرہ سے لڑائیاں لڑ کر فلسطین پر علم اسلام لہرا دیا۔ مدتوں کی جنگ کے بعد اس عظیم الشان فتح پر اعلانِ عام کر دیا کہ دس اشرفی زرِ فدیہ دیکر ہر عیسائی اپنا ساز و سامان لے کر امن و امان کے ساتھ شہر چھوڑ سکتا ہے۔ چالیس دن کی مہلت بھی دی گئی۔

جو لوگ غریب تھے ان میں سے سات ہزار کو شاہِ انگلستان کی رقم سے فدیہ ادا کر کے رہا کرایا گیا۔ کوکبری نے شہر الرہا کے ایک ہزار آرمینیوں کو فدیہ دیکر آزاد کرایا۔ برادرِ سلطان ملک العادل نے شاہ رچرڈ کی دوستی کی بنا پر سلطان سے ایک ہزار غلام مانگ کر اپنی طرف سے آزاد کر دیئے۔ بطریق اعظم اور بلیان سفیر نے بھی جرأت کر کے سلطان سے ملک العادل کے برابر غلام مانگے جو اجازت ملنے پر آزاد کر دیئے گئے۔ باقیماندہ عیسائیوں کو

---

[1] اردو ترجمہ سلطان صلاح الدین ایوبی صفحہ ۳۰۲ ۔ مصنفہ انگریز مورخ سٹینلے لین پول)

تھا گردن میں چادر کا پھندا ڈال کر کھینچا تھا قتل کے منصوبے باندھے تھے اور سب سے آخر یہ کہ وطن سے نکال کر کے گھر اور در سے بے در کیا تھا اس شاہ دو جہاں نے فتح کے بعد اعلان کیا جو ہتھیار رکھدے اسے امان، جو معابد میں مشغول عبادت ہو وہ محفوظ جو ابوسفیان کے گھر میں داخل ہو جائے وہ مامون سب دشمنوں کا سامنا ہوتا ہے دریافت فرماتے ہیں مجھ سے کیا توقع رکھتے ہو

یک زبان ہو کر کہتے ہیں شریف بھائی اور شریف بھتیجے سے جو توقع ہو سکتی ہے وہی ہم بھی رکھتے ہیں۔

جواب ملتا ہے جاؤ تم سب آزاد ہو۔

کئی سو سال کے بعد اسی قسم کا واقعہ اس شاہ دو سرا کے ادنیٰ غلام سلطان صلاح الدین ایوبی کو بیت المقدس میں پیش آیا ہے۔ اس خطۂ پاک (فلسطین) پر خلیفۂ دوم حضرت امیر المؤمنین سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ نے خود بغیر کسی جنگ و آشتی کے ساتھ قبضہ فرمایا تھا اس وقت سے تقریباً ساڑھے چار سو سال تک پرچم اسلام لہراتا رہا ۱۰۹۹ء عیسوی میں عیسائیوں نے اس پر تسلط قائم کر لیا مگر کس شان سے ایک انگریز مورخ ہی کے قلم کے رشحات دیکھئے۔

"جب گوڈفرے اور ٹنکرڈ یروشلم کے کوچہ و بازار میں گذرے

سکھ رجمنٹ سے علی رؤس الاشہاد اعلام کرانا، فتحپوری مسجد سے قلعہ کے دروازے تک درختوں کی شاخوں پر مسلمانوں کی لاشوں کا لٹکانا، مساجد کی بے حرمتی خصوصاً شاہجہانی جامع مسجد دہلی کے حجروں میں گھوڑوں کا باندھنا عبادت کی جگہ دفاتر قایم کرنا اور حوض میں وضو کے پانی کی جگہ گھوڑوں کی لید ڈالنا، ناقابل معافی اور غیر ممکن التلافی جرم ہے۔

منصف مزاج انگریز بھی اس کی مذمت کئے بغیر نہ رہ سکے تفصیل کے لئے دیکھئے "انقلاب ۵۷ء کا دوسرا رخ" مرتبہ شیخ حسام الدین بی۔اے امرتسری سابق صدر مجلس احرار اسلام ہند۔

تاریخ عالم شاہد ہے کہ مسلمان قوم کو بھی فتح و ظفر کے ایسے مواقع پیش آئے ہیں لیکن ان کا دشمنوں کے ساتھ کیا سلوک رہا۔ اپنوں کا نہیں غیروں کا بیان سنئے، دوستوں کی نہیں دشمنوں کی تحریریں دیکھئے۔

کون نہیں جانتا کہ چودہ سو سال قبل ۸ھ میں جب مکہ فتح ہوا تو خدا کے آخری برگزیدہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے ان دشمنوں کے ساتھ کیا طرز عمل اختیار فرمایا جنھوں نے ذلت و رسوائی اور مصائب و آلام پہنچانے میں کوئی کسر نہ اٹھا رکھی تھی۔ تالیاں بجائی تھیں، پتھر مارے تھے، ڈھول اڑائی تھی، آوازے کسے تھے، سڑی، سودائی، مجنوں اور دیوانہ خطاب دیئے تھے۔ راستے میں کانٹے بچھائے تھے، پشت پر اونٹ کا اوجھ لادا

مذہبی جوش اور ملکی جذبے میں محض مکراپنی جہالت و حماقت سے کچھ یورپین بچوں اور عورتوں کو قتل کر ڈالا تھا تو یہ کوئی نئی چیز نہ تھی۔ عوام جوش میں آکر ہمیشہ اسی قسم کی حرکتیں کرتے رہے ہیں۔

ابھی ۱۶ اگست ۱۹۴۶ء کو مسلم لیگ کی جانب سے ڈائرکٹ ایکشن (براہ راست اقدام) کا دن منانے پر کلکتہ میں کیا کچھ نہ ہوا مسلم لیگی وزارت کے ہوتے ہوئے ہزارہا ہندو مسلمان باہمی جنگ و جدال کی نذر ہو گئے۔ سینکڑوں عورتیں اور بچے سڑکوں پر اعضاء بریدہ پڑے ملے، وحشت و بربریت، درندگی و شیطنت کا وہ کونسا مظاہرہ تھا جو نہ کیا گیا۔ ایک ہفتہ تک غدر مچا رہا مقتولین و مجروحین کی تعداد چوتھائی لاکھ سے متجاوز ہو گئی یہی "مہذب" ملکوں میں بھی ایسے ہنگامی مواقع پر ہوتا رہتا ہے[1] ۱۸۵۷ء میں انگریز جیسی دعویدار تمدن و تہذیب قوم نے یہ خطرناک اور انسانیت سوز حرکات جوش میں نہیں، ہوش میں کیں، غلامی کی لعنت سے متاثر ہو کر نہیں، فاتح و قابض ہونے کے بعد کیں جہالت و حماقت سے نہیں، بزعم خود دانشمندی و فرزانگی کے ماتحت کیں، عجلت و بدحواسگی سے نہیں بلکہ قصداً اور دانستہ کیں خصوصیت سے مسلمانوں کے ساتھ جو ذلت آمیز اور جگر خراش برتاؤ کیا وہ بیان سے باہر ہے۔

بعد مسلمانوں کو سؤر کی کھال میں سلوا کر گرم تیل کے کڑھاؤ میں ڈلوانا،

[1] کلکتہ کے بعد نواکھالی (بنگال)، گڑھ مکتیسر (یوپی) اور پٹنہ صوبہ (بہار) میں جو کچھ ہوا اس بربریت و درندگی ...

گذری تھی[۱] مگر ایسے مظالم!

"لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر" نہ آنکھوں نے دیکھے، نہ کانوں نے سنے، نہ انسان کے دل میں کبھی ان کا خطرہ بھی گذرا۔ الامان والحفیظ!

---

[۱] دہلی اصل میں دہلو ہے حضرت امیر خسرو نے ایک شعر میں جلال الدین فیروز شاہ کو سکا نگاہ میں مخاطب کرتے ہوئے کہا تھا ؎

یا رکہ اسم پیش یارا حور نصرت دستگیر   یا عزماں دہ کہ گردوں سیم در دہلو ردم

سب سے پہلے اس شہر کو راجہ جدھشٹر نے ۱۴۰۵ ق م آباد کیا اور اندرپت کے نام سے شہرت دی اب اس کے آثار بھی مفقود ہو چکے ہیں جہاں شہر تھا اب کاشت ہوتی ہے ۳۲۵ ق م راجہ قنوج دلہو نامی نے از سر نو شہر آباد کر کے اپنے نام سے مشہور کیا ۷۳۶ھ میں راجہ انگپال تور نے قلعہ تعمیر کرایا جو دہلی سے پاس ہونے سے پرانا قلعہ کے نام سے مشہور ہے (ہمایوں بادشاہ نے ۹۴۰ھ میں اس کی مرمت کر کے شہر دین پناہ نام رکھا اور شیر شاہ نے اپنے زمانے میں اسکی ترمیم کر کے شیر گڑھ نام رکھ دیا) راجہ رائے پتھورا نے ۵۳۰ھ میں بارہ دروازہ کا قلعہ بنایا ایک دروازہ کا نام دروازہ غزنی تھا قطب الدین ایبک نے ۵۸۹ھ میں اس قلعہ میں قصر سپید اور غیاث الدین بلبن نے ۶۶۶ھ میں لال محل بنوایا اسی بادشاہ نے ایک قلعہ بنایا جس کا نام غیاث پور رکھا جہاں آجکل سلطان المشائخ حضرت نظام الدین محبوب الٰہی آسودہ خواب ہیں سلطان معز الدین کیقباد نے ۶۸۶ھ میں کیلوکھری (جسے قصر معزی بھی کہتے تھے اور اسی جگہ مقبرہ ہمایوں ہے) کی بنیاد ڈالی جلال الدین فیروز شاہ خلجی نے ۶۸۹ھ میں لال محل اور اس میں سرمکان بنوایا جسے نیا شہر کہا جانے لگا علاء الدین خلجی نے ۷۰۳ھ میں دہلی علائی، قلعہ علائی، کوشک سیری اور قصر ہزار ستون بنوایا۔ غیاث الدین تغلق شاہ نے ۷۲۵ھ میں تغلق آباد آباد کیا اور محمد عادل تغلق نے (باقی حاشیہ صفحہ ۱۶۰)

دیکھنا پڑا اور یہ سب لوگ نیپال چلے گئے۔ دلاور جنگ کو راجہ پوائیں بلدیو سنگھ نے دعوت کے بہانے سے بلا کر دھوکہ سے ۱۵ر جون ۱۸۵۸ء مطابق ۲ر ذیقعدہ ۱۲۷۴ھ کو شہید کر دیا۔ دریا پار محلہ جہان آباد متصل احمد پورہ مسجد کے پہلو میں سپرد فن ہوا۔ علامہ دہلی سے ۲۴ر ستمبر کو روانہ ہو گئے تھے[1] اس طرح ۱۷۵۷ء کی جنگ پلاسی اور ۱۷۹۹ء کی جنگ میسور کی طرح ۱۸۵۷ء کی یہ جنگِ آزادی بھی ہندستانیوں کی شکست اور انگریزوں کی فتح پر ختم ہوئی۔

شکست و فتح نصیبوں سے ہے ولے اے میر مقابلہ تو دلِ ناتواں نے خوب کیا

۱۹ر ستمبر کے بعد ہندستانیوں پر جو مصائب کے پہاڑ ٹوٹے اس کی نظیر تاریخ میں مشکل سے ملیگی۔ یوں تو دہلی نے بہت سے ہنگامے دیکھے تھے، نادر شاہ درانی کا ایام عیدالاضحیٰ میں قربانی کے جانوروں کی جگہ انسانوں کا ذبح عام اور شہر کی نالیوں میں پانی کے بجائے خون کی روانی دیکھی تھی۔ "ہر کہ آمد عمارت نو ساخت" کے مطابق شہر کا اجڑنا اور دوسری جگہ آباد ہونا دار السلطنت پر حملہ آوری اور "اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَۃً اَفْسَدُوْھَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّۃَ اَھْلِھَا اَذِلَّۃً" کے بموجب شرفا کی ذلت و خواری بھی نظر

---

[1] علامہ نے رسالہ ثورۃ الہندیہ میں لکھا ہے کہ انگریزوں کے قبضے کے بعد پانچ یوم تک بھوکے پیاسے مکان کے اندر بند رہے، پانچویں روز اہل و عیال اور ضروری سامان لیکر شب میں چھپکر نکلے، دریا عبور کئے، میدان قطع کئے۔ نواب صدر یار جنگ بہادر کا بیان ہے کہ علامہ مع متعلقین بھیکن پور ضلع علیگڈھ آکر ۸ روز رہے، صاحبزادہ مولانا عبدالحق بھی ساتھ تھے۔ ۸ یوم کے بعد موصوف کے عم محترم نواب عبدالشکور خاں رئیس بھیکن پور نے سانکرہ کے گھاٹ سے جو بھیکن پور سے ۸ میل ہے اور موصوف اور انکے عزیزوں کی علمداری میں واقع تھا اور اب بھی ہے اپنے انتظام سے بدایوں اور بریلی کی طرف اتروادیا تھا، نواب صدر یار جنگ بہادر نے مجھے وہ کمرہ بھی بتایا جس میں علامہ فروکش ہوئے تھے، بھیکن پور کی گڑھی میں برج پر جانب شرق واقع ہے اب مسٹر عبدالصبور خاں شروانی بی اے علیگ کے تصرف میں ہے۔ نواب صدر یار جنگ ۱۸۶۶ء میں پیدا ہوئے، علامہ کے ورود اور ہنگامۂ ۱۸۵۷ء کے ۹ سال بعد بچپن میں والد ماجد اور عم محترم سے یہ واقعات سنے۔ اور حضرت خداداد کی بنا پر ۴۰ ۱۴ تھیں یاد رکھا موصوف نے یہ بھی بیان کیا کہ والد ماجد (محمد تقی خاں) اور مولانا عبدالحق میں کافی تعلقات بھی ہو گئے جو بعد میں خط و کتابت کی شکل میں جاری رہے موصوف ہی کی یہ بھی روایت ہے کہ علامہ صاحبزادہ کو سبق بھی پڑھاتے رہے۔

مرزا مغل کی وجہ سے فوج میں پھوٹ پڑ گئی۔ جنرل بخت خاں سے لوگ بگڑ گئے کمپنی کی فوج نے ۱۴ ستمبر ۱۸۵۷ء کو شہر دہلی پر حملہ کر دیا اور ۱۹ ستمبر کو مکمل طور پر انگریز قابض ہو گئے۔

بادشاہ جو اس درمیان میں قلعہ سے نکل کر مقبرہ ہمایوں میں پناہ گزین ہو چکے تھے مع متعلقین گرفتار کر کے قلعہ میں نظر بند کر دیئے گئے تین شاہزادوں کو قلعہ میں داخل ہوتے ہی گولی کا نشانہ بنایا گیا اور ان کے سروں کو خوان پوش سے ڈھک کر خوان میں لگا کر بادشاہ کے سامنے بطور تحفہ پیش کیا گیا انہیں میں مرزا مغل بھی تھے جنرل بخت خاں اپنی فوج اور توپ خانہ کو نکال لے گئے بادشاہ سے کہا آپ بھی میرے ساتھ چلیں مگر وہ رجب علی اور مرزا الٰہی بخش کے ہاتھ میں کھلونا بن چکے تھے، آمادہ نہ ہوئے۔ جنرل بخت خاں، ڈاکٹر وزیر خاں، مولوی فیض احمد وغیرہم سب لکھنؤ چلے گئے۔

یہ سب لوگ لکھنؤ پہنچ کر احمد اللہ شاہ دلاور جنگ کے جھنڈے کے نیچے جمع ہو گئے خوب خوب معرکے رہے بالآخر شکست کھا کر شاہجہانپور وارد ہو گئے محمدی پور میں اسلامی حکومت قائم کر لی گئی نانا صاحب پیشوا، مولوی عظیم اللہ کانپوری، شہزادہ فیروز شاہ وغیرہم سب یہیں جمع ہو گئے آخری جنگ انگریزوں سے شاہجہانپور میں ہوئی۔ یہاں بھی شکست کا

اس روزنامچہ سے علامہ کی باخبری اور انقلابی سرگرمیوں کا اندازہ ہوتا ہے۔ موجودہ صورت حالات کے متعلق بادشاہ سے گفتگو کی۔ بادشاہ سراسیمہ تھے۔ شہزادوں کی لوٹ کھسوٹ اور تخت شاہی کی تمناؤں نے باہمی رقابت کا میدان گرم کر رکھا تھا۔ عمائد شہر میں دو گروہ تھے، ایک بادشاہ کا ہمنوا اور دوسرا حکومت کمپنی کا بہی خواہ، فوجوں میں طمع اور لالچ نے گھر کر لیا تھا۔ دو ایک جماعتیں مقصد اعلیٰ کو سامنے رکھے ہوئے تھیں۔ ایک جماعت مجاہدین کی تھی۔ دوسری روہیلوں کی۔ یہ جنرل بخت خاں کی سرداری میں داد شجاعت دے رہی تھی۔ علامہ سے جنرل بخت خاں ملنے پہونچے۔ مشورہ کے بعد علامہ نے آخری تیر ترکش سے نکالا۔ بعد نماز جمعہ جامع مسجد میں علماء کے سامنے تقریر کی۔ استفتا پیش کیا۔ مفتی صدر الدین خاں آزردہ صدر الصدور دہلی، مولوی عبد القادر، قاضی فیض اللہ دہلوی، مولانا فیض احمد بدایونی، ڈاکٹر مولوی وزیر خاں اکبر آبادی، سید مبارک شاہ رامپوری نے دستخط کر دیئے۔ اس فتوے کے شائع ہوتے ہی ملک میں عام شورش بڑھ گئی۔ دہلی میں نوّے ہزار سپاہ جمع ہو گئی تھی[۱]۔

جنرل بخت خاں کی آنکھوں میں مرزا مغل آڑے آتے تھے۔ مرزا الٰہی بخش نے بادشاہ سے سرکار میں معافی کا خط بھی بھجوا دیا تھا۔ کوئی سنوائی نہ ہوئی

---

[۱] تاریخ ذکاء اللہ۔

دہلی پہنچے۔ میرٹھ اور دوسری چھاؤنیوں میں کارتوسوں کا قصہ دور پکڑ چکا تھا گائے اور سور کی چربی کی آمیزش کی خبر سے ہندو اور مسلمان دونوں بگڑ بیٹھے تھے۔ روٹی کی ٹکیا کی تقسیم کسی خاص اسکیم کے ماتحت گاؤں گاؤں پہلے سے ہو ہی چکی تھی۔

میرٹھ سے دہلی پر باغی فوج نے ۱۱ مئی ۱۸۵۷ء کو حملہ کر دیا قتل و غارتگری کا بازار گرم ہوا۔ بادشاہ دہلی سرگرمیوں کا مرکز رہے علامہ بھی شریک مشورہ رہے منشی جیون لال اپنے روزنامچہ میں لکھتے ہیں۔

"۲۶ اگست ۱۸۵۷ء مولوی فضل حق شریک دربار ہوئے۔ انھوں نے انگریزی مدینہ کی بابت صورت حالات کے متعلق بادشاہ سے گفتگو کی

۲ ستمبر ۱۸۵۷ء بادشاہ دربار عام میں تشریف فرما ہوئے مرزا الٰہی بخش، مولوی فضل حق میر سعید علی خاں اور حکیم عبدالحق آداب بجالائے

۶ ستمبر ۱۸۵۷ء مولوی فضل حق نے اطلاع دی کہ متھرا کی فوج آگرہ چلی گئی ہے اور انگریزوں کو شکست دینے کے بعد شہر پر حملہ کر رہی ہے

۷ ستمبر ۱۸۵۷ء بادشاہ دربار خاص میں رہے حکیم عبدالحق میر سعید علی خاں، مولوی فضل حق عبدالدین خاں، اور دیگر تمام امراء و درباری شریک دربار رہے"[1]

---

[1] غدر کی صبح و شام روزنامچہ منشی جیون لال صفحہ ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷

ہوئے۔ راہ میں زمینداروں کو تلقین کرتے ہوئے چلے۔ اس سے قبل مولوی احمد اللہ شاہ دلاور جنگ مدراسی سے سرگوشیاں ہو چکی تھیں، دلاور جنگ فیض آباد چلے گئے تھے۔ اور ہنگامہ ہوتے ہی لکھنؤ پر آکر قابض ہو گئے۔

شاہِ اودھ کی معزولی، بادشاہِ دہلی کی نام نہاد خطابات سے منصوبہ محرومی اور مذہب عیسوی کی بہ جبر نشر و اشاعت نے فرنگیوں کو بالکل بے نقاب کر دیا تھا۔

کارتوسوں کی چربی سے دل کا غبار، آتش فشاں بنکر پھوٹ پڑا۔ اس نے بارود پر فلیتہ کا کام دیا۔ لکھنؤ میں ۱۲ ذیقعدہ ۱۲۷۳ھ مطابق ۵ جولائی ۱۸۵۷ء بروز یکشنبہ مرزا رمضان علی عرف برجیس قدر بن واجد علی شاہ کو حضرت محل کی منظوری سے ممو خاں کی سرکردگی میں فوجی سالاروں نے باقاعدہ تخت نشین کر دیا۔[۱] احمد اللہ شاہ (مدراسی دلاور جنگ) پہلے قابض ہوکر شہر کا بندوبست کر چکے تھے۔ اب تلنگے جابجا متعین ہوئے۔ شاہ جی سخت سست کہکر چپ ہو گئے۔ بیلی گارد پر انگریزوں سے چھ روز تک لڑائی ہوتی رہی۔ ۱۰ جولائی کی شام کو جمعہ کے دن پسپا ہوکر ہٹ آئے۔[۲]

علامہ انور سے نشر و اشاعت کرتے ہوئے اگست ۱۸۵۷ء میں

---

[۱] قیصر التواریخ جلد دوم صفحہ ۲۲۵ مصنفہ میر محمد زائر، [۲] ایضاً صفحہ ۲۳۰

سرسید احمد خاں 'اسباب سرکشی ہندستان' میں لکھتے ہیں۔

"۱۸۵۵ء میں کلکتہ سے پادری صاحبان ای ایڈمنڈ نے تمام سرکاری ہندستانی عہدیداروں کے نام گشتی چٹھی بھیجی تھی کہ

"مسٹر اس طرح میں تمام ہندستان میں ایک عملداری ہوگئی ہے، تاربرقی سے سب جگہ کی خبر ایک ہوگئی ریلوے سڑک سے سب جگہ کی آمد و رفت ایک ہوگئی۔ مذہب بھی ایک چاہئے اس لئے مناسب ہے کہ تم لوگ بھی عیسائی ایک مذہب ہوجاؤ۔"

علامہ کا پہلی بھائی 'اور کہولت دہلی میں گذرے آخر میں لکھنؤ پہنچے یہاں کی حالت دہلی سے بھی بدتر پائی، بادشاہ دہلی اور والیٔ اودھ برائے نام حکمراں تھے آخر الذکر کی تو لٹیا ہی ڈوبی تھی مسجد ہنومان گڑھی میں شہید ہوئے مسلمان مجاہدین کفار کے ہاتھوں خاک وخون میں لتھڑے امیر علی شاہ توپ دم ہوئے مجاہدین سرکاری فوج کے ہاتھوں کٹتے ہوئے ناموس اسلام کی ذلت اور اسلامی شعائر کی بربادی پر بھی واجد علی شاہ کو عیش وعشرت کی پڑی تھی علامہ صدر الصدور تھے ان واقعات سے متاثر ہوکر لکھنؤ چھوڑ کر ۱۸۵۶ء میں الور چلے گئے مگر دل بے چین رہا کہاتے ہیں کچھ صورت اٹھتی نظر آئی دربار دہلی سے راجاؤں کے نام خطوط بھی روانہ ہوئے علامہ نے راجہ الور سے بھی گفتگوئیں کیں وہ رام نہ ہوا۔ وہاں سے چل کھڑے

علامہ نے حادثۂ بالاکوٹ، اور واقعۂ ہنومان گڑھی' دیدۂ عبرت سے دیکھا۔ اکبر شاہ ثانی اور بہادر شاہ ظفر کی بے بسی اور واجد علی شاہ اختر والیٔ اودھ کی معزولی و بے کسی کی علت پر نظر جائے۔ دہلی اور لکھنؤ کے ان حالات سے ایک حق آگاہ و حساس انسان کو اثر پذیر ہونا ہی چاہئے تھا۔

دوسری طرف عمال حکومت ہندستانی تہذیب و کلچر اور ہندستانیوں کے مذہب کو تباہ کرنے پر تلے ہوئے تھے۔ تبلیغ عیسویت کا ڈنکا بجنے لگا تھا۔ عیسائی مشنریاں' مدارس' ہسپتال' اور دوسرے پبلک اداروں سے مذہبی اشاعت اپنا فرض منصبی سمجھ رہی تھیں۔ ان کی دریدہ دہنی کا شکار مقامی مذاہب بن رہے تھے۔ مذہب اسلام پر خصوصیت سے نظر توجہ تھی۔ پادری فنڈر اور مولوی رحمت اللہ کیرانوی اور ڈاکٹر وزیر خاں اکبر آبادی وغیرہم کے مناظروں سے ہلچل مچی ہوئی تھی۔ عوام کو خیال ہونے لگا تھا کہ حکومت تو گئی ہے اب مذہب پر بھی ہاتھ صاف کیا جارہا ہے۔ ہندستانیوں کی اصل متاع مذہب ہی ہے یہ تمام نقصان اور مصیبتیں برداشت کرسکتا ہے۔ لیکن مذہب پر آنچ نہیں آنے دیتا۔ صحیح مذہبی حمایت تو علیحدہ رہی غلط جوش مذہبی پر بھی جان دیدیتا ہے۔ چنانچہ آج بھی اس کی ہزاروں مثالیں ہمارے سامنے آتی رہتی ہیں۔

ہیں تو یہیں۔

علت کی ہنسی سے آہ بھرنا اچھا — اعمال مصر سے کچھ نہ کرنا اچھا
اکبر سنتا ہے اہل غیرت سے یہی — "جینا" ذلت سے ہو تو مرنا اچھا

یہ بھی عجیب اتفاق ہے کہ ہر صدی میں محدود غدار پیدا ہوئے ہیں۔ اٹھارھویں صدی عیسوی کے آخر میں میر جعفر و میر صادق نمودار ہوئے۔ انیسویں صدی عیسوی کے نصف آخر میں میر علی نقی اور اب بیسویں صدی میں میر معروفی "محمد اعظم" جلوہ گر ہیں دیکھئے مسلمانوں کا وجود بھی ہندستان میں باقی رہتا ہے یا نہیں مسلمانوں کی رہی سہی عزت تو درارتی مشن کے ۱۶ ارمئی ۱۹۴۶ء کے اس اعلان کے بعد ختم ہی ہوگئی کہ دس کروڑ تعداد کی یہ بدنصیب قوم ۳ کروڑ کی اکثریت سے اس قدر خائف ہے کہ اگر برٹش حکومت اس کی حفاظت کی ذمہ داری نہ لے تو اس کا وجود فنا ہو جائیگا۔ حالانکہ اسی ملک میں صرف ۴ لاکھ سکھ اور چند لاکھ عیسائی اور پارسی اپنے آپ کو محفوظ بھی سمجھتے ہوں اور کسی قسم کی کوئی حفاظت نہ چاہتے ہوں تو یہ رسوائی و ذلت اور بھی بڑھ جاتی ہے۔ خصوصاً جبکہ اس قوم کا ماضی اس قدر شاندار ہو کہ اسی ملک پر ایک ہزار سال تک حکومت بھی کی ہو اور ساری دنیا پر اپنے دبدبہ اور ہیبت کی دھاک بھی بٹھا چکی ہو حالانکہ اس وقت ہزاروں اور لاکھوں سے تعداد متجاوز نہ تھی۔

دائمی پٹہ انگریزوں کو لکھدیا۔

جعفر از بنگال و صادق از دکن
ننگِ آدم، ننگِ دیں، ننگِ وطن

خدا جانے میر علی نقی کو حکیم مشرق اقبال مرحوم اس موقعہ پر کیوں بھول گئے مسلمان مدت ہوئی سلطنت و حکومت سے محروم ہو چکے تھے ان کا وجود "نامسعود" ہندستان میں ضرور باقی رہ گیا تھا۔ اس کا بھی خدا حافظ ہے کیونکہ پھر اسی قوم کے ایک "میر" کے ہاتھ میں مسلمانوں کے گلے کی رسی پڑگئی ہے تین "میروں" کا تجربہ ہو چکا۔ اب چوتھے کی باری ہے۔ بدقسمتی سے تینوں "میروں" نے مسلمانوں سے غداری کر کے انگریزوں سے وفاداری برتی۔ یہی مرحلہ اب بھی درپیش ہے۔ اس وقت انگریزوں کو مسلط کیا گیا تھا اور اب مختلف ترکیبوں سے مسلط رکھا جا رہا ہے۔

قومی وزارتوں کے ۱۹۳۹ء میں جنگی مسائل کی بنا پر ہٹنے اور دفعہ ۹۳ کے ماتحت صوبوں پر خالص گورنری (انگریزی) راج ہونے پر خوشی کا "یوم نجات" اور ۲ ستمبر ۱۹۴۶ء کو عارضی قومی گورنمنٹ بننے پر غم کا "یوم ماتم" منایا جانا اس کی سب سے بڑی شہادت ہے۔

کاش خدا مسلمانوں کو سابق تجربات کی بنا پر فہم و فراست عطا کرے کہ مشرقی تین "میروں" سے اگر نہ بچ سکے تھے تو اس مغربی "میر" کے جال

لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون ۵۔

سلطنت اودھ کی بربادی میں سب سے بڑا ہاتھ نواب امیر علی نقی وزیر اعظم سلطنت اور خسر بادشاہ کا تھا میر جعفر اور میر صادق کی طرح انگریزوں سے ساز باز کرکے مسلمانوں کی حکومت کو تباہ کرنے کی مسلسل سازش جاری رکھی۔ یہ امین الدولہ کی معزولی کے بعد ۱۹ رجب ۱۲۶۳ھ مطابق ۹ جولائی ۱۸۴۷ء کو وزیر اعظم بنایا گیا تھا۔ اس کی اندرونی سازش ہی کی بنا پر واجد علی شاہ کو یہ روز بد دیکھنا پڑا ریزیڈنٹ نے بلاکر اس سے کہا کہ بادشاہ سے عہد نامہ پر دستخط کرادئے تو قصبہ محمد پٹہ نسلاً بعد نسل تمہارے حوالہ کر دیا جائے گا اس کے علاوہ انعام واکرام کے علیحدہ مستحق ہوگے ورنہ سرکاری مجرم قرار دیئے جاؤگے[۱] وزیر بدتدبیر نے لاکھوں جتن کئے لیکن بادشاہ اپنی ضد پر اڑے رہے اس طرح دونوں طرف سے منھ کالا ہوا یہ بھی عجیب اتفاق ہے کہ ہندستان کی اسلامی سلطنتوں کی تباہی انہیں میروں کی بدولت ہوئی ہے جنگ پلاسی ۱۷۵۷ء کے بعد میر جعفر نے شاہ عالم کے ساتھ یہی ڈرامہ کھیلا تھا اور اس طرح صوبہ بنگال ہاتھ سے نکلا دکن میں میر صادق نے ۱۷۹۹ء میں شیر میسور سلطان ٹیپو کو دغا دیکر شہید کرایا اور ہندستان کی غلامی کا

---

[۱] تاریخ اودھ حصہ پنجم صفحہ ۲۰۴

حادثۂ شہادت سے تین ماہ کے اندر ہی "ان بطش ربّک لشدید" کا منظر سامنے آگیا۔ دیوانِ حافظ سے فال نکالی گئی تو یہ شعر نکلا۔

دیدی کہ خونِ ناحق پروانہ شمع را
چنداں اماں نداد کہ شب را سحر کنند

یہ بھی روایت ہے کہ جس دن واقعۂ شہادت ہوا ہے اسی دن پارلیمنٹ لندن میں شاہِ اودھ کی معزولی کے فرمان پر دستخط ہوئے تھے سچ ہی خدا کی لاٹھی بے آواز ہے۔ اس طرح والیانِ اودھ کی مدت وزارت ۱۴۳ سال ۳ ماہ ۲۴ دن اور مدتِ بادشاہت ۴۱ سال رہی۔ اور اپنے پیچھے ہزاروں عیش پرستیوں کی داستانیں چھوڑ گئی۔

سید کمال الدین حیدر حسینی عرف میرزا ئر نے قیصر التواریخ جلد دوم میں چشم دید راویوں کے حوالہ سے لکھا ہے کہ کئی دن تک شہدا کے لاشے یونہیں پڑے رہے لیکن نہ پرندوں نے ان کو چھوا نہ درندوں نے۔ بخلاف اس کے دوسرے مقتولین کے جسموں کو جانوروں نے کھا لیا تھا۔ گنے کے کھیت کو وہاں کے زمیندار نے دو ماہ کے بعد کٹوایا تو ایک مجاہد تمام ہتھیار لگائے بندوق ہاتھ میں لئے بیٹھا نظر آیا قریب جا کر دیکھا تو گولی سے جاں بحق ہو چکا تھا۔ اس کے دیکھنے کے لئے میلہ لگ گیا۔ بعد میں انہیں دفن کر دیا گیا۔ اس دو ماہ میں جسم ذرا بھی خراب نہ ہوا تھا۔ ولا تقولوا

آسماں دحق لود گرحوں سار دبر زمیں

آسماں بھرا اٹھا زمیں کو زلزلہ آگیا حدا کا قہر لارڈ ڈلہوزی گورنر جرل مہد کی شکل میں مودار ہوا۔

دوشنبہ ۴ فروری ۱۸۵۶ء کو جرل اوٹرم ریزیڈنٹ، کپتان ہیز اور جرل ویلا کماں افسر فوج، گورنر جرل کا عہد نامہ لے کر بادشاہ اودھ واجد علی شاہ اختر کے پاس آئے اور معزولی کا حکم سنا کر عہد نامہ پر دستخط کرنے کا حکم دیا۔ اس عہد نامہ میں سلطنت اودھ سپردگی سرکار کمپنی کے حوالہ کر دینے کا ذکر تھا بادشاہ نے دستخط کرنے سے انکار کرتے ہوئے ہر اد مت ساحت کی ایک نہیں نہ گئی۔ لندن تک کوششیں کیں سلے سود ثابت ہوئیں۔ کلکتہ لیجا کر متنا برج میں نظر بند کر دیا گیا "لکھپو بدرا واویلا" تاریخ نکالی گئی۔ رائے پورن چند عاجز نے ۲۹ اشعار قطعۂ تاریخ کے لکھے۔ آخری دو شعر یہ ہیں۔

دل عاجز از شورش ناگہاں   زد بط الم لود عوغا کناں

چو از دست شد رفت تاج و کلاہ   نگفتم شدہ منتزع ملک شاہ

پانچ اشعار میں تاریخ عیسوی لکھی۔

رقم نمود عاجز عیسوی سال   سعادت رفتہ از عجم سعادت[۱]

۱۔ تاریخ اودھ حصہ پنجم صفحہ ۲۲۴

بذکرِ حق سراپا گوش دارم	مئے حبِ علی در جوش دارم
شدہ تاریخ او قبلِ شہادت	سر میداں کفن بر دوش دارم[۱]

رسولی کے ایک مجذوب نے "واند علیٰ ذالک لشہیدا" سے تاریخ نکالی۔ مولوی امام بخش صہبائی شہید نے ۱۸ اشعار میں تاریخ لکھی، آخری شعر یہ ہیں۔

چوں ز قتل سید مسکیں کہ خلدش باد جائے	شد لکد کوب مطاعن اعتبارِ لکھنؤ
از پئے نفرین و ہاتف از روئے درد دل	گفتہ با دانشہ مفسدں باد یارِ لکھنؤ[۲]
اینچہ درا دنی اشرار کلک صہبائی فگند	تا ابد مثلش نیابی در دیارِ لکھنؤ

کپتان بارلو اور مرزا شیخ حسین علی کیدان بٹالین گلابی کی فوجوں نے مقابلہ کیا۔ فوج سلطانی کے ۱۲۵ آدمی مقتول و مجروح ہوئے۔ یہ مرزا حسین علی شاہ صاحب کے سالے تھے۔ ایک صاحب نے تاریخ کہی۔

گفت از روئے ہمت ازلی	"قتل شد مولوی امیر علی"

دوسری تاریخ یوں نکالی۔

"سر بجا و تنش بجائے دگر"[۳]

"اسلامی" حکومت میں خالص اسلامی مسئلہ پر مسلمانوں کی اس بیدردی سے خوں ریزی!

[۱] قیصر التواریخ جلد دوم صفحہ ۱۲۵ تا ۱۲۸۔ [۲] تاریخ اودھ حصہ پنجم صفحہ ۲۳۴ [۳] ایضاً صفحہ

صدر مہتمم علامہ فضل حق بنائے گئے تھے حکام کے مظالم اور رعایا کی ابتری
کی ویسے ہی شکایت تھی۔ اس عزم جہاد اور شاہ صاحب کے اعلان نے مسلمانوں
کے جوش و خروش نے ہوش و حواس گم کر دیئے شاہ صاحب کے سمجھانے
کے لئے علماء و امراء کو بھیجا علامہ نے بھی عہدے کی ذمہ داری اور سہولت
مطلب براری کی بنا پر گفتگو میں حصہ لیا تحقیقات و انسداد کا وعدہ بھی کیا
لیکن شاہ صاحب نے ایفاء وعدہ بادشاہ پر بھروسہ کرتے ہوئے صاف
انکار کر دیا اور کئی ہزار کی جمعیت لے کر ہنتوں کی سرکوبی کے لئے نکل کھڑے
ہوئے ردولی جاتے ہوئے راہ میں ۲۶ صفر ۱۲۷۳ھ مطابق ، نومبر ۱۸۵۵ء
بروز چہارشنبہ نوابی فوج اور گوروں کی پلٹن نے گھیر کر بار ظہر با جماعت ادا
کرنے میں توپ کے گولوں سے ۱۸۰ افراد کو شہید کر دیا جو بچ رہے تھے
ان کا تعاقب راجہ بہادر سنگھ کے آدمیوں نے دس بارہ کوس تک کر کے
بارلو صاحب کے حکم سے ۶ آدمیوں کا سر اڑا دیا صرف ایک میر عباس
کوتوال لشکر بہار حرانی اپنے گھر تحکر بھیجے۔ لڑائی سے چار گھنٹے پیشتر شاہ صاحب
یہ مصرعہ بار بار پڑھتے تھے۔

سر میداں کفن بر دوش دارم

تنہا دس کے بعد حساب لگایا گیا تو یہی مادۂ تاریخ تھا کسی نے تین
مصرعے لگا کر قطعہ کر دیا

مسجد میں جانکلتا اور وقت ہونے پر اذان دیدیتا تو مار پیٹ کر نکال دیا جاتا۔
ہنومان گڑھی لکھنؤ سے تھوڑے فاصلہ پر واقع تھی۔ نوابی میں اطلاعیں
پہنچائی گئیں مگر صدائے بر نہ خاست۔

۱۳ ذیقعدہ ۱۲۷۱ھ مطابق جولائی ۱۸۵۵ء شاہ غلام حسین اور مولوی
محمد صالح، اعلاء کلمۃ اللہ کی خاطر جہاد پر آمادہ ہو کر ایک جمعیت کے ساتھ
ہنومان گڑھی پہنچے۔ بیراگیوں سے مقابلہ ہوا۔ مسجد ہی میں سب کے سب
ذبح کر دیئے گئے۔ قرآن شریف پرزہ پرزہ کر کے پاؤں سے مسلا گیا۔[1]
جوتے پہنکر داخل مسجد ہو کر سنکھ بجائے گئے ۲۶۹ مسلمان شہید ہوئے۔
کسی نے تاریخ لکھی۔

پئے سالش کمر چوں ہمت بست
ملہم غیب گفت "یافت شکست" ۱۲۷۱ھ

اس خونیں حادثہ اور ہتک ناموس اسلام کے بعد مولانا شاہ امیر علی
ساکن امیٹھی سے نہ رہا گیا۔ تقریریں کر کے مسلمانوں کو جہاد پر آمادہ کیا جب
قوم میں ہیجان پیدا ہوا اور پانی سر سے اونچا نکل چلا تب واجد علی شاہ وا
لکھنؤ کو ہوش آیا۔ ۱۸۴۷ء میں عنان حکومت سنبھالی تھی ۱۸۴۸ء میں لا
ہارڈنگ گورنر جنرل ہند کی تنبیہ پر حضور کونسل قائم کی گئی تھی۔ جس۔

[1] تیسیر التواریخ جلد دوم صفحہ ۱۱۲۔

بزرگوں نے جام شہادت نوش کیا۔ انا للہ وانا الیہ راجعون ؁
ساکر د بد خوش رسمے بخاک و خون غلطیدن
خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را
کسی نے کیا خوب کہا ہے
اک خونچکاں کفن میں ہزاروں بناؤ ہیں
پڑتی ہے آنکھ تیرے شہیدوں پہ حور کی
یہ تو گذر ہی چکا ہے کہ علامہ دہلی سے بددل ہو کر ٹمر، الور، ٹونک، سہارنپور اور رامپور میں باعزت عہدے سنبھالتے ہوئے ۱۸۴۸ء میں لکھنؤ میں حضور تحصیل کے مہتمم و صدر الصدور ہو گئے تھے سیالکوٹ کے حادثہ نے قلب و دماغ پر بڑا اثر ڈالا تھا اور مسلمانوں کے انحطاط و بے بسی پر آنسو بہا رہے تھے ساری ریاستوں میں والیان ریاست کو اصرار پر بھیجنے سے بھی غرض یہی تھی کہ ان مسلمان اور ہندو والیوں کی نبضوں کی حرارت کو ٹٹولیں۔ انہیں تاریک مستقبل اور بھیانک ظلمت کا صحیح اندازہ کرائیں۔
لکھنؤ پہنچنے پر کچھ دن کے بعد ہی ہنومان گڑھی (متصل اجودھیا فیض آباد) کا حادثہ فاجعہ پیش آگیا۔ وہاں کے مہنتوں نے مسجد میں اول دیوار دکھڑا یا مسجد کے ایک حصے کو نقصان بھی پہنچایا۔ کوئی بھولا بھٹکا مسلم

واقعۂ شہادتِ شہیدین (مولانا شاہ سید احمد بریلوی و شاہ اسمٰعیل دہلوی)

یوں ہے کہ پنجاب و سرحد میں رنجیت سنگھ نے زماں شاہ ابدالی کے احسان (گورنری پنجاب) کا یہ بدلا دیا کہ مسلمان علماء کی داڑھیاں منڈوائیں، مساجد منہدم کیں، آواز سے اذان دینا قلمروئے سلطنت میں ممنوع قرار دیا، ذلت کے پیشوں کو مسلمانوں کے ساتھ مخصوص کیا۔

مولانا سید احمد بریلوی اور شاہ اسمٰعیل دہلوی پنجاب و سرحد کی ان متواتر اطلاعات سے تڑپ اُٹھے۔ اعلانِ جہاد کے ساتھ، خدا کا نام لیکر بے سر و سامانی کی حالت میں نکل کھڑے ہوئے۔ جمّ غفیر ساتھ ہو لیا۔ انگریز نے اپنی بلا دوسرے کے سر پڑتی دیکھ کر اطمینان کا سانس لیا۔ کوئی روک ٹوک غیر ملکی حکومت کی طرف سے نہ ہوئی۔ ادھر ان بزرگوں کا مقصد بھی یہی تھا کہ پہلے چھوٹی طاقت سے نبٹ کر اپنی قوت کا اندازہ اور میدانِ کارزار کا تجربہ حاصل کرلیں پھر بڑی طاقت سے نبرد آزما ہوں۔ حکومت نے اپنے مفاد کے پیشِ نظر ان مجاہدین کے لئے کچھ سہولتیں بھی بہم پہنچائیں۔ موقعہ جہاد پر پہنچتے پہنچتے تقریباً ایک لاکھ مسلمانوں کی فوج ظفر موج تیار ہو گئی۔ مقابلہ ہوا اور خوب ہوا۔ کچھ مسلمان سرحدی سرداروں نے وقت پر دھوکا دیا۔ بالآخر ۲۴ ذیقعدہ ۱۲۴۶ھ مطابق ۶ مئی ۱۸۳۱ء بروز جمعہ، بالاکوٹ کے مقام پر ہزاروں جاں نثاروں کے ساتھ دونوں

شان کو چار چاند لگائے۔

مٹادے اپنی ہستی کو اگر کچھ مرتبہ چاہے
کہ دانہ خاک میں مل کر گل گلزار ہوتا ہے

ہندستان کی سیاست میں علماء اسلام کا ہمیشہ سے بڑا ہاتھ رہا ہے
آخر دور میں مجدد الف ثانی سے لے کر امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد اور
شیخ الاسلام مولانا حسین احمد مدنی تک آگے آگے ہی مجاہدین ملت اور
سرفروشان امت رہے ہیں اس بیسویں صدی میں شاہ شہید کی سنت
شیخ الہند مولانا محمود الحسن شیخ الاسلام مولانا حسین احمد مفتی اعظم مولانا
کفایت اللہ سحبان الہند مولانا احمد سعید، امیر شریعت سید عطاء اللہ شاہ
بخاری اور مجاہد ملت مولانا حفظ الرحمن سیوہاروی وغیرہم ادا کر رہے ہیں
علامہ خیرآبادی کے نقش قدم پر چلنے والوں میں امیر شریعت راجپوتانہ
علامۃ الہند مولانا محمد معین الدین الاجمیری مرحوم سابق صدر جمعیۃ العلمائے
ہند کا نام نامی تاریخ جہاد ہند میں ہمیشہ سنہری حرفوں سے لکھا جاتا رہے گا
علامہ اجمیری ہی کی نسبت سے ہم خوشہ چینیاں گلشن خیرآباد اور کوچہ
نوردان راہ پر خار جہاد تحریر انداز میں یہ شعر پڑھ سکتے ہیں۔

گرچہ خوردیم نسبتے است بزرگ
ذرۂ آفتابِ تابانیم

حاکم باشند، آرے اگر بعض احکام اسلام را مثل جمعہ و عیدین و اذان و ذبح بقر تعرض نہ کنند، نکردہ باشند لیکن اصل الاصول ایں چیزہا نزد ایشاں ہبا رو ہدر است، زیرا کہ مساجد را بے تکلف ہدم مینمائند و ہیچ مسلمان یا ذمی بغیر استیمان ایشاں دریں شہر و در نواح آں نمی تواند آمد۔ برائے منفعت خود از واردین و مسافرین و تجار مخالفت نمی نمائند اعیان دیگر مثل شجاع الملک و ولایتی بیگم بغیر حکم ایشاں دریں بلاد داخل نمی توانند شد، و ازیں شہر تا کلکتہ عمل نصاریٰ جاری است[1]"

اس فتوے کے بعد دو ہی چارہ کار تھے۔ یا تو جہاد کیا جائے، یا بصورت عدم قدرت ہجرت اختیار کی جائے۔

مولانا سید احمد بریلوی، مولانا اسمٰعیل، مولانا عبدالحئی جیسے شاگردان رشید نے پہلے فرض پر عمل کیا۔ ان کی شہادت کے بعد مولانا شاہ محمد اسحاق محدث مولانا محمد یعقوب وغیرہما دوسرے فرض پر عمل پیرا ہوئے یعنی ۱۲۶۴ھ میں ہجرت کر گئے۔ جہاد کی ایک دوسری صورت "افضل الجہاد کلمۃ حق عند سلطان جائر" رہ گئی تھی اس کی تکمیل تلمیذ سعید علامہ فضل حق خیر آبادی نے کر دی۔ غرض یہ ہے کہ حلقہ بگوشانِ دائرہ ولی اللّٰہی پر سیاست کی چکی گھومتی رہی۔ اور ان بہادر سپوتوں نے اپنی ہستیاں مٹا کر علماء ہندستان کی

---

[1] فتاوی عزیزیہ جلد اصفحہ ۱۷۔ مجتبائی۔

کی شہادت نے مسلمانوں کا حوصلہ پست کر دیا تھا۔ ۱۸۰۳ء میں فتح دہلی کے موقعہ پر لارڈ لیک کے معاہدہ سے اس کے خاتمہ کی نوبت آ ہی چکی تھی۔ رہی سہی شان و عزت ۱۸۰۶ء میں اکبر شاہ ثانی کی سارے نام تحت نشینی پر جاتی رہی علماء و اولیاء، اسلام اپنی روحانیت اور علم و عمل کے ذریعہ استحکام سلطنت اور قمع ضلالت و غوایت میں ہمیشہ پیش پیش رہے تھے۔ اس وقت سرآبائی سلطنت علم خاندان ولی اللٰہی تھا۔ نہ صرف ہندوستان بلکہ بیرون ہند بھی اس کا سکہ چل رہا تھا جس فتوے پر اس خاندان کی مہر تصدیق ثبت نہ ہوتی تھی وہ زیادہ باوقعت نہ سمجھا جاتا تھا ادھر شکستہ حکومت میں جور، انگریزوں کی قوم مغرور، مسلمانوں کی تباہی و بے عزتی پر تلی ہوئی تھی سلبِ اختیارات بادشاہ، انہدام مساجد اور تذلیل و تحقیر مسلمانان اس کا محبوب مشغلہ تھا حضرت شاہ عبدالعزیز بن شاہ ولی اللہ محدث دہلوی جو علامہ اور شہیدین کے استاد بھی تھے۔ انہیں حالات کی بناپر ہندوستان کو دارالحرب قرار دے چکے تھے۔ پورا فتویٰ درج ذیل ہے۔

"دریں شہر حکم امام المسلمین اصلا جاری نیست و حکم رؤسا نصاریٰ بے دغدغہ جاری است و مراد از اجراء احکام کفر ایں است کہ در مقدمہ ملک داری و بندوبست رعایا و اخذ خراج و عشور اموال تجارت و سیاست قطاع الطریق و سراق و فصل خصومات و سزائے جنایات کفار بطور خود

مقرر فرمایا تھا ابتداءً نواب فردوس مکان (نواب یوسف علی خاں) وقتی عطیات سے میرزا صاحب کی امداد فرماتے رہتے تھے لیکن غدر کے بعد ان کی پنشن بند ہوگئی تو نواب صاحب نے جولائی ۱۸۵۹ء سے سو روپیہ ماہوار تنخواہ جاری فرما دی تھی جو ان کے انتقال کے بعد نواب خلد آشیاں کے خزانہ سے ملتی رہی۔ اور میرزا صاحب کی وفات پر ان کے متبنیٰ حسین علی خاں شاداں کے وظیفہ کی شکل میں تبدیل ہوگئی[1]

سیاست

رگِ پے میں جب اترے زہرِ غم تب دیکھئے کیا ہو
ابھی تو تلخیٔ کام و جگر کی آزمائش ہے

یہ تو مختصراً گذر ہی چکا ہے کہ علامہ کا دور مسلمانوں کے لیے پرفتن دور تھا۔ سات سو سال سے ہندستان جنت نشان پر مسلمان ایک فاتح قوم کی حیثیت سے مستقلاً حکمرانی کرتے آرہے تھے۔ تین سو سال سے سلاطینِ مغلیہ کا ڈنکا بج رہا تھا۔ مسلمانوں کی آنکھوں دیکھتے یہ تقریباً ہزار سالہ پرشان و شکوہ سلطنت، کلّی طور پر نذرِ اغیار ہو رہی تھی۔ ۱۷۵۷ء کی جنگ پلاسی کے بعد سے اُسے گھن لگ چکا تھا۔ ۱۷۹۹ء میں جنگ میسور اور سلطان ٹیپو

[1] دیباچہ مکاتیب غالب صفحہ ۸۔

آگے چلکر علامہ کے متعلق لکھتے ہیں۔

توقیع فضل حق آں میں معنی — کہ آباد روے فراواں فرستم
گذشت اندر اندیشہ کہ رامہ رتخ — مدال قلزم فیض واحساں فرستم

دو ہفتہ تک ڈاک سے جواب نہ ملنے پر ۱۱ فروری کو ایک عریضہ اور ارسال کیا اسی روز شام کو نواب صاحب کا گرامی نامہ مع دوسو پچاس روپیہ برائے تیسری مطابق دستور شاگردی ملا ۱۲ فروری کو دوسرا خط لکھتے ہیں۔

"سہ شنبہ ۲۷ جنوری نامہ مولانا دولانعمل اولنا رعلامہ فضل حق)
مں رسید چار سنبہ ۲۸ جنوری عرضداشت رواں داشتم"[1]

علامہ کی تعریف وتوصیف کا نتیجہ یہ نکلا کہ مرزا صاحب سے ریاست کے پتیسی تعلقات قائم ہوگئے، بشیر حسین زیدی چیف منسٹر ریاست رامپور، دیباچہ مکاتیب غالب میں لکھتے ہیں

"نجم الدولہ دبیرالملک مرزا اسداللہ خاں بہادر غالب دہلوی کو یہ خصوصیت حاصل تھی کہ آغاز ۱۸۵۷ء میں مولانا فضل حق خیرآبادی کی وساطت سے نواب فردوس مکان نے انھیں فن سخن میں اپنا میر خاص

[1] مکاتیب غالب صو،

بمتکرہ، دسرِ الفاظ فصیحہ وتراکیب بلیغہ بحسب اوزان عروض نسبت
بعلو طبع اقدس وبلندی افکار صائبہ، از ادنی مراتب است۔
مرزا صاحب ازیں حال لاعلم اند طبع عالی و فکر صائب درد قائق
حکمیہ ومعضلات فلسفیہ بجائے میرسد کہ رسیدن افہام علمام اعلام
تا آں مقام معلوم الانتفا است، دریں سخن ہیچ مبالغہ و اغراق نیست
حضور لامع النور بنفس نفیس امتحانات فرمودہ اند، و تکریر امتحان ہم سہل است۔
و نظر بہمت والا در جود وسخا بذل آلاف الوف را اقل قلیل تواں پنداشت
مرزا صاحب حق سپاس گذاری ادا کردہ اند نظم قصیدۂ مدحیہ درغایت
بلاغت و انسجام است غالباً شرف اندوز ملاحظہ والا شدہ باشد"
مولانا کی اس تحریر نے مرزا صاحب کے سابقہ تعلقات از سرِ نو استوار
کر دیئے۔ اور ایک مخلص دوست کی کوشش سے میرزا صاحب کی یہ
تجویز کہ "آیندہ ریاستوں میں پیر یا استاد بنکر رسوخ حاصل کرنا چاہیئے"
ریاست رامپور میں کامیاب ہوگئی۔[1]
جس قصیدہ میمیہ کا علامہ نے اپنے خط میں ذکر کیا ہے اس کا مطلع یہ ہے
اس قصیدہ میں ۴۱۔ اشعار ہیں۔

ہمانا اگر گوہرِ جاں فرستم | بہ نواب یوسف علیخاں فرستم

[1] دیباچہ مکاتیب غالب صفحہ ۶۳ و ۶۵۔

ہم اتفاق سدہ بود لیکن محض بجہت سماعت کلام سامی سامی
مولوی صاحب صدر الوصف دلم خواست کہ طریقۂ رسل و رسائل
جاری شود

اس فرمان نے میرزا صاحب میں یادلولہ پیدا کیا اور انھوں نے اردو میں
کو سرکار کی مدح میں قصیدۂ مدحیہ نظم کر کے بذریعہ ڈاک ارسال کیا۔ اس کی
ایک نقل میرزا صاحب نے مولانا کی خدمت میں بھیجی تھی جو ایس الور
میں موصول ہوئی وہاں سے ۱ ماہ اپریل کو مولانا نے سرکار کو تحریر کیا۔

"بعرض میرساند کہ خیر سگالی با نصال ایں دبیہال نصحت و
اعتدال، بالور رسیدہ ملاطفۂ مرزا صاحب مشفق، نجم الدولہ مرزا اسد اللہ
خاں صاحب متخلص بغالب مع قصیدۂ میمیہ کہ در مدح حضور فیض
معمور منظوم کردہ اند از ڈاکخانہ یافت، مرزا صاحب موصوف در بار
وسائش مورد فی طبع اقدس و توصیف عرابائے کہ بردستاں شرف
ارسال یافتہ بودند، و شکر و سپاس عطائے صلع یا نصد روپیہ کہ بدو نقد
مرزا صاحب موصوف عنایت شدہ اسباب در تحریر فرمودہ اند،
حالانکہ طبع اقدس در علوم عقلیہ و فنون حکمیہ آسمان دقیقہ رس کہ عدیل
آں در مملکت ہندستاں کہ حال علمائے آں تفصیلاً معلوم است،
کمتر بلکہ معدوم است نظم شعر و نیز آں و ابداع معانی نادرہ مضامین

غالب نوازی کا حال لکھتے ہیں۔

"حسن اتفاق سے مولانا فضل حق خیرآبادی، رامپور میں فروکش تھے انھوں نے حق دوستی ادا کیا اور وقتاً فوقتاً سرکار (نواب سید یوسف علی خاں والئی رامپور) کے روبرو میرزا صاحب کی اس قدر تعریف و توصیف کی، کہ سرکار ان کے کلام کے مشتاق ہو گئے۔ جب حالات سازگار نظر آئے تو مولانا نے میرزا صاحب کو لکھا کہ سرکار کی خدمت مبارک میں "نامۂ بندگی" اور قصیدۂ مدحیہ ارسال کریں۔ مولانا کا نامۂ گرامی میرزا صاحب کو ۲۷ جنوری ۱۸۵۷ء کو موصول ہوا۔ ۲۸ جنوری کو انھوں نے بہ تعمیل ارشاد، نواب فردوس مکان کی خدمت میں پہلا عریضہ ارسال کیا۔ اس کے جواب میں سرکار نے ۵ فروری کو اپنے کچھ اشعار بغرض اصلاح بھیجے اور ان کے ساتھ تحریر فرمایا۔

"نمیقۂ ابیقہ، بلاغت آگیں مشعر رسید، خط مولوی صاحب مخدوم محمد فضل حق صاحب با دیگر مراتب محبت و اشفاق، بعبارت رنگین و دقیق، در عین انتظار سرمہ کش عیون، وصول نشاط شمول گردیدہ۔ باطلاع خیریتہا سرمایۂ سرور نامحصور افزودہ، از مزید شفقت و ائتلاف قلبی متصور شد۔

مشفقا! ہر چند کہ کاتب را اتفاق موزونیت یک مصرعہ

اخلاق و عادات

علامہ بڑے فیاض اور ہمدرد واقع ہوئے تھے دوسروں کی تکلیف دیکھ نہ سکتے تھے داد و دہش کا سلسلہ ہمیشہ جاری رہتا۔ دوستوں اور ساتھیوں کے ساتھ حسن سلوک آپ کا طرۂ امتیاز تھا۔ ایک بار حکیم مومن خاں مومن شطرنج کھیلنے سے کسی بات پر ناخوش ہوکر اٹھکر چلے گئے تو دوسرے وقت ان کے یہاں جاکر انہیں منالائے۔

شاہ غوث علی صاحب شاگرد مولانا فضل امام خیرآبادی ایک مرتبہ دوران قیام رامپور میں نظر پڑ گئے سرائے میں قیام تھا علامہ نے انتہا اصرار سے اپنے پاس ٹھیرانے کی کوشش کی لیکن شاہ صاحب جو اکثر متعلق میں رہتے تھے اور تحلیہ کے خوگر تھے آمادہ نہ ہوئے تو مالک سرائے سے کہلا بھیجا کہ شاہ صاحب کے تمام مصارف کا بل ہمارے پاس آئے اور حس قدر بھی خرچ ہو اس سے کچھ طلب نہ کیا جائے[۱]۔

علامہ دوستوں کے فائدے کی نئی نئی صورتیں پیدا کیا کرتے مخلص احباب میں مرزا اسد اللہ خاں غالب سب سے زیادہ ضرور تمند تھے مولوی امتیاز علی خاں عرشی رامپوری ناظم کتب خانہ ریاست، مکاتیب غالب میں

[۱] تذکرہ غوثیہ

فی المکتوبات، وکان رحمہ اللہ رؤفا بالطلاب حریصا علی تدریس اولی الافہام والالباب، فکان دیدنہ الافہام بالفاظ سہلۃ الانفہام ولا یستفہم مہما یستفہم عن التفہیم، ویسوی بین ولدہ وفلذۃ کبدہ وبین احدٍ من الطلبۃ فی الارشاد والتعلیم"[1]

"اللہ کے دیئے ہوئے ہاتھی، اونٹ اور عمدہ قسم کے گھوڑے سے اوامر و نواہی میں اطاعتِ خداوندی سے نہ روکتے تھے۔ آپ ان میں سے تھے کہ تجارت اور خرید و فروخت اللہ کے ذکر میں حارج نہ ہو سکتی تھی۔ ہر ہفتہ ختم قرآن پاک فرماتے تہجد کی نماز کی پابندی فرماتے، جو نوافل پر اس درجہ مواظبت کرتا ہو اس کے فرائض کا حال خود سمجھ میں آتا ہے طلبہ پر شفیق، اور ذہین تلامذہ کے پڑھانے پر حریص تھے۔ آسان اور سہل الفاظ میں سمجھاتے، کسی کے سمجھانے سے بات نہ سمجھتے بلکہ خود تہ تک پہنچتے تعلیم و تدریس میں اپنے جگر گوشہ اور عام طالب علم میں ذرہ برابر فرق نہ کرتے۔"

---

[1] خطبۂ ہدیہ سعیدیہ۔

رضوی حیدرآبادی میں موجود ہے اس میں تقاعت وامتناع بطیر پر بحث ہے یہ پہلی تحریر ہے اور رسالہ امتناع النظیر جواب اجماع سے سلسلۂ عالیہ چشتیہ میں حضرت مولانا شاہ دھومن دہلوی سے بیعت ہوئے۔ مرید شاہ دھومن دہلوی بود[1]۔

مولوی فیض الحسن کہتے تھے کہ میرے استاد مولوی فضل حق رامپوری کا بیان ہے کہ علامہ فرماتے تھے کہ میں حضرت مجدد صاحب کے سلسلے کا زیادہ معتقد نہ تھا لیکن جب سے میں نے شاہ عبدالقادر صاحب کو دیکھا اس سلسلہ کا بہت معتقد ہوگیا کیونکہ اگر وہ سلسلہ فی الواقع ناقص ہوتا تو ایسے لوگ اس سلسلے میں داخل نہ ہوتے[2]

علامہ باایں ہمہ علم وفضل وریاست وامارت، شریعت وطریقت پر کس درجہ عمل پیرا تھے مولانا عبداللہ بلگرامی کے الفاظ میں سنئے۔

"ولا تشغلہ ما رزقہ اللہ من الاموال والعلاء والصامتۃ من الجیاد عن طاعۃ اللہ فیما امرہ ونہاہ وکان من رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ وکان مواظبا علی ختم القرآن من کل اسبوع من الایام والصلوٰۃ النافلۃ فی جوف اللیل والناس نیام ممن کان مواظبا علی المتطوعات، مما ظنك بہ

[1] تذکرہ علمائے ہند [2] امیر الروایات صفحہ ۳۸۔

علامہ جب لکھنؤ میں صدر الصدوری کے فرائض انجام دے رہے تھے تو منشی نولکشور نے بکمالِ ادب عرض کیا کہ اوقات فرصت میں عربی کتب کی کاپی ملاحظہ فرما کر مطبع کی عزت دوبالا فرمائیں۔ تو عین بندہ نوازی ہوگی۔ ازراہِ اخلاق منظور کرنا پڑا۔ مجتہد العصر کی ایک کتابِ مناظرہ مطبع میں طبع ہونے آئی۔ اس کی کاپیاں ملاحظہ کے لئے آپ کی خدمت میں بھیجی گئیں۔ آپ تصحیح عبارت کے ساتھ ہی ساتھ حاشیہ پر اعتراضات کے جوابات بھی لکھتے جاتے تھے۔ جب کتاب چھپکر اُن مجتہد صاحب کے پاس پہنچی تو اسے دیکھ کر سر پیٹ لیا کہ تمام عمر کی محنت برباد گئی۔ دریافت پر منشی نولکشور نے اصل حقیقت ظاہر کردی۔ آخرش کتابوں کے انبار میں آگ لگوا دی گئی[1]

بیعت

علامہ عقیدۃً سنّی حنفی ماتریدی تھے یہی وجہ تھی کہ مولانا اسمٰعیل شہید سے "رفع یدین" اور "آمین بالجہر" "امکان نظیر و امتناعِ نظیر" پر مناظرہ چھڑ گیا تھا جو عرصہ تک جاری رہا۔ دونوں طرف سے تحریروں کا سلسلہ چلتا رہا۔ تحقیق الفتوی فی ابطال الطغوی۔ کتب خانہ مولوی سید نجم الحسن

---

[1] تذکرہ فضلائے ہند۔

یہ تھے ان دونوں بزرگوں کے کارنامے اختلاف کس میں ہیں نہیں!! صحابہ کرام، مجتہدین عظام علماء، واولیاء ذوی الاحترام کب اس سے محفوظ رہے۔ یہ اختلاف تو باعث رحمت ہے اختلاف امتی رحمۃ ایسے ہی اختلاف کو کہا گیا ہے۔

گلہائے رنگ رنگ سے ہے زینت چمن
اے ذوق اس جہاں کو ہے زیب اختلاف سے

۱ روحانی وجسدی معراج، قرأۃ خلف الامام، وحدۃ الوجود وحدۃ الشہود، اور اسی قسم کے صدہا مسائل زیر بحث رہے ہیں۔ دونوں طرف اکابر واعاظم حضرات نظر آتے ہیں۔ ہمارے لئے سبھی قابل احترام ہیں یہ اور بات ہے کہ ہماری رائے کسی ایک طرف ہو اسی طرح امکان نظیر وامتناع نظیر میں بھی اختلاف ہوسکتا ہے علمی مسئلہ ہے فلسفیانہ نکات وحقائق کا حامل ہے۔ خواص کے سوا عوام سے اس کا تعلق کیا پھر بھی ہر کس وناکس اس پر طبع آزمائی کرتے بیٹھ جاتا ہے جو لوگ امکان کے معنی اور اس کی اصطلاحی تقسیم وتعریف سے بھی بے بہرہ ہیں وہ بھی اس پر قلم اٹھا رہے ہیں۔ اللھم احفظنا من شرور الفتن۔

علامہ کے ردّ ومناظرہ کی مہارت کا اس واقعہ سے پتہ چلتا ہے کہ

بوا سعتہ رحمتہ الضیق والضنک، ووفقنا لصالح الاعمال وجمیل الفعال توفیقاً، وجعلنا مع الذین انعم علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین، و حسن اولٰئک رفیقاً۔"

اس کا لفظ لفظ اعترافِ قصور اور خشیتِ ربِ غفور پر دلالت کرتا ہے۔ فرماتے ہیں۔

"بہترین وصیت یہی ہو سکتی ہے کہ خدا سے ظاہر و باطن دونوں حالتوں میں ڈرتا رہے اگرچہ میں ان لوگوں میں سے ہوں جو اپنے آپ کو بھول کر دوسروں کو نیکی کی ہدایت کرتا ہے۔

کس قدر افسوس ہے کہ میں اپنی عمر خواہشات میں برباد اور اپنی زندگی بداعمالی میں تباہ کرتا رہا۔ اپنی عزت و توقیر واہیات باتوں کی وجہ سے گراتا اور اپنی پونجی کی بڑی مقدار مٹاتا رہا۔ حیات کے خوشگوار دن اترانے میں اور بہترین ایام لہو و لعب میں گذارتا رہا۔ خدا مجھے اور تمہیں معاف کرے اور اپنی رحمت کاملہ سے ان لغزشوں سے درگذر کرے۔ ہم سب کو اعمال نیک کی توفیق دے۔ اور اپنے مقبول بندوں، انبیاء، صدیقین، شہداء اور صالحین کا رفیق بنائے۔"

حلقہ بگوشانِ اسلام کی مذہبی خدمت انجام دے رہا ہے تو دوسرا ردِ من الحمود فی تحقیق وحدۃ الوجود تصنیف کرکے اہلِ عرفان کے ایمان و ایقان کو مستحکم بنا رہا ہے۔ اور صد ہا قصائد نعتیہ زادِ راہِ آخرت اور توشۂ عاقبت بن رہے ہیں۔

امام الہند مولانا ابوالکلام مدظلہ نے ۴ اپریل ۱۹۲۶ء کی صبح کو بوقتِ ملاقات اپنے استاد مکرم مولانا نذیر الحسن انبہٹوی (تلمیذ مولانا محمد عبدالحق خیرآبادی) کی نسبت سے یہ روایت بیان کی کہ علامہ نے وحدۃ الوجود پر جب رسالہ لکھا تو اہلِ علم و صاحب عرفان حضرات شدّ رحال کرکے علامہ کی زبان سے اس کو سننے کے لئے حاضرِ خدمت ہوئے تھے۔ اور اس معرکۃ الآراء مسئلہ کے حقائق و دقائق سُن کر ان پر وجدانی کیفیت طاری ہو جاتی تھی۔ اس رسالہ کے آخر میں جو وصیت فرمائی ہے اس سے حقیقت شعاری اور قلبی کیفیت کا اندازہ ہوتا ہے

"ان خیر ما یتواصی بہ ان یتقی اللّٰہ فی العلانیۃ والسر، وان کنتُ فی ہذہ التوصیۃ ممن نسی نفسہ وامر غیرہ بالتقویٰ فانہی علی امرٍ اتلفتہ ومن فی الھوی اسلفتہ، وسوء عمل احلفتہ، وقلبی بالخلاعۃ وصغتہ، وقلما من الصناعۃ اصغتہ، ویعان فی الزھو قصتہ، وعیش لباس فی اللھو امضیتہ عما اللّٰہ عنی وعنک واذھب عنا

علامہ و مولانا شہید کا بھی کچھ ایسا ہی معاملہ آپڑا ہے۔ جو لوگ دونوں کے فضل و کمال اور مہارتِ علوم و فنون سے ناواقف محض ہیں، انھوں نے بھی اس موضوع پر قلم اٹھاکر تفضیل و تنقیص کے ساتھ موازنہ شروع کر دیا۔ کاش وہ دونوں کے مرتبے کو پہچانتے اور دونوں کی صدق دلی اور حق گوئی کے انجام کو دیکھتے۔ انما العبرۃ بالخواتیم اور انما الاعمال بالنیات کو ملحوظ رکھتے۔

ایک (مولانا شہید) نے جہاد بالسیف کرکے بالاکوٹ کے مقام پر ۱۲۴۶ھ میں شہادت جہری حاصل کی تو دوسرے (علامہ فضل حق) نے "افضل الجہاد کلمۃ حق عند سلطان جائر" پر عمل پیرا ہوکر فتویٰ دیکر جہادِ لسانی و قلمی کرتے ہوئے ۱۲۷۸ھ میں جزیرہ انڈمان میں بہ حیثیت اسیرِ فرنگ، مرتبۂ شہادتِ سری پایا۔

ہرگز نہ میرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق
ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما

دوسری طرف دیکھئے تو ایک مجاہدِ اعظم وقت سید احمد شہید بریلوی کا دامنِ عقیدت تھامے ہوئے نظر آرہا ہے تو دوسرا سرآمدِ اولیاء عہد حضرت دھومن شاہ دہلوی کا خرقۂ ارادت زیبِ تن کئے ہوئے جلوہ آرا ہے۔ ایک اگر تقویۃ الایمان اور صراط مستقیم لکھ کر اپنے خیال کے مطابق

لکھی ہے علامہ شبلی مرحوم کے ساتھ امام اعظم کو بھی نہیں بخشا گیا ہے
پھر خیر آبادی بزرگان کرام پر طبع آزمائی کا شکوہ کیوں ہو؟
مردہ قوموں اور بد طینت گروہوں کا خاصہ یہ بھی رہا ہے کہ اسلاف
پر نکتہ چینی اور بہتان تراشی شعار بنایا گیا ہے خلفاء راشدین میں کیسا
خلوص و اتحاد تھا تاریخی واقعات اس کے شاہد اور سیر کی روایات
اس پر گواہ ہیں صحابۂ کرام میں باہمی اخلاص و محبت ضرب المثل تھا۔
حضرت امیر معاویہ کا جنگ صفین کے موقعہ پر بادشاہ روم کو جواب رہتی
دنیا تک سنہرے حرفوں سے لکھا جائے گا حضرت علی کرم اللہ وجہہ
کی جنگ جمل میں ام المؤمنین عائشہ صدیقہ کے اونٹ اور ہودج کی
حفاظت و نگہداشت کسی سے بھولنے والا واقعہ ہے ان حضرات کا اختلاف
بھی ذاتی مخالفت سے بالاتر ہوتا تھا۔ ایک دوسرے کا ادب و احترام
پورا ملحوظ رکھتا تھا۔

اس کے باوجود بھی تیرہ سو سال سے روافض و خوارج باہم دست و
گریباں ہیں وہ کونسا الزام ہے جو ایک گروہ دوسرے کے بزرگوں
پر نہیں لگاتا اور وہ کونسا بہتان و افتراء ہے جو ان اصحاب رسول پر
نہیں تراشا جاتا العیاذ باللہ!

توحید دانی سر حق اے جاہلی تو گرفتار ابوبکر و علی

فاخر رامپوری وغیرہم کو تالیف و ترجمہ کتب پر مامور فرمایا لیکن یہ پودا
پروان نہ چڑھنے پایا تھا کہ ۱۲۷۱ھ مطابق ۱۸۵۵ء میں نواب جنت
آرامگاہ نے وفات پائی۔[1]

ان مشتے نمونہ از خروارے، اکابر معاصرین کی شہادتوں کے بعد مرزا
حیرت کی جرأت و جسارت پر حیرت ہوتی ہے۔ اور غور کیجیے تو حیرت
کی کوئی بات بھی نہیں۔ جو واقعۂ کربلا اور حادثۂ شہادتِ امام حسین رضی اللہ
عنہ سے انکاری ہو وہ فضل و کمال فضلِ حق کا منکر بن جائے تو حیرت کیوں
ہو۔ کیا شہرت خانۂ خدا میں پہنچکر داد و دہش خیرات و مبرات سے ہی حاصل
ہوتی ہے؟ چاہِ زمزم میں نجاست ڈالنے سے مشہور نہیں ہو سکتا؟
مرزا حیرت کی علمی قابلیت کا اندازہ اسی سے ہوتا ہے کہ علامہ شبلی
مرحوم نے سیرۃ النعمان صفحہ ۴۸ و ۱۴۸ و ۵۰ پر امام اعظم ابو حنیفہ کی فوقیت
دوسرے ائمہ مجتہدین پر ثابت کرتے ہوئے کچھ اختلافی مسائل نقل کیے
ہیں جن سے امام اعظم کی ذہنی رسائی اور ارتقاء دماغی کا اچھی طرح
حال معلوم ہوتا ہے۔ انھیں میں سے مسائل نصاب سرقہ اور عدم قطع
ید نباش بھی ہیں۔ مرزا جی نے حیوٰۃ طیبہ (سیرت مولانا شہید) میں اس
بحث کو چھیڑ کر ان دونوں مسئلوں پر بلا ضرورت خامہ فرسائی بھی ضروری

[1] دیباچۂ مکاتیب غالب صفحہ ۷ از بشیر حسین زیدی۔

کو بھی آپ سے تلمذ رہا ہے اور بندگان حضور (نواب خلد آشیاں)
نے بھی کچھ پڑھا ہے آٹھ برس بہت اعزاز و اکرام کے ساتھ رہے
پھر یہاں سے تشریف لے گئے۔[1]

مفتی انعام اللہ خاں بہادر شہابی گوپاموی سررشتہ دار صدر ایڈورڈ کوبرک
ریذیڈنٹ دہلی متوفی ۱۲۷۶ھ لکھتے ہیں۔

"برادرم مولوی فضل حق خیرآبادی از فحول علمائے زمان و یگانۂ دوران
است خصوصاً در علوم عقلیہ گوئے سبقت ربودہ و لوائے علم و دانش
در اطراف عالم لعاہت دریں وقت مشہور است"[2]

مولوی اکرام اللہ شہابی گوپاموی نے شمس العلماء مولانا عبدالحق
خیرآبادی سے پوچھا بھائی صاحب! دنیا میں حکیم کا اطلاق کس کس پر ہے
مولانا کہنے لگے بھیا! ساڑھے تین حکیم دنیا میں ہیں۔
ایک معلم اول ارسطو، دوسرے معلم ثانی فارابی، تیسرے والد ماجد
مولانا فضل حق اور نصف بندہ۔[3]

۱۲۵۶ھ مطابق ۱۸۴۰ء میں نواب سید محمد سعید خاں بہادر مسند نشیں
ریاست بکرا انتظامی امور سے فارغ ہوئے اور سرپرستی علم و ادب کی طرف
قدم اٹھایا تو مولانا فضل حق خیرآبادی ملک الشعراء کی برادر زادی حکیم احمد خاں

۱؎ انتخاب یادگار صفحہ ۲۹۱ ۲؎ حدیقۃ الاولیاء ۳؎ ذکر علما مولوی اکرام اللہ شہابی (قلمی)

رشک گوہر خوش آب، اور معانی رنگیں ان کے غیرت لعل ناب، سطران کی سطور عبارت کے آگے پا بہ گل، اور گل ان کی عبارت رنگین کے سامنے خجل، ....

مولوی رحمن علی لکھتے ہیں۔

"در علوم منطق و حکمت و فلسفہ و ادب و کلام و اصول و شعر فائق الاقران و استحضارے فوق البیان داشت[۱]"

منشی امیر احمد مینائی انتخاب یادگار میں تحریر فرماتے ہیں۔

افضل الفضلاء، اکمل الکملاء، فضائل دستگاہ، فواضل پناہ جناب مولانا مولوی فضل حق صاحب فاروقی بَرَّدَ اللّٰہُ مضجعہٗ، فنون حکمیہ میں مرتبۂ اجتہاد، بڑے ادیب، بڑے منطقی، نہایت ذہین، نہایت ذکی، طلیق و ذلیق، انتہا کے صاحب تدقیق و تحقیق ..... جس شہر میں آپ رونق افروز ہوئے صدہا آدمی بہرہ اندوز ہوئے شاہجہاں آباد میں اگرچہ عدالتین کے سررشتہ دار تھے مگر بڑے ذی اقتدار اور صاحب اختیار تھے۔ جھجر میں مشاہرۂ جلیلہ پہ نوکر رہے۔ الور اور سہارنپور اور ٹونک سب جگہ مؤقر و معزز رہے، لکھنؤ میں صدر الصدور تھے اور اس دار الریاست رامپور میں پہلے محکمۂ نظامت اور پھر مرافعۂ عدالتین پر مامور تھے۔ جناب مستطاب نواب فردوس مکان

---

[۱] تذکرہ علمائے ہند۔

صافی ضمیری، ثالث اثنین بدیعی و حریری، المعی وقت، لوذعی اوان
فرزدق عہد و لبید دوراں، مبطل باطل و محقق حق مولانا محمد فضل حق
یہ حضرت خلف الرشید ہیں جناب مستطاب مولانا فضل امام غفر اللہ
لہ العلام کے اور تحصیل علوم عقلیہ اور نقلیہ کی اپنے والد ماجد کی خدمت
بابرکت میں کی ہے۔ زبان قلم نے ان کے کمالات پر نظر کر کے تحریر حاصل
لکھا، اور فکر دقیق نے حسب مقدار کو دریافت کیا بحر جہاں پایا۔
جمیع علوم و فنون میں یکتائے روزگار ہیں اور منطق و حکمت کی تو گویا
انہیں کی فکر عالی نے بنا ڈالی ہے، علمائے عصر و فضلائے دہر کو کیا
طاقت ہے کہ اس سرگروہ اہل کمال کے حضور میں بساط مناظرہ آراستہ
کرسکیں، بارہا دیکھا گیا کہ جو لوگ آپ کو یگانۂ فن سمجھتے تھے جب ان کی
زبان سے یک حرف سنا دعوائے کمال کو فراموش کر کے نسبت شاگردی
کو باعث فخر سمجھے، باایں ہمہ کمالات علم ادب میں ایسا علم سرداری بلند
کیا ہے کہ فصاحت کے واسطے ان کی عبارت شستہ محضر عروج معارج
ہے اور بلاغت کے واسطے ان کی طبع رسا دست آویز بلندی مدارج
ہے۔
سحبان کو ان کی فصاحت سے سرمایہ جوش بیانی اور امرء القیس کو
ان کے افکار بلند سے دستگاہ عروج معانی، الفاظ پاکیزہ ان کے

ہر جگہ یہی جذبہ کار فرما دیکھا۔

چوں ندید ند حقیقت رہِ افسانہ زدند

مرزا حیرت دہلوی، صاحب حیوٰۃ طیبہ نے تو محو حیرت ہی بنا دیا۔ نہ صرف علامہ بلکہ علامہ کے والد ماجد مولانا فضل امام کو بھی پڑھا لکھا ماننے میں تامل کیا ہے۔ جن کے تلامذہ میں علاوہ علامہ کے مفتی صدرالدین خاں آزردہ صدر الصدور دہلی وغیرہ جیسے گرامی قدر فضلائے عہد بھی موجود ہوں کہ جن کے ادنیٰ حلقہ بگوش وشاگرد، نواب صدیق حسن خاں قنوجی بھوپالی اور سر سید احمد خاں بانئ مسلم یونیورسٹی علیگڈھ جیسے اکابر مشاہیر وقت نظر آتے ہوں۔ حیرت ہوتی ہے کہ انسان معاندانہ روش اختیار کرتے وقت نابینا کیوں ہو جاتا ہے۔

سر سید احمد خاں مرحوم نے مولانا فضل امام کے متعلق جن تاثرات کا اظہار آثار الصنادید میں کیا ہے وہ مولانا کے حالات میں پیچھے گذر چکا ہے علامہ کے متعلق بھی چند سطریں ملاحظہ کرتے چلئے۔

"مستجمع کمالات صوری و معنوی، جامع فضائل ظاہری و باطنی، بناء بناء فضل و افضال، بہار آرائے چمنستان کمال، متکئی ارائک اصابت رائے مسند نشین دیوان افکار رسائے، صاحب خلق محمدی، مورد سعادت ازلی وابدی، حاکم محاکم مناظرات، فرماں روائے کشور محاکمات، عکس آئینہ

دریں عقیدت سرگردم والسّلام
نامہ را درمی نوردم والسّلام

غالب نے ان اشعار میں سے ابتدائی پانچ شعروں میں اپنی قابلیت سے
ایک حل نکالنے کی کوشش کی جس میں دونوں اکابر کی بات رہ جاتی تھی اور
وہ یہ کہ خاتم النبیین، اللہ جل شانہ نے اس عالم کے لئے بنایا ہے
اس عالم میں تو محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کی نظیر پیدا ہونا محال اور ممتنع بالذات ہے لیکن خدا دوسرا عالم بنا کر آدمؑ
سے عیسیٰؑ تک اس عالم کے لئے پیغمبر پیدا کرکے آخر میں محمد رسول اللہ علی
نبینا علیہم الصلوٰۃ والسّلام کو خاتم النبیین بنا سکتا ہے۔ اس طرح امکان
نظیر کی صورت نکل سکتی ہے۔ آخری چھ اشعار میں اس خیال کو رد
کرتے ہوئے علامہ کی رائے سے اتفاق کرنا پڑا ہے۔ اور اسی رائے
سے اپنی موافقت ظاہر کرتے ہوئے جس مدلل طریقہ پر اسے ثابت کیا ہے
یہ غالب ہی کا حصہ ہے۔

سوانح نگاروں نے اپنی نادانی اور جانبداری کی شاعرانہ سی بات
کو افسانہ بنا دیا ان علمی نکتوں کو جانبین کے رشک و حسد کا نتیجہ قرار دیا
دونوں کے معتقدین نے دونوں باکمال بزرگوں کی تنقیص کرنے میں
کسر نہیں اٹھا رکھی۔ میں نے دونوں گروہوں کے مضامین پڑھے

لیس للّٰہ بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

یہ تو پہلے گذر ہی چکا ہے کہ مرزا اسداللہ خاں غالب سے علامہ کے بڑے گہرے تعلقات تھے۔ علامہ کا رجحانِ طبع دیکھ کر اسی موضوع پر ایک مثنوی لکھ ڈالی جو کلیات غالب میں مثنویات کے سلسلے میں چھپی مثنوی ہے۔ غالب کے اندازِ بیان کا یہ کچھ کم کمال نہیں کہ ایسے مشکل مسئلہ کو ایسی روانی اور خوبی سے سمجھا دیا۔ علامہ اور دوسرے اہلِ فضل و کمال کی صحبت نے غالب کو فی الواقع غالب بنا دیا تھا۔ لکھتے ہیں۔

یک جہاں تا ہست یک خاتم بس است
قدرتِ حق را نہ یک عالم بس است

خواہد از ہر ذرہ آرد عالمے
ہم بود ہر عالمے را خاتمے

ہر کجا ہنگامۂ عالم بود
رحمۃ للعالمینے ہم بود

کثرت ابداعِ عالم خوب تر
یا بیک عالم دو خاتم خوب تر

در یکے عالم دو تا خاتم مجوئے
صد ہزاراں عالم و خاتم بگوئے

غالب ایں اندیشہ نپذیرم ہمی
خردہ ہم بر خویش می گیرم ہمی

اے کہ ختم المرسلینش خواندہ
دانم از روئے یقینش خواندہ

ایں الف لامے کہ استغراق راست
حکم ناطق معنے اطلاق راست

منشاء ایجاد ہر عالم یکے است
گر دو صد عالم بود خاتم یکے است

منفرد اندر کمالِ ذاتی است
لاجرم مثلش "محالِ ذاتی" است

حدرۂ اخلاص و حریت میں سے مدیل و بیتال میدانِ قرطاس پر اشہبانِ
قلم نے دوڑنا شروع کیا۔ سمند ہائے خامہ نے وہ وہ جولانیاں کھائیں
کہ مخالف و موافق سبھی دادِ روانی دیئے بغیر نہ رہ سکے علمی موشگافیاں
فنی باریکیاں منصۂ شہود پر جلوہ گر ہونے لگیں سریع یدین، آئین مالیمر
وغیرہا پر خامہ فرسائی ہونے لگی۔ موافق و مخالف علماء بھی میدان میں اتر
آئے بڑا مسئلہ امکان نظیر اور امتناع نظیر کا چھڑ گیا۔
اس مسئلہ میں شاہ صاحب کی یہ رائے تھی کہ خاتم النبیین کا مثل
ممکن بالذات اور ممتنع بالغیر ہے علامہ ممتنع بالذات ملتے تھے اس
مسئلہ پر علامہ کی مستقل کتاب مناظرانہ انداز پر امتناع النظیر کے نام
سے ۱۹ شائع میں موصوف کے تلمیذ رشید مولانا سید سلیمان اشرف بہاری
مرحوم سابق صدر دینیات مسلم یونیورسٹی علیگڑھ کے زیراہتمام شائع ہو چکی
ہے۔ علامہ کے ہاتھ کا لکھا ہوا اصلی مسودہ کتابخانہ صبیب گنج میں موجود
ہے اس کتاب میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی نظیر کے ممتنع بالذات
ہونے پر جو دلائل و براہین قائم کئے ہیں انہیں دیکھکر بے ساختہ مرحبا
واحسنت زباں پر آتا ہے۔ علمی و فنی حیثیت سے وہ وہ گلکاریاں کی
ہیں کہ صفحات کتاب تختۂ چمنستاں بن گئے ہیں۔ اسی ایک کتاب پر کیا
موقوف ہے تمام مصنفات کو دیکھ کر یہی کہنا پڑتا ہے ۔

نہ رہ سکے۔ انھیں میں سے علامہ فضل حق خیرآبادی بھی تھے۔ علامہ کی
دوربین نگاہوں نے تاڑ لیا تھا کہ یہ تو آسمان سے گر کر کھجور پہ اٹکنا ہوا
تفریط گئی تو افراط پیدا ہو کر رہے گا۔ ایسے مواقع پہ پہلو تہی اور خاموشی
گناہِ عظیم ہے۔

علامہ ریذیڈنسی میں سررشتہ دار تھے۔ اپنے استاد بھائی مفتی صدر الدین
خاں آزردہ صدر الصدور کی طرح حکام و رعایا میں مقبول خاص و عام (ان
اور ڈپٹی کمشنر کے برابر با اقتدار تھے۔ قلعہ معلّی میں بھی بادشاہ و شاہزادگا
کی نظر میں باوقعت تھے (جس کا مختصر حال اوپر گذر چکا ہے) علامہ
نے پہلے تو یہی کوشش کی کہ دونوں طرف کے اس ہنگامہ اور مسلمانوں
کی باہم جنگ و جدال کو قانونی طور پر روک دیا جائے تاکہ ایک طرف
عوام بھی مطمئن ہو جائیں اور دوسری جانب شاہ صاحب کے لئے بھی
بارِ خاطر نہ ہو۔ اس میں مستقل طور پر کامیابی نہ ہوسکی تو ایسے اختلافی مسائل
کو علمی طریقہ پر باہمی طے کرنا مناسب سمجھا تاکہ عوام میں علمی مسائل
کھلونا بلکہ مزید گمراہی کا سبب نہ بنیں۔ اور جس طرح مولانا شہید نیک
سے زلۃ العالم کو برداشت نہ کر سکتے تھے۔ علامہ زلۃ العالم کو بر
اخلاص گوارا نہ کر سکتے تھے۔ مشترک اساتذہ کے فیض صحبت نے دو
ہی کو حق گو اور صداقت شعار بنا دیا تھا۔ علم و فضل میں دونوں با

ارادہ کیا تو اپنے پیر و مرشد سید احمد بریلویؒ، مولانا عبد الحئی، مولانا شاہ محمد اسحٰق، مولانا محمد یعقوب، حکیم مومن خاں مومن مولوی فرید الدین مراد آبادی، مولانا عبد اللہ خاں علوی (استاد امام بخش صہبائی شہید) کو جمع کرکے ایک مسودہ تقریر کی آپ نے کہا۔

"میں جانتا ہوں کہ اس (تقویۃ الایمان) میں بعض جگہ ذرا تیز الفاظ بھی آگئے ہیں اور بعض جگہ تشدد بھی ہوگیا ہے، مثلاً ان امور کو جو شرک خفی تھے شرک جلی لکھ دیا گیا ہے ان وجوہ سے مجھے اندیشہ ہے کہ شورش ضرور پھیلے گی۔"[1]

اس تمہید کے بعد اس مقتدر کمیٹی سے ترمیم و اصلاح کی درخواست کی حکیم مومن خاں، عبد اللہ خاں علوی اور بعض دوسرے احباب نے مولانا کی دلداری کے لحاظ سے ترمیم کی مخالفت کی اور کتاب اصلی حالت پر چھوڑ دی گئی۔ (اس کتاب کا پرانا ایڈیشن کہیں دستیاب ہو تو تمام حدہائے عقیدت و محبت سے بالاتر ہوکر پڑھنے سے ہر انصاف پسند مسلمان اندازہ لگا سکے کہ الفاظ و عبارات نے نامناسب لب و لہجہ اختیار کیا ہے یا نہیں؟)

اس افراط و غلو کا نتیجہ یہ ہوا کہ مولانا کے جذبۂ اصلاح اور وعظ و ارشاد کی قدر کرنے والے اور پرانے ساتھی بھی مولانا کی مخالفت کئے بغیر

[1] سیرت سید احمد شہید صفحہ ۲۵۴

شاہ عبدالقادر دہلویؒ کے بعد ۱۸۱۲ء میں ان کی جگہ سنبھالی۔ جامع مسجد کو
مرکزِ رشد و ہدایت بنایا۔ پہلا وعظ وحدانیتِ باری تعالیٰ اور دوسرا نفرد
تصوف پر کہا۔ ان دونوں وعظوں کو منشی ہیرالال نے بجنسہٖ نقل کیا ہے
جات طیبہ میں مفصل درج ہیں۔ "الحق مرّ ولو کان درّ" کے مطابق جو
تمام مصلحین کے ساتھ کبھی ہوا۔ جذبات و خواہشات کے خلاف اٹھائی ہوئی
آواز کی مخالفت ہوئی اور پوری طاقت سے ہوئی۔ لوگوں نے غلط فہمیاں
پھیلانا شروع کیں، الزامات تراشنا اور بہتان باندھنا اپنا شعار بنالیا۔ خدا
کے پیغام پر عمل کرنے کو کہا جاتا تھا تو آبائی رسم و رواج کا حوالہ دیدیا کرتے
تھے۔ "وَاِذَا قِیْلَ لَھُمُ اتَّبِعُوْا مَآ اَنْزَلَ اللّٰہُ قَالُوْا بَلْ نَتَّبِعُ مَآ اَلْفَیْنَا عَلَیْہِ
آبَاۗءَنَا" کے سرتاسر مصداق بن گئے تھے۔
مسلمانوں کی شدتِ مخالفت کی بنا پر قدرتی طور پر شاہ صاحب کا جذبہ
اصلاح بھی غلو کی شکل اختیار کر گیا۔ ایک طرف تفریط تھی تو دوسری جانب
افراط۔ شاہ صاحب نے مسلمانوں کی ہر غلط روی کو شرک سے تعبیر کرنا شروع
کیا۔ مقصد نیک اور نیت بخیر تھی۔ "مرگش بگیر تا بہ تپ راضی آید" کے اصول پہ
اہتمام کار تھا۔ وعظ و تبلیغ کے ساتھ تصنیف و تالیف کا سلسلہ بھی شروع
ہوا۔ پہلے عربی میں پھر اردو میں تقویۃ الایمان لکھی۔ اس میں حدِ اعتدال
سے تجاوز کیا گیا اس کا خود مصنف کو بھی احساس تھا جیسا کہ دیبا

زوال پذیر اور مردہ اقوام میں عزم و جہاد کی جگہ گوشہ نشینی و بزدلی لے لیتی ہے خدا پرستی کے بجائے شیطان پرستی گھر کر لیتی ہے۔ اوہام باطلہ اپنا نصب العین بن جاتے ہیں، خود اعتمادی کا خاتمہ ہو جاتا ہے دنیا کی ہر شئے کو حاجت روا اور تنکے کو ڈوبتوں کا سہارا سمجھا جانے لگتا ہے۔

برائے نام بادشاہوں کی عیش پرستیوں نے دم پر اور جمود طاری کر دیا تھا مولانا شاہ اسمٰعیل بن شاہ عبدالغنی بن شاہ ولی اللہ محدث دہلوی اور علامہ فضل حق بن مولانا فضل امام خیرآبادیؒ نے اسی پُرآشوب دور میں آنکھیں کھولی تھیں۔ دونوں حضرت شاہ عبدالعزیزؒ کے تربیت یافتہ اور ایک ہی ماحول میں پرورش پانے والے تھے۔ دونوں کا علمی خاندان سے تعلق تھا۔ پندرھویں پشت میں جدِ اعلیٰ شیر الملک بن عطاء الملک شاہ ایرانی میں دونوں کا نسب جا کر ملتا ہے دونوں نے اتحاد میں وطنیں تھے۔ ایک نے تیرہ سال اور دوسرے (شاہ اسمٰعیل) نے سولہ سال کی عمر میں علوم نقلیہ و عقلیہ میں مہارت تامہ حاصل کر لی تھی (شاہ صاحب علامہ سے ۱۰ سال بڑے تھے اس لحاظ سے علامہ کی پیدائش اور شاہ صاحب کی مسند نشینیٔ درس و تدریس کا سال تقریباً ایک ہی ہو جاتا ہے)

مسلمانوں کی گمراہی اور بے راہ روی مولانا اسمٰعیل سے نہ دیکھی گئی۔ درس و تدریس کے ساتھ وعظ و تبلیغ کا سلسلہ بھی شروع کر دیا۔ عم محترم

کے مسلمان بھی اس سے مستثنیٰ نہیں رہے۔ ان میں بھی ہمسایہ اقوام اور غلامی کی "برکات" کی وجہ سے شرکیہ و بدعیہ مراسم رواج پا گئے۔

محرم کے ماتمی جلوسوں کو یزیدی فوج کی شان و شوکت اور براقوں کے مجسموں کو زیور پہنا کر مورتیوں کی شکل و صورت دیدی گئی۔ بتوں کی طرح قبروں پر جبیں سائی ہونے لگی۔ جامع مسجد کے اندر حوض پر خوانچہ بیچنے والوں کا جمگھٹا رہنے لگا۔ بیع و شرا کے مسجد میں دروازے کھل گئے بی بی کی صحنک، شیخ سدو کا بکرا، اور اسی قسم کے دوسرے خرافات نے مذہبی شکل اختیار کرلی۔ بی بی کی صحنک کے لئے عجیب قیود تھے، بیوہ کنواری، اور دوبارہ شادی شدہ عورت اس طعامِ فاتحہ کو نہیں کھا سکتی تھی۔ اسی طرح مرد بھی ہاتھ نہیں لگا سکتے تھے۔ اس کی مثال ۲۲ رجب کے موجودہ مروجہ کونڈوں سے سمجھ لیجئے۔ کونڈوں کی میٹھی پوریاں معین احاطے سے باہر نہیں جا سکتیں، ہاتھ بھی وہیں ایک برتن میں دھونے ضروری ہیں غسل کر کے کھانا فرائض میں شامل ہے۔ حقیقت اس کی صرف اتنی ہے کہ امام جعفر صادقؒ کی روح کو اس کا ایصالِ ثواب کیا جاتا ہے۔ ایصالِ ثواب کے لئے کھانا تقسیم کرنا زمان و مکان کی قید سے بالاتر ہے۔ رسمی قیود بڑھا کر جائز کو ناجائز بنا دینے کی کوشش کی گئی ہے۔ یہی حال بی بی کی صحنک اور دوسری خرافات کا ہے۔

تھے دہلی، بنگال، اور آسام پر حملہ بھی کرتے رہتے تھے۔

(۲) فرانسیسی طاقت مدراس میں
(۳) نظام حیدرآباد دکن میں
(۴) ٹیپو سلطان میسور میں

۱۷۶۱ء میں جنگ پانی پت نے مرہٹوں کے حوصلے پست کر دیئے تھے اور ۱۷۹۹ء میں میر صادق نے جنگ میسور کا پانسہ پلٹ کر شیر ہندوستان سلطان ٹیپو کو شہید کرا ڈالا تھا۔ اٹھارویں صدی کے خاتمہ تک صرف ایک طاقت ایسٹ انڈیا کمپنی کا کوس لمن الملک بجنے لگا تھا۔ ۱۸۰۳ء و ۱۸۰۶ء میں یہ کمپنی بالکل ہی قسمت ہندوستان کی مالک بن گئی۔

یہ تھی آخری تاجداران مغلیہ کی عیش پرستی لاتناہی اور کفران نعمت الٰہی کی شرمناک داستان جس کا خمیازہ نہ صرف مسلمان قوم بلکہ پورے ہندوستان کو ڈیڑھ صدی سے بھگتنا پڑ رہا ہے علامہ اقبال مرحوم نے کیا خوب کہا ہے۔

آ تجھکو بتاؤں میں تقدیر امم کیا ہے
شمشیر و سناں اول طاؤس و رباب آخر

میں کہہ رہا تھا کہ غلامی بڑی بلا ہے۔ اس سے قوموں کی خصوصیات، ان کے خصائل و عادات یا تو فنا ہو جاتے ہیں یا مسخ ہو جاتے ہیں، ہندوستان

۱۸۰۳ء میں رہی سہی عزت و شان بھی ختم ہو گئی جبکہ لارڈ لیک نے دہلی پر حملہ کر کے شاہ عالم کو گرفتار کرنے کے بعد ایک شرمناک معاہدہ کیا جس کی رو سے شاہِ دہلی کی حکومت شہر و قلعہ اور اطرافِ دہلی تا قطب صاحب، میں محدود کر کے مسلمانوں کے حقوق (فارسی زبان، تقرر قاضیان وغیرہما) کی حفاظت اپنے ذمہ لی۔ شاہ عالم کے قتل و جلاوطنی میں اشتعال کا اندیشہ تھا اس لئے معاہدہ ہی کو مناسب سمجھا گیا۔

۱۸۰۶ء میں شاہ عالم کے انتقال اور اکبر شاہ ثانی کی تخت نشینی کے موقعہ پر شہر و قلعہ پر ہی نمائشی حکومت باقی رکھی گئی یہی حالات تھے جن سے متاثر ہو کر خاندان ولی اللہی کے چشم و چراغ، سرگروہ علماء و صلحاء، شاہ عبدالعزیز محدث دہلوی نے ہندستان کے دار الحرب ہونے کا فتویٰ دیدیا تھا۔ اسی زمانے میں احمد شاہ ابدالی کے پوتے زماں شاہ نے ہندستان پر حملہ کیا مگر ایران کی بغاوت کی وجہ سے لدھیانہ ہی سے کابل کو پلٹنا پڑا۔ جاتے جاتے رنجیت سنگھ کو پنجاب کا گورنر بنا گیا۔ بعد میں اس نے مستقل حکومت کا اعلان کر کے ملتان، کشمیر اور سرحد کے تمام اضلاع پر قبضہ جمایا۔

اس طرح اٹھارویں صدی عیسوی کے نصف آخر میں چار طاقتیں نمایاں رہیں۔

(۱) مرہٹے، صوبہ بمبئی، گجرات، صوبجات متوسط، اور راجپوتانہ پر قابض

ساکر ستر دار کے دلوں کو عملی کر ڈالا۔ پر پوتے محمد شاہ رنگیلے کی رنگ ریلیوں سے سارا زمانہ واقف ہے ۱۱۵۱ھ مطابق ۱۷۳۹ء میں

"شامت اعمال ما ایں صورت نادر گرفت"

نادر شاہ درّانی کا قتل عام بھی اس کا شاہد ہے۔

اس سب سے مجاہدانہ جذبہ اور جفاکشی کا حوصلہ جاتا رہا تھا عیش و عشرت کی گرم بازاری نے امور سلطنت سے غافل بنا دیا تھا طوائف الملوکی کا دور دورہ ہو جانا قدرتی امر تھا۔ ان اللہ لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسھم کا فرمان صریح اپنا رنگ لایا۔ ایک غلامی بر ضا و رغبت اختیار کر لی تھی دوسری انسانی و غیر ملکی غلامی اس کے پاداش میں بہ جبر و اکراہ سر پر مسلط کر دی گئی۔ اس طرح صدیوں کی جمی جمائی سلطنت اور حاکمانہ عزت و سطوت کا ۱۸۵۷ء میں خاتمہ ہو گیا۔ حالانکہ انگریزوں نے پلاسی کا میدان عیاری یا بہادری سے جیت کر بنگالہ میں قدم جما لئے۔ اس کے کچھ عرصہ بعد شاہزادہ عالی گوہر عرف شاہ عالم سے صوبۂ بہار و بنگال کی دیوانی بمعاوضہ اکیس لاکھ روپیہ سالانہ حاصل کر لی جس کی رو سے الہ آباد سے بنگال و آسام کے آخری کنارے تک انگریزی تسلط باقاعدہ تسلیم کر لیا گیا۔ میر جعفر نے بھی اس سلسلے میں اپنا پارٹ خوب ادا کیا۔

دو جلیل القدر پیغمبروں کی اُمت کی تاریخ ہمارے سامنے ہے قوم موسیٰ
اور قوم ابراہیم علیہما وعلی نبینا الصلوٰۃ والسلام کے اعمال و کردار
عہدِ نکبت و مذلت میں کتنے بدل چکے تھے۔ ان دونوں برگزیدہ ہستیوں
نے اپنی امتوں کے دماغوں میں خدا پرستی کی تعلیم راسخ کر دی تھی بڑی بڑی
مصیبتیں اُٹھا کر، آلام کا شکار ہو کر فرعون و نمرود جیسے دعویداران اُلوہیت
اور جابر و ظالم بادشاہوں کا مقابلہ کر کے قوموں کے سامنے زندہ مثال
اور نمونہ بنے تھے۔ جو چیز تکلیف و دشواری سے حاصل ہوتی ہے قابل وقعت
اور مستحق عزت ہوا کرتی ہے۔ جب عہدِ اقبال ختم ہو کر بنی اسرائیل اور
قوم ابراہیم پر دورِ ادبار مسلط ہوا تو خدا پرستی کی جگہ گوسالہ پرستی اور بت پرستی
نے لے لی۔ محاسن اخلاق کے بجائے بدکرداری اور سوء اعمالی نے قبضہ جمایا
خدائی خطاب اِنی فضلتکم علی العالمین سلب کر کے ضربت علیہم الذلۃ
والمسکنۃ کا لقب دیدیا گیا انسان کے لئے سب سے بڑی تباہی غلامی ہے
یہ غلامی کسی اُسی جیسے انسان کی ہو یا شہوت رانی و ہوس پرستی کی!

عالمگیر اورنگ زیب نور اللہ مرقدہٗ کے بعد شاہان مغلیہ بھی عیش و ہوس
پرستی کے غلام بن چکے تھے۔

اس مجاہد متقی بادشاہ کے پوتے جہاندار شاہ کا تخت سلطنت پر بیٹھ کر
سب سے پہلا کارنامہ یہ تھا کہ اپنی آشنا رنڈی کے بھائی کو دہلی کا کوتوال

آزاد اس کی روش و تاساک مثالیں ہیں۔

عمرہا در کعبہ و بتخانہ می نالد حیات
تا زبزم عشق یک دانائے راز آید بروں

آخر الذکر اگرچہ ہندستان کے بجائے مکہ مکرمہ میں ۱۳۰۵ھ مطابق ۱۸۸۸ء میں پیدا ہوئے لیکن ہیں تو ہندی نژاد اور پھر ہوش و آگہی کے زمانے میں ہندستان آ بھی گئے تھے۔ جوانی بھی یہیں گذری اور اب بڑھاپا بھی یہیں گذر رہا ہے اسی لئے ہندستانی ہی کہا اور سمجھا جاسکتا ہے۔

علامہ کا دور اکبر شاہ ثانی اور بہادر شاہ ظفر کا دور تھا ایسٹ انڈیا کمپنی کا راج قایم ہو چکا تھا۔ ہندستان بیرونی طاقت کا غلام بن چکا تھا بادشاہ دہلی کی حالت کٹھ پتلی کی حیثیت رکھتی تھی۔

قوموں کے عروج و زوال کی یہ داستان بھی کتنی المناک ہے کہ زمانۂ عروج و بلندی میں بے شمار خوبیاں پیدا ہوجایا کرتی ہیں اور دور زوال میں خوبیوں کا پیدا ہونا تو درکنار، جو خاص مذہبی و قومی و ملکی خصوصیات کا درجہ رکھتی ہیں وہ یا تو فنا ہوجاتی ہیں یا ان کی شکل و صورت مسخ ہوجاتی ہے۔ برائیاں جونک بن کر چمٹ جاتی ہیں اس سے اولوالعزم پیغمبروں کی امتیں بھی محفوظ نہ رہ سکی ہیں۔

بحث و مناظرہ

ایرانی مجتہد سے علامہ کے صغر سنی میں مباحثہ کا حال مختصراً گذر چکا ہے۔ قدرت کی طرف سے ذہن رسا اور طبع وقاد لے کر دنیا میں آئے تھے۔ جس نے تیرہ برس کی عمر میں تمام علوم درسیہ اور حفظِ قرآن مجید سے فارغ ہوکر مسندِ درس کو رونق بخشنا شروع کر دی ہو اسکی ذہانت اور مافوق الفطرت طباعی کا کیا ٹھکانا ہو سکتا ہے۔ یہ عمر تو بچوں کے کھیلنے کودنے کی ہوتی ہے۔ غلامستانِ ہند میں اس عمر کے بچے گلی کوچوں میں شور مچاتے، گالیاں بکتے اور کیچڑ اچھالتے نظر آتے ہیں۔ خصوصاً نونہالانِ قوم مسلم کی حالت ہر مقام پر دیدنی ہے۔ اس قسم کی تمام بیہودگیوں میں اختراع و ایجاد کے وہ جوہر دیکھنے میں روزانہ آتے رہتے ہیں۔ کہ توبہ ہی بھلی!

ان نونہالانِ عزیز کو کیا معلوم کہ اسی غلام ملک میں دورِ اقبال و عروج میں نہیں عہدِ زوال و پستی میں ایسے بچے بھی پیدا ہو چکے ہیں جو تمام سامانِ عیش و عشرت اور جاہ و حشم کی موجودگی میں بھی اسلامی شان اور آبائی آن بان کو چار چاند لگاتے رہے اور فلکِ علم و عمل پر شمس و قمر بن کر چمکا کئے۔ پچھلی صدی میں علّامہ اور موجودہ صدی میں مولانا ابوالکلام

بے سروسامانی کے باوجود شاہانہ دماغ اور امیرانہ شان باقی تھی خدام اور حلقہ بگوشوں کا اجتماع رہتا تھا۔ خادم حسن طالب علم سے ناراض ہو جاتے مولانا سے شکایت کر دیتے۔ مولانا مغلوب الغضب بھی تھے فوراً حلقۂ درس سے نکال دیتے تھے۔ اور ترکِ درس کی اجازت، معافی تک نہ ہوتی تھی عرب و عجم کے قدرداں اور شوقین طلبہ جو ایک سبق کی آرزو میں ہفتے اور مہینے گذار دیتے تھے یہ کیسے گوارا کر سکتے تھے کہ اس نعمت عظمیٰ سے ایک دن بھی محروم رہیں حسب استطاعت خادم متعلق کو خوش کرتے وہ سفارش کر کے عفوِ تقصیر کراتا۔ مولانا برکات احمد چونکہ مدارس میں دوسرے طلبہ سے ممتاز تھے اس لئے ان کے لئے یہ مصیبت آئے دن آتی رہتی تھی۔

یہ دو ایک مثالیں یہ سمجھانے کے لئے پیش کی ہیں کہ اس خاندان کا طریقۂ تعلیم ہی ایسا تھا کہ شاگرد گرویدہ اور اسیر بے دام ہو جاتا تھا۔ قدردانانِ علم ہزار ذلتوں کے باوجود بھی اس آستانۂ عالیہ سے روگردانی کفرِ تعلیمی سمجھتے تھے اور سچ تو یہ ہے کہ دوسری جگہ یہ تسکین خاطر اور اطمینانِ قلب حاصل ہو بھی نہ سکتا تھا۔

مولانا امجد علی اعظمی) کی عقیدت کا یہ عالم تھا کہ استاذ زادہ مولانا عبدالحق کا ملازم و خادم لالو جب کبھی جونپور پہنچ جاتا تھا اور مولانا اس کی آواز سن پاتے تھے تو پیرانہ سالی اور ضعفِ بصارت کے باوجود تعظیم کو کھڑے ہو جاتے۔ کھانا ساتھ کھلاتے اور سفر خرچ وغیرہ دیکر عزت و مسرت کے ساتھ رخصت فرماتے۔

مولانا حکیم برکات احمد بہاری ٹونکی طبیب خاص ریاست ٹونک۔ (استاذِ حضرت الاستاذ مولانا اجمیری مرحوم) کو زمانۂ تعلیم و قیام خیرآباد میں اپنے استاذ گرامی مولانا محمد عبدالحق کے خدام کو بسا اوقات پورے مہینے کے مصارف کی رقم نذر کر دینا پڑتی تھی۔ اور ٹونک سے دوسری بار روپیہ منگانا پڑتا تھا۔ مولانا حکیم دائم علی صاحب بہاری ریاست کے طبیب خاص تھے اور سو روپیہ ماہانہ مصارف کے لئے بیٹے کو روانہ کرتے تھے اس کے علاوہ اکثر رقمیں آتی رہتی تھیں۔

علامہ خیرآباد کے رؤسا میں سے تھے۔ انقلاب ۱۸۵۷ء کی شورش میں بغاوت کے الزام میں سزائے عبور دریائے شور کے ساتھ ضبطی جائداد بھی ہو چکی تھی۔ مولانا عبدالحق چونکہ رئیس بن رئیس بن رئیس تھے اور ناز و نعم کی گود میں پرورش پائی تھی۔ ہاتھی اور پالکی پر بیٹھ کر حصول علم کیا تھا۔ شاہزادگانِ دہلی کے ساتھ قلعۂ معلی میں کھیلے کودے تھے۔

مولانا بحرالعلوم ادرنا نی کے والد ماجد تھے۔

علامہ کی تصانیف سے ماندانی طریق تعلیم اور طرز تدریس صاف نظر آتا ہے عام طور سے اساتذہ کا یہ طریقہ ہوتا ہے کہ طالب علم سے عبارت پڑھوا کر تحت اللفظ ترجمہ کرا دیا پھر کچھ مطلب توضیح کے لئے بتا دیا گیا۔ حضرۃ العلامہ مفتی محمد لطف اللہ علیگڈھی کے متعلق مشہور ہے کہ ترجمہ ایسا کراتے تھے کہ مطلب سبق ادا ہونے کے ساتھ ساتھ سارے اعتراضات وشبہات بھی دور ہوجایا کرتے تھے

مولانا عبدالحق ایک بار حیدرآباد میں مفتی صاحب کی ملاقات کو پہنچے تو سلسلۂ درس جاری تھا مفتی صاحب کے اس کمال کو دیکھ کر بیحد تعریف کی سلسلۂ خیرآباد میں عبارت پڑھوا کر خلاصۂ مطلب بیان کیا جاتا ہے۔ اس کے بعد ترجمہ کرا کے لفظی مباحث کے بجائے تحقیق مسائل پر زور دیا جاتا ہے یہ طریقہ زیادہ نافع اور باعث تسکین خاطر طلبہ ہے اسی طرح تعلیم اور شفقت کا یہ نتیجہ ہے کہ شاگرد اپنے استاد کا عاشق و دلدادہ نظر آتا ہے ایک جان نثار مرید کو اپنے پیر سے اتنی ہی عقیدت ہو سکتی ہے جتنی سلسلۂ خیرآباد کے تلامذہ کو اپنے اساتذہ سے ہوا کرتی ہے۔

علامہ کے شاگرد رشید مولانا ہدایت اللہ خاں جونپوری (استاد مولانا سید سلیمان اشرف مرحوم سابق صدر شعبۂ دینیات مسلم یونیورسٹی علیگڈھ و

تھے ؟ معلوم ہوا کہ آئے تھے وہ صفحہ دیکھ کر بہت خوش ہوئے اور اس صفحہ کو بجنسہ رہنے دیا۔ (یہ معلوم نہ ہوسکا کہ وہ کس مقام کی عبارت ہے) اس حاشیہ قاضی سے حضرت الاستاذ مولانا اجمیری مرحوم کو عشق تھا۔ سفر و حضر ہر جگہ اپنے ساتھ رکھتے تھے اور وقتاً فوقتاً مطالعہ کرتے رہتے تھے۔

مولانا حکیم احمد علی خیرآبادی فرماتے ہیں کہ ایام طالب علمی میں قاضی مبارک کا جتنا سبق ہم پڑھتے تھے اس کے متعلق پورا حاشیہ دیکھ ڈالتے تھے۔ خواہ کتنا ہی وقت صرف کرنا پڑتا۔ بعض دن آٹھ آٹھ ورق دیکھنا پڑتے تھے۔

اس حاشیہ کی خوبی یہ ہے کہ مسلمانوں نے جب سے فلسفۂ یونان کو اپنایا ہے اس وقت سے لے کر علامہ کے عہد تک، متقدمین و متاخرین و معاصرین کے درمیان جو مسائل، مناظرہ و مکالمہ و مباحثہ کا اکھاڑا بنے رہے ہیں۔ ان پر مجتہدانہ انداز میں تبصرہ فرمایا گیا ہے۔ جن کے دیکھنے سے معلوم ہوتا ہے کہ علم و تحقیق کا دریا موجیں مار رہا ہے۔ بعض علماء کی رائے ہے کہ یہ حاشیہ، علوم معقولات کا فتاویٰ ہے۔

مولانا عبدالحق فرمایا کرتے تھے کہ میرے والد ماجد (علامہ) اور مولانا عبدالعلی بحرالعلوم فرنگی محلی بن ملا نظام الدین سہالوی صاحب درس نظامیہ کے درمیان "عام خاص من وجہٍ" کی نسبت ہے۔ معقولات میں تو مادۂ اجتماع ہے۔ فقہ اور ادب میں مادۂ افتراق پایا جاتا ہے۔ اول کے ماہر

اس حلہ سے اندازہ ہوتا ہے کہ ساری تصانیف میں حاشیۂ قاضی پر علامہ کو کتنا فخر تھا اور ساری اولاد میں مولانا عبدالحق پر کتنا ناز تھا، کامل باپ کے کامل بیٹے کا انداز بھی دیکھ لیجئے۔ علامہ کے حاشیۂ قاضی کے بعض مسائل کی تشریح کے لئے مولانا عبدالحق سے اصرار کیا گیا مولانا نے ایک ضخیم حاشیہ از سر نو لکھ ڈالا (جو بعد ہوئی مولانا حکیم برکات احمد صاحب ٹونکی نے چھپوایا تھا) لیکن علامہ کے حاشیہ پر قلم اٹھانا سوء ادبی میں داخل سمجھا اسی طرح نواب صاحب رامپور کے شدید اصرار پر علامہ کے نامکمل حاشیۂ افق المبین کی تکمیل سے گریز کرتے ہوئے فرمایا۔

"یہ ہو سکتا ہے کہ حاشیۂ قاضی کی طرح دوسرا حاشیۂ افق المبین بھی لکھ دوں لیکن اس میں اضافہ ریشم میں ٹاٹ کا پیوند لگانا ہے"

ویسے تو مولانا عبدالحق کی قابلیت کا اندازہ اس سے لگائیے، مولوی حاجی ظہیر احمد فاروقی خیر آبادی کا بیان ہے کہ میں نے مولوی عبدالعزیز اودھ لالو ملازم مولانا عبدالحق سے سنا ہے کہ جب علامہ قاضی کا حاشیہ تصنیف فرما رہے تھے تو ایک روز کسی ضرورت سے اٹھ کر عبارت یوں ہی چھوڑ کر چلے گئے۔ مولانا عبدالحق جن کی عمر اس وقت ۱۴ سال تھی باپ کے کمرے میں داخل ہوئے اور عبارت کے آگے ایک صفحہ اپنے قلم سے تصنیف کر دی جب علامہ نے آکر دیکھا تو دریافت کیا کہ کیا اتنی مہمان کمرے میں آئے

(۱۱) بارہ مذاہبِ معلوم کا بیان۔
(۱۲) بداہتہ و نظریۃ کے صفتِ علم و معلوم ہونے کی تحقیق۔
(۱۳) تحقیقِ موضوع علم
(۱۴) معقول ثانی کی لاجواب بحث
(۱۵) تحقیق ظرفِ اتصاف۔
(۱۶) تحقیق حیثیتِ موضوع۔
(۱۷) بیان امہات مطالب
(۱۸) تحقیق ہل
(۱۹) تحقیق قضیۂ زید معدوم
(۲۰) النسبۃ تامہ کے علاوہ قضیہ میں دوسری نسبت کا بیان
(۲۱) تعداد اجزاء قضیہ۔
(۲۲) بیان موردِ قسمۃ
(۲۳) بحث مفصل بابت متعلق تصدیق
(۲۴) بحث وجود ذہنی اور شبہات کے جوابات۔
(۲۵) جاعل کی طرف احتیاج کی علت امکان ہے یا حدوث
(۲۶) بحث کلی طبعی۔

جزیرۂ انڈمان میں بعض اسیر فرنگ علماء نے دریافت کیا کہ ہندستان میں کیا یادگار چھوڑی ہے؟ فرمایا دو یادگاریں چھوڑ آیا ہوں ایک حاشیۂ شرح[۱] سلّم قاضی مبارک اور دوسری یادگار برخوردار عبدالحق۔

---

[۱] یہ حاشیہ اب نایاب نہیں تو کمیاب ضرور ہے۔ جب چھپا تھا تو دو روپیہ قیمت تھی جنگ سے قبل پندرہ بیس روپیہ میں ملتا تھا بھی غنیمت سمجھا جاتا تھا۔ خود میں نے اطلاع ملنے پر ۵۳ھ میں دہلی سے بذریعہ ... پچیس روپیہ میں منگایا تھا۔ اور اب تو ملنا ہی دشوار ہے۔ ۱۲

کو پاش پاش کر دیا ہے۔ اس بحث کو علامہ نے حسب ذیل الفاظ میں شروع کیا ہے:۔

"الثالث وھو ما ذھب الیہ قوم قدماء الیونانیین و جماعۃ من متاخرین من اھل الفرنج وھم یزعمون ان الارض تحرک بالاستدارۃ حول المرکز من المغرب الی المشرق وھی الحرکۃ الیومیۃ التی بسببھا تری الکواکب طالعۃ وغاربۃ فیظھر من جانب المشرق من الکواکب ما کان محجوباً عنا محلاتھا الی ان قال وھذا الرائ ایضاً باطل بوجوہ" الخ

(ہدیہ سعیدیہ)

حاشیۂ شرح سلم قاضی مبارک کی اہمیت اس کے معرکۃ الآراء مباحث کی فہرست سے کیجئے:۔

(۱) تحقیق لفظ سبحان
(۲) علم باری میں تمام مذاہب پر تنقید اور احقاق مذہب صوفیہ
(۳) جعل بسیط کا احقاق۔
(۴) تحقیق معنی بحث و اتفاق۔
(۵) بحث مقدمۃ العلم و مقدمۃ الکتاب
(۶) تحقیق مقسم تصور و تصدیق۔
(۷) بیان حصول الاشیاء بانفسہا و باشباحہا۔
(۸) علم کے تیرہ مذاہب کا بیان
(۹) تحقیق متعلق تصدیق
(۱۰) بحث اجتماع مثلین

گئی ہے۔لیکن عنصریات میں شہباز قلم کی بلند پروازی کچھ اور ہی کہتی ہے۔سعادتمند فرزند کی مناسبت ہی سے ہدیہ سعیدیہ نام بھی رکھا گیا ہے نواب محمد سعید خاں والئ رامپور کے نام کا لحاظ بھی ضمناً پیش نظر تھا۔اس کتاب میں زمین کی حرکت پر کافی دلائل قایم کرکے موجودہ سائنس کی تحقیقات کو غلط ثابت کیا ہے۔

اس دور میں زمین کی گردش کا مسئلہ موجودہ تحقیق کی رو سے اتنا عام ہوگیا ہے کہ اس کے خلاف آواز اٹھانا اپنی نادانی کا اقرار کرنا ہے۔اسکول کے ابتدائی طالب علم سے لے کر یونیورسٹی کے گریجویٹ اور یورپ کے بڑے سے بڑے سائنسداں تک سب اسی رنگ میں رنگے نظر آئیں گے۔

اہل مغرب جو کچھ کہتے ہیں یہ ان کی تحقیق ہے۔لیکن ہندستان کورانہ تقلید ہی میں مبتلا ہے۔علامہ فضل حق کے کانوں میں یہ صدا پہنچی۔انگریزی اقتدار ملک میں اپنے قدم جما چکا تھا۔انگلش علوم و فلسفہ کی داغ بیل پڑچکی تھی۔موصوف کے لئے یہ کوئی نئی آواز نہ تھی۔قدمار فلسفہ میں ایک گروہ اس کا قائل ہوچکا تھا۔جو اُس دور میں ناقابلِ التفات سمجھا گیا تھا صدیوں کے بعد پھر یورپ کی سرزمین سے یہ آواز بلند ہوئی۔چونکہ علامہ کے نزدیک یہ مسلک غلط تھا، مرعوبیت کے تمام قید و بند توڑ کر ہدیہ سعیدیہ میں شرح و بسط کے ساتھ حرکتِ زمین کو باطل کیا ہے اور مخالفین کے دلائل

حاشیہ سلّم قاضی مبارک[1] کی جو شان ہے اس سے طلبہ و علماء بخوبی واقف ہیں
ہدیہ سعیدیہ آج تک مدارس ہند و بیرون ہند میں داخل نصاب ہے۔ ہندستان
میں متعدد اڈیشن شائع ہو چکے ہیں مصر میں بھی چھپ چکی ہے خلف الرشید
مولانا عبدالحق کو ہدیہ درسی آتے جاتے وقت ہاتھی یا پالکی میں جو سبق دیئے
جاتے تھے ہدیہ سعیدیہ انہیں کا مجموعہ ہے، علامہ روزانہ ایک سبق تحریر
فرمالیتے تھے وہی راستہ میں صاحبزادے کو پڑھا دیتے تھے فلکیات تک
یہی سلسلہ رہا جب معتد بہ حصہ ہو گیا تو تلامذہ نے کتاب کی تکمیل پر اصرار
کیا۔ علامہ نے طلبہ کی آرزوؤں کو پامال نہ کرتے ہوئے تصنیفی حیثیت سے
قلم اٹھایا۔ اہل علم مایعم الاجسام اور عنصریات کے اس فرق کو بخوبی محسوس
کر سکتے ہیں فلکیات تک یہ معلوم ہوتا ہے کہ مبتدیوں کے لئے کتاب لکھی

---

[1] قاضی مبارک بن قاضی دائم ادھمی گوپاموی سلطان ابراہیم بن ادھم کی اولاد سے ہیں۔ ابتدائی
تعلیم اپنے والد مولانا دائم ادھمی اور قاضی شہاب الدین گوپاموی سے پائی مولوی حکیم عبدالحی مرحوم
نزہۃ الخواطر میں لکھتے ہیں "وتلقی العلم عن عمہ القاضی شہاب الدین الگوپاموی ثم سار و ذاکر حاجی محمد
صفت اللہ محبت سے سند حاصل کی پھر آباد پہنچ کر میر زاہد بن میر اسلم ہروی سے معقولات کی تکمیل
کی مولانا فضل امام خیرآبادی امد نامہ میں لکھتے ہیں قاضی مبارک در بعہد شاہ جہاں حال داشت و در
امور عامہ ذاتی مشہور بود اول کسے کہ حاشیہ بر میر زاہد نوشت و سلم را شرح کرد او بود مبیح طرز میر
ماثر والا داشت از عبارت شرح سلم پیروی میر امتیاز کردہ ۱۱۶۲ھ میں بعہد احمد شاہ بادشاہ دہلی
میں انتقال ہوا "مہ ہمہ جہان ماتم" مادہ تاریخ ہے۔ گوپامؤ کر جامعہ کے مدرسہ میں دفن کئے گئے۔
قاضی محمد امیر اور قاضی حکیم علی حال دو صاحبزادے تھے آخر الذکر اہل علم سے تھے

تصانیف

علامہ نے درس و تدریس و تصنیف و تالیف کا سلسلہ ہمیشہ جاری رکھا خاص اور اہم مجبوریوں کے سوا کبھی اس سے تساہل نہ برتا۔ علامہ کی تصانیف درجنوں ہیں۔ جن میں مشہور حسب ذیل ہیں۔

(۱) الجنس الغالی شرح جواہر العالی
(۲) حاشیہ افق المبین [۱]
(۳) حاشیہ تلخیص الشفا
(۴) حاشیہ شرح سلم قاضی مبارک
(۵) الہدیہ السعیدیۃ
(۶) رسالہ تشکیک ماہیات
(۷) رسالہ کلی طبعی
(۸) رسالہ علم و معلوم
(۹) روض المجود فی تحقیق حقیقۃ الوجود۔
(۱۰) رسالہ قاطیغوریاس
(۱۱) رسالہ تحقیق حقیقۃ الاجسام
(۱۲) رسالہ ثورۃ الہندیہ
(۱۳) قصائد فتنۃ الہند
(۱۴) مجموعۃ القصائد
(۱۵) امتناع النظیر
(۱۶) تحقیق الفتوی فی ابطال الطغوی۔

چار پانچ مصنفات کے سوا سب غیر مطبوعہ ہیں۔ ہدیہ سعیدیہ اور

---

[۱] یہ حاشیہ علامہ کے ہاتھ کا لکھا ہوا ۱۶/۸۵ نمبر پر سبحان اللہ اور نجبل لائبریری محفوظ لٹن لائبریری مسلم یونیورسٹی علیگڈھ میں محفوظ ہے۔ ۱۲-

ادریس علیہ السلام صاحب معجزات منطقیہ تک پہنچتا ہے ان میں سے ہر ایک اپنے وقت کا امام اور یگانۂ روزگار تھا اور حقیقت یہ ہے کہ جس طرح ارسطو خاتم حکمائے مجتہدین یونان تھا اسی طرح علامہ فضل حق خاتم حکمائے مجتہدین ہندوستان تھے۔ اور جس طرح ارسطو کے بعد سارے حکمائے یونان اسی کے خوشہ چیں ہیں اسی طرح فضل حق کے بعد اجتہاد کا دروازہ بند ہو کر مقلدین کا سلسلہ جاری ہوا اور اب تو اس دورِ کساد بازاری علوم قدیمہ اور ناقدریٔ شاہان و امراء میں مجتہد در کنار کسی کامل مقلد کا پیدا ہونا بھی دشوار ہے۔

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۹۴) ملا ساری عمر مدرس رہے تھے علمی مباحثہ بھی دونوں میں رہا حضرت شیخ محب اللہ الہ آبادی سے سلسلۂ نقشبندیہ میں بیعت ہوئے ۱۰۵۹ھ میں انتقال ہوا بنارس میں مدفون ہیں ملا نظام الدین کے دادا استاد مولانا دانیال چوراسی تھے۔ ان کے استاد ملا عبد السلام دیوی تھے موصوف نے تحصیل علم کی منزلیں مکان پر طے کرنے کے بعد لاہور پہنچکر ہمنام ملا عبد السلام لاہوری کی صحبت میں زندگی گذاری۔ منتہی پڑھا تھا استاد نے ان کی صدیقی کی شاہجہاں بادشاہ نے منصب احیاء لشکر عطا کیا آخر میں لاہور پہنچکر سلسلۂ درس جاری کیا تفسیر بیضاوی پر حاشیہ لکھا

ملا عبد السلام لاہوری معدن منقولات و معقولات تھے فنون ادب، فقہ اور اصول میں دستگاہ کامل رکھتے تھے تفسیر بیضاوی پر حاشیہ بھی لکھا۔ ۹۰ سال کی عمر میں ۱۰۳۷ھ میں انتقال ہوا موصوف امیر فتح اللہ شیرازی المتوفی ۹۹۷ھ شاگرد خواجہ جمال الدین محمود و مولانا کمال الدین شروانی و ملا شاگرد میر غیاث الدین منصور شیرازی کے نامور شاگرد تھے۔ امیر موصوف کا ذکر پہلے گذر چکا ہے، ۱۲

ان سے معلم ثانی ابو نصر فارابی المتوفی ۳۳۹ھ مطابق ۹۵۰ء تک معلم ثانی
سے ارسطاطالیس یونانی استاد سکندر ذوالقرنین تک اور ارسطو سے حکیم ثانی
فیثاغورس یونانی شاگرد و اصحاب حضرت سلیمان علیہ السلام تک اور ان سے

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۹۳)

عالم کامل امام عصر استاد جہاں — طاہر روحش بہ سیر جنۃ الماویٰ شتافت
سال تاریخ وفاتِ او بطورِ تعمیہ — گفتہ شد ملا نظام الدین ل فردوس فت

نصاب درسِ نظامیہ آپ ہی کی طرف منسوب ہے۔ فرنگی محل لکھنؤ کے خاندانِ علماء کے آپ ہی مورثِ اعلیٰ ہیں
ملا نظام الدین کے والد و استاد ملا قطب الدین بن شہید سہالوی تھے۔ سہالی مضافات لکھنؤ میں شیخ زادگان کی
قدیم بستی ہے یہ حضرت ابوایوب انصاریؓ مشہور میزبانِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی اولاد سے ہیں۔
اس بستی میں عثمانی شیخ زادگان بھی آباد تھے۔ ملا دانیال چوراسی شاگرد ملا عبدالسلام دیوی اور قاضی
گہاسی سے تلمذ حاصل ہے۔ آخر الذکر ہی سے بیعت بھی ہوئے تھے۔ یہ شیخ محب اللہ الہ آبادی کے
تلمیذ و خلیفہ تھے۔ ملا شہید کا دریائے فیض پورے زور شور کے ساتھ جاری رہا۔
اکثر علماءِ ہندوستان کا سلسلہ موصوف تک پہنچتا ہے۔ شیخ زادگانِ عثمانی نے شرکتِ زمینداری کی
نزاع کی وجہ سے اسد اللہ خان زادہ سینتی پور سے سازباز کر کے ملا قطب الدین پر شبخوں مار کر شربتِ
شہادت نوش کرایا۔ ۱۱۰۳ھ میں یہ حادثہ ہوا۔ قتل کے بعد مکان میں آگ بھی لگا دی۔ اثاث البیت
کے ساتھ ملا شہید کی لاجواب تصنیف حاشیہ شرح عقائد دوانی بھی نذرِ آتش ہو گئی "قطبِ عالم شد شہیدِ اکبر" ۱۱۰۳ھ
مصرع تاریخ ہے۔
ملا نظام الدین کے دوسرے استاد حافظ ملا امان اللہ بن نور اللہ بن حسین بنارسی ہیں۔ معقول و منقول
کے امام اور علم اصول فقہ میں شہرتِ تام رکھتے تھے۔ بیضاوی، عضدی، تلویح، شرح مواقف، شرح
حکمۃ العین، شرح عقائد دوانی، رشیدیہ پر حواشی لکھے۔ محکم الاصول کے نام سے اپنی ہی تصنیف علم اصول
کی شرح بھی لکھی۔ مسئلہ حدوث دہری پر ملا محمود جونپوری نے میر باقر داماد استرآبادی پر معارضہ کیا۔ اس پر
محاکمہ لکھا۔ ملا محب اللہ بہاری صاحب سلم و مسلم جب لکھنؤ میں قاضی تھے۔ (باقی حاشیہ صفحہ ۹۵ پر)

شرح تجرید تک اور ان سے سید شریف ابوالحسن علی علامہ جرجانی المولود ۷۴۰ھ مطابق ۱۳۳۹ء المتوفی ۸۱۶ھ مطابق ۱۴۱۳ء تک پہنچا ہے علامہ جرجانی سے شیخ الرئیس بوعلی ابن سینا المتوفی ۴۲۷ھ مطابق ۱۰۳۷ء تک

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۹۲) وفات کے وقت تلامذہ واصحاب کو بلا کر اپنے مذہب حنفی طریق چشتی اور عقائد سنی پر گواہ بنایا۔ شعر پڑھا

تامن دو حرف آمد ایں راہ   السر محمد محمد اسعد

اس کے بعد کلمہ طیبہ پڑھ کر ۷۰ سال کی عمر میں راہی ملک بقا ہوئے۔ شاگرد پر بڑی شفقت کرتے تھے اسی شفقت نے شاگرد کو مرتبہ کمال تک پہنچایا تھا احاطہ درگاہ مخدوم شیخ سعد الدین خیرآبادی میں مدفون ہیں ملا اعلم سندیلوی کے استاد مولانا شیخ کمال الدین و ملا نظام الدین سہالوی کے بھی امام سے ہیں سہالی رد سہالی سے قریب سے ۳ میل پر واقع ہے مخدوم زادگان کے یہاں شادی کی اسی جگہ قاضی بھی ہوئے ان کے وجود سے وہیں امامت گرم ہو گئے ملا نظام الدین کے اوائل تا آخر شاگرد تھے صاحب مآثر الکرام کے زمانے میں حیات تھے بہاءت آب و تاب کے ساتھ درس و تدریس کا سلسلہ جاری تھا علم کلام میں العروۃ الوثقیٰ اور حاشیہ شرح عقائد جلالیہ تصانیف سے ہیں ملا اعلم نے ملا نظام الدین سے بھی پڑھا ہے

ان دونوں بزرگوں کے استاد ملا نظام الدین سہالوی صاحب درس نظامیہ تھے بلہرہ کے مضافات میں تحصیل علم کر کے جانب شیخ غلام نقشبند لکھنوی سے بقیہ تحصیل کتب فرمائیں۔ لکھنؤ ہی میں مقیم ہو گئے تدریس و تصنیف میں مشغول ہو کر بڑی شہرت و عزت کے مالک ہے فارغ التحصیل علماء حاضر ہو کر شریک حلقہ درس ہوتے حضرت مخدوم شیخ عبدالرزاق بانسوی کے معتقد ہوئے۔

حاشیہ صدرا اور شرح مسلم الثبوت تصنیف کیں صاحب مآثر الکرام سے ۱۹ ذی الحجہ ۱۱۴۳ھ کو لکھنؤ میں ملاقات ہوئی تھی ۹ جمادی الاولیٰ ۱۱۶۱ھ کو سفر آخرت اختیار فرمایا میر غلام علی آزاد بلگرامی نے تاریخ کہی (باقی حاشیہ صفحہ ۹۴ پر)

۳- مولانا عبدالواجد کرمانی خیرآبادی — المتوفی ۱۲۱۶ھ

۴- ملا محمد اعلم سندیلوی

۵- مولانا کمال الدین سہالوی

واستاذ الکل فی الکل ملا نظام الدین سہالوی فرنگی محلی — ″ ۱۱۶۱ھ / ۱۷۴۸ء

۶- ملا قطب الدین شہید سہالوی — ″ ۱۱۰۳ھ

وملا امان اللہ بنارسی — ″ ۱۱۳۳ھ

۷- مولانا دانیال جوراسی

۸- مولانا عبدالسلام دیوہی

۹- مولانا عبدالسلام لاہوری — ″ ۱۰۳۷ھ

۱۰- امیر فتح اللہ شیرازی — ″ ۹۹۷ھ

مولانا دانیال جوراسی وغیرہم[1] کا سلسلہ علامہ جلال الدین محمد اسعد محقق دوانی المتوفی ۹۰۷ھ/۱۵۰۲ء از مانہ سلطان ابوسعید صاحب شرح ہیاکل و حاشیہ

[1] علامہ خیرآبادی کے سلسلۂ اساتذہ کے اکبری عہد تک کے حالات مختصراً درج کیے جاتے ہیں۔ والد ماجد مولانا فضل امام اور ان کے استاد مولانا عبدالواجد کرمانی خیرآبادی کا ذکر اپنے مقام پر گذر چکا ہے مولانا کرمانی کے استاد ملا اعلم سندیلوی اپنے عہد کے امام فن تھے تحصیل علم کے بعد دہلی پہنچے، محمد شاہ بادشاہ کے مقرب شاہ باسط کے ذریعہ دربار تک رسائی چاہی، شاہ باسط نے امتحاناً اپنے بھتیجے سے مناظرہ کرایا، کافی بحث و مباحثہ کے بعد مخالف کو زیر کر لیا اور جلسے قیام پر یہ کہہ کر عہد کیا کہ کبھی دنیاوی حاجت کسی کے سامنے پیش نہ کریں گے۔ چار روز رہ کر وطن مالوف سندیلہ آ گئے اور وہیں متوکلانہ زندگی بسر کی۔ حاشیہ صدرا، رسالہ تشکیک، تعلیقات بر میرزاہد ملا جلالی۔ حاشیہ دائرہ، اور لقطۃ اللبیب تصانیف یادگار ہیں

سلسلۂ تلمذ منقولات

١ علامہ فضل حق خیرآبادی	١٢ ابوعبداللہ الحسین بن مبارک الزبیدی البغدادی
٢۔ حضرت شاہ عبدالقادر محدث حضرت شاہ عبدالعزیز محدث	١٣۔ ابوالوقت عبدالاول بن عیسیٰ بن شعیب بن اسحق السجزی الصوفی الہروی
٣۔ حضرت شاہ ولی اللہ محدث	١٤۔ جمال الاسلام ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد الداودی۔
٤۔ ابوالطاہر مدنی	١٥۔ ابومحمد عبداللہ بن احمد بن حمویہ السرخسی
٥ شیخ ابراہیم کردی	١٦ ابوعبداللہ محمد بن یوسف مطر الفربری
٦۔ احمد قشاشی	١٧۔ ابوعبداللہ محمد بن اسمٰعیل بن ابراہیم البخاری۔
٧ الشمس محمد بن احمد الرملی	
٨ الزین زکریا الانصاری	
٩ حافظ ابن حجر العسقلانی	
١٠۔ ابراہیم بن احمد التنوخی المعروف بالبرہان الشامی	
١١۔ الشیخ احمد بن ابی طالب الحجاج	

سلسلۂ تلمذ معقولات

١۔ علامہ فضل حق خیرآبادی المتوفی ١٢٧٨ھ

٢۔ مولانا فضل امام خیرآبادی " ١٢٤٤ھ

سلسلۂ تلمذ

علامہ نے سندِ حدیث حضرت شاہ عبدالقادر بن شاہ ولی اللہ بن شاہ عبدالرحیم محدث دہلوی سے حاصل کی، علامہ شاہ عبدالحق محدث دہلوی مصنف لمعات و اشعۃ اللمعات کے بعد شاہ عبدالرحیم ہی کے خاندان سے یہ بابرکت علمِ حدیث ہندستان میں پھیلا۔ ملک میں صدیوں سے معقولات کا دور دورہ تھا۔ شاہانِ وقت نے علم معقول کی سرپرستی تو کی تھی لیکن علوم نقلیہ کی طرف کوئی توجہ نہ کی۔ یہ شاہ صاحبان کا ہی طفیل ہے کہ آج ملک کا گوشہ گوشہ نورِ علم سے معمور ہے اور ہر وادی سے قال اللہ قال الرسول کی صدائیں اُٹھ رہی ہیں اُس دور میں کتب دینیہ کی کمیابی کا یہ عالم تھا کہ حضرت شاہ عبدالعزیز محدث کو تفسیر کبیر یا کسی دوسری کتابِ تفسیر وحدیث کے دیکھنے کی ضرورت پیش آتی تھی تو قلعۂ معلیٰ میں جانا پڑتا تھا۔ بخاری شریف جو اصح الکتب بعد کتاب اللہ کا درجہ رکھتی ہے اس کے نسخے بھی خال خال ہی پائے جاتے تھے۔

حضرت شاہ عبدالعزیز صاحبؒ کے سامنے بھی زانوئے تلمذ تہ کیا ہے۔ عربی اشعار شاہ صاحب ہی کو دکھاتے تھے سلسلۂ تلمذ یوں ہے۔

يسمى أمثالاً، فأما ما أبيح عمره في مرات ومآل أو توفير
وحال، لا يتوسم فيه من العلم ولا متقضى أمرائه
تكلمه مخطط قصصا، وأساطير مخترعة، مخترعة مختلقة
في باب الأمة وهي أكاذيب موضوعة، لا أحاديث
مرفوعة، قد سامعها أصحابون طائعون، وتناقلها أبرار، ودون عادون
يردون كذبات، ويروونها قربات، وأئمة الهدى يشهدون
عليهم بأنهم زنادقة وشهادات الأئمة لا شك صادقة
ومن نقص أكاذيب الأسماء وأباطيل الأخبار لا يستأهل
أن يعد من مآثر العلماء، أو من قبيل الأخبار، بل هو
أدون حالاً، وأخس مآلاً، من سمير يوثق في سرح الملهيات
لتنويم أمير، ومن هازل سطيق، يعتري هوسا
تلفيق، تعليلا لقلب عليل أو تطييبا لخاطر رقيق، وحاشا
أن يكون ذلك من العلوم والمعارف، وغايته أن يعد
من الملاهي والمعازف"

من كلام، في ما لهما من التيام في نحر كل نحر من اللئام، ورأسه
ان المولى لم يال جهدا في تحرير رايا تهم، واجتهد جدا
في الاسترشاد، والتنبيه على غوايا تهم، وامعان النظر لتبصير
عمايا تهم، وتصفح كتب علمائهم لاجلاء جهالاتهم ولم يصفح
عن صفائح صحائفهم الى ان دل على ضلالاتهم، ونكى في
نحور نحاريرهم بما طعنوا في تحاريرهم، وابكم السنة
وقاريرهم بقلب دقاريرهم، برد تقاريرهم، بل يا قاريرهم
فاشجى اخلب ائهم المترفين باشجان من الاشجان والافكار،
ولم يذر الدهاتهم الانكار سبيلا الى الانكار، ولم يدع
لقال مجال اقال، بل غال كل غال، اوغل في العلم من ادغال
متوي كل مفتر مفترا، وكل نكر منهم مستنكرا، لا زال مشتاقا
الى لقائه، داعيا بطول بقائه، لاصلاح مفاسد المبتدعين
وفضوح مكائد المختدعين، وقطعا لدابر المدابرين المتمردين
وارغاما بالانوف المكابرين المتكبرين، واما ما استكشف
عند المولى الجليل النبيل من حال المزيل النزيل، فانما هو خال خال
خال وخال، بل شن بال مغطى لبس بال، مبتلى بوبال، غير
ذي خطر وبال، لا يستاهل ان يخطر بخاطر وبال، ولا بان

نوازل الاحداثات، وما علیها من ذی نفس ونفس الا وهتوه
مبارك الاحداثات؛

۵ ذیقعدہ ۱۲۶۱ھ کو مولانا حیدر علی فیض آبادی کو موصوف کی کتاب منتہی الکلام کے موصول ہونے اور اس کے مطالعہ کرنے کے بعد ایک طویل خط میں لکھتے ہیں۔ یہ کتاب مولانا کے ایک شیعی متبحر عالم سبحان علی خاں کے رسالہ مصدرہ ۱۲۴۷ھ کے جواب میں ۱۲۵۰ھ میں لکھی ہے بیسیوں دلائل قاہرہ اور براہین باہرہ اس میں درج ہیں، مولوی سبحان علی خاں سے مولانا اسمٰعیل شہید کے مناظرے بھی لکھنؤ میں رہے ہیں

"کذلک استمرت ادمن له المولی علی ما رمهال کتابه،
فلمت لسامه، وسحت من التی به، فیالها من نعمة وافیة،
سرت مسرت موافاتها ومنة کافیة اصطعت مسعت
مکافاتها فکان طلوعه علی قبل تطلعی الیه، وطلاعی ما بید
واطلاعی علیه، اعم من تاثیر طلوع الصباح علی عاشق
مهجور، واله من تاثیر طلوع الصبح فی عاشق دیجور، فاما
ماحری المولی الی رفده من توقانه الی العهد الذی کان تسد
باحسانه وحنانه، فکانما هو صدا حبیبی الی لقیانه، فانی
لما طالعت کتابه الموسوم بمنتهی الکلام، واطلعت علی مافید

من خلفہ المظلوم بتمۃ، ویبقی ما کان ادری لی ولا اخفی لتربیۃ اتیامہ اسباغا لمنہ واتماما لانعامہ"

سرسید احمد خاں مرحوم نے آثار الصنادید میں علامہ کا ایک خطبہ نقل کیا ہے۔ یہ خطبہ حضرت الاستاذ مولانا الاجمیریؒ کے ہاتھ کا لکھا ہوا۔ رسالہ ثورۃ الہند کے آخر میں میرے پاس بھی موجود ہے۔ اس کا کچھ اقتباس پیش ہے۔

"اما بعد فان الدنیا غرور، مالہا فرور، بل قرورہا مرور، وظلہا حرور، لا یوازی ہمومہا سرورہا، ولا یوازن خیورہا شرورہا، ولا تکافی مخافاتہا وآفاتہا، ولا تسادی افراحہا و اتراحہا، ولا تحنہا وراحہا، ولا یتلافی سمومہا نعیمہا ولا سمومہا نسیمہا، ولا تضنکہا رخائہا، ولا زعزعہا رخائہا ثریاقہا شمال، ونقصانہا کمال، عاقبۃ عاقیتہا اوصاب، وحلوئہا وسلوئہا علاقم اوصاب، اولہا حبور وآخرہا ثبور، وصفائہا غبار، ولقائہا غبور، واہلہا بور، وقصورہم قبور، کل من عمر فیہا مرموس، وکل ما عمر فیہا مطموس وکل من الوری وان ثوی، فان مصیرہ الی الثری، مبادیہا آمال ومنا، وعواقبہا آجال منا، ما فیہا صفو عیش الا ویکدرہ

مولانا شیخ احمد الانصاری الیمنی الشروانی صاحب نفحۃ الیمن متوفیٰ ۲۰ عرصہ کو ۱۰ ربیع الاخری ۱۲۳۶ھ کو ارقام فرماتے ہیں علامہ کے شریک کار سلطنت اودھ اور رفیق خاص ومحب مخلص مولانا محمد فیض اللہ الشہید کو ان کے حاسد بھائیوں نے موقع پاکر شہید کروا ڈالا تھا اس حادثہ واقعہ سے علامہ سخت متاثر ہوئے حکومت میں دادرسی کے لئے کوشاں ہوئے مولانا شروانی کو اعانت مظلوم کی طرف توجہ دلا رہے ہیں۔

"فقد کان الملوک ملوکا له بلا رهق، واخاله بلا احتماع معه فی عرق، وقریبا له بالمصافات، لا بالمکافات ووسیاله بالحب والوداد، لا بالآباء والاجداد، وحسیاله بالصلاة والحلال، لا بالاعمام والاحوال دریف نعیلاین تقاربا بالوداد، وقریبین ساعدا بالاتحاد، والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف، وما تناکر منها اختلف، - - - - -

فرجعت الی السیع المولی، فلذا ما یشکی مطلقی اولی، فعل قیل ان المناسبة فی الادب، فوق المقاربة فی النسب، فان رق مولانا لسالک متعب، وسالک متوجع، وجان حرج ولهفان مسترحم، مشق علینا باسو المکلوم، وبتصل لمظلوم، فالمامول من المولی ان لا یالو جهدا الی ان یجاری ادام الله ایامه من ظلم سقمہ دیوانی

ایک دوسرے خط میں ۲ ربیع الاول ۱۲۳۲ھ کو مولانا خلیل الدین بن نجم الدین الکاکوروی کو تحریر فرماتے ہیں۔

"وبعد فربما اذن عشقت قبل العین، وربما اثر اثر قبل العین

وکم فی الوریٰ من ماهر لطیف سری فی الکریٰ قبل ان یریٰ

ولوا عجم الشوق فذ تلج بسورة قبل ابان وزورة، وکم

من حبیب یتصبّاه قبل ان یُریٰ، وکم من لهیب یتلظّی قبل

ان یوریٰ، وابعد المتوقفین عن الریب من الیقن بالغیب

کذالک مولانا، ان لم الاقه فقد شممت باخلاقه، وان کنت

لم اره فقد سمعت خبره، وان لم اکن لقیته فقد القینی صیته

وشاقتنی احادیث کماله وان لم اکتحل بلألاء جماله، وتیّمتنی

نوافح عرفه ومنائح عرفه قبل ان تشرفنا منه بعرفه ولبوارق

بشره قبل معارف بشره، وشغفت برؤیاه قبل ان یری محیّاه

ولم یزل هذا الحقیر عبده ظامیا الی الاستمتاع بمنا محده، وما

فتی منذ انبئ بانبائه یتلمس سبیلا الی لقائه لیستفیئ بلألائه

ویستفی من الائه، ولکن لم یساعده علی ذلک الدهر ولم

یساعفه الزمن ؎

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن"

مکتوم وشاء مشاع، وعرص مصون وعرص مصلع، السمیدع
المتقی الحمید اللقا، الراقی من دری المحد واعلی مراتقی الساقی فی
حوار رحمة الله محل نقا، اکرم الله مثواه، ویرلمی دار اللقا،
ویردہ مں محمد ستا بیب رحمة وسقی، ما الله ای قمر عسف بعد
الدائرة وای نطر انکسف عں ادراره وای عمر حوی وهو
طالع فی وسط سمائه وای محمد سری وهو طالع فی سنوه ویمائه،
اهکدا یموت السادات، قبل الاحتمان امکدا یروی الناس
وهو ریان، امکدا انطرف الموت قبل اوانه، امکدا یموت
الشب فی عنفوانه، امکدا اتردی السلالات امکدا تمتلی لحسرات
امکدا یحدث الاحدات فی الحدیدان ویتحدد، امکدا
یتعرق السل ویتبدد، یالیت الزفرات المرددة والحیوب
المقدده، والدموع المصلة، والانفاس المتصعدة اعنت
من موت فاجع، اوشفت غلیل جازع، ویالیت المدوب
رحم ونؤب، کلا ان سکرة الموت سکر لیس له صحو، وظلمة القبر
دحیة لیس بعدها صحو، دکدا الدنیا اولها العة واخرها
لهمة، واولها امل، واخرها اجل، واولها امنیة، واخرها
منیة، واولها سرور وعرور، واخرها مضی ومرور۔

پردۂ خفا میں رہ گئی تھی۔

علامہ اپنے والد ماجد مولانا فضل امام کو اپنے ابن العمّہ مولوی محمد بقا کے انتقال کی خبر سنکر ۲۰ ذیقعدہ ۱۲۳۴ھ کو ایک طویل عریضہ دہلی سے وجانہ لکھتے ہیں۔ اس خط کا ابتدائی کچھ حصہ نقل کیا جاتا ہے۔

"اقبّل ارضا یھزء شمیم ترابہا العتیق، بالمسک الفتیق، والعنبر السحیق، واستلم عتبتہ ھی قبلۃ طلاب التحقیق وارباب التدقیق، فیاتیھا الرجال رجالا، علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق، من کل بلد سحیق، بین یدی الامام الحبر البحر القمقام البحر، مولانا الشیخ الشیخ الھازبۃ شذرات کلامہ لحقد السحر، وقلائد نظامہ بعقود النحر، لازال بابہ مقصودا، وفضلہ محسودا، وکرمہ محمودا، وظلہ ممدودا مامدۃ اللّٰہ بمھنۃ عبدہ الامین صلعم۔ وبعد فما ذا یصف المملوک من حزن دھاہ، وشجن ادھاہ، ونصب شغلہ عن عیشہ والھاہ، وشجو ماناہ وکرب دہاناہ، وکمد عناہ، ووجد اضناہ، وقلق ایسرہ بسکرۃ الموت وادناہ، وجزع بلغ بہ غایتہ فما اغناہ، لما بلغہ نعی اجود من نعاہ ناع، ودعی لہ بالرحمۃ داع، ونداہ بہ حزین لاع، وافضل من وصف بطول باع، وبسط ذراع، واسخی من امہ معتف وسعی الیہ ساع، واسبق ساع، الی معال ومساع، ذی عطاء

علم وادب پر شمس و قمر بنکر چمک اٹھے تھے۔

مجھے کہنا صرف یہ تھا کہ انسان کو جب کسی فن پر قدرت کاملہ اور مہارت تامہ حاصل ہوجاتی ہے تو اس کمال کے ظہور کے لئے وقت و موقع، فرصت و مہلت اور یکسوئی و فراغت کی ضرورت نہیں ہوتی اہل کمال اکثر و بیشتر پریشان حال اور ستمرسیدہ روزگار رہے ہیں۔ پھر بھی ان کی مؤلفات و مصنفات میں کمالات کے فایات نظر آتے ہیں۔ اسی کے سمجھانے کے لئے مولانا آزاد کے ادبی کمالات کا ذکر آگیا ان کے ساتھ ہندستان کے حدوجہد آزادی کی تاریخ کچھ اس طرح وابستہ ہوگئی ہے کہ انہیں اس سے ہٹا کر نہیں دیکھا جاسکتا۔ اس لئے ۱۹۲۲ء اور جنگ عظیم ۱۹۳۹ء کا مختصر تذکرہ بھی کرنا پڑا اب پھر!

قدرے گریم دہم بر سر افسانہ روم

۱۸۵۷ء کے ہولناک واقعات کو پیش نظر رکھئے اور پھر رسالہ ثورۃ الہند اور قصائد فتنۃ الہند ملاحظہ فرمایئے یہ دونوں چیزیں آخر میں درج ہیں اس لئے ان کے متعلق کچھ لکھا جارہا ہے۔

صحیح اندازہ مختلف اصناف سخن سے ہی ہوسکتا ہے اس لئے عربی نثر کے چند نمونے پیش کئے جاتے ہیں۔ اہل علم علامہ کو ایک فلسفی اور مجاہد کی حیثیت سے جانتے رہے ہیں ادبی عظمت فلسفہ و جہاد سے مغلوب ہوگئی

کی لگن ضرور ہونی چاہیئے۔ دوسرے یہ کہ زندگی کے تمام لذائذ و تمتعات ہیچ ہیں۔ حکایت تشنہ و سراب سے زیادہ نہیں۔ ہاں اگر عیش حیات کی یہاں کوئی حقیقت ہے تو صرف (۱) یہی ہے کہ دو دلوں میں اخلاص و محبت ہو۔ جو لمحے بھی اس کے میسر آجائیں۔ زندگی کا حاصل اور عیش دنیا کا سرمایہ ہے۔

ہر آں کو خاطر مجموعہ و یار ہمنشیں دارد
سعادت ہمدم او گشت و دولت ہم قریں دارد"[1]

مولانا آزاد کی عبارت سے صاف ظاہر ہے کہ حجاز و مصر کی مروجہ تعلیم اور والد ماجد مولانا خیر الدین[2] دہلوی جیسے عالم باعمل اور بزرگ روشن ضمیر کی پرشفقت تربیت کے فیوض سے نیز چودہ برس کی عمر ہی میں بہرہ وافر حاصل ہو چکا تھا۔ اور ۱۸۹۸ء میں ہندستان پہنچنے پر اٹھارہ انیس برس کی عمر میں غالب

[1] کاروانِ خیال، دوسرا خط ۱۲

[2] موصوف ۱۸۵۷ء کے ہنگامہ کے بعد دہلی سے رامپور و بمبئی ہوتے ہوئے مکہ معظمہ کو روانہ ہو گئے علم و فضل اور زہد و بزرگی کا شہرہ ہندستان کی چار دیواری سے نکل کر عالمِ اسلامیہ میں پہنچ چکا تھا۔ چنانچہ سلطان عبد المجید نے آپکو قسطنطنیہ بلا بھیجا۔ قیامِ ترکی کے دوران میں سلطان نے مولانا کی کتابیں اپنے خرچ سے قاہرہ میں چھپوا کر شائع کیں۔ قسطنطنیہ سے واپسی پر آپ نے مکہ معظمہ میں سکونت اختیار کر لی اور مفتیٔ مدینہ منورہ شیخ محمد بن ظاہر وتری کی بھانجی سے شادی کی۔ قیامِ مکہ کے دوران میں آپ نے اپنے مریدوں سے گیارہ لاکھ روپیہ اکٹھا کر کے نہر زبیدہ کی مرمت کرائی۔ مکہ معظمہ ہی میں مولانا ابو الکلام آزاد ۱۳۰۵ھ مطابق ۱۸۸۸ء میں پیدا ہوئے۔ ۱۲۔

میں نواب صدر یار جنگ کو لکھتے ہیں۔

"آپ نے ایک بات کیا خوب لکھی ہے کہ خلوص سدا بہار ہے اور اس ہنگامۂ ہستی میں یہی ایک امت ابدی ہے کیا کہوں اس جملے نے دل پر کیا اثر کیا اس کلمۂ حق کی تشریح میرے دل درد مند سے پوچھئے اکاون برس کی عمر ہوچکی چند ماہ بعد باون برس پورے ہوجائیں گے گویا انگریزی محاورے میں کہہ سکتا ہوں کہ پچاس کے رانگ سائڈ میں پوری طرح آچکا عام طور پر لوگوں کی ہوش و آگہی کا زمانہ بیس برس کے بعد شروع ہوتا ہے۔

صدر یا مس کی کشش خاص نے تیرہ چودہ برس کی عمر ہی میں اس مرحلے سے گذار دیا تھا۔ اس طرح گویا ایک کم چالیس برس کے اندر کار فرمائے غیب کی دستگیریوں نے صدیوں کی مسافتیں طے کرائیں صورت معنی کا سایہ ہی کوئی گوشہ ہوگا جس سے طلب نے تغافل اور آگہی نے پہلوتہی کی ہو۔ اور فکر و عمل کی سایہ ہی کوئی بلندی و پستی ہوگی جس کی پیمائش میں قدم نے کوتاہی اور ہمت نے کم چوسی روا رکھی ہو لیکن اگر آپ پوچھیں کہ مدۃ العمر کی اس جہاں نوردی کے بعد زندگی کی حقیقتوں میں سے کیا ہاتھ آیا؟ تو بلا تامل کہوں گا کہ دو باتوں کے سوا تیسری بات کہیں دکھائی نہ دی۔ ایک تو یہ کہ زندگی بغیر مقصد کے بسر نہیں کی جاسکتی اس لئے کسی نہ کسی مقصد

علامہ اور مولانا آزاد میں کئی مناسبتیں ہیں، پہلی مناسبت تو یہی اعجاز نگاری اور تنہاطئے بلاغت ہے۔
دوسری مناسبت جہادِ حریت و آزادی میں جان و مال کی بازی لگا دینا ہے۔ علامہ نے ۱۸۵۷ء میں قلعہ آزادی کی بنیاد میں خشتِ اول فتویٰ جہاد پر دستخط کر کے رکھی تھی۔ مولانا آزاد جو علامہ کے شجر علم کے خوشہ چیں[۱] بھی ہیں۔ ۱۹۱۲ء سے ۱۹۴۶ء تک مسلسل ۳۴ برس جہادِ سیف زبان و قلم جاری رکھ کر ۱۹۳۹ء سے فرائض صدارت انڈین نیشنل کانگریس انجام دیتے ہوئے ۱۹۴۶ء میں ہندستان کو آزادی کے دروازے تک پہنچا چکے ہیں۔ اس طرح قلعہ آزادی کی آخری اینٹ لگا کر "اگر پدر نتواند پسر تمام کند" کے مطابق استاد کی آغازِ تعمیر کو انجام تک پہنچا دیا ہے۔
تیسری مناسبت یہ ہے جیسا کہ اوپر گذر چکا ہے علامہ نے تیرہ سال کی عمر میں سندِ تکمیل علوم حاصل کر کے امام معقول و منقول بن کر سلسلہ درس و تدریس جاری کر دیا تھا۔ مولانا آزاد بھی اسی عمر میں کار فرمائے غیب کی دستگیریوں سے صدیوں کی مسافتیں طے کر چکے تھے۔ اپنے ایک خط مورخہ ۲۹ ستمبر ۱۹۴۰ء

---

[۱] مولانا نظیر الحسن انبیٹھوی تلمیذ شمس العلماء مولانا عبد الحق خیرآبادی خلف علامہ فضل حق کے فلسفہ و منطق میں شاگرد ہیں اور علامہ شبلی نعمانی تلمیذ مولانا فیض الحسن سہارنپوری شاگرد رشید علامہ سے استفادہ کیا ہے۔ ۱۲

نوحۂ ماتم ہو یا دردِ فراق کا قصۂ الم چڑیا چڑے کی کہانی ہو یا قلعہ کی شکستہ وکہنہ قبر کی داستانِ حسرت و ویرانی، گلہائے چمن کا ذکر ریت آرائی ہو یا بلبلانِ گلشن کی کیفیت نغمہ سرائی خدا کی وحدانیت پر دلائل قاطعہ پیش کئے جا رہے ہوں یا پھولوں کی خلقت پر براہین ساطعہ، سب میں اعجاز نگاری کارفرما نظر آئے گی۔

پھر دیکھئے اندازِ گل افشانی گفتار
رکھدے کوئی پیمانۂ صہبا مرے آگے

وہ اہلِ علم حضرات جنہیں آزاد کے سیاسی مسلک سے اختلاف رہا ہے جن میں معتقد رعلماء اور محترم پروفیسران کا گروہ بھی شامل ہے انہیں بھی عار خاطر پر سر دھنتے دیکھا ہے وہ بھی آزاد کی علمی قابلیت اور ادبی صلاحیت پر معتقدین و مخلصین کی طرح ایمان رکھتے ہیں۔

والفضل ماشہدت بہ الاعداء

وہ وقت بھی آرہا ہے جب دنیا غلط فہمی کا شکار زیادہ عرصہ تک نہ رہے گی۔ اور تاریخ بتاسکے گی کہ یونان کا سقراط، شہر حران کا ابن تیمیہ، افغانستان کا جمال الدین، مصر کا محمد عبدہ اور جوہری طنطاوی ہندستان میں بھی ابوالکلام آزاد کی شکل میں مصلح امت بنکر نمودار ہوا تھا

ما سئت قل فیہ عادت مصدق   والفضل یقضی والمحاسن تشہد

محمد حبیب الرحمن خاں شروانی[۱] کو مخاطب کر کے "کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم"
کا سلسلہ شروع کر دیتے ہیں۔ اب "غبار خاطر" کے ان خطوط پر نظر ڈالیے۔
"قلعۂ احمد نگر کی تاریخی حیثیت کا بیان ہو یا گرفتاری کی روداد، چینی چائے نوشی
کا پُرسرور تذکرہ ہو یا اس کے ختم ہوجانے کا افسانۂ غم، شریک حیات کا

---

۱ موصوف ۲۸ شعبان سنہ ۱۲۸۳ھ مطابق سنہ ۱۸۶۶ء ۲۷ف اپنے آبائی قلعہ بھیکن پور میں بوقت
صبح پیدا ہوئے۔ والد ماجد کا اسم گرامی محمد تقی خاں ہے۔ آپ کے عم محترم محمد عبدالشکور خاں عرف
منجھلے خانصاحب شروانی خاندان کے نامور فرد تھے۔ جود و سخا اور مسافر نوازی میں دور و نزدیک مشہور
تھے۔ آپ کے مورث اعلیٰ بازخاں شروانی، سارے خاندان میں آفتاب کی حیثیت رکھتے ہیں۔ مضافات
علیگڈھ و ایٹہ کے دیہات پر قابض تھے۔ جاٹ گردی کے زمانہ میں ساری جائداد چھوڑ کر پوری خاندان کو
گنگا پار جانا پڑا۔ سنہ ۱۸۰۳ء کے لگ بھگ شروع عملداری انگریزی میں اپنے علاقہ پائین اور چوراسی پر مستقل قابض ہوئے۔
شروانی خاندان عرصہ دراز سے افغانستان سے آکر ہندستان میں آباد ہے۔ بہلول لودھی کے زمانے سنہ ۸۵۵ھ
تا سنہ ۸۹۳ھ میں عمر خاں شروانی با اقتدار تھے۔ سکندر لودھی کے وزیر ہوئے۔ تاریخ فرشتہ وغیرہ میں دوسرے شروانی
عہدیداروں کا بھی تذکرہ ہے۔ اکبر کے عہد میں پیر محمد خاں شروانی جونپور کے صوبیدار تھے۔ علیگڈھ کا مشہور و معروف
قلعہ جو اب ملنگر محلہ بالائے قلعہ کی شکل میں تبدیل ہوگیا ہے، محمد خاں شروانی نے سنہ ۱۵۲۵ء میں ابراہیم لودھی کے
زمانے میں بنایا۔ اسی خاندان کے معزز فرد نواب صدر یار جنگ مولانا شروانی ہیں۔ ابتدائی استاد حاجی عبدالرشید
خاں علیگ ہیں، مولانا مفتی لطف اللہ علیگڈھی، مولانا عبدالغنی خاں فرخ آبادی، اور مولانا شیخ حسین عرب
محدث بھوپالی سے تکمیل درسیات کی۔ انگریزی میٹرک تک سینٹ جانس کالجیٹ اسکول آگرہ میں پڑھی۔ اپنے علمی ذوق کی بنا پر
سنہ ۱۸۸۳ء سے ہندستان کے مشہور علمی و ادبی رسالوں میں ٹھوس مضامین لکھنا شروع کئے۔
ایک نادر الوجود کتبخانہ قائم کیا ہے۔ جو بیرون ہند بھی مشہور ہے۔ سنہ ۱۹۰۵ء سے ریاست کا کام سنبھالا۔ سنہ ۱۹۱۸ء
مطابق سنہ ۱۳۳۶ھ میں حیدرآباد میں صدر الصدور ہوئے۔ ۱۴ جمادی الآخری سنہ ۱۳۴۱ھ مطابق سنہ ۱۹۲۲ء کو نواب
صدر یار جنگ بہادر کا خطاب ملا۔ مولانا آزاد سے دیرینہ تعلقات ہیں۔ نظام الاوقات کے پابند ہیں۔ مطالعۂ
کتب میں وقت صرف فرماتے ہیں۔ نہ صرف فخر خاندان بلکہ فخر قوم و ملک بھی ہیں۔ ۱۲

مدت کے بعد پتہ چلا تھا کہ قلعۂ احمد نگر اور آغا خاں پیلس پونہ میں رہنمایان ہندستان مقید و نظر بند ہیں۔ اس تمام درازنفسی سے مطلب اتنا تھا کہ یہ سمجھ میں آ سکے کہ ۱۸۵۷ء سے ۱۹۴۲ء کی نوعیت کچھ کم نہ تھی، ہندستان نے دونوں بار اپنی گلوخلاصی کی کوشش کی دونوں بار ناکامی رہی۔ البتہ اتنا فرق ضرور ہوا کہ پہلے لال قلعہ دہلی میں جو مقدمہ ہوا تو بہادر شاہ ظفر آخری تاجدار سلطنت مغلیہ کو رنگون میں نظر بند کرنے کا فیصلہ کیا گیا اور تادم آخر وہیں مقید رہنا پڑا۔ لیکن ۱۹۴۶ء میں اس وقت کے "باغیوں" جنرل شاہ نواز، ڈھلن اور سہگل کو اسی لال قلعہ سے چھوڑنا پڑا اس سے پہلے ۱۵ ارجون ۱۹۴۵ء کو "باغی" لیڈران کانگریس کو رہا کرنا ہی پڑا تھا۔ اس ۸۹ سال میں غلام ہندوستان نے اتنی ترقی تو کر ہی لی۔ ہمیں بس است

ان "باغی" لیڈروں کے متعلق یہ خیال ہو چلا تھا کہ بغاوت کا مقدمہ قایم کر کے پھانسی یا کم از کم عمر قید کی سزا ضرور ہوگی خود لیڈر بھی ان حالات میں کسی طرح مطمئن نہ تھے انھیں اسیران فرنگ میں کانگریس کے صدر اور آسمان علم و ادب کے بدر امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد بھی تھے جو بیمار شریک حیات گرفتار مرض دآزار، اس پر مسلسل شب بیداری اور ہجوم افکار، قلعہ احمد نگر میں تو محی پہروں میں مقید کر دیئے جاتے ہیں ۲۴ گھنٹوں کے بعد تھوڑا سا سکون ملنے پر نواب صدر یار جنگ بہادر مولانا

مسٹر جے پرکاش نرائن نے نیپال پہنچکر ہندوستانی فوج بنانے کی کوشش کی۔ اسی کوشش میں گرفتار بھی ہوئے۔ مسٹر سوبھاش چندر بوس[۱] سابق صدر کانگریس نے ۲۶ر جنوری ۱۹۴۱ء کو خفیہ طور پر کلکتہ سے افغانستان ہوتے ہوئے جرمنی اور وہاں سے سنگاپور وغیرہ پہنچکر لاکھوں کی تعداد میں "آزاد ہند فوج" کے قومی سپاہی بھرتی کئے اور صوبہ آسام کے مقام امپھال پر ۱۹۴۳ء میں حملہ کیا جو رسد نہ پہنچنے اور بارش شروع ہو جانے کی وجہ سے ناکام رہا۔ سنگاپور فتح کرکے قلعہ پر قومی ترنگا جھنڈا لہرایا۔

ملک کے ان حالات میں حکومت کے خلاف آواز اٹھانا تو درکنار آواز نکالنا بھی بڑا سنگین جرم تھا۔ کیا پُر آشوب زمانہ تھا۔

ہاتھ کاٹے گئے آغازِ دُعا سے پہلے ہم سزایاب ہوئے جرم و خطا سے پہلے
کچھ ادائیں ہیں جنھیں قتل عبث ہی منظور کچھ سزائیں ہیں جو ملتی ہیں خطا سے پہلے

[۱] ۱۸۹۷ء میں کٹک میں پیدا ہوئے۔ کلکتہ میں گریجویٹ ہوکر کیمرج میں داخل ہوئے۔ آئی، سی، ایس ہوکر واپس ہوئے۔ ۱۹۳۰ء میں کلکتہ کارپوریشن کے میئر، کئی مرتبہ بنگال کانگریس کمیٹی کے صدر رہے۔ کئی مرتبہ قید و نظر بند ہوئے۔ ۱۹۳۸ء و ۱۹۳۹ء میں دو سال کانگریس کے صدر رہے۔ ۱۹۳۹ء میں گرفتار ہوگئے۔ ایک سال کے بعد رہائی ہوئی۔ ۱۹۴۱ء میں اچانک ہندوستان سے غائب ہوگئے۔ جرمنی، جاپان، سنگاپور وغیرہ میں دوران جنگ میں برطانیہ کے خلاف کام کرتے رہے۔ آزاد ہند فوج بناکر "نیتاجی" کا لقب حاصل کیا۔ اطلاع ملی تھی کہ ۱۸ر اگست ۱۹۴۵ء کو ٹوکیو جاتے ہوئے تھائی ہوکے میدان میں ہوائی جہاز کے گرنے سے انتقال کر گئے۔ اب خبر ملی ہے کہ یہ خبر غلط تھی، کسی مصلحت سے مشہور کر دی گئی تھی، مسٹر بوس زندہ ہیں اور عنقریب ظاہر ہوکر ہندوستان کی سیاست میں نئے باب کا اضافہ کریں گے عارضی گورنمنٹ نے اُن کے وارنٹ وغیرہ منسوخ کر دیئے ہیں ۱۲۔

ہوتے سارے صوبوں کے قابل ذکر ہزاروں کانگریسی ہر ہر گاؤں اور قصبے سے پکڑ لئے گئے کانگریسی لیڈران کی اسپیشل سخت قومی نگرانی میں کسی نامعلوم مقام کی طرف روانہ کردی گئی۔ ایک عرصہ تک یہ بھی پتہ نہ چل سکا کہ ان حضرات کو کہاں رکھا گیا ہے۔ زندہ بھی ہیں یا کسی سمندر میں غرق کردیئے گئے۔ جب پبلک میں صبح کو اطلاع پہنچی۔ تو قیامت خیز ہنگامہ پیدا ہوگیا۔ مشتعل ہجوم نے آگ لگانا، ریل کی پٹریاں اکھاڑنا، سرکاری گوداموں کو لوٹنا اور تباہ کرنا، تار کاٹنا اور ملازماں حکومت پر حملہ کرنا شروع کردیا۔ نہ صرف بمبئی بلکہ ہندوستان کے شہروں میں بھی یہ تحریک شروع ہوگئی۔ حکومت نے بھی پورے تشدد سے کام لیا۔ بلا امتیاز گولیاں چلائیں۔ ہوائی جہازوں سے بم برسائے دیہات کی لوٹ مار کی بصرف سنہ پر ہزاروں انسانوں کو بے عزت کیا عورتوں کی عصمت دری کی علاقوں پر بڑے بڑے جرمانے کئے گئے جائدادیں ضبط کی گئیں۔

مسٹر جے پرکاش نرائن، اچھت پٹوردھن، مسٹر رام منوہر لوہیہ، اور مسز ارونا آصف علی وغیرہم لیڈران کانگریس سوشلسٹ پارٹی نے توڑ پھوڑ کی اسکیم کو جرأت کے ساتھ چلایا۔ اور آخر الذکر تو گرفتار ہی نہ ہوسکیں۔

رشوت ستانی اور ظلم وجبر کی وہ گرم بازاری ہوئی کہ ہندوستان کی تاریخ اس کی نظیر سے عاجز ہے معمولی سب انسپکڑوں، ادنیٰ درجہ کے سرکاری ملازموں اور بلیک مارکیٹ کرنے والوں نے پانچ سالہ دورِ جنگ میں لاکھوں روپیہ کما لیا، لکھ پتی بن گئے۔ عالیشان محلات بنائے یکنی اور زرعی جائدادیں خریدیں تجارتیں بڑے پیمانوں پر شروع کردیں۔ بنکوں میں حسابات کھول لئے۔

کانگریس کے لیڈران ۱۹۴۱ء میں نظر بندی سے رہا کئے گئے۔ حکومت نے سمجھوتہ کی گفتگو شروع کی، سرکرپس لندن سے تبادلۂ خیالات کے لئے آئے۔ گفتگو ناکام رہی۔ ۸؍ اگست ۱۹۴۲ء کو آل انڈیا کانگریس کمیٹی کی کونسل نے بمبئی میں عدم تعاون کی تجویز پاس کی "کوئٹ انڈیا" یعنی "ہندوستان چھوڑدو" کا نعرہ بلند کیا۔ گاندھی جی کو وایسرائے کو خط لکھنے کا اختیار دیا گیا کہ پندرہ یوم میں ہندوستان کو مطمئن کیا جائے ورنہ اپنا راستہ خود بنانا پڑے گا۔ ۱۱ بجے شب کو لیڈران کانگریس اجلاس ختم کرکے اپنی اپنی جائے قیام پر پہنچے۔ ۵ بجے صبح تک بیک وقت سب گرفتار کرلئے گئے بمبئی کو ساری دنیا سے بےتعلق کردیا گیا۔ ٹیلیفون کے تار کاٹ دیئے گئے تاکہ باہر خبر نہ جاسکے۔ تمام ہندوستان کے تھانوں میں اطلاع پہنچا دی گئی کہ ہر مقام کے سربرآوردہ کانگریسیوں کو گرفتار کرلیا جائے۔ شام ہوتے

ان کے عہدیدار بڑے بڑے خطاب یافتہ اور ہمیشہ سے برطانیہ کے معتمد علیہ و وفادار رہے تھے۔ قومی اور مجاہد جماعتوں کے مقابلہ پر غیر ملکی حکومت نے ایسا آلۂ کار سا کر میدان میں لا اُتارا تھا ان جماعتوں کا کام آزادی کی راہ میں روڑے اٹکانا اور فرقوں کی نمایندگی کا دعویدار بن کر در پردہ حکومت کے ہاتھ مضبوط کرنا تھا۔

یہ اندرونی خلفشار اور ملکی و قومی غداری آزادی خواہ جماعتوں کے حق میں اور مصیبت بن گئی تھی۔

فرعون دماغ اور صاحب جبر و استبداد حکومت مجاہد جماعتوں کے اس نعرۂ آزادی کو کب برداشت کر سکتی تھی۔ مارور ڈ ملاک اور احرار اسلام کے ارکان و ممبران کی گرفتاریاں شروع کر دی گئیں لمبی لمبی سزائیں دی جانے لگیں، بعد میں کانگریسی اور جمعیتی لیڈروں (امام الہند مولانا ابوالکلام آزاد، پنڈت جواہر لال نہرو شیخ الاسلام مولانا حسین احمد مدنی اور مولانا حفظ الرحمٰن سیوہاروی وغیرہم) کو گرفتار کر لیا گیا۔

کانگریس نے پرامن انفرادی سول نافرمانی شروع کی دیہات تک کے عہدیدار بھی گرفتار ہوئے نئے نئے ایکٹ بنائے گئے اور عجیب عجیب آرڈر نکالے گئے پورا ملک جہنم کدہ بن گیا تھا خوف اور ہراس ہر طرف چھا گیا تھا مطلق العنان حکومت پورے تشدد پر اتر آئی تھی جنگی چندے

سے اگست ۱۹۴۲ء کا پُر آشوب زمانہ بھی کم خطرناک نہ تھا جرمنی نے ۳ ستمبر ۱۹۳۹ء کو پولینڈ پر حملہ کر کے اعلانِ جنگ کر دیا تھا۔ یہ جنگ فیصلہ کن جنگ تھی صرف دو ملکوں کی جنگ نہ تھی بلکہ دو اصولوں کی لڑائی تھی۔ ڈکٹیٹری اور نام نہاد جمہوریت کا تصادم تھا۔ برطانیہ کو سامنے تباہی بربادی کا منظر نظر آرہا تھا۔ ہندوستان صدیوں سے برطانوی شہنشاہیت کا غلام تھا۔ ۸۳ سال سے مسلسل جدوجہد آزادی جاری تھی جس کی خشت اوّل علامہ اور دوسرے معاصر علماء عصر کے مبارک ہاتھوں سے ۱۸۵۷ء میں رکھی گئی تھی۔ ہندوستان کی تمام آزادی خواہ جماعتوں، انڈین نیشنل کانگرس آل انڈیا فارورڈ بلاک مجلس احرار اسلام ہند، اور جمعیۃ العلمائے ہند وغیرہم نے ۱۹۳۹ء کی اس جنگ کو سرمایہ داری کی جنگ بتایا۔ باشندگان ہند کو اس سے علیحدہ رہنے کی اپیل کی، ان کا کہنا تھا کہ ہندوستان کو اس کی مرضی کے خلاف آزادی کا وعدہ کیئے بغیر جنگ کے شعلوں میں نہیں گھسیٹا جا سکتا۔ دوسری طرف ہندوستان کی فرقہ پرست دخود غرض عہدوں اور اقتدار کی بھوکی جماعتیں تھیں جنھیں ایک طرف فرقوں کی واحد نمائندگی کا دعویٰ تھا اور دوسری جانب فوجی بل پاس کرا رہی تھیں ان کے اعلیٰ عہدیداران، بھرتی اور چندوں میں پورا تعاون کر رہے تھے جیل سے باہر رہ کر بھی رشوت ستانی اور ظلم و تعدی کے خلاف آواز اٹھانا گناہ سمجھتے تھے بلکہ خود شریک کار تھے۔

یوں تو آزاد کی ہر تصنیف و مضمون میں ادبی شان پورے آب تاب کے ساتھ جلوہ گر نظر آتی ہے لیکن مجموعہ خطوط "غبار خاطر" کے دیکھنے سے اندازہ ہوتا ہے کہ اس مرد مجاہد کو زبان و بیان پر کس قدر قدرت حاصل ہے۔ الفاظ ڈھلتے جارہے ہیں خاتم عبارت میں نگینے جڑتے جارہے ہیں۔

جب انسان میں کوئی کمال پیدا ہو جاتا ہے تو اس کا صدور و ظہور بلا قصد و ارادہ بھی ہوتا رہتا ہے۔ آپ نے ہارمونیم اور ستار بجانے والے کو دیکھا ہوگا۔ اس کی نظر کسی طرف ہو خیالات غزل سرائی کی طرف متوجہ ہوں یا سامعین کی جانب آنکھوں پر پٹی بندھی ہو یا کھلی ہوں، انگلیاں اپنا کام برابر اسی شان سے کرتی نظر آئیں گی۔ کیا مجال ہے جو کسی دوسرے سُر یا تار پر انگلی جا پڑے۔

یہی حال ان دونوں بزرگوں کی انشا پردازی کا ہے دونوں کی سحر نگاری کمال کے اسی مرتبۂ اعلیٰ پر پہنچی ہوئی ہے۔ کہ گردوپیش کے حالات اور خطرناک و سنگین حادثات بھی متاثر نہیں کرسکتے خود علامہ کا رسالہ التورۃ الہدیہ اور قصائد قتہ الہند اور آزاد کا مجموعہ خطوط "غبار خاطر" اس کا آئینہ دار ہے

علامہ نے رسالہ و قصائد انڈمان میں لکھے اور آزاد نے یہ خطوط نواب صدر یار جنگ بہادر کو قلعۂ احمد نگر کی محبوسی میں تحریر کئے۔ مئی ۱۸۵۷ء

یا ویلہ یا ویلہ یشکو الزمان میلہ	ویقول یشکو لیلہ یا لیل ھل لک من غد
یصف النجوم وشومہا یرعی السما رنجومہا	دریہا وغمومہا من نثرۃ او فرقد
تاوی الانام باسوہم طرا وجابر کسرہم	لطفا وواضع اصرہم عنہم غدا فی الموعد
خیر الوری ابرہم جمعا وکاشف ضرہم	ولجاءہم فی امرہم وشفیعہم فی المشہد
حامی الحقیقۃ انجد اعلی الخلیقۃ امجد	زاکی الخلیقۃ احمد خیر الانام محمد
ھو اول النور التی یتلوہ کل تعین	تاثیرہ لیس بممکن عند الحصیف المہتدی

یہ تو نظم کے چند نمونے تھے، عربی نثر نگاری کا حال مولانا ابوالکلام آزاد کی اردو انشا پردازی کی طرح سمجھئے۔

علامہ کے بیسیوں قصائد و خطوط و مضامین نظر سے گذرے، اسی طرح آزاد کے مقالات و رشحات بھی دیکھنے میں آئے۔ میری علمی تہی مائگی اور ادبی بے بضاعتی آج تک یہ فیصلہ نہ کر سکی کہ کونسا مضمون یا خط فصاحت و بلاغت اور روانی و سلاست میں دوسروں پر فوقیت رکھتا ہے۔

شادی و مسرت کا موقعہ ہو یا حزن و الم کا، عیش و عشرت کے سامان مہیا ہوں یا رنج و غم کے، تبریک و تہنیت کا محل ہو یا عیادت و تعزیت کا ہر جگہ اشہب قلم یکساں دوڑتا نظر آئے گا۔ گویا نگاہوں کے سامنے وسیع میدانِ ادب ہے۔ رخشِ خامہ کو جدھر مہمیز لگائی، ہوا ہو گیا۔

سے قبل خواب دیکھا تھا جس میں نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی زیارت نصیب ہوئی تھی۔ سرکار رسالت نے عرب کے ساتھ گلے لگا کر سینہ سے ہاتھ پر ہاتھ رکھا تھا۔ دو اشعار اس واقعہ کی طرف بھی اشارہ کر رہے ہیں۔

ایا مالک ھی بعد اسعادہ عدا	واقدلی ادھی المصائب واقدی
فتابعد لیس واعتدی بعد مرتی	وواعد لطعا ثم عاد فاوعدا
فکنا رمانا لاحجاف مرا قسا	مدی الدھر حتی قیل لن یتبددا
فلما افترقنا بعد طول اجتماعنا	نلیسا سعد ما الذ تمددی
فواللہ ثم اللہ لو ان متلد	یعادی عتلی کان نفسی لہ فدا
فقلت تمہید اعمد برب شاھد	وقد کنت مشہود الکمال محمدا
تعیشت فی الدنیا حمید محمدا	ودار فیھا مسھد امتسھدا
وقد یعست نفسی بان ستعور نا	لسھادۃ ادرکت النبی محمدا
فحیاک اکراما وضمک رافۃ	وآواک فی النادی وارماک التدی
علیک سلام اللہ ما رن حارع	وحن عریب لا قید مصعدا
سلام علی قبر حواک فانہ	حوی ملک احسانا وبرا ومحتدا

---

۴۳ اشعار کے قصیدۂ نعتیہ میں محرم ۱۳۴۱ھ میں لکھتے ہیں۔

واھا لواہ مکمد فی حجر لیل سرھا	قد بات للمارمال	یلقی القذی من لھد

مولانا فیض اللہ رفیق خاص محب با اخلاص کے حادثۂ شہادت پر ۲ر جمادی الاخری ۱۲۳۶ھ کو خبر وحشت اثر ملتے ہی شب کو ۵۲ اشعار کا مرثیہ لکھا بعض اشعار درج ذیل ہیں۔

ایا ما للیلی لا تسیر نجومہ　　وما للصباحی لا یہب نسیمہ
کذبت ومن این الصباح لجازع　　تجنح دجی لا یستنیر بہیمہ
وما بال طرفی لا یلذ بنومۃ　　وقد طال جدا سہدہ ونجومہ
لقد ساقد ظلما علینا اخ لہ　　یعادیہ مشئوم الشمال لئیمہ
علی غیر ذنب غیر ان الہدی　　حبۃ اعتزار احد عندسہیمہ
فطوبی لمن بودی شہیدا فیدخل　　الجنان ویلقی فی الجحیم خصیمہ
لہ فی جنان العدن نعیم للذی　　یقتلہ سوء العذاب الیمہ
فیا صاحب الفضل الذی یوم سقی تری　　ضریحک من غیث یبث دیومہ
علیک سلام اللہ ما قال ساہر　　ایا ما للیلی لا تسیر نجومہ

اسی حادثۂ شہادت کے متعلق والد ماجد مولانا فضل امام کو ایک نیاز نامہ ۲۷ر جمادی الاولی ۱۲۳۶ھ کو جبکہ مولانا پالی میں قیام فرماتے تھے لکھا۔ اور اسی کے ساتھ ۳۰ر جمادی الاولی کا لکھا ہوا ۱۰۵ اشعار کا مرثیہ بھی بھیجا جس کے بعض اشعار درج ہیں۔ مولانا محمد فیض اللہ نے جام شہادت نوش کرنے

ماذا تسائل بارعا قاصی الموطن نازحا	عنها الیها بارعا یشکوا سا توقانهٗ
فهواه فی هجرانهٖ وحواه فی وجدانهٗ	والطرف فی هملانهٖ والقلب فی خفقانهٗ
ان شام برقا وامضا اطرق مغرقا فانصا	فالدمع منهمرا ماضیا فلا حذر فی کتمانهٗ
واحا بالق بارق او متح وبل وادق	فلماه دمع دافق ودکا لظی نیرانهٗ
یزداد فی هیمانهٗ ویحن فی اشجانهٗ	ان اورق فی بابه حق علی اشجانهٗ

رمضان المبارک ۱۴۲۳ھ میں ۱۱۱ اشعار کا قصیدۂ نعتیہ دربار رسالت میں پیش کرنے کی سعادت حاصل کی ہے اس کے چند متفرق اشعار یہ ہیں

حاجی هواه دمعه الجاری	لما حنا بارق بادی الساری
ویلاه من مأثم کلفت تکلف ان	یبدی التجلد سرا لا لاسرار
وکیف یخفی الهوی من کان لوعته	تبدو وادا ذکر الله ارها الجاری
کم لائم لام مدمعا وعیّره	حتی اقلم بکثرت باللوم والعار
ومن اطاع الهوی طوعا ودان له	فلا مجال یعصی للائم الزاری
یا لائمی فی هوی الحب بالمدامع ان	حلوتما فی الهوی العذری لعذاری
ما للکری یتحامی مقلتی وقد	دب المنام الی اجفان سمّار
کم بات فی عصدای من لو تأمّله	لله العاد هلا لا بعد اسعار
لله درّ زمان بالحبیب مضی	لو کان یبقی وهل باق سوی الباری

علامہ عربی اشعار حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز محدث دہلویؒ کو دکھاتے تھے۔ اوائل عمری کا واقعہ ہے۔ عرب کے مشہور اشعر الشعراء امرء القیس کے ایک قصیدے کے طرز پر قصیدہ لکھا۔ شاہ صاحب کو جاکر سنایا۔ مولانا شاہ غوث علی قلندر کا بیان ہے کہ شاہ صاحب نے ایک مقام پر اعتراض کیا اس کے جواب میں انھوں نے متقدمین کے بیس اشعار پڑھ دیئے۔ مولانا فضل امام بھی اس وقت وہاں موجود تھے۔ وہ فرمانے لگے کہ بس چپ ادب! عرض کیا کہ حضرت یہ کوئی علم تفسیر و حدیث تو ہے نہیں، فن شاعری ہے۔ اس میں بے ادبی کی کیا بات ہے۔ شاہ صاحب نے فرمایا۔

"برخوردار تم سچ کہتے ہو مجھکو سہو ہوا"[1]

عربی قصائد کے چند نمونے پیش کئے جاتے ہیں۔ جمادی الاولی ۱۲۳۲ھ میں بمقام ہانسی ۸۰ اشعار کا نعتیہ قصیدہ لکھا جس کے چند اشعار یہ ہیں۔

یاسائلاً عن شانہ، یغنیک عن تبیانہ　　دمع جری فی شانہ، ہملاً و فرطا نانہ

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۶۳) جن میں اکثر مکمل اور بعض نامکمل ہیں محب محترم مولوی حکیم نصیرالدین اجمیری برادرزادہ علامۃ الہند مولانا معین الدین الاجمیری مرحوم کے پاس ہے اس کی خصوصیت یہ ہے کہ بعض قصائد و خطوط خود علامہ ہی کے دست مبارک کے لکھے ہوئے ہیں کئی جگہ دستخط بھی ثبت ہیں۔ اس بیاض کی نقل اور رسالہ ثورۃ الہندیہ مع قصائد فتنۃ الہند حضرت الاستاذ علامہ اجمیری مرحوم کے ہاتھ کے لکھے ہوئے میرے پاس بھی ہیں۔ رسالہ ثورۃ الہندیہ مع قصائد فتنۃ الہند کتابخانہ حبیب گنج، کتابخانہ ٹونک اور کتابخانہ مولوی سید نجم الحسن خیرآبادی میں بھی موجود ہے ۱۲۔ [1] تذکرہ غوثیہ۔

علامہ نے ادب عربی میں وہ کمال پیدا کیا کہ عرب کے معاصرین شعراء سے کہیں سبقت لے گئے۔ نظم کی طرح نثر میں بھی شاعری کی ہے رسالہ ثورۃ الہندیہ اور بعض حلمات اس کے شاہد عادل ہیں۔ انقلاب ۱۸۵۷ء کے ہنگامہ کے المناک واقعات کے بیان میں، بحالت اسیری جزیرۂ انڈمان مصائب وآلام کے بے پناہ ہجوم میں جو فصاحت و بلاغت اور دردانگیز پیرایۂ بیان اختیار کیا ہے اس سے علامہ کی زبان عربی پر مہارت اور قدرت کاملہ کا اندازہ ہو سکتا ہے۔

مشک آنست کہ خود ببوید نہ کہ عطار بگوید کے اصول پر جب اہل علم و ادب اس رسالہ کو جو اب تک پردہ خفا میں تھا اور اب اس سوانح حیات کے ساتھ شائع ہو رہا ہے دیکھیں گے تو مسلم ہے کہ معترف ہوئے بغیر نہ رہ سکیں گے اور سر دھننے کے سوا کوئی چارۂ کار نہ رہے گا۔

علامہ نے پچاسوں قصیدے کہے ہیں جن میں نعت کا حصہ زیادہ ہے ہزارہا اشعار مختلف بیاضوں میں (جو دستبرد زمانہ سے محفوظ رہی ہیں) موجود ہیں۔[1]

[1] ۳۶ اور ۴۲ اوراق کے دو قصیدے اور قصائد فتنہ الہند سہان اللہ اور نیل کلکس لٹن لائبریری مسلم یونیورسٹی میں ہیں۔ دو بیاضیں مولوی شاہ وفات احمد کا مرتبہ بی اساتذہ پین آستانہ علیہ رسہ کے کتب خانہ میں اور کلام کا کچھ حصہ جس میں اصل مسودہ بھی شامل ہے کتابخانہ معیاں گوپامؤ میں ہے۔ ایک نا مکمل سا نسخہ جس میں عربی میں مختلف بزرگوں اور دوستوں کے نام چھ خطوط اور پندرہ طویل قصیدے ہیں (باقی صفحہ ۲۱۲)

کسی نہ کسی امیر کا دیوان خانہ شب کے اجتماع وسمر کا مرکز بنجاتا تھا۔ اور اس حلقے کے لئے ٹھیک ٹھیک ایک علمی' ادبی اور تفریحی کلب کا کام دیتا تھا۔ والد مرحوم ان دیوان خانوں کی مجلس کے جو افسانے سنایا کرتے تھے کاش وہ قلمبند کئے جاسکتے بجھنے والے چراغ کا یہ آخری اجالا تھا۔ دہلی مرحوم کے ہفت صد سالہ زندگی کی انجمن طرازیوں کی یہ آخری بزم تھی گو شان و شکوہ کے سارے پچھلے نقوش مٹ چکے تھے لیکن مٹے ہوئے رنگ و روغن میں بھی عہد ماضی کے مرقعوں کی بہار دیکھی جاسکتی تھی[۱]"

علامہ نے آنکھ کھولی تو آبائی وطن خیرآباد اور اقامتی وطن دہلی میں علمی وادبی مجالس' شعر وشاعری کی صحبتیں قدم قدم پر نظر آئیں۔ ذہانت وجودتِ طبع مبدءِ فیاض کی جانب سے پہلے ہی ودیعت ہوچکی تھی۔ جہاں تیرہ سال کی عمر میں سندِ تکمیل منقولات ومعقولات حاصل کی تھی۔ وہاں فنون ادبیہ میں بھی مہارت تامہ پیدا کرلی تھی۔ بچپن ہی سے شعر کہنا شروع کیا۔ عربی' فارسی دونوں زبانوں میں طبع آزمائی فرمائی۔ فارسی شاعری کے لئے فرقتی تخلص رکھا۔

فرقتی در کعبہ رفتی بارہا — نامسلماں نامسلمانی ہنوز[۲]

---

[۱] غالب از مہر صفحہ ۲۹۰ [۲] گلزار بہار صفحہ ۱۱۴۔

کی یہ محفل کوئی قصہ نہیں کرتا تھا ہر س کے اکابر کو وہاں اُن کے بہترین وقتوں میں دیکھا جا سکتا تھا اگر کوئی نووارد دہلی آتا اور چاہتا کہ دہلی کے سارے اہلِ فضل و کمال کو یک وقت اور یک محفل دیکھ لے تو وہ سیدھا مفتی صاحب کے دیوان خانہ کا رخ کرتا[۵] اٹھارویں صدی میں پیرس اور لندن کے علم دوست امراء کے سیلوں اور ڈرائنگ رومز کے جو حالات ہم پڑھتے ہیں بعینہٖ یہی حال دہلی کے دیوان خانوں کی محفلوں کا بھی تھا ہر حلقے میں

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۶۰) مولانا آزاد کو ان اشعار سے کافی تعلق ہے بعض احباب کو اپنے خطوط میں بھی تحریر فرما دیتے ہیں۔

اقول لصاحبی والعیس تهوی ‏ بنا بین المنیفة فالضمار

میں نے اپنے ساتھی سے کہا درآں حالیکہ اونٹ ہمیں تیزی سے منیفہ (پہاڑی سی تھی) اور ضمار (گاؤں) کے درمیان لیے جا رہے تھے کہ

تمتع من شمیم عرار نجد ‏ فما بعد العشیة من عرار

عرار نجد کی خوشبو سے لطف اٹھا لو کیونکہ اس رات کے بعد عرار کا ملنا ممکن نہیں

الا یا حبذا نفحات نجد ‏ وریا روضه بعد القطار

کس قدر خوشگوار ہیں نجد کے پھولوں کی مہکیں اور بارش کے بعد اس کے باغوں کی بو باس کتنی خوشگوار ہے

واهلک اذ یحل الحی نجدا ‏ وانت علی زمانک غیر زار

تمہارے اہل وطن بھی خوب تھے جب قبیلہ نجد میں آ اترتا تھا اور تم بھی اپنے زمانے پر کوئی نکتہ چینی نہیں کر سکتے تھے

شهور ینقضین وما شعرنا ‏ بانصاف لهن ولا سرار

مہینے گذر رہے ہیں اور عیش و آرام کی وجہ سے ہمیں نصف ماہ اور آخر ماہ کا پتہ بھی نہیں چلا

فاما لیلهن فخیر لیل ‏ واقصر ما یکون من النهار

ان مہینوں کی راتیں بہترین راتیں ہیں اور ان کے دن بے حد مختصر ہیں

[۵] غالب از مہر صفحہ ۲۹

ان کے علاوہ دوسرے ماہرین فنون میں، امام الدین خاں خوشنویس، غلام علی خاں مصوّر، ہمت خاں گویا، راگ رس خاں گویا، صوفی شاہ محمد حنیف، صوفی شاہ فدا حسین، سید عسکری، حکیم غلام نجف خاں، حکیم صادق علیخاں، حکیم نصراللہ خاں، قابلِ ذکر ہیں، یہ حضرات روزمرّہ کے آنے جانیوالے تھے۔ اندازہ لگایئے کہ اکبر بادشاہ کے شاہی دربار سے یہ دربار کس طرح کم تھے۔ بادشاہ نے لاکھوں روپیے صرف کرکے نورتن جمع کئے تھے اور ان شاہانِ علم نے اپنے حسن اخلاق سے سینکڑوں باکمال حضرات کو درباری بنا لیا تھا۔

امام الہند حضرت مولانا ابوالکلام آزاد نے ان مجالس کا ذکر مولانا مہر سے کیا تھا انھوں نے "غالب" میں اسے نقل کیا ہے۔

"والد مرحوم (مولانا خیرالدین دہلوی) شب کی نشستوں میں جب کبھی اس عہد کا ذکر کرتے تو بار بار یہ شعر پڑھتے اور آبدیدہ ہو جاتے۔

تمتّع من شمیم عرار نجدٍ   فما بعد العشیّۃ من عرار[۱]

فرماتے تھے کہ مفتی صاحب کا دیوان خانہ دہلی کے تمام منتخب افراد کا مرکز تھا۔ جاڑا، گرمی، برسات کوئی موسم ہو لیکن شب

---

[۱] یہ شعر صمہ قشیری کا ہے۔ پانچ اشعار اسی سلسلے کے اور ہیں، ناظرین کی دلچسپی کیلئے ترجمہ کے ساتھ نقل کئے جاتے ہیں۔

شاعری ونثرنگاری

سخن فہمی، نکتہ آفرینی، اور شاعرگری کا حال آپ معلوم کرچکے اب شاعری کی کیفیت بھی ملاحظہ کرتے چلئے۔

یہ تو گذر ہی چکا ہے کہ وطن مالوف خیرآباد علم وادب کا مرکز سا ہوا تھا دہلی پہنچے تو وہاں بھی ہر طرف باکمال حضرات کا جمگھٹا نظر آیا ماحول دگروہ میں کا اثر پڑنا لازمی ہے والد ماجد کے انتقال کے بعد جب تک دلی میں رہے علامہ کے یہاں اہل علم وادب کی نشست روزانہ رہتی۔

دہلی میں علمار کی دو جگہ نشست تھی ایک علامہ کے یہاں دوسری مفتی صدرالدین خاں آزردہ کے دولتکدہ پر علامہ کے علمی دربار میں آٹھویں روز شعرائے دہلی کا بھی اجتماع ہوتا تھا۔

غالب، صہبائی، مومن، آزردہ، احسان، میر، نثار، شیفتہ، ضمیر، ممنوں، نصیر، وغیرہم۔

علمار میں مولوی عبداللہ خاں علوی، مولوی عبدالخالق، مولوی محبوب علی، مولوی نصیرالدین شافعی، مولوی کریم اللہ، مولوی نورالحسن، مولوی کرامت علی، مولوی مملوک علی، مفتی سید رحمت علی خاں، مولوی امان علی، مولوی محمد خاں، مولوی محمد رستم علی خاں وغیرہم۔

مصطلحاتِ غریب جو کہ نہ معروف ہوں | نظم کرے کس طرح شاعرِ ہندی سخن
جو متعارف ہوا شاعروں میں پہلے سے | اسکو بھی سن سنکے آج ہوتے ہیں سب طعنہ زن

کہنے لگے یہ کلام مہمل و بے مغز ہے | ہیں شعرا بے سواد جہل ہے ان کا وطن
گرم ہوئے بڑھ گیا سلسلۂ قہر و خشم | بسکہ تھی نازک مزاج ماتھے پہ آئی شکن
کہتے تھے وہ بار بار ہندیوں سے ہے محال | رمز و کنایات میں دقت و لطفِ سخن

ہو کے ادب سے خموش پھر یہ قصیدہ کہا | کوچۂ نو میں چلا قاصدِ مشق کہن
قید میں قحطِ کتاب حافظہ از بس ضعیف | پر مددِ غیب سے خامہ ہوا حرف زن
بعض تراکیب خاص طبع کی ایجاد ہیں | نظم ہوئیں جو قیس باد مصطلحاتِ کہن
نصف قصیدہ کیا سامنے ان کے رقم | ختم ہوا جب وہ تھے ہمدمِ گور و کفن
میری خطائیں کریں حسبِ صنا انصاف عفو | قید میں خود ہوں ہیچ پوچ ہے میرا سخن

غیب سے تاریخِ نو ہاتھ لگی اے منیر
جزوِ دلِ نیم جاں ہوئی شرحِ حدیثِ حسن [1]
۱۲۷۹ھ

---

[1] کلیاتِ منیر۔

یہ عالم ہے کہ ڈیڑھ سو اشعار تقریباً ڈیڑھ سال میں پورے کر لئے ہیں علاّمہ کی وفات ۱۲۷۰ھ میں واقع ہوئی ۱۲۶۹ھ میں قصیدے کی تکمیل ہو پائی۔ قصیدہ کا پہلا مطلع یہ ہے۔

اشک ریلہا ہوئے سحر صفت جوش کناں ۔۔۔ عرق ہوا ہیں میں یوسف گل پیرہن

قصیدے کے آخری اشعار کے ذریعہ ساری روئداد میر ہی کی زباں سنئے۔

حضرت فضل و کمال عالم عالی مقام ۔۔۔ ناقد تاریخ زماں مقیاس سخن
مولوی بے نظیر فضل حق اسم شریف ۔۔۔ دہلی سے تا لکھنؤ مشہور و موتمن
قید میں ہیں اور وہ رہتے تھے ایک جگہ ۔۔۔ عیش ہمدم میں تھے غرق بحر محن
کہنے لگے ایک دن کچھ سب اس کا تا ۔۔۔ شاعر اُردو زباں ایسی ہو لعی یا کہیں
مصطلحات عجم اور کنایات فرس ۔۔۔ کس لئے کرتے ہیں رعیت نظم سخن
یا متحمل نہیں لہجۂ اردو زباں ۔۔۔ یا کوئی لائق نہیں تم میں سو ذی ریت وظن
گو غزل میں ہو یہ پر قصیدے میں فرض ۔۔۔ دقت مضموں سے ہے حسن لو حسن
حضرت سودا بغیر کس نے قصیدے کہے ۔۔۔ وہ بھی پر اس راہ میں ہیں سکے قطرہ زن
شاعروں میں جز غزل پھر کسی نے کہا ۔۔۔ زعم میں گویا ہے ہوں طوطی شکر شکن

میں نے کہا راست ہے آپ جو فرماتے ہیں ۔۔۔ آپ سنیں تو کہے کچھ یہ اسیر محن

رونما ہوگیا، نواب فرخ آباد کے ساتھ شریک انقلاب ہوگئے۔ عبور دریائے شور کی سزا ملی، باندہ، الہ آباد، کلکتہ جیلوں میں رہے ایک جگہ سے دوسری جگہ ہتکڑی اور بیڑی پہنا کر پا پیادہ بیجا یا گیا تھا۔ ان پُر صعوبت سفروں کو دیوان میں مختلف جگہ نظم کیا ہے۔ جب علامہ انڈمان پہنچ گئے تو یہ بھی شریک مجلس ہونے لگے۔ دہلی کی پر لطف صحبتوں کا کچھ کچھ غم غلط ہونے لگا۔

منیر اپنے ایک خط میں جو انڈمان سے محمد وزیر خاں مقیم شہر باندہ کو ۲۳ مارچ ۱۸۶۲ء کو بھیجا تھا لکھتے ہیں۔

"بیشتر غزلیات و بعض قصائد در لباس نظم پوشیدہ از انجملہ یک قصیدہ در تتبع بدر چاچی و خاقانی کہ بہ مبالغہ و اصرار عالم معقول و ادب علامہ لبیب المشتہر فی الہند جناب مولوی فضل حق خیرآبادی موطن، دہلوی مسکن، ایں جزیرہ مدفن، سختہ ام و خاتمہ قصیدہ کیفیت اصرار جناب مرحوم بہ نظم آوردہ، بالجملہ قصیدہ ایست کہ از قدرت ایزدی خبر میدہد۔"[1]

علامہ کے اصرار پر (۱۵۱) اشعار کا حضرت امام حسن مجتبیٰ رضی اللہ عنہ کی منقبت میں بڑی قابلیت سے ایک قصیدہ لکھا۔ علامہ کی ہیبت کا

[1] کلیات منیر۔

روئے سخے ہست آیناں بر خویشتن می نالم کہ مم حاگداز
داموتی داموش، دلب ارز مرمۂ کہ دل دد سد سرودن آست
(یعنی شکایت) حاموش میگردد۔
ارحویتیں بددق حاماتوساختیم ما ماد گرمسارکہ ماما نو ساحتیم
دریں رور ہوائے آں دد سرا متا دکہ ہتے چد دد توحید
میںا لعرفی گفتہ آید چوں کوستس ادلیشہ محائے رسید کہ
زعرنی راممل ماند و بہ ہراحائے ماگریراں ابیات را بر کسے
عرضہ میدارم کہ چوں مں صد وچوں عرفی صد ہرار رابہ سخن
پرورش تواند کرد، دیایۂ ہر یک بہ ہر یک تواند بود والسلام[1]
اس حط سے پتہ چلتا ہے کہ مرزا علامہ کو سحن فہمی و نکتہ پروری میں
کیا سمجھتے تھے بیز یہ کہ مرزا کی شاعری علامہ کی توجہ والتعات کی کس قدر
رہین منت تھی۔ غالب ہی پر کیا موقوف ہے علامہ کی نظر توجہ حس کی
طرف ہوگئی اُسے پارس سا دیا۔
سد اسمعیل حسین میر شکوہ آبادی حو مامخ ورشک کے مامور شاگرد
اور انیسویں صدی کے مشہور شاعر ہیں مصطفےٰ بیگ مامی ایک شخص نے
قتل نواب حاں کے سلسلے میں پھسا دیا تھا اسی دور میں ہنگامۂ ۱۸۵۷ء

[1] یادگار غالب صفحہ ۲۶۵۔

نے کہا کہ اعیانِ ثابتہ کے لئے نمود کا لفظ نامناسب ہے۔
اس کی جگہ ثبوت بنا دو۔ چنانچہ طبع ثانی میں بجائے نمود کے
ثبوت بنا دیا ہے[۱]"

اہلِ علم جانتے ہیں کہ اس اصلاح نے فلسفیانہ اصطلاح کے مطابق شعر کو کہاں سے کہاں پہنچا دیا۔ مرزا کو ایسے باریک بینوں اور بال کی کھال نکالنے والوں سے سابقہ تھا۔ یہی وجہ تھی کہ موصوف کو اپنے لئے نئی راہ نکالنا پڑی اور دشواریوں میں مبتلا ہو کر "گویم مشکل وگرنہ گویم مشکل" کہنا پڑا۔

مرزا نے ایک خط میں علامہ کو خط نہ بھیجنے کی شکایت لکھی ہے اور ایک قصیدہ جو حمد میں عرفی کے قصیدے پر لکھا ہے خط کے ساتھ بھیجا ہے اور اس کی داد چاہی ہے۔ مرزا لکھتے ہیں۔

"سبحان اللہ! باآنکہ از فرامش گشتگانم، ودانم کہ دوست مرا بہ دو جو بلکہ بہ نیم جَس بر نگیرد، ہرگاہ بساز دادنِ آہنگ گلہ روئے آرم، سنجم کہ ایں پردہ (یعنی نغمہ) را بے پردہ (یعنی بے تکلف) می توانم سرود، از قہرمان اندیشہ دور باشے، (یعنی امتناعی) درمیاں نیست۔ ہر آئینہ۔ بدیں شادمانی کہ ہنوزم با دوست

---

[۱] یادگار غالب صفحہ ۷۹۔

مرزا صاحب نے دیوان حوالے کردیا دونوں صاحبوں نے
دیکھ کر انتخاب کیا وہ یہی دیوان ہے جو آج مسک کی طرح
لوگ آنکھوں سے لگائے پھرتے ہیں[۵۱]"

مولانا حالی لکھتے ہیں :

"مولوی فضل حق کی تحریک سے انھوں نے اپنے اُردو
کلام میں سے جو اس وقت موجود تھا دو ثلث کے قریب نکال
ڈالا اور اس کے بعد اس روش پر چلنا بالکل چھوڑ دیا[۵۲]"

مرزا نے اسی سے متاثر ہو کر یہ رباعی کہی تھی۔

مشکل ہے زبس کلام میرا اے دل سن سن کے اسے سخنوران کامل
آساں کہنے کی کرتے ہیں فرمائش گویم مشکل وگر نگویم مشکل

علامہ کی سخن فہمی کا اندازہ اس واقعہ سے لگایا جاسکتا ہے مولانا
حالی لکھتے ہیں۔

"مرزا کے ایک فارسی قصیدے کی تشبیب کا شعر ہے۔
ہمچناں در شتق عیب شوتی دارند بوجودے کہ مدار مدد خارج اعیاں
مرزا صاحب خود مجھ سے کہتے تھے کہ میں نے "تو لے" کی جگہ
"بود ے" لکھا تھا مولوی فضل حق کو جب یہ شعر سنایا تو انھوں

۵۱ آب حیات صفحہ ۵۱۲ ۵۲ یادگار غالب صفحہ ۲۱۔

بھی تھے۔

مفتی صاحب اسی بنا پر سخت ناخوش رہتے تھے۔ اور ایسے اشعار سے طبیعت میں تکدّر پیدا ہو جاتا تھا جس کا اظہار شہود و غیبت میں کرتے بھی رہتے تھے۔ مرزا کو آزردہ کی اس روش کی کوئی پروا نہ ہوتی تھی لیکن علّامہ کے شریکِ مجلس ہونے اور غزلوں کو سننے اور دیکھنے کے بعد جب مرزا کو سمجھانے کی نوبت آئی کہ یہ اشعار عام لوگوں کی سمجھ میں نہ آئینگے، تو مرزا بہت پریشان ہوئے۔

مولوی محمد حسین آزاد آبِ حیات میں لکھتے ہیں۔

"کہ مولوی فضل حق صاحب، فاضلِ بے عدیل تھے۔ ایک زمانے میں دہلی میں سرشتہ دار تھے۔ اس عہد میں مرزا خاں کوتوال تھے وہ مرزا قتیل کے شاگرد تھے نظم و نثر فارسی اچھی لکھتے تھے۔ غرضکہ یہ دونوں باکمال مرزا صاحب کے دلی دوست تھے۔ ہمیشہ باہم دوستانہ جلسہ اور شعر و سخن کے چرچے رہتے تھے۔ انھوں نے اکثر غزلوں کو سنا اور دیوان کو دیکھا تو مرزا صاحب کو سمجھایا کہ یہ اشعار عام لوگوں کی سمجھ میں نہ آئیں گے مرزا نے کہا جو کچھ کر چکا اب تدارک کیا ہو سکتا ہے۔ انھوں نے کہا کہ خیر ہوا سو ہوا انتخاب کرو اور مشکل شعر نکال ڈالو۔

کے لئے "العاد ثلثہ" (طول، عرض، عمق) کا حکم رکھتے تھے، جس طرح جسم اپنے العاد کے بغیر نہیں سمجھا جا سکتا اسی طرح ان تینوں کو جسم علوم دمت سے علٰحدہ نہیں کیا جا سکتا تھا، مفتی صاحب دونوں سے آٹھ سال بڑے تھے "چراغ" تاریخ ولادت ہے۔ اگر سن ولادت میں دونوں میں سے کسی کا ساتھ نہ دے سکے تھے تو سن وفات میں ایک کا ساتھ تو چھوڑا "چراغ دوجہاں بود" تاریخ وفات ہے مرزا غالب کا بھی سال رحلت یہی ہے اور یہ بھی کیسا پُرلطف اتفاق ہے کہ مفتی صاحب علامہ سے آٹھ سال بڑے تھے اور آٹھ سال بعد ہی دنیا سے رخصت ہوئے علامہ کی وفات جزیرۂ انڈمان میں ۱۲۷۸ھ میں ہوئی ہے مرزا غالب سے ولادت میں ایک برس کا ساتھ دیا اور وفات میں دوسرے کا۔

مرزا کی شعرگوئی کا طرز سب سے جداگانہ تھا طبیعت مشکل پسند واقع ہوئی تھی علماء و فضلاء کی صحبت نے قابلیت میں اور چار چاند لگا دیئے تھے روزانہ کی صحبتوں میں مشکل و دقیق الفاظ استعمال ہوتے رہتے تھے جملوں کی نئی نئی ترکیبیں اور جدتیں پیدا ہوتی رہتی تھیں۔ مرزا صاحب شعر کہنے بیٹھتے تو انہیں مجالس کا حال دامنگیر رہتا وہ یہ سمجھتے تھے کہ میرے اشعار کے مخاطب یہی باکمال حضرات ہیں تحسین کی توقع بھی انہیں سے ہوتی تھی۔ اس لئے مرزا ان ترکیبوں اور مشکل و دقیق الفاظ کے لئے مجبور

آگیا ہے۔ ومن سناء فلیطالع! خیرآباد سے دلی پہنچے تو وہاں بھی یہی رنگ دیکھا۔ دارالسلطنت دلی ہمیشہ کی طرح اس وقت بھی کاملین فن کا مرکز تھی ولیعہد سلطنت صاحب عالم ابوظفر (بہادر شاہ) کی شعر و سخن کی دلچسپی نے زمین دلی کو اور بھی رشک آسماں بنا دیا تھا۔

علامہ ریذیڈنٹ کے محکمہ کے سررشتہ دار ہو چکے تھے۔ ولیعہد کو دوستانہ مراسم تھے۔ قلعہ میں آمد و رفت رہتی تھی۔ بڑے بڑے کہنہ مشق شاعر، مولوی امام بخش صہبائی، علامہ عبداللہ خاں علوی، حکیم مومن خاں مومن، مفتی صدرالدین خاں آزردہ مرزا اسداللہ خاں غالب، نواب ضیاء الدین خاں نیر، شاہ نصیرالدین نصیر، شیخ محمد ابراہیم ذوق، حکیم آغا خاں عیش، حافظ عبدالرحمٰن خاں احسان، میر حسن تسکین، اور خدا جانے کتنے سخنورانِ باکمال کا جمگھٹا تھا۔ جب یہ لوگ ایک جگہ جمع ہوتے ہوں گے تو آسمان کو بھی زمین پر رشک آتا ہوگا۔[۱]

مرزا غالب سے علامہ کے پُر خلوص اور گہرے تعلقات تھے۔ اس کی وجہ شاید یہ بھی تھی کہ دونوں بالکل ہمسن تھے۔ دونوں ۱۲۱۲ھ مطابق ۱۷۹۷ء میں پیدا ہوئے تھے مفتی صدرالدین خاں آزردہ "ثالث ثلثہ" تھے۔ گویا صلیبیوں کی اصطلاح میں "اقانیم ثلثہ" بنے ہوئے تھے۔ یہ تینوں ایک جسم

---

[۱] گل رعنا صفحہ ۳۱۲ ۔

نامی: دود آہ دل ہم پیچیدہ کا کل ساختند — چوں گلستاں حسن ترمد سنبل ساختند

چوں خد رخسور احمر عیاں شد جہاں — عارفاں ناسخ ہمہ را تماثل ساختند

گرامی: بیتواں جست از زباں شمع — قصۂ سوز و ساز معشوقاں

ز ہاد میستم کہ سگے رہ دہست سر — از بالہ کوہ را بہ طبیدن در آورم

ناطق: اٹھانا لوٹ یار کے حسن پہ جو نظر کا — کہ شعلہ آگ کا دکھا دیگیا برق رساں کا

عظیم: ستم مورد جہاں من ایکہ تست نگہت — نہ بزم عنبر دل ستمگری میداد

یہی وہ شعر و سخن کے ذخیرے تھے جس نے علامہ کو سخن فہمی و نکتہ سنجی میں ماہر بنا دیا تھا علامہ کی صاحبزادی بی بی سعید النساء (والدۂ حضرت مضطر خیرآبادی) بھی بڑی شاعرہ تھیں حرماں تخلص فرماتی تھیں یہ مشہور زمانہ شعر موصوفہ ہی کا ہے۔

جانۂ یار کا کیا تم کو پتا بتلاؤں — جیسا مشتاق ہو نزدیک بھی ہو دور بھی ہے

خیرآباد کی یہی وہ علمی و ادبی صلاحیت تھی جس نے اس آخری دور میں بھی ریاض، مضطر، وسیم، کوثر، بسمل، بیتر اہد احتر جیسے صاحب دیوان و باکمال شعرا پیدا کئے جنہوں نے لکھنوی اسکول کی شان کو چار چاند لگائے لسان الملک ریاض کی وفات کے بعد میں نے "ریاض اور خیرآباد" کے عنوان سے ایک مبسوط مضمون لکھا تھا جو الناظر لکھنؤ جون و جولائی ۱۹۳۶ء میں دو قسطوں میں شائع ہو چکا ہے جس میں دوسرے نامور شعرائے خیرآباد کا ذکر بھی ضمناً

سخن فہمی

عام علماء کی طرح علامہ شعر و سخن کے فن سے بے خبر نہ تھے شعر گوئی کے مانند سخن فہمی میں بھی کمال حاصل تھا۔

وطن مالوف خیرآباد جہاں علماء و صلحاء کا منبع و مسکن چلا آرہا تھا، بیں لکھنؤ کے قرب اور اپنی زمینِ مردم خیز کی وجہ سے معدنِ شعراء بھی بنا ہوا تھا۔ علامہ کے دور میں حاجی مولوی تراب علی نامی، منشی قدرت حسین قدرت، مولوی مظفر حسین شوخی، متولی منشی محمد جعفر زمہری، منشی بہاری لال خاوری، منشی موہن لال گرامی، مولوی الٰہی بخش نازش، مولوی فضل عظیم عظیم وغیرہم گلستانِ شاعری کے مختلف رنگ و بو رکھنے والے شگفتہ پھول تھے۔ نمونے کے طور پر ایک ایک دو دو شعر پیش کیے جاتے ہیں، قدرتِ بیان اور سلاستِ زبان کا اندازہ خود ہو جائے گا۔

نامی — سحر از جنبشِ شمشاد بگلگشتِ چمن ۔۔ یادم آمد روشِ قامتِ دلجوئے کسے

قدرت — بیاضِ صبحِ نورانی ز نورِ عارضش روشن ۔۔ سوادِ شامِ ظلمانی ظہورِ موئے پیچانش

شوخی — دی نالہ ام کہ دم کشِ آہنگِ صور بود ۔۔ شامِ فراق خندۂ صبحِ نشور بود

زمہری — اے بنامِ تو سخن تازہ چو گل ۔۔ وے بحمدِ تو زباں ہا بلبل

دل ربائی تو ما را کہ کشد ۔۔ دل سوئے کاکل و پیچ سنبل

ہمانا ۱۲

سے اجازت نامہ پیش کر دیا۔ علامہ نے جواب دہی کرتے ہوئے فرمایا میں نے تو لکھا تھا "روکو، مت جانے دو"

علامہ نے ایسی زیرکی و دانائی سے غریبوں کا کام بھی نکال دیا اور الزام بھی اپنے اوپر نہ آنے دیا۔

اس جملہ میں لطیفہ یہ ہے کہ "روکو" کو مابعد سے علیحدہ کرکے پڑھا جائے تو ممانعت کا پہلو نکلتا ہے اور اس کے ساتھ "مت" ملا کر پڑھا جائے تو اجازت ہو جاتی ہے۔

روکو، مت جانے دو ——— روکو مت، جانے دو

لئے" حضور تحصیل" مقرر ہوئی تھی[1]

زمانۂ ملازمت میں تمام امور دیانتداری اور تدبیر کی سے انجام دیئے حکام ورعایا دونوں خوش رہے۔ قاضی الیاس حسین سبنا پوری راوی ہیں کہ زمانۂ سررشتہ داری دہلی میں ایک قطعۂ زمین کے لئے ہندو اور مسلمان دونوں خواہشمند تھے۔ برادرانِ وطن نے ایک لاکھ روپیہ کی پیشکش بھی کی۔ چونکہ استحقاق مسلمانوں کا ثابت ہوا اس لئے علامہ نے وہ قطعہ زمین مسلمانوں ہی کے حوالے کر دی۔

یہی انصاف پروری وہر دلعزیزی تھی جس کی وجہ سے بلند اقبال عبدالحق کی پیدائش پر رعایا نے اور بالخصوص برادرانِ وطن نے تحفے تحائف کے علاوہ لاکھوں روپیئے نذر کئے[2]۔

یہی قاضی صاحب راوی ہیں کہ دہلی کے کسی پل پر کسی وجہ سے آمد و رفت ممنوع قرار دیدی گئی تھی۔ علامہ کے پاس کچھ لوگ آئے اور برات نکال لیجانے کی بصد منت والحاح اجازت چاہی۔ علامہ نے ایک دستخطی پرچہ لکھدیا کہ "رد کو مت جانے دو" محافظین نے پرچہ دیکھ کر نکل جانے دیا۔ حکومت کی طرف سے جواب طلب ہوا محافظین

---

[1] تاریخ اودھ جلد چہارم صفحہ ۲۰۷۔ نجم الغنی خاں رامپوری۔
[2] حسرۃ العلما بر وفاۃ شمس العلما راز مولانا حکیم برکات احمد ٹونکی۔

مسلک کر دیئے گئے۔ نواب کلب علیخاں نے بھی آپ سے پڑھا۔
دورانِ قیام رامپور میں اپنے مخلص دوست مرزا اسداللہ خاں غالب کی تعریف و توصیف اکثر نواب سے فرماتے رہے۔ تاآنکہ نواب مرزا کے کلام کے مشتاق ہو گئے اور کچھ دن بعد تعلقات سے استواری اختیار کر لی اس طرح مرزا کی قدیم دوستی کا حق بھی ادا کر دیا گیا۔
آٹھ برس رامپور رہنے کے بعد لکھنؤ چلے گئے[۵۱] وہاں صدرالصدور بنائے گئے ۲۶ صفر ۱۲۶۳ھ مطابق ۱۳ فروری ۱۸۴۷ء کو واجد علی شاہ اختر اپنے والد امجد علی شاہ کے انتقال کے بعد سریرآرائے سلطنت اودھ ہوئے ابتداء عمر ہی سے عیش و عشرت کے خوگر تھے حکمراں ہونے پر بھی عادت نے ساتھ نہ چھوڑا۔ نظام سلطنت میں ابتری پیدا ہوئی، لارڈ ہارڈنگ گورنر جنرل نے دوسرے ہی سال ۱۸۴۸ء میں لکھنؤ پہنچکر فہمائش کی اس کا اثر یہ ہوا کہ ایک کچہری حضور تحصیل کے نام سے مقرر ہوئی اس کے مہتمم علامہ فضل حق خیرآبادی ہی قرار پائے، مستغیثان پٹا درج سرکار کمپنی، سکنہ ملک اودھ کی زمینداری کا مقدمہ محکمہ جات شاہی میں فیصل ہوا کرتا تھا۔ مگر عملت ماطمع عمال سے یا سرکشی تعلقہ دار سے وہ لوگ اپنے حق کو نہ پہنچکر ہمیشہ داد بیداد کرتے رہتے تھے انکی دادرسی کے

---

۵۱ انتخاب یادگار منشی امیر احمد مینائی

دیدنِ عنقا در سر، و ناگاہ شامگاہے کہ پنجشنبہ بست و پنجم ربیع الاول بود بہ نشیمنِ تنہائی من گذرے افتادے۔ آں در گرفتنِ آتش گرداگرد والا کاشانہ، و سوختنِ خانہ، درخت ہمسائگان از ہر کرانہ، و نرسیدنِ آسیبے بملازمان دراں میانہ، از کجا شنودے، واگر نہ شنودے ہر آئینہ ہم حق دوستانہ، پرسش، کہ شیوۂ غم خواری و اندوہ ربائی است ناگزاردہ ماندے، و ہم ایزدی نیائش کہ لازمۂ حق شناسی و سپاس گذاری است بتقدیم نرسیدے، ہاں اے وفا دشمن! بیگانگاں (چوں ہیرالال) کامیاب پیام و نامہ، و آشنایان جگر تشنۂ رشحہ خامہ!!

وائے بر من کہ رقیب از تو بہ من بنماید
نامۂ وا شدہ مہر بہ عنواں زدہ[1]

ایک عرصہ تک جھجر رہے پھر مہاراجہ الور نے بلا لیا، کچھ دن بعد سہارنپور قیام رہا۔ دو سال تک کسی بڑے عہدے پر فائز رہے۔ نواب ٹونک کے پاس بھی رہے۔ نواب یوسف علی خاں نے رامپور بلا لیا۔ خود تلمذ اختیار کیا اور محکمۂ نظامت اور مرافعہ عدالتین میں

[1] یادگار غالب صفحہ ۳۴۴ و کلیات نثر غالب صفحہ ۱۱۷۔

صاحب عالم مرزا ابوظفر بہادر، مولانا را تا پدررو کند سوئے
خود طلید و دو شالہ ملبوس خاص مدوتی دے بہادر و آب در
دیدہ گردانید و فرمود؛
کہ ہرگاہ ستامی گوید کہ من رخصت می شوم مراحرایں
کہ بیدیرم۔ گریہ مجبست اما اسرد وابا داد کہ لفظ وداع
ار دل سرماں ہمی رسد الا بصد جر ثقیل۔
تا ایجاس ولیعہد بہادر است، غالب مستہام ارستامی حواہد
کہ واقعہ تو دلعہ مولوی فضل حق واندوہ ناکی ولیعہد بہادر،
وہدر و آمدن دلہائے اہل شہر لعارے ردتش ومیاں دلآدیر
مدآئینہ سکندر تقالب طبع درآرید، ومرادریں تعقدمت اریر
انگارید والسلام ؎[1]

اس خط سے مرزا غالب کا علامہ سے بے پایاں خلوص اور غم ہجر
ظاہر ہوتا ہے۔ اخلاص و محبت کا پتہ ایک طویل خط کے ابتدائی جملوں
سے بھی چلتا ہے۔ علامہ کے مکان کے قریب آگ لگنے کی خبر مرزا کو
بذریعہ لالہ ہیرالال معلوم ہوئی اس پر اس طرح لکھتے ہیں۔
' قبلہ و کعبہ اگر یہ ایں بود ے کہ لالہ ہیرالال راہولئے

[1] یادگار غالب صفحہ ۳۵۵

سائل بظہور آید، نگرندہ اگر دیدہ حق بیں دارد بنگرد کہ واجب
تعالیٰ شانہ اجزائے ممکنہ را کہ در کتم عدم متواری بودہ اند بمحض
عنایت پیرایۂ وجود بخشیدہ و برآں معدومات منت نہادہ
حقا کہ اگر نا طلے بسزا کردہ شود رقم گشتن قطعۂ تاریخ در آئینہ
سکندر ازیں عالم خبر میدہد و چوں ناخواستہ ایں چنیں نوازش
بمیاں آمد۔ ہر آئینہ روائی خویش را ہیچگونہ چشم نتواں داشتن
لاجرم در گذارش مدعا فصلے بر میاں نہادہ آرزو در اسرانجام
گفتگو دادہ می شود،

نہفتہ مباد کہ قدر شناسی حکام رنگ آں ریخت کہ فاضل
بے نظیر و المعیٰ یگانہ مولوی فضل حق از سررشتہ داری عدالت
دہلی استعفا کردہ خود را از ننگ و عار وارہاند حقا کہ اگر پایۂ علم و
فضل و دانش و کنش مولوی فضل حق آں مایہ بکا ہند کہ از صد
یک وا ماند و باز آں پایہ را بسر رشتہ داری عدالت دیوانی
سنجند، ہنوز ایں عہدۂ دوں مرتبہ وے خواہد بود بالجملہ بعد ازیں
استعفا، نواب فیض محمد خاں (رئیس جھجر) پانصد روپیہ ماہانہ
برائے مصارف خدام مخدومی معین کرد و نزد خود خواند،
روزیکہ مولوی فضل حق ازیں دیار می رفت، ولیعہد خسرو دہلی

آنکھ سے دیکھے جاتے علامہ نے استعفا دیا نواب فیض محمد خاں والی جھجر نے پانصد روپیہ ماہوار مصارف کے پیش کئے اور قدر دانی کے ساتھ اپنے پاس بلایا دہلی سے روانگی کے وقت ولیعہد سلطنت صاحب عالم مرزا ابوظفر بہادر نے اپنا ملبوس دوشالہ علامہ کو اڑھا دیا اور توقت رخصت آبدیدہ ہو کر کہا۔

"چونکہ آپ جانے کو تیار ہیں میرے لئے بجز اس کے کوئی چارہ کار نہیں کہ میں بھی اس کو منظور کر لوں مگر خدا علیم ہے کہ لفظ وداع زباں پر لانا دشوار ہے"

مرزا غالب نے اپنے ایک خط میں اس المناک درد فراق کا حال لکھا ہے مولوی سراج الدین کو مرزا نے کسی واقعہ کا قطعہ تاریخ لکھکر بھیجا انھوں نے مرزا کی خواہش کے بغیر وہ قطعہ بہت سی مدح و ستائش کے ساتھ اخبار آئینہ سکندر میں چھپوا دیا جب وہ پرچہ نظر سے گذرا تو اس کا شکریہ ادا کرتے ہوئے ایک خبر کی اشاعت کی طرف توجہ دلائی ہے۔

"گماں مبر کہ ازاں ناموری ساختی، و ہیچ بامن بیداد نیست عنایتی ست سترگ، در حقیقت ست بزرگ، خاصہ کہ آں سترگ عنایت بہ آرام دامی رفتہ نماید، وآں بزرگ مرحمت بہ استدعائے

تو خانقاہ کے تمام مشائخ نے قبول کرنے سے انکار کر دیا۔[۱۵]

انگریزوں کو اس بات کی بڑی خواہش و جستجو رہتی تھی کہ مسلمانوں کے خاندانی اور ذی وجاہت اشخاص افتار و صدارت کے مناصب قبول کر لیں تاکہ شمالی ہند میں انگریزی حکومت عوام میں مقبول ہو سکے ہندوستانیوں کے لئے بڑا عہدہ صدر الصدور عدالت کا تھا۔ اسلئے اکابر و افاضل کو ہی پیش کیا جا سکتا تھا۔ دہلی چونکہ قدیم دارالسلطنت اور اسلامی تہذیب کا مرکز تھی اس لئے یہاں کی صدارت کے لئے خصوصیت سے اہتمام کیا جاتا تھا۔ چنانچہ علامہ کے والد ماجد مولانا فضل امام صدر الصدور کیئے گئے۔ ان کے بعد ان کے شاگرد رشید مفتی صدر الدین خاں آزردہ اس عہدے پر فائز کیئے گئے۔ ان کے متعلق ریزیڈنٹ نے اکبر شاہ ثانی بادشاہ سے بھی مشورہ کر لیا تھا۔ اسی طرح سررشتہ داری پر علامہ کا تقرر ہوا۔ آخر میں لکھنؤ میں صدر الصدور کر دیئے گئے تھے۔

کچھ عرصے کے بعد ریزیڈنسی کمشنری میں اپنے آپ کو تبدیل کرا لیا۔ یہاں بھی رنگ بے رنگ تھا۔ یہ نازک مزاج واقع ہوئے تھے، حکام تھے تنک مزاج حفظ مراتب کہاں، ارباب علم اور بے علم سب ایک

۱۵ غالب از مہر صفحہ ۲۸۸۔

ملازمت

والدماجد کے انتقال کے وقت ملّامہ کی عمر اٹھائیس سال تھی خاندانی ذمہ داریوں کا بار پڑا اکبرشاہ ثانی کا زمانہ تھا دلی میں ریزیڈنٹ رہا کرتا تھا اس کے محکمہ کے سررشتہ دار ہوگئے۔

دلی میں جب انگریزی حکومت قایم ہوئی تو علماء و لقات کا عام مسلک یہ رہا کہ انگریزی ملازمت سے اجتناب کیا جائے لیکن پھر آہستہ آہستہ نرم پڑتے گئے چنانچہ دہلی کے کئی خاندانی آدمیوں نے ملازمت اختیار کرلی تھی۔

حضرت شاہ عبدالعزیز کا مولوی عبدالحیٔ اپنے عزیز کو ملازمت میرٹھ کی اجازت دیدینا اس دردارے کی آخری سدش کا ٹوٹنا تھا۔ البتہ خانقاہ والوں کا مسلک غدر (انقلاب ۱۸۵۷ء) تک یہی رہا کہ وہ انگریزی حکومت کے نوکروں سے کسی طرح کا نذرانہ یا تحفہ بھی قبول نہ کرتے تھے اور کہتے تھے کہ ان کا وسیلۂ معیشت مشتبہ ہے۔

سرسید احمد خاں مرحوم بھی خانقاہ کے مریدوں میں سے تھے اور شاہ غلام علی سے بڑی عقیدت رکھتے تھے انھوں نے جب انگریزی نوکری کرلی اور اس کے بعد ملنے گئے پیر حسب معمول نذرانے گئے

مولانا کے اس واقعہ سے طلبہ پر شفقت اور اولاد کی ہدایت و تربیت کا جذبہ معلوم ہوتا ہے۔ جن طلبہ کے متعلق حدیث میں یہ آتا ہو کہ فرشتے ان کے قدموں کے نیچے پر بچھاتے ہیں اس دور کا سرمایہ دار انھیں کیسی نظر حقارت سے دیکھتا ہے یہ کوئی پوشیدہ چیز نہیں۔ کاش وہ سمجھے کہ علوم دینیہ کی بقا اور قال اللہ قال الرسول کا غلغلہ انھیں کے دم سے بلند ہے۔ اگر یہ بوریہ نشین اور غربار و مساکین کی جماعت نہ ہوتی تو ہندستان سے مذہبی علوم کا جنازہ ہی نکل چکا ہوتا۔

مولوی رحمٰن علی خاں اپنا مشاہدہ لکھتے ہیں کہ میں نے ۱۲۶۴ھ میں (یعنی ایک صدی پہلے کی بات ہے اس وقت علامہ کی عمر باون ۵۲ سال کی تھی) بمقام لکھنؤ مولانا کو دیکھا کہ حقہ نوشی کی حالت میں شطرنج بھی کھیلتے جاتے تھے اور ایک طالب علم کو افق المبین کا درس اس خوبی سے دیتے تھے کہ مضامینِ کتاب طالب علم کے ذہن نشین ہوتے جاتے تھے[1]۔

۱۸۰۹ء سے لیکر ۱۸۵۸ء تک مسلسل پچاس برس تدریس کا سلسلہ جاری رہا۔ فرائضِ ملازمت، امورِ سلطنت اور تصنیف و تالیف کا شغل بھی اس میں کبھی حارج نہ ہوا۔

---

[1] تذکرۂ علمائے ہند۔

لے اصحت راس آئے تو کیو نکر آئے، تھوڑا سبق پڑھایا تھا کہ بگڑ گئے۔
اس کی کتاب پھینک دی، بُرا بھلا کہہ کر نکال دیا وہ روتا ہوا مولانا
کے پاس پہنچا اور سارا حال بیان کیا فرمایا کہ ملا کو اس حیثیت کو آئے
اور دست بستہ کھڑے ہوگئے مولانا نے ایک تھپڑ ایسے زور سے دیا
کہ ان کی دستار فضیلت دور جا پڑی پھر فرمانے لگے کہ تو تمام عمر بسم اللہ
کے گنبد میں رہا ناز و نعم میں پرورش پائی جس کے سامنے کتاب رکھی
اس نے خاطرداری سے پڑھایا طلبہ کی قدر و منزلت تو کیا جانے اگر
مسافر کرتا بھیک مانگتا اور طالب علم بنتا تو حقیقت معلوم ہوتی۔
طالب علم کی قدر ہم سے پوچھ خبردار تم جانو گے اگر آئندہ ہمارے
طالب علموں سے کچھ کہا۔

دلداریٔ شب ارمن گاں می پرس
کہ یکدم جواب بدچشیم نگشت است

یہ چپ کھڑے روتے رہے کچھ دم نہ مارا، خیر قصہ رفع دفع ہوا۔
لیکن پھر کسی طالب علم سے کچھ نہ کہا۔[1]

شاہ غوث علی صاحب جب ایک بار رامپور میں علامہ سے ملے اور
یہ واقعہ یاد دلایا تو علامہ نے اس ضرب و شتم اور ضرب مولم کی تائید کی[2]

---

[1] تذکرہ غوثیہ صفحہ ۱۲۳ گل حسن شاہ پانی پتی [2] تذکرہ غوثیہ

درس و تدریس

ہند و بیرون ہند سے جو طلبہ مولانا فضل امام سے پڑھنے آتے۔ مولانا کے ارشاد کے مطابق علامہ بھی انھیں پڑھاتے۔

تیرہ برس کی عمر اور مسندِ تدریس پر رونق افروزی، عجیب سا واقعہ معلوم ہوتا ہے۔ حلقہ درس میں معمّر و صاحبِ ریش و بروت تلامذہ اور قدما کی کتابیں زیرِ درس،

این سعادت بزورِ بازو نیست
تا نہ بخشد خدائے بخشندہ

ایک طرف یہ بزرگی اور دوسری جانب یہ اقتضاءِ طفلی کہ ایسے ہی موقعہ پر ایک چڑیا اڑتی ہوئی درسگاہ میں آگئی جب زد پر آئی تو زقند لگا کر اسے پکڑ ہی تو لیا۔ تمام شریکِ درس طلبہ بے ساختہ ہنس پڑے۔

ابتدائے تدریس کا زمانہ تھا کہ ایک طالب سے جو مولانا فضل امام سے پڑھنے آیا تھا موصوف نے فرمایا کہ میاں تم بھی فضل حق ہی سے سبق پڑھ لیا کرو۔ وہ آیا۔ غریب آدمی، بدصورت، عمر زیادہ، علم کم، ذہن کند یہ نازک طبع، نازپروردہ، جمالِ صورت و معنی سے آراستہ چودہ برس کا سن، نئی فضیلت، ذہن میں جودت، بھلا میل ملے تو کیسے

گفتگو کرنے آئے تھے ہم جو واں سے سٹ لیتے۔
حضرۃ الاستاد علامۃ الہند مولانا معین الدین الاجمیریؒ رامپور کے ایک اعلیٰ عہدیدار (جن کا نام حافظہ میں نہیں رہا) کے متعلق یہ روایت بیان کرتے تھے کہ ان کا قول تھا کہ

"میں اس وجہ سے مسلمان ہوں کہ حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی اور علامہ فضل حق خیرآبادی مسلمان ہیں"

غور کیجئے کہ اوّل الذکر کے کمالات روحانیت اور ثانی الذکر کی ذہانت و فطانت کا سکہ لوگوں کے دلوں پر کیسا جما ہوا تھا۔ اس عہدیدار کے کہنے کا مقصد یہ تھا کہ فضل حق جیسا ذہین و فطین انسان جس مذہب کو حق سمجھے وہ یقیناً حق ہی ہوگا۔

عرض کیا شرح اشارات شفا اور افق مبین وغیرہا دیکھتا ہوں۔ مجتہد صاحب کو بڑی حیرت ہوئی، افق المبین کی کسی عبارت کا مطلب پوچھ لیا۔ علامہ نے ایسی مدلل تقریر کی کہ متعدد اعتراضات صاحبِ افق مبین پر کر گئے۔ معزز مہمان نے اعتراضات کی جوابدہی کی کوشش کی تو ان کو جان چھڑانا اور بھی دوبھر ہو گئی۔ جب خوب عاجز کر لیا تو اپنے شبہات کے ایسے انداز میں جوابات دیئے کہ تمام ہمراہی علما بھی انگشت بدنداں ہو گئے۔

آخر میں آپ نے یہ بھی اظہار کر دیا کہ حضرت شاہ صاحب کا ادنیٰ شاگرد اور کفش بردار ہوں، اور اظہارِ معذرت کرتے ہوئے رخصت ہوئے۔

علمائے ایران نے اندازہ کر لیا کہ اس خانقاہ کے بچوں کے علم و فضل کا جب یہ عالم ہے تو خود شیخِ خانقاہ کا کیا حال ہوگا۔

صبح کو جب خیریت طلبیٔ مہمانان کے لیئے شاہ صاحب نے آدمی بھیجا تو پتہ چلا کہ آخر شب میں دہلی ہی سے روانہ ہو چکے ہیں۔

شاہ صاحب کو بڑی حیرت ہوئی سببِ ناخوشیٔ مہمانان معلوم کرنے کی کوشش فرمائی تو فضلِ حق کی کرشمہ سازیوں کا راز کھلا بلا کر بہت ڈانٹا کہ مہمانوں کے ساتھ ایسا سلوک نہیں کیا جاتا۔ وہ ہم سے

فطانت وذہانت

۱۲۲۹ھ مطابق ۱۸۱۴ء میں تیرہ سال کی عمر میں تمام مروجہ علوم عقلیہ و نقلیہ و آلیہ کی تکمیل کی۔ چار ماہ اور کچھ روز میں قرآن مجید حفظ کیا[۱]
تواتر سے یہ روایت بھی ہے کہ حضرت شاہ عبدالعزیز محدث دہلوی نے رد شیعہ میں تحفہ اثنا عشری محققانہ انداز میں تحریر فرمائی تو تبلیغ ہند کی طرح اہل تشیع ایران میں بھی ہیجان پیدا ہوا ایران سے میر باقر داماد صاحب افق مبین کے خاندان کا متبحر عالم ومجتہد اونٹوں پر کتب فریقین بار کرکے شاہ صاحب سے مناظرہ کے لئے دہلی بھیجا خانقاہ میں داخل ہونے پر شاہ صاحب نے فرائض میزبانی ادا فرماتے ہوئے مناسب جگہ قیام کے لئے تجویز فرماکر رخت سفر کھلوایا۔
شام کو فضل حق حاضر ہوئے تو شاہ صاحب کو مصروف مہمان نوازی دیکھ کر کیفیت معلوم کی تھوڑی دیر حاضر خدمت رہ کر بعد مغرب مجتہد صاحب کی خدمت میں پہنچے مراسم پرسی کے بعد کچھ علمی گفتگو کا سلسلہ شروع کر دیا۔ مجتہد صاحب نے پوچھا
"میاں صاحبزادے کیا پڑھتے ہو"

---

[۱] سیر العلماء

اس مباحثہ سے شاہ صاحب کا مقصد صرف تنبیہ تھا کہ اساتذہ کی جانب سوءِ ظنی حصولِ علم سے مانع ہوتی ہے۔ استاد اور شاگرد کے درمیان عقیدت ہی کا رابطہ ہوتا ہے جو افہام و استفہام میں معین و مددگار بنتا ہے۔ اور یہی وجہ ہے کہ اس دور میں کامل کے بجائے ناقص اور لائق کے بدلے نالائق افراد کی بہتات ہے۔

کے اندر بٹھا دو اور جب فضل حق اور صدرالدین آئیں تو ان کو وہیں صحن میں بٹھا دینا۔ ان کے آنے پر تشریف لائے اور فرمایا کہ میاں آج سبق پڑھانے کو جی نہیں چاہتا البتہ یہ جی چاہتا ہے کہ کچھ معقولیوں کی خرافات میں گفتگو ہو

یہ دونوں اس میدان کے مرد تھے ہی فوراً بولے جیسی حضرت کی خوشی" شاہ صاحب نے کہا کہ کوئی مسئلہ لو تو کوئی پہلو تم اختیار کرو اور کمزور مجھے دو چنانچہ "حصول الاشیاء بانفسھا و باشباحھا" پر گفتگو شروع ہوئی۔

شاہ صاحب نے دلائل سے "باشباحھا" کے قول کو ثابت کر دکھایا۔ بالآخر دونوں کو اعتراف کرنا پڑا کہ شکست تو کھا گئے لیکن یہ شکست روایت سے کھائی ہے علمیت سے نہیں۔ لاجواب تو ہو گئے لیکن بات وہی ٹھیک ہے جو ہم کہتے ہیں۔ (یہ بڑا معرکۃ الآراء مسئلہ ہے علامہ نے حاشیۂ قاضی مبارک میں اس پر مفصل و مدلل خامہ فرسائی فرمائی ہے۔)

شاہ صاحب نے فرمایا کہ تم یہ نہ سمجھو کہ ہم کو معقول نہیں آتی، ہم نے اس کو ناقص اور واہیات سمجھ کر چھوڑ دیا ہے مگر اس نے ہمیں اب تک نہ چھوڑا وہ اب تک ہماری قدم بوسی کئے جاتی ہے۔

لطف اللہ[۵] علیگڈھی اس کے راوی ہیں کہ ایک روز علامہ اور مفتی صدر الدین خاں یہ باتیں کرتے آرہے تھے کہ اس خاندان کے لوگ علوم دینیہ حدیث، فقہ، تفسیر وغیرہا خوب جانتے ہیں مگر معقولات نہیں جانتے۔ یہ دونوں ابھی شاہ صاحب تک پہنچے بھی نہ تھے کہ شاہ صاحب نے اپنے خادم کو حکم دیا کہ ایک بوریا مسجد سے باہر صحن میں ڈال دو اور ایک مسجد

۵ ضلع علیگڈھ کے قصبہ پکھنہ میں ۱۲۲۶ھ میں پیدا ہوئے "چراغم" مادۂ تاریخ پیدائش ہے۔ علیگڈھ کے مشہور ولیٔ باخدا حضرت شمس العارفین شاہ جمال کی اولاد سے ہیں۔ ممدوح کا نسب حضرت ابو عبیدۃ بن الجراح رض سے ملتا ہے۔ ابن بطوطہ نے اپنے سفرنامہ میں حضرت شمس العارفین کا ذکر کیا ہے۔ ابتدائی اُستاد سید رونق علی، میانجی موہن لال، مولوی محمد عظیم اللہ اور مولوی حفیظ اللہ رہے درسیات مولانا عنایت احمد کاکوروی مفتی و منصف کول سے پڑھے ۵۷ء کے قبل استاد کے محکمہ بریلی کے سررشتہ دار ہوئے۔ "غدر" کے بعد مفتی عنایت احمد انڈمان بھیج دیئے گئے۔ یہ علیگڈھ آگئے ابتدا میں کائیتوں کے قائم کردہ مکتب میں دس روپیہ ماہانہ پر زندگی بسر کی۔ اس کے بعد استاد نے انڈمان سے واپسی پر مدرسہ فیض عام کانپور میں مدرس دوم کردیا کچھ دن بعد مدرس اول ہوگئے۔ سات برس کانپور رہنے کے بعد مدرسہ جامع مسجد علیگڈھ میں مدرس اول ہوگئے پچاس روپیہ مشاہرہ ہوا ۱۲۸۵ھ سے ۱۳۱۲ھ تک مسلسل درس دیا ۱۳۱۲ھ میں تقلید و عدم تقلید کے قضیے میں زہر دیا گیا۔ اس سے اللہ نے نجات دی ۱۸۹۵ء میں ساسو روپیہ ماہانہ پر صدارت المدرسین پر حیدرآباد میں تقرر ہوا۔ بعد میں ایک ہزار تنخواہ پر مفتیٔ عدالت ہوگئے ۱۳۳۴ھ مطابق ۱۹۱۶ء عرفہ کے دن نوّے برس کی عمر میں علیگڈھ میں وفات ہوئی۔ شاہ جمال میں مدفون ہوئے استاذ العلما مادہ تاریخ ہے (استاذ العلما، مصنفہ نواب صدر یار جنگ بہادر)

مفسرین، محدثین، فقہا، فلاسفہ، اولیا، اور شعراء جس طبقہ پر نگاہ ڈالئے
رکدام ماعلے گل کہ جیں حوش اہمت لویب
زمان ہمارے سامنے آجاتا تھا۔

والد ماجد مولانا فضل امام صدر الصدور نے مکان کے علاوہ ہاتھی
اور پالکی پر بھی دربار آتے جاتے وقت ساتھ بٹھا کر درس دینا شروع
کیا علوم آلیہ میں صغر سنی ہی میں ایسا مبسوط کہ روزگار بنادیا معقولات
کی تحصیل کے لئے دربار حضرت شاہ عبدالقادر محدث اور حضرت شاہ
عبدالعزیز محدث دہلوی میں بھیجا یا۔

علامہ فضل حق وہاں بھی ہاتھی ہی پر جاتے تھے مفتی صدرالدین
خاں آزردہ بھی ساتھ ہوتے تھے رئیس زادہ ہونے کی وجہ سے کبھی
حد منگار کتاب ساتھ لے کر پہنچا تو شاہ صاحب کتب سے مطلع ہو کر اس
روز سبق نہ پڑھاتے اس سے یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ تعلیم کے ساتھ اس
دربار میں تربیت کا بھی پورا لحاظ رہتا تھا۔ علم کی عظمت سکھائی جاتی
تھی اساتذہ کی وقعت کے طریقے بتائے جاتے تھے۔ مولوی اکرام اللہ
بروایت مفتی انعام اللہ گوپا موی پدر بزرگوار خود، مولانا احمد علی
خیرآبادی بروایت مولانا حامد علی شاگرد مولانا عبدالحق خیرآبادی
اور مولانا سعد الدین غلوی بروایت استاذ العلماء مولانا

بھی تھے، تصوف و معرفت میں ان کا ڈوبا ہوا کلام اب بھی اودھ کے قوالوں کو یاد ہے جو اعراس کے مواقع پر زینتِ محافل بنتا ہے۔ اس وقت بھی حضرت شاہ مقبول میاں صاحب قلندر کی بدولت خیرآباد مرجع خلق بنا ہوا ہے۔

علماء میں پچھلے دور میں سب سے بڑی شخصیت مولانا حاجی صفت اللہ محدث خیرآبادی شاگرد ملا قطب الدین شمس آبادی کی گذری ہے۔ آپ کے صاحبزادے مولانا احمد اللہ ان کے شاگرد ملا عبدالواجد کرمانی [لہ] خیرآبادی صاحبِ فضل و کمال اور دور و نزدیک مشہور تھے۔ علامہ خیرآباد سے دہلی پہنچے تو ایک سے بڑھ کر ایک باکمال نظر آیا۔

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۲۷) ۴۷ سال کی عمر میں ۱۹ ذیقعدہ ۱۲۶۶ھ کو وصال ہوا۔ حافظ محمد اسلم رحمۃ اللہ علیہ آپ کے بھتیجے اور شاگرد و مرید تھے۔ اپنے عہد کے باکمال بزرگ تھے۔ ۲۰ ذیقعدہ ۱۳۰۲ھ کو وصال ہوا۔ پیر و مرشد کے برابر علیحدہ مزار میں مدفون ہیں۔ ۱۲

لہ موصوف خوش تقریر فاضل تھے۔ آپ کا ہر شاگرد درجۂ کمال پر پہنچا ہوا تھا۔ تقریر ایسی فرماتے کہ عامی اور بازاری انسان بھی اچھی طرح سمجھ لیتا تھا۔ مولانا محمد اعظم سندیلوی سے تلمذ حاصل تھا۔ استاد، شاگرد پر بے انتہا شفقت کرتے تھے۔ بعض کتابیں ملا و تاج الدین بن مولوی قطب الدین گوپاموی سے پڑھیں صدرا کے کچھ اسباق، مولوی غلام طیب کی معیت میں مولانا احمد اللہ خیرآبادی ابن حاجی صفت اللہ محدث سے بھی پڑھے۔ ۱۲۱۸ھ میں رحلت ہوئی۔ ایک عزیز نے تاریخ وفات کہی۔

روز جمعہ کو بود چارم عید — از جہاں سوئے جنت الماویٰ
رفت، آمد نوید از رضواں — رضی اللہ عنک، زود بیا (آمدنامہ)

آج بھی زیارت گاہ خلائق ہیں مولوی شاہ محمد صالح عرف ملا میاں،
شیخ موسیٰ، اور شاہ غلام یحییٰ گیارھویں اور بارھویں صدی کے باکمال
بزرگ اور وحید عالم گذرے ہیں آخری دور میں حضرت معشوق علی
شاہ، حافظ محمد علی شاہ[1] اور حافظ محمد اسلم رحمہم اللہ اپنے اپنے وقت
کے صاحب کشف وکرامات بزرگ ہوئے ہیں یہ بزرگان کرام شاعر

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۲۶) روزانہ یاد کرتے اور شب میں ہر سبق ایک ہزار بار دہراتے، قرآن پاک
بھی اسی طریقہ پر حفظ کیا بچپن ہی سے آثار رشد پیشانی سے ہویدا تھے سن تمیز کو پہنچے تو
مولانا اعظم گھوسوی سے کسب علوم کرکے سرآمد علماء عصر ہوئے حضرت شاہ مینا نور اللہ مرقدہ
کے مرید ہوئے [illegible] میں حضرت شیخ کو شاہ مینا عالم جاودانی کو روانہ ہوئے تو مرید خاص کو گھوسی
اقامت گھوسی کے بعد خیرآباد جانے کی بشارت ہوئی آپ نے خیرآباد پہنچکر وہیں سکونت
اختیار کرلی ایک عالم فیضیاب ہوا کثرت سے خوارق وکرامات کا ظہور ہوتا رہا جس قدر
ہدایا آتے مسافرین ووارد وصادر پر صرف فرما دیتے گیہوں کی روٹیاں مستحقین کو تقسیم
ہوتیں، متعلقین کو نانِ جو سے ملا کرتیں آباد کیا، جب وصال ہوا ہے تو عام کفن بھی
گھر میں نہ مل سکا سالہا سال مسند تدریس وارشاد کو رونق بخشی اور اپنے شیخ طریقت کی طرح
آخر تک حصور یعنی غیر شادی شدہ رہے تصانیف کا سلسلہ بھی جاری رکھا شرح بزدوی
حسامی کافیہ مصلح وغیرہ لکھیں مجمع السلوک رسالہ مکیہ کی شرح لکھی اور اس میں
ملفوظات وحالات شاہ مینا بھی کافی درج کردیئے ہیں۔ (مآثر الکرام)

[1] موصوف [illegible] میں قصبہ کھیری (اودھ) میں پیدا ہوئے دہلی اور آگرہ میں
باطنات تاقیں تونسہ جاکر حضرت شاہ سلیمان صاحبؒ کے مرید وخلیفہ ہوئے مولانا
عبدالوالی عرف پیر بخش سروجامی صبغت اللہ محدث خیرآبادی کے شاگرد تھے۔ حدیث مولانا
شاہ عبدالقادر محدث دہلوی سے پڑھی۔ علامہ کے استاد بھائی اور ہم عصر تھے۔ ملاقات (حاشیہ صفحہ [illegible])

تعلیم و تربیت

علامہ نے آنکھ کھولی تو گرد و پیش، علم و فضل اور امارت و ریاست کو جلوہ گر دیکھا۔ خاندانی حالات سے پتہ چل گیا ہوگا کہ نسلاً بعد نسلٍ اَبًا عن جدٍ علم و امارت، دونوں ساتھ ساتھ وراثت بنے رہے۔ یہی وجہ تھی کہ علامہ کے اخلاف ۱۸۵۷ء کے ہنگامہ کے بعد مادی ریاست سے محروم ہو کر بھی مستغنی اور کوہ وقار رہے۔ خلف الصدق شمس العلماء مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی کی نازک مزاجی، سیر چشمی اور اولوالعزمی کے واقعات اب بھی چشم دید بیان کرنے والے ملتے ہیں۔

ہندستان کے مشہور مردم خیز قصبات میں خیرآباد (ضلع سیتاپور اودھ) کا نام بھی صفِ اول میں صدیوں سے رہا ہے۔ شاہی زمانے میں کمشنری کا پایۂ تخت بھی رہ چکا ہے۔ محلہ میاں سرائے میں ابتک گڑھی کے آثار پائے جاتے ہیں۔ محلہ توپخانہ اور فراشخانہ بھی ابتک موجود ہے۔ اولیاء کرام، علماء عظام، بڑے بڑے نامور گذرے ہیں۔ مخدوم شیخ سعد الدین[1]، مخدوم نظام الدین اللہ دیہ کے مزارات

---

[1] شیخ سعدؒ کے والد ماجد مولوی بڈھن قصبۂ اناؤ کے قاضی تھے۔ فرزند کو عالم طفلی میں ہی چھوڑ کر سفر آخرت اختیار کر گئے۔ مکتب میں پہنچنے کے بعد اپنا سبق (باقی حاشیہ صفحہ ۲۷ پر)

مطابق ۱۸۲۴ء کو مولانا نے سفر آخرت اختیار کیا مرزا غالب نے حسب ذیل تاریخ وفات لکھی

اے دریغا قدوۂ ارباب فضل — کرد سوئے جنت المادی خرام

چوں ارادت از پئے کسب شرف — جست سال فوت آں عالی مقام

چہرۂ ہستی خراشیدم نخست — تا سائے تحریر گردد تمام

گفتم اندر سایۂ لطف نبی

بادا آرامگہ فضل امام[1]

۵ ۱۲ ۴

احاطۂ درگاہ مخدوم شیخ سعد الدین خیرآبادی میں اپنے دادا استاد مولانا محمد اعلم سندیلوی اور استاد ملا عبدالواحد کرمانی خیرآبادی کے قریب مدفون ہوئے ان تینوں قبریں شکستہ ہیں ممکن ہے کچھ دن بعد آثار بھی باقی نہ رہیں اس وقت بھی ان کے جانے والے حال حال ہیں کاش کوئی قدردان علم بزرگ ان کے نام کے پتھر لگا کر ان نصلاء کے آثار قبور کو مٹنے سے بچا لیتے

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۲۴) جائداد ضبط ہوئی۔ بعد میں کچھ جائدادیں مل گئی ورگوشہ نشیں ہوگئے تقوی پر دستخطوں کے سلسلے میں شہرت تا عمر بحال رہے تا غیر کہکر جاں بحق ہوئی ۲۴ ربیع الاول ۱۲۸۲ھ مطابق ۱۸۶۵ء مرض ہیضہ وفات پائی چراغ دو جہاں بود مادہ تاریخ ہے مرزا غالب بھی جو مفتی صاحب کے جلیس و ہم نشیں تھے اسی سال راہی ملک عدم ہوئے سرسید احمد خاں نے آثار الصنادید میں والہانہ انداز میں ذکر کیا ہے

[1] سید حسن غالب

مولانا نے دہلی میں خواب دیکھا کہ رسولِ اکرم صلی اللہ علیہ وسلم مکان میں فروکش ہوئے ہیں اور فلاں کمرے میں اقامت گزیں ہیں تعبیر دریافت کرنے کے لئے علامہ کو حضرت شاہ عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ کی خدمت میں بھیجا۔ شاہ صاحب نے فرمایا کہ جا کر فوراً سامان کمرے سے نکال لو اور اس کو بالکل خالی کر دو۔ چنانچہ ایسا ہی کیا گیا۔ خالی ہوتے ہی وہ کمرہ فوراً گر گیا۔

یہ چیز سمجھ میں نہ آئی شاہ صاحب سے دریافت کیا گیا کہ یہ تعبیر کیونکر ہوئی۔ فرمایا کہ اس وقت بے اختیار یہ آیت ذہن میں آگئی تھی

ان الملوك اذا دخلوا قريۃ افسدوھا۔

ہزاروں تلامذہ میں سب سے زیادہ نمایاں علامہ فضل حق اور مفتی صدرالدین خاں[1] آزردہ صدرالصدور دہلی ہوئے۔ ۵ ذی قعدہ ۱۲۴۴ھ

---

[1] مفتی صاحب دہلی میں ۱۲۰۴ھ مطابق ۱۷۸۹ء میں پیدا ہوئے۔ تاریخ ولادت "چراغ" ہے باپ دادا کشمیری تھے۔ شاہ عبدالعزیز، شاہ عبدالقادر اور مولانا فضل امام خیرآبادی کے شاگرد رشید، علامہ فضل حق کے ہم درس اور عمر میں علامہ سے آٹھ سال بڑے تھے۔ عربی، فارسی اور اُردو تینوں زبانوں میں شعر کہتے تھے۔ شاہ نصیر اور میر ممنون دہلوی سے تلمذ تھا۔ نواب یوسف علی خاں والئی رامپور، نواب صدیق حسن خاں قنوجی بھوپالی اور سر سید احمد خاں مخصوص تلامذہ سے ہیں۔ منتہی المقال فی شرح حدیث لاتشد الرحال، در المنضود فی حکم امرأۃ المفقود اور اجوبۂ کثیرۂ مستفتیان یادگار ہیں۔ ۱۸۵۷ء کے ہنگامہ میں بغاوت کے الزام میں دھر لئے گئے۔

([illegible] ۲۵ صفحہ [illegible] ۱۹۶۱)

خیرآبادی سے بیعت تھے آپ کے ایک صاحبزادے عالم جوانی میں فوت ہوگئے۔ اقتصار بوعمری احکام شرعیہ کے پابند تھے اس لئے مولوی احمد صاحب کو تشویش رہتی تھی پیر مرشد کی خدمت میں قلبی بے چینی ظاہر کی پیر نے دعا کی' شب میں سرکار دوعالم صلی اللہ علیہ وسلم کی زیارت ہوئی کہ سرور رسالت مآب ایک باغ میں (جہاں مرحوم کی قبر تھی) تشریف لائے اور بیل کے درخت کے نیچے وضو فرمایا بعد نماز فجر پیر و مرید دونوں ایک دوسرے کو مبارکباد دیتے روانہ ہوئے راستہ میں دونوں ملاقی ہوئے تو ایک دوسرے کو بشارت کا حال بتایا وہیں سے دونوں اس باغ میں پہنچے تو دیکھا کہ مقام معہود پر وضو کا اترا ہوا پانی کی تری موجود تھی ایک عرصہ تک لوگ اس جگہ کی زیارت کرتے رہے۔ مولانا نقی علی خاں بھی مع صاحبزادہ مولانا احمد رضا خاں ۱۲۹۵ھ میں اس مقام کی زیارت کے لئے بریلی سے خیرآباد پہنچے اور مولانا حسن بخش کے مہمان ہوئے افسوس اب وہ درخت باقی ہے۔ اس جگہ کا پتہ چل سکتا ہے۔ مفتی فخرالحسن خیرآبادی جوان معزز مہمانوں کی زیارت میں شریک رہے تھے حظیرہ کے پاس اس بیل کے درخت کی جگہ بتاتے ہیں۔ ظاہر ہے کہ ایسے شفیق باپ نے فضل امام کی تربیت میں کیا کسر اٹھا رکھی ہوگی۔

"اکمل افراد نوع انسی، مہبط انوار فیوض قدسی، سراب سرچشمۂ عین الیقین، موسس اساس ملت ودین، ماحی آثار جہل ہادم بنائے اعتساف، محی مراسم علم بانی مبانی انصاف، قدوۂ علمائے فحول، حاوی معقول ومنقول سند اکابر روزگار مرجع اعالی وادانی ہر دیار، مزاجدان شخص کمال، جامع صفات جلال وجمال، مورد فیض ازل وابد، مطرح انظار سعادت سرمد مصداق مفہوم تمام اجزاء واسطۃ العقد، سلسلۂ حکمت اشراقی ومشائی، زبدۂ کرام، اسوۂ عظام، مقتدائے انام، مولانا مخدومنا مولوی فضل امام، ادخلہ اللہ المقام فی جنۃ النعیم بلطفہ العمیم"

مولانا روحانیت میں بھی بلند مرتبہ رکھتے۔ آپ کے والد شیخ محمد ارشد فرشتہ سیرت انسان تھے۔ مولانا احمد اللہ[۵۱] بن حاجی صفت اللہ محدث

[۵۱] موصوف علم ظاہری وباطنی دونوں میں باکمال تھے۔ اپنے والد ماجد اور ملا کمال الدین سہالوی کے شاگرد تھے۔ والد سے ہی بیعت تھے، صاحب کرامات اور عالم علم کشف قبور تھے۔ ایک بار وبائی بخار پھیلا۔ بہت لوگ ہلاک ہوئے۔ قاضی غلام امام بھی اسی میں مبتلا ہوئے۔ ان کے والد قاضی حفظ الملک اپنے اکلوتے بیٹے کی وجہ سے سخت پریشان تھے۔ کپڑے پھاڑ کر ننگے ہوئے جارہے تھے کہ فرشتۂ رحمت بنکر مولانا احمد اللہ اچانک عیادت کو پہنچ گئے۔ یہ حال دیکھکر رقت طاری ہوگئی۔ اس بخار کو اپنی طرف منتقل کرلیا اور قاضی صاحب کو تسلی دی کہ آپ پریشان نہوں یہ بلا میں نے اپنے سر لے لی۔ مولانا کو گھر پہنچتے پہنچتے بخار نے آدبایا اور شدت بڑھتی گئی تیسرے چوتھے روز شب جمعہ میں ۵ / ۴ رحلت فرمائی۔ والد ماجد کے پاس مدفون ہوئے رحمۃ اللہ علیہ۔ (آمدنامہ)

کر ستادعالم جاودانی کو رحصت ہوگئے میں نے بھی تعلیم کو خیرباد کہدیا
کہ نہ ایسا شفیق وقابل استاد ملے گا نہ پڑھوں گا۔[1]

ایک بار جب یہی شاہ صاحب علامہ فضل حق کو ملے اور موصوف
نے تعلیم کے نامکمل رہ جانے پر اظہار افسوس کیا تو کہنے لگے۔

"اگر پورے عالم ہوجاتے تو کیا ہوتا زیادہ سے زیادہ آپ
جیسے ہوتے"

علمی قابلیت کا اندازہ تو اسی سے کیا جاسکتا ہے کہ ایک جانب شاہ عبدالعزیز
اور شاہ عبدالقادر کا ڈنکا معقولات میں بج رہا تھا اور دوسری طرف
اسی دہلی میں مولانا فضل امام کے معقولات کا سکہ چل رہا تھا طلبا
دونوں دریاؤں سے سیراب ہورہے تھے۔ مفتی صدرالدین خاں
آزردہ، علامہ فضل حق وغیرہما بھی دوسرے طلبا کی طرح حدیث
ایک جگہ پڑھتے تھے اور منطق و فلسفہ دوسری جگہ۔ خود علامہ کی ذات
گرامی مولانا کی مسلم الثبوت قابلیت کی شاہد عادل ہے۔

سرسید احمد خاں نے آثار الصنادید میں مولانا کا ذکر حسن عقیدتمندی
سے کیا ہے وہ دیکھنے سے تعلق رکھتا ہے، ابتدا ان صفات والقاب
سے کی ہے۔

---

[1] تذکرہ عوثیہ صفحہ ۱۷

غیر مطبوعہ ہیں، سب سے زیادہ مشہور تصنیف منطق میں مرقات[1] ہے جو تمام مدارسِ عربیہ میں داخلِ نصاب ہے۔ میر زاہد رسالہ[2]، میر زاہد ملا جلال[3] اور افق المبین[4] پر حواشی لکھے۔ تلخیص الشفا[5]، نخبۃ السر[6] اور آمد نامہ تصنیف کیا[5]۔

فرائضِ ملازمت کے ساتھ مشغلۂ تدریس و تصنیف ہمیشہ جاری رکھا۔ مادۂ افہام و تفہیم خدا نے ایسا بخشا تھا کہ ایک بار شریکِ درس ہونیکے بعد طالب علم دوسری طرف کا رُخ بھی نہ کرتا تھا۔ شاہ غوث علی صاحب جو موصوف کے شاگرد اور صوفی منش بزرگ گذرے ہیں۔ جنھوں نے تمام عمر سیاحت میں بسر کی، ان کا بیان تذکرۂ غوثیہ میں نظر سے گذرا۔ فرماتے ہیں شاہ عبد العزیز صاحب، شاہ عبد القادر صاحب، اور مولانا فضل امام کی شاگردی کا مجھے فخر حاصل ہے، آخر الذکر استاد کی جو شفقت میرے حال پر تھی وہ بیان سے باہر ہے۔ مولانا کے ساتھ دہلی سے پٹیالہ تعلیم کی غرض سے میں بھی چلا گیا۔ میری عمر اٹھارہ سال کی تھی کہ

---

[5] حاشیۂ میر زاہد رسالہ امانت علی خورجوی کے ہاتھ کا ۱۲۳۲ھ کا لکھا ہوا بخط پختہ مع البقرا اور تلخیص الشفا خود مصنف کے دستِ مبارک کا مبیضہ لٹن لائبریری مسلم یونیورسٹی علیگڈھ کے نوادرِ قلمی میں محفوظ ہے۔ نخبۃ السر کتب خانۂ صاحبزادہ عبید اللہ خاں رئیس ٹونک میں، حاشیہ افق المبین کتب خانہ مولوی انتظام اللہ شہابی اکبر آبادی میں اور آمد نامہ کتب خانہ سید ولایت احمد سجادہ نشین آستانہ قلندریہ لاہر پور میں موجود ہیں ۱۲۔

مولانا شاہ صلاح الدین صفوی گوپاموی (تلمیذ رشید مولانا محمد اعظم سندیلوی و مرید و خلیفۂ مولانا شاہ قدرت اللہ صفی پوری) کے مرید تھے۔[1] مولانا نے بیسیوں مفید و معرکۃ الآرا کتابیں لکھیں، جن مصنفات کا نام اور پتہ معلوم ہو سکا وہ درج کی جاتی ہیں دو ایک کے سوا سب

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۸) دوسری زوجہ مولوی نور محمد ظاہر پوری کے خاندان سے تھیں ان کے بطن سے حرمت بی بی اہلیہ حسن احمد خاں نانکمتوا، خدیجہ اہلیہ سید محمد بخش بن امانت اللہ قلیا پوری، سرفراز اہلیہ مولوی ارشاد حسن خیرآبادی وکیل ٹونک اور استاذ الاطباء حکیم نور علی سندیلوی دو شادیاں مولانا عبدالحق خیرآبادی پیدا ہوئیں تیسری دختر صدیقہ کے صاحبزادے حاجی لطف احمد تھے تکلی دختر کلثوم النساء ملقب حاجی سید فخرالحسن رئیس خیرآباد کو منسوب ہوئیں مفتی صاحب موصوف نے دوسری شادی دختر یعقوب علی سندیلوی سے کی جس سے دو صاحبزادے مولوی سید نجم الحسن اور سید معیار الحسن اور دو صاحبزادیاں ہوئیں مولوی سید نجم الحسن خیرآبادی صالح نوجوان پاک سیرت پاکباز ہیں راقم السطور کے ساتھ خیرآباد و اجمیر میں گیارہ سال تک شریک درس رہے ہیں علامۃ الہند مولانا معین الدین اجمیری مرحوم سے آخر وقت تک استفادہ کیا ہے اپنے مکان سے متصل حضرت مخدوم اللہ دیا رحمۃ اللہ علیہ کی درگاہ میں صبح کو درس قرآن پاک اور اس کے بعد مختلف فنون کی کتابیں پڑھا کر اجر عظیم حاصل کرتے ہیں۔ اس وقت خیرآباد کی حضرات میں مولوی حافظ حکیم احمد علی کے بعد دوسرے عالم ہیں اور سلسلۂ درس و تدریس اور وعظ و ارشاد کا سلسلہ صرف انہیں سے جاری ہے مولانا فضل امام کے پرداد استاد مولانا محمد صفت اللہ صاحب محدث خیرآبادی کی اولاد امجاد سے ہیں علامہ کی اس سوانح حیات میں موصوف سے بڑی مدد ملی ہے۔ مولانا فضل امام کی تیسری زوجہ سے دو صاحبزادے مولوی اعظم حسن اور مولوی مظفر حسن شوکی ہوئے، اول الذکر کوئی بی طیلا دختر مولوی قادر بخش منسوب ہیں

[1] سیر العلماء صفحہ ۲۲ حکیم بہاء الدین صدیقی گوپاموی

"شاگرد رشید مولوی سید عبدالواجد خیرآبادی بمنصب صدر الصدوری شاہجہان آباد از سرکار انگریزی عزت و امتیاز داشت بر میر زاہد رسالہ و میر زاہد ملا جلال حواشی نوشتہ، در علوم عقلیہ گوئے سبقت ربودہ، آمد نامہ کہ دراں قواعد فارسی بیان کردہ و نیز ترجمہ علمائے جوار لکھنؤ تحریر فرمودہ بس مفید مبتدیان است"

(بقیہ صفحہ گذشتہ) اور جنرل ایکٹرلونی کے میر منشی تھے۔ مولوی محمد صالح کی صاحبزادی بی بی نعمت اور صاحبزادے مولوی الٰہی بخش ناز حق خیرآبادی تھے۔

مولانا فضل امام نے تین شادیاں کیں پہلی بی بی صدر پور کی تھیں۔ ان سے علامہ فضل حق مولانا فضل عظیم اور مولوی فضل رحمٰن پیدا ہوئے۔ مولانا فضل عظیم کی ایک صاحبزادی بی بی امتل تھیں جن کے صاحبزادے سید نیاز علی تھے (از خاندان مخدوم اللہ دیا رحمۃ اللہ علیہ) سید نیاز علی کی شادی نور الحسن خاں ابن مولوی قادر بخش کی دختر سے ہوئی۔ مولوی فضل رحمٰن نے دو شادیاں کیں پہلی بی بی سے دو صاحبزادیاں ہوئیں بی بی مریم زوجہ نور الحسن خاں بی بی ہاجرہ زوجہ شمس العلما مولانا محمد عبدالحق خیرآبادی۔ بی بی ہاجرہ سے بی بی عائشہ پیدا ہوئیں جو صوفی محمد حسین بسمل برادر مضطر خیرآبادی کی زوجہ تھیں۔ مولوی فضل رحمٰن کی دوسری زوجہ سے جو دہلی کی تھیں دو صاحبزادے مولوی فضل حکیم اور مولوی فضل علیم پیدا ہوئے اول الذکر کے صاحبزادے خان بہادر فضل متین سشن جج ریاست پٹیالہ تھے۔ آخر الذکر کی دو صاحبزادیاں تھیں ایک کا عقد سید اعجاز الحسن رئیس خیرآباد سے ہوا جن کے صاحبزادے خانبہادر سید احراز الحسن خاں چیرمین میونسپل بورڈ خیرآباد ہیں (موصوف تقریباً تیس سال سے مسلسل چیرمین ہو رہے ہیں جو ایک ریکارڈ ہے) دوسری صاحبزادی دہلی میں منسوب تھیں۔ انھیں صدر پور کی بی بی صاحبہ سے تین صاحبزادیاں بھی ہوئیں۔ نور اول اہلیہ غلام مخدوم سندیلوی، مہر ثانی اہلیہ سکے از خاندان نوابان گوپامئو، ظہور النسا اہلیہ قاضی غلام یٰسین بن غلام محمد (بقیہ برصفحہ آئندہ)

والد ماجد مولانا فضل امام خیرآبادی[1] تھے۔

موصوف بڑے طباع و ذہین تھے۔ مولانا سید عبدالواحد کرمانی خیرآبادی کے ارشد تلامذہ سے تھے۔ علوم نقلیہ و عقلیہ انہیں سے حاصل کئے اس کے بعد صدر الصدوری کے عہدۂ جلیلہ پر دہلی جا کر فائز ہوئے تذکرۂ علمائے ہند میں ہے۔

---

[1] مولانا محمد اسعد نے دو شادیاں کیں زوجہ اولیٰ حامداں معتیاں لکھنؤ سے تھیں اُن سے احمد حسین میاں عرف خیرا میاں صاحبزادے اور رحیم النسا صاحبزادی ہوئیں۔ احمد حسین میاں کے صاحبزادے مولوی فضل احمد کے متعلق صاحبزادے تھے منشی کرم احمد آپ امجد علی شاہ فرمانروائے اودھ کے وزیر اعظم نواب شرف الدولہ بہادر کے میر منشی تھے منشی حسن احمد آپ مولوی عنایت احمد وکیل دہلی کے والد تھے منشی حسن احمد آپ نواب نثیر احمد مرحوم داماد ہز ہائنس نواب عظیم جاہ احتشام الملک بہادر سوم پرنس آف ارکاٹ (مدراس) کے والد تھے جن کے خلف الصدق مولوی ظہیر احمد فاروقی رئیس وصولی مدد و میہ یار ریہ خیرآباد و لائف مجسٹریٹ، راقم السطور کے قدیمی کرم فرما اور مخلص کرم فرما بزرگ ہیں۔ اس خاندانی شجرہ اور دوسرے معلومات میں موصوف نے بڑا ہاتھ بٹایا ہے

دو صاحبزادیاں تھیں ایک علامہ کی شریک حیات اور مولانا محمد عبدالحق کی والدہ ماجدہ تھیں اور دوسری خان بہادر نواب مظہر علی داماد ہز ہائنس پرنس آف ارکاٹ کی والدہ تھیں

دوسری زوجہ سید محمد شکر اللہ کی دختر تھیں جو فرد بدال قطب وقت مخدوم اللہ دیہ خیرآبادیؒ سے تھے ان سے حسب ذیل اولاد ہوئی

مولانا فضل امام، مولوی محمد صالح، بی بی عائشہ، ان بی بی صاحبہ کی صاحبزادی علیمہ حضرت شیخ وقت معشوق علی شاہ خیرآبادی کی زوجہ تھیں اور صاحبزادے منشی برکت علی خاں، مولانا فادر بخش برادر مولانا شمس خیرآبادی کے خسر (بقیہ صفحہ آئندہ)

بر کافیہ شرح مبسوط و بر تحریر اقلیدس حاشیہ و تعلیقات متفرقہ بر ہدایہ نوشتہ بود چوں در عہد بہادر شاہ اول تمام اسباب آبائی قصبہ ہرگام بتاراج رفت ......

و دیگر مردم اشرار کتب آتش دادند ہمہ کتب خانہ سوخت و برباد شد، ....

در ہرگام وفات یافت ہمانجا مدفون شد"

ملا عبدالواجد کے صاحبزادے اور علامہ کے پردادا حافظ محمد صالح تھے۔ عہد محمد شاہ بادشاہ میں منصب پر فائز تھے۔ جاگیر شاہی بھی ملی ہوئی تھی۔ قاضی مبارک گوپاموی شارح سلّم کے معاصر و دوست اور مؤلف تذکرۃ الاولیاء تھے۔

حافظ محمد صالح کے دو صاحبزادے شیخ جعفر ہرگامی اور شیخ محمد ارشد ہرگامی خیرآبادی اور دو صاحبزادیاں متولد ہوئیں۔ ایک صاحبزادی ملا معزالدین گوپاموی اور دوسری شیخ خیرالدین فاروقی بن شیخ خیراللہ العمری گوپاموی (از اقربائے نواب والاجاہ محمد علی) کو منسوب ہوئیں۔

علامہ کے دادا شیخ محمد ارشد نے ہرگام کو خیرباد کہکر خیرآباد (ضلع سیتاپور اودھ) آباد کیا۔ موصوف کی زوجۂ ثانیہ سے علامہ کے

مؤلف ربع فتاوی عالمگیری کو بیاہی گئی تھیں۔
دوسری صاحبزادی خاندان صدیقیاں قصبہ لاہرپور (ضلع سیتاپور) میں منسوب ہوئیں اس خاندان کے ایک بزرگ روم سے واردِ ہند ہو کر اقامت گزیں اودھ ہوئے جن صدیقی صاحب کو یہ صاحبزادی منسوب ہوئیں جب ان کا پیغام آیا تو قاضی صاحب نے حسب و نسب دریافت کیا۔
آں بزرگ گفت کہ من صحیح النسب صدیقی ہستم رہبر اللہ با من اتری کند، اگر شما خواہید تحریر بیاید قاضی گفت کہ ایں در مارگیران می باشد ایں را اعتبار نیست'
بہ روم رفتہ نسب نامہ خود بخط کوئی موا ہیر سلطان وقاضی ومفتی و دیگر اکابران روم آورد' آں قاضی مسطور دختر خود را باں بزرگ کتخدا کرد حالا در فرزنداں بزرگ نسب نامہ مذکور موجود است[1]
ملا عبدالواحد بن قاضی عبدالماجد بن قاضی صدرالدین ہرگامی کے متعلق مولانا فضل امام خیرآبادی آمدنامہ میں تحریر فرماتے ہیں۔
'ملا عبدالواحد ہرگامی جد اعلیٰ محرر اوراق فاضلے بود متبحر

---

[1] آمدنامہ۔

عالمگیری کے مؤلفین میں سے ہیں۔ ہدایہ و مطول و ملا جلال پر حاشئے لکھے۔
ان کی شخصیت کا اندازہ اس سے ہو سکتا ہے کہ ملا قطب الدین شہید
سہالوی (والد استاذ الکل ملا نظام الدین سہالوی لکھنوی فرنگی محلی) ان سے
ملاقات کے لئے ہرگام پہنچے تھے۔ ملا محب اللہ بہاری صاحب سلّم آپ
کے درس میں شریک ہونا چاہتے تھے۔ آپ کے پاس وقت نہ تھا اس
لئے سہالی جا کر ملا قطب الدین شہید کے شاگرد ہو گئے[1]

دوسرے صاحبزادے ملا عبد الماجد کے خلف الصدق ملا عبد الواجد
فاضل جلیل تھے۔ کافیہ کی مبسوط شرح اور حاشیۂ اقلیدس لکھا۔ ملا سید
عبد الواجد کرمانی خیرآبادی (استاذ مولانا فضل امام خیرآبادی) نے
کتاب خانۂ ملا قطب الدین بن قاضی شہاب الدین گوپاموی المتوفی
۱۱۶۱ھ میں یہ حاشیۂ اقلیدس دیکھکر فرمایا۔

"کہ من حواشئے ملا کہ بر تحریر اقلیدس نوشتہ دیدہ ام بغایت
خوب نوشتہ"

دختر قاضی صدر الدین سے نسل مفتیان گوپامؤ ہے[2]۔ اسی خاندان کے
ایک علمی فرد مفتی انعام اللہ خاں بہادر گوپاموی مفتی محکمۂ قضاۃ دہلی و معاصر
علامہ تھے۔ یہ خاتون مفتی عبید اللہ شہابی برادر کلاں ملا وجیہ الدین گوپاموی

---

[1] آمدنامۂ مولانا فضل امام خیرآبادی۔ [2] تذکرۃ الانساب۔

بزرگ تھے اس وقت ہندستان قدردانیٔ علماء و مشاہیر میں خاص شہرت رکھتا تھا تمام اہلِ کمال ادھر کھنچ رہے تھے۔ یہ دونوں بھائی ایران سے وارد ہندستان ہوئے شمس الدین نے مسند افتاء رہتک سنبھالی حضرت شاہ ولی اللہ بن شاہ عبدالرحیم محدث دہلوی' انہیں کی اولاد سے تھے[۵۱]۔ بہاء الدین قبۃ الاسلام بدایوں کے مفتی ہوئے۔ ان کی اولاد میں شیخ ارزانی بدایونی نامور بزرگ اور اعلیٰ درجہ کے مفتی ہوئے ہیں۔ شیخ عمادالدین بن شیخ ارزانی تحصیل علم کی خاطر قاضی ہرگام (ضلع سیتاپور اودھ) کی خدمت بابرکت میں پہنچے۔ قاضی صاحب نے تحقیق شرافت و نجابت کے بعد اپنا داماد بنالیا قاضی صاحب کے انتقال کے بعد قاضی ہرگام بن گئے[۵۲]۔ وہیں شیخ اسمٰعیل پیدا ہوئے جو اپنے نانا اور والد کے بعد قاضی ہوئے۔ شیخ سعدی[۵۳] کاکوروی کی دختر سے شادی ہوئی جس سے قاضی صدرالدین پیدا ہوئے جن کا شمار مشاہیر وقت میں تھا[۵۴]۔

قاضی صاحب کے دو صاحبزادے اور دو صاحبزادیاں ہوئیں' ایک صاحبزادے ملا ابوالواعظ اورنگ زیب عالمگیر کے اتالیق رہے اور فتاویٰ

---

[۵۱] حیات شاہ ولی اللہ [۵۲] قاضی ہرگام دختر خود را قاضی عمادالدین معروف عماد کتھرا کردہ بعد قاضی ہرگام قاضی عماد بہ مسند قضائے ہرگام مامور شد بہمان جا وفات یافت و مدفون گردید تذکرۃ الانساب مولوی مصطفیٰ علی خان گوپاموی۔

[۵۳] شمس التواریخ [۵۴] سیر العلماء

خیرآبادی علمائے عصر میں ممتاز اور علوم عقلیہ کے اعلیٰ درجہ پر سرفراز تھے۔ دارالسلطنت دہلی میں صدرالصدور کے عہدۂ جلیلہ پر فائز اور دینی و دنیوی نعمتوں سے مالامال تھے۔ مولانا کے والد مولانا محمد ارشد ہرگام سے خیرآباد آکر سکونت پذیر ہوئے۔

شجرۂ نسب یہ ہے:۔

فضل حق[1] بن مولانا فضل امام[2] بن شیخ محمد ارشد[3] بن حافظ محمد صالح[4] بن ملا عبدالواجد[5] بن عبدالماجد[6] بن قاضی صدرالدین[7] بن قاضی اسمٰعیل ہرگامی[8] بن قاضی عماد[9] بدایونی بن شیخ ارزانی[10] البدایونی بن شیخ منور[11] بن شیخ خطیرالملک[12] بن شیخ سالار[13] شاہ بن شیخ وجیہ الملک[14] بن شیخ بہاءالدین[15] بن شیرالملک[16] شاہ ایرانی بن شاہ عطارالملک[17] بن ملک بادشاہ[18] بن حاکم[19] بن عادل[20] بن تاتار[21] بن جرجیس[22] بن احمد نامدار[23] بن محمد شہریار[24] بن محمد عثمان[25] بن دارا[26] بن ہمایوں[27] بن قریش[28] بن سلیمان[29] بن عفان[30] بن عبداللہ[31] بن محمد[32] بن عبداللہ[33] بن امیرالمومنین خلیفۃ المسلمین حضرت عمر الفاروق[34] رضی اللہ عنہ۔

اس طرح ۳۳ واسطوں سے خلیفۂ ثانی تک نسب گرامی پہنچتا ہے علامہ کے مورث اعلیٰ شیرالملک بن شاہ عطارالملک ایرانی کے مورثان ایک قطعۂ ملک ایران پر قابض و حکمراں تھے۔ زوالِ ریاست پر دولت علم کمائی، شیرالملک کے دو صاحبزادے بہاءالدین اور شمس الدین ذی علم

ماثر الکرام میں ہے۔

"یادساہ ار وقت میر بیبار مناسب شد و ہر رہاں گدا مد کہ میر وکیل وطبیب ومنجم مالو د، ادارۂ سوگواری کہ تواند ستاحت، اگر بدست فرنگ افتادے، وہمگی حرائں دربرار خواستے، دریں سودا فراواں سود کردمے، وآں گرامی لس ارداں خریدمے،

بیضی گوید۔ تہتا وجہاں را دروداتس سینہ بہم شد
سکندر اشک حسرت ریخت کا فلاطوں عالم شد"

یہی وہ قدردانی اور عزت افزائی تھی جس کی وجہ سے سارے عالم سے متاہیر وقت کھچے چلے آرہے تھے علوم کی بارش ہو رہی تھی۔ علامہ فضل حق خیرآبادی کے مورثان اعلیٰ شمس الدین اور بہاء الدین دونوں بھائیوں نے بھی ہندوستان کو رونق عسکر عہدے سنبھالے۔

ولادت ونسب

علامہ فضل حق خیرآبادی ۱۲۱۲ھ مطابق ۱۷۹۷ء میں اپنے آبائی وطن خیر البلاد خیرآباد میں پیدا ہوئے[۱]، آپ کے والد ماجد مولانا فضل امام

---

[۱] دساچہ ہدیہ سعیدیہ۔

دہلوی کو قاضی عضد الدین صاحب مواقف کی خدمت میں شیراز بھیجکر درخواست کی کہ ہر قیمت پر ہندستان تشریف لائیے اگر ممکن ہو تو مواقف کو میرے نام پر معنون کر دیجیئے۔ سلطان ابو اسحاق والی شیراز کو پتہ چلا تو دوڑا ہوا علامۂ قاضی کی خدمت میں پہنچکر عرض پرداز ہوا کہ ہر خدمت کے لئے حاضر ہوں، تخت سلطنت کی خواہش ہو تو دستبردار ہونے کو تیار ہوں۔ خدا کے لئے شیراز کو یتیم نہ بنایئے۔ قاضی صاحب نے سلطان کی تواضع و قدردانی سے متاثر ہو کر ارادہ بدل دیا اور سلطان ہی کے نام پر کتاب معنون کر کے ہمیشہ کے لئے زندۂ جاوید بنا دیا[1]۔

دوسرا واقعہ علامہ امیر فتح اللہ شیرازی سے متعلق ہے۔ عادل شاہ بیجاپوری نے ہزاروں خواہشوں کے ساتھ دکن بلا کر اپنا وکیل مطلق بنایا ۹۹۱ھ میں اکبر بادشاہ نے صدر کل بنا کر ۹۹۳ھ میں امین الملک اور عضد الدولہ کے خطاب سے نوازا۔ ہندستان کے مشاہیر علماء ان کے حلقۂ درس میں شریک رہے۔ محقق دوانی، صدر شیرازی، میر غیاث الدین منصور اور میرزا جان کی تصانیف ہندستان لا کر داخل نصاب کیں۔ انھیں کے زمانے سے علوم عقلیہ کو شاندار فروغ حاصل ہوا۔ ۹۹۷ھ میں ان کے انتقال پر اکبر بادشاہ کے الفاظ نظر انداز نہیں کئے جا سکتے

[1] مآثر الکرام دفتر اول صفحہ ۱۸۵۔

کمال کا یہ ملک مسکن بن گیا تھا۔

حضرت امیر خسرو نے یکے بعد دیگرے سات بادشاہوں کے دربار میں اعزاز حاصل کیا۔ مختلف انقلابات دیکھے لیکن ہندستان سے منہ نہ موڑا۔

شعراء میں۔ نظیری نیشاپوری، ملک قمی، عرفی شیرازی، ظہوری، غزالی مشہدی، عالی شیرازی، کلیم ہمدانی، غنی کشمیری۔

اطباء میں حکیم مسیحا، حکیم علی، حکیم الملک گیلانی، حکیم عین الملک شیرازی، حکیم ابوالفتح گیلانی، حکیم ہمام گیلانی، مسیح الملک شیرازی

کتاب میں۔ شیریں قلم، زریں قلم، ہفت قلم۔

علماء میں۔ شیخ حسین موصلی، مولانا فتح اللہ شیرازی المتوفی ۹۹۷ھ۔ مولانا میرزا سمرقندی، میر اسلم ہروی المتوفی ۱۰۶۱ھ، میر زاہد ہروی المتوفی ۱۱۰۱ھ، مولانا میر کلاں معلم جہانگیر المتوفی ۹۸۳ھ مولانا صدر جہاں، مولانا غازی خاں بدخشی، وغیرہم۔

اس کے علاوہ دوسرے فنون کے ماہرین نے شاہی درباروں کو رونق بخشی تھی۔ ہندستان درحقیقت جنت نشاں بن گیا تھا۔ علوم و معارف کے دریا بہہ رہے تھے، روحانیت کے چشمے ابل رہے تھے۔ مسلمان بادشاہوں کی قدردانی کے صرف دو واقعے شہادت کے لئے کافی ہیں سلطان محمد بن تغلق شاہ نے مولانا معین الدین عمرانی

اُڑائیں۔ اور اعتراضات وشبہات کا بے پناہ ذخیرہ کتابوں میں چھوڑا۔
پانچویں صدی ہجری اور اس کے بعد امام ابو حامد محمد الغزالی المتوفی ۵۰۵ھ، علامہ ابن رشد المتوفی ۵۹۵ھ ۱۱۹۸ء، امام فخر الدین رازی المتوفی ۶۰۶ھ، ابن تیمیہ الحرانی المتوفی ۷۲۸ھ ۱۳۲۷ء، نجم الدین نخجوانی، ابن سہلان، اور فضل الدین خونجی وغیرہم نے ان فنون میں نئی نئی باریکیاں پیدا کیں۔ اجتہادات کیے۔ آخر الذکر کی کتابیں دو سو سال تک داخل نصاب رہیں۔ علامہ ابن خلدون نے

"وعلی کتبہ معتمد المشارقہ لہذا العہد"

اس کی کتابوں کو اس عہد کے علمارِ مشرق کا اعتماد حاصل ہے۔

لکھکر سند اہمیت عطا کر دی ہے۔

شیخ الاشراق شہاب الدین سہروردی نے مشائیہ (متبعین ارسطاطالیس) کے معتقدات پر ضرب کاری لگا کر نئے باب کا اضافہ کیا۔

نصیر الدین محقق طوسی، قطب الدین رازی، صدر الدین شیرازی، ملا جلال محقق دوانی ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغہ و فرائد وغیرہم نے اس فن کو چار چاند لگائے۔ یوں تو شاہانِ اسلام کی قدر افزائیوں نے اطراف واکنافِ عالم کے مشاہیر و فضلار کو ہندستان کی طرف متوجہ کر دیا تھا۔ لیکن سلاطینِ مغلیہ کے عہد میں عرب و عجم کے اہل فضل و

فالنا قص منہا ناقص الی الآن | اثر بقیں سو ناقص تھیں وہ اب تک ناقص ہیں۔
مامون الرشید نے حنین بن اسحاق الکندی اور ثابت بن قرہ وغیرہما
کو عربی ترجمہ کا حکم دیا اس طرح شروع تیسری صدی ہجری میں مسلمانوں
نے "کلمۃ الحکمۃ ضالۃ المؤمن این وجدہا فہو احق بہا" پر عمل پیرا
ہو کر اپنی وراثت سمجھتے ہوئے آب وتاب کے ساتھ ان علوم کو چمکایا
چوتھی صدی ہجری میں شاہ منصور بن نوح سامانی کی درخواست پر حکیم
ابو نصر فارابی نے ان کی ترمیم وتہذیب کر کے معلم ثانی کا لقب پایا اور
فلسفۂ ارسطو میں مہارت پیدا کر کے تقریباً دو درجن تصانیف کیں جو
سلطان مسعود کے زمانے تک اصفہان کے کتب خانہ صوان الحکمۃ کی زینت
بنی رہیں سلطان مسعود نے شیخ الرئیس ابو علی بن سینا المتوفی ۴۲۷ھ / ۱۰۳۷ء
کو اپنا وزیر بنا کر تصانیف فارابی سے اقتباس کرا کے کتابیں لکھوائیں
اتفاق سے کتب خانہ نذر آتش ہو گیا تو ابن سینا محافظ علوم بن گیا اب
جو کچھ ہے اسی کی محنت کا ثمر ہے۔
ابو محمد بن احمد اندلسی وزیر عبد الرحمن مستظہر باللہ، محمد زکریا رازی
صاحب صد تصانیف المتوفی ۳۲۰ھ / ۹۳۲ء (عہد منصور بن اسمٰعیل سامانی)
نے بھی چوتھی صدی ہجری میں اس پودے کو پروان چڑھانے میں کسر
نہ اٹھا رکھی آخر الذکر نے فلسفۂ ارسطو کی دھجیاں فضائے آسمانی میں

تمیدس علم الدوائر میں بطلیموس اور دیوجانس کلبی علم المناظر و النجوم
ں اپنی نظیر آپ تھے[1] ہر ایک اپنے فن میں یگانۂ روزگار تھا۔ آج بھی ان
ب کے نام زبان زدِ خواص اہلِ علم ہیں۔
مسلمان بادشاہوں میں سب سے پہلے عباسیہ خاندان کے خلیفۂ ثانی
جعفر المنصور عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن العباسؓ نے علم فقہ
ے ساتھ علم فلسفہ و منطق و ہیئت کو بھی حاصل کیا۔ اس کے کاتب عبداللہ
ن المقفع الخطیب الفارسی مترجم کلیلہ و دمنہ نے ارسطو کی تین کتابوں
طیغوریاس، باری ارمیناس، اور انولوطیقا کا عربی میں ترجمہ کر کے منطقی
ے لقب سے شہرت حاصل کی[2]
ارسطو سے لے کر خلافت عباسیہ تک گیارہ صدیاں گزر چکی تھیں،
وم فلسفہ کی کوئی ترقی نہ ہو سکی گویا بازار سرد پڑ چکا تھا۔ ساتواں خلیفہ
اسی مامون الرشید جب ۱۹۸ھ میں تخت خلافت پر بیٹھا تو اپنے ذوق
ں بنا پر ان فنون کی طرف متوجہ ہوا۔ قیصر روم کو لکھا وہاں سے ارسطو
ں کتابوں کا ڈھیر آگیا۔ وزیر جمال الدین قفطی اخبار الحکماء میں لکھتے ہیں۔

ترجمہ:۔ ارسطو کی کتابیں (روم کے کتب خانہ سے) جو مامون کے پاس پہنچیں۔ ان میں بعض مکمل اور بعض	لما سیرت الکتاب الی المامون ۔ بعضھا تاما و بعضھا ناقصًا

[1] طبقات الامم اندلسی صفحہ ۱۹۔۳۲ [2] ایضاً صفحہ ۴۸ و ۴۹

(۳) سقراط۔ فیثا غورس کا شاگرد ہے۔ بتوں کی پرستش سے مخلوق کو روکنے اور دلائل کے ساتھ خالق واحد کی طرف توجہ دلانے پر بادشاہ وقت نے قید کرکے زہر دلا دیا۔
(۴) افلاطون۔ یہ بھی فیثا غورس کا شاگرد اور خاندانِ اہل علم سے ہے سقراط کی موجودگی میں گمنام رہا اس کے بعد چمکا اور خوب چمکا
(۵) ارسطاطالیس نیقوماخوس کا بیٹا ہے اور صاحب المنطق کے لقب سے مشہور ہے خاتم حکماء یونان کہا جاتا ہے بعد کے سارے فلاسفہ اسی کے ریزہ منت اور خوشہ چیں ہیں۔
ان پانچ کے بعد دوسرے درجہ پر تالیس الملطی صاحب فیثا غورس، دیمقراطس، اور انکساغوراس ہیں۔
ارسطو کی کتابوں کے شارح ہونے کی حیثیت سے جو فلسفی مشہور ہیں۔ یہ سب مقلد تھے مجتہد نہ تھے۔
تاوفرسطس، اصطفن، لیث یحیٰی لطریق اسکندریہ، اموینوس سلیقیوس ثاؤن، فرفوریوس، ثامسطیوس، افرودیسی لاسکندر، ان میں آخر الذکر تینوں خراج اونچے درجہ کے مالک ہیں۔
یونان میں مخصوص فنوں کے کامل بھی بڑے بڑے نامور گذرے ہیں۔
بقراط و جالینوس علم طبیعیات و طب میں، اقلیدس علم ہندسہ میں،

معین الدین چشتی سنجری اجمیری المتوفی ۶۳۳ھ، شیخ ابو زکریا ابو محمد بہاؤالدین بغدادی ملتانی المتوفی ۶۶۱ھ وغیرہم اپنے علوم و معارف سے اہلِ ہند کو مستفیض فرماتے رہے۔

مذہبی علوم اسلام کی طرح صیقل شدہ فنونِ یونانی بھی مسلمانوں ہی کے ذریعہ پہنچے۔ اور اس سے انکار نہیں کیا جا سکتا کہ منطق و فلسفہ کو اس بلند مقام تک مسلمان علماء ہی نے پہنچایا۔

یوں تو منطق ایک فطری علم ہے۔ کسی مقصد پر دلیل و برہان پیش کرنا، قیاس کرکے نتیجہ نکالنا، افکارِ ذہنیہ کو خطا سے بچانا، اسی کا نام منطق ہے اور معمولی سمجھ کا آدمی بھی اسی کی کوشش کرتا ہے۔

اس علم کا باضابطہ اظہار سب سے پہلے حضرت ادریس علیہ السّلام سے ہوا۔ مخالفین کو عاجز و ساکت کرنے کے لئے بطور معجزہ اس کا استعمال کیا گیا[1]۔ پھر ان علوم کو یونانیوں نے اپنایا۔ یونان میں بڑے رتبے کے یہ پانچ مشہور فلسفی گذرے ہیں۔

(۱) ہندقلیس۔ ۱۰۰۰سنہ قبل مسیح زمانۂ داؤد علیہ السّلام میں گذرا ہے۔ حضرت لقمان سے علمِ حکمت حاصل کرنے کے بعد یونان واپس آگیا۔

(۲) فیثاغورس۔ اصحابِ سلیمان علیہ السّلام کا شاگرد ہے۔

[1] اخبار الحکما رقفطی صفحہ ۲۔

حامدًا و مصلیًا و مسلمًا

ہندوستان جنت نشان جہاں اپنی زرخیزی، صنعت و حرفت اور
عام پیداوار کی وجہ سے ہمیشہ سے ایک خاص شہرت کا مالک رہا ہے
وہیں اہلِ فضل و کمال کا گہوارہ بھی شمار ہا ہے فلاسفہ و حکمائے ہند کی مدت
میں استفادہ کے لئے دوسرے ملکوں سے محقق آتے رہے ہیں سکندر
ذوالقرنین کے حملۂ ہندوستان اور رائے فوریا دشاہ ہند پر فتح پانے کے
بعد ہندوستانیوں نے سکندر کے مقرر کردہ حاکم کو قتل کر کے رائے
دابشلیم کو اپنا بادشاہ بنا لیا تھا اس بادشاہ نے اس احسان کا بدلہ رعایا
پر ظلم و ستم سے دیا۔ کسی کی اتنی مجال نہ تھی کہ بادشاہ کو نصیحت کر سکے
یا کوئی صحیح مشورہ دے سکے۔ پنڈت حکیم بیدپا فلسفی نے اپنے شاگردوں
کو جمع کر کے اس اہم مسئلہ پر رائے طلب کی بالآخر تحریر کے ماتحت ایک
کتاب لکھی گئی جس میں جانوروں کی زبان سے عدل و انصاف کے قصے
تحریر کئے گئے اور اس حیلہ سے ظلم سے باز رکھنے کی کوشش کی گئی، اس
کتاب کی نقل کے لئے نوشیرواں عادل شاہ فارس نے اپنے مشیر خاص
حکیم برزویہ کو ہندوستان بھیجا اور اس کی نقل کرا کے فارسی میں ترجمہ کرایا
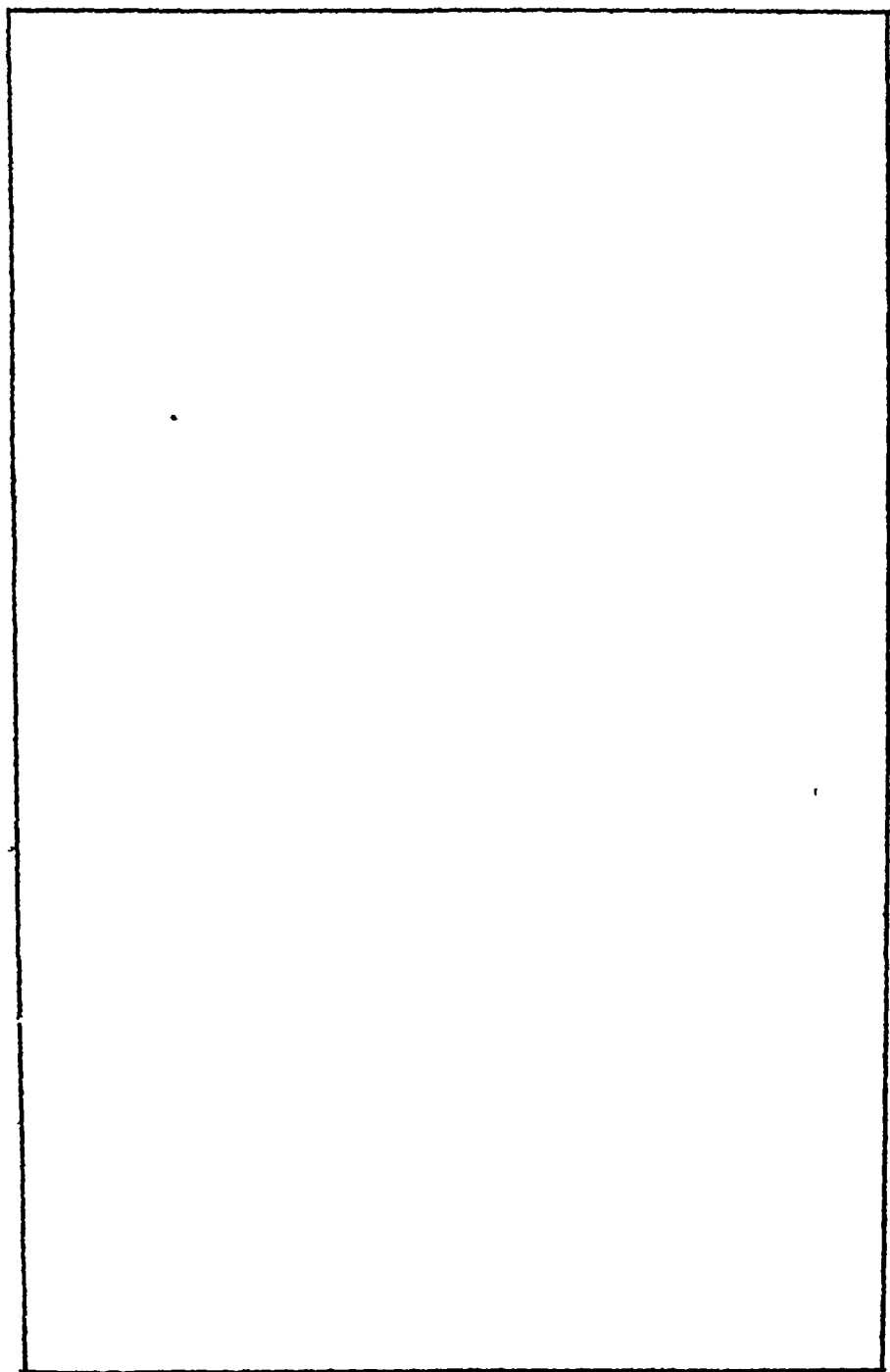
اس لئے ان کی مصنفات اور حالات سے خاص علاقہ رکھتے تھے۔
مولانا کے فرزند مولانا عبدالحق مرحوم نے یہ رسالہ خود اپنے قلم سے نقل کر کے والد مرحوم کو مکہ معظمہ بھیجا تھا چنانچہ وہ میرے کتب خانہ میں موجود ہے۔
مولوی عبدالشاہد صاحب شروانی نے جب مجھ سے اس رسالہ کی تصحیح و اشاعت کے ارادہ کا ذکر کیا تو مجھے نہایت خوشی ہوئی۔
اب ان کی کوشش سے نہ صرف اصل رسالہ پہلی مرتبہ شائع ہو رہا ہے بلکہ اس کا اُردو ترجمہ بھی مہیا ہو گیا ہے
ترجمہ میں نے مختلف مقامات سے دیکھا سلیس اور شگفتہ عبارت میں کیا گیا ہے اور اصل کی لفظی رعایت کے ساتھ اسلوب بیان کی شگفتگی اور روانی بھی ملحوظ رکھی گئی ہے۔
امید ہے کہ عزیز موصوف کی یہ سعی مشکور ہوگی اور رسالہ عام طور پر مقبول ہوگا۔

ابوالکلام
دہلی۔ ۲۱ اگست ۱۹۴۶ء

از امام الہند مولانا ابوالکلام محی الدین احمد آزاد مدظلہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

مولانا فضل حق رحمۃ اللہ علیہ کا یہ رسالہ اہل علم میں متداول تھا لیکن آج تک اس کی طباعت کا سروسامان نہ ہوسکا۔ "غدر" ۱۸۵۷ء کی بربادیوں کے بعد لوگوں کی ہمتیں اس درجہ پست ہو گئی تھیں کہ اس قسم کی تحریرات کی اشاعت کا کسی کو وہم و گمان بھی نہیں ہوسکتا تھا۔ خود مولانا کے خاندان نے اس کی اشاعت، مصلحت کے خلاف سمجھی۔ اور جن لوگوں کے پاس اس کی نقلیں تھیں، وہ بھی اس کی نمائش، احتیاط کے خلاف سمجھتے تھے۔

آج ہم اس رسالہ کا مطالعہ کرتے ہیں تو اس میں کوئی بات ایسی نہیں پاتے جسے سیاسی حیثیت سے خطرناک تصور کیا جائے لیکن اس زمانے کا حال دوسرا تھا۔

"غدر" کے حوادث کا تذکرہ اور پھر ایسے شخص کی زبانی جسے بجرم بغاوت مدۃ العمر قید کی سزا دی گئی تھی، زیادہ سے زیادہ خطرناک بات یقین کی جاتی تھی۔

والد مرحوم نے معقولات کی تکمیل، مولانا مرحوم کی خدمت میں کی تھی۔

سریر جهانبانی بجلوس حضرت صاحبقران ثانی آسمانی گرامی شد۔ بادشاه پرورده نواز اورا بپایهٔ پنج هزاری ذات و سوار که از مراتب علیهٔ این دولت علیا است و صوبه داری پنجاب که وطن گاه و زاد بوم اوست رسانیده کامیاب صورت و معنی گردانیدند *

حکیم صدرا

خلف حکیم فخر الدین محمد شیرازی است - که شاه طهماسپ والی ایران اورا بحکیم میرزا محمد موسوم گردانیده بود - و در همگنان بهمان نام اشتهار یافته - نسب مشار الیه بحارث بن کلده که از حذاق اطبای عرب بود منتهی میگردد - حارث مذکور دولت حضور سرور کائنات مکرر در یافته بود - و بدعای اجابت انتمای آنحضرت طبیبان دانا و پزشکان شناسا از قبیلهٔ او بهم رسیدند - و تا امروز فن طبابت دران دودمان باقی است - چون زنبیل بیگ عم او در آغاز فرمان فرمائی حضرت عرش آشیانی از ولایت آمده بیمن بندگی درگاه خواقین پناه منظور نظر عاطفت گشته بود - حکیم صدرا نیز بعضی از مصنفات این فن خوانده در سنه هزار و یازده بهندوستان آمده و برهنمونی سعادت ابدی و قلاوزی بخت بیدار در سلک بندهای حضرت عرش آشیانی انسلاک یافته کامیاب مقاصد گردید - پس ازان که شرف بندگی حضرت جنت مکانی دریافت - و استعداد و استحقاق او بظهور انجامید - اورا مشمول عواطف گردانیده بمسیح الزمان نامور ساختند - و درین عهد میمنت مهد که روز بازار مستعدان روزگار و دانشوران هردیار است پایهٔ اعتبار او رو بافزایش نهاد - و بمنصب

است - بر تفسیر بیضاوي حاشیهٔ نگاشته بنام نامی حضرت شاهنشاهي - جلّ جلال اجلاله و اللّه ظلال افضاله مطرز گردانیده است *

شیخ محمد

نبیرهٔ حکیم شمس الدین گیلاني است - که از پیشگاه عنایت حضرت عرش آشیانی بخطاب حکیم الملک مباهي بود - در مکهٔ مکرمه که مولد و منشاء اوست دانش اندوخته بهندوستان آمده - و برهنمونی طالع خود را بدرگاه آسمان جاه که مامن دانشوران و منباء خردمندان است رسانید - و چون پرهیزگاري و شایستهٔ کرداری او با دیگر فضایل بعرض مقدس رسید در خور استعدادش وظیفهٔ مقرر نموده میر عدل دار الخلافه گردانیدند *

طبقهٔ اطبا

حکیم علیم الدین - ملقب بوزیر خان - پس از تحصیل عربیت لختي از کتب طب نزد حکیم داوی خوانده بعروج کوکب بخت بخش از اورنگ آرائي حضرت شاهنشاهي داخل بندهای درگاه عرش اشتباه گردید - و از مساعدت طالع و مرافقت دولت بکمتر وقتی مزاج وهاج شهنشاه فلک بارگاه و پادشاهزادهای والا جاه نیک دریافته جوهر دانائی و شناسائی خود بر روی روز انداخت - و بدین وسیله بسعادت محرمیت استسعاد یافت - و از کاردانی و معامله فهمي وخلوص اخلاص و رسوخ ارادت و وفور دیانت بمناصب و خدمات عالیه فایز گشته چندی بدیوانی بیوتات و برخی بمیر سامانی و پارهٔ بدیوانی بلند پایگي داشت - و بعد ازانکه قوایم

معقولات را پیش فهرست جلایل ملکات - جریدهٔ جزایل کمالات - یادگار حکمای یوناني - انموذج دانشوران باستاني - میر فتح الله شیرازي استفاده نموده بود - از بیداری بخت و سازگاری روزگار پیش از جلوس اشرف سعادت بندگی درگاه افاضل پناه دریافته بآموزگاری مهین گوهر بحر خلافت مفتخر گشت و مدتي بدین خدمت جلیل القدر شرف اندوز بود - بعد ازان که چراغ باصره اش کم نور گردید - پادشاه دانا نواز از مراحم ملکي و عواطف پادشاهي محلي چند برسم سیور غال بدو عنایت فرموده دستوری دادند که بوطن خویش شتافته درس علوم دینیه فراپیش نهد *

میر محمد هاشم

معروف بحکیم هاشم خلف میر محمد قاسم گیلاني است - مدت دوازده سال درحرمین شریفین بوده منقولات را از شیخ محمد عربي محدث و شیخ عبد الرحیم حساني و ملا علي نبیرهٔ ملا عصام الدین مشهور - و معقولات را از میر نصیر الدین حسین پسر زادهٔ میر غیاث الدین منصور و میرزا ابراهیم همداني فرا گرفته بهندوستان آمد - و طب و ریاضي نزد سرامد اطبا حکیم علي گیلاني ورزیده چندی در احمدآباد گجرات بتدریس مشتغل بود - چون دانائي او در فنون فضایل خصوصا طب بعرض اقدس رسید - حکم شد که در همان بلده بخدمت صدارت و طبابت به پردازد - پس از انقضای مدتی ملزم عبودیت سدهٔ سنیه گشته بامر خاقاني شرف تعلیم اختر برج سعادت پادشاهزاده محمد اورنگ زیب بهادر دریافت - و اکنون در ملازمت آن والا گوهر کامیاب

قاضی محمد سعید کرهرودی

که احوال او نگارش یافت - از تلامذهٔ تذکرهٔ علماء پیشین میر محمد باقر مشهور بداماد بود - و از فن حکمت آگهی تمام داشت - چون در پیشگاه خلافت ظاهر شد که در خدمتگذاری خدکار و راست کردار است - چندی بداروغگی داغ و تصحیحه و لختی بخدمت عرض مکرر و مدتی بدیوانی بیوتات نوازش یافته بپایهٔ هزاری رسید - و در سال هشتم جلوس مقدس جهان را بدرود کرد •

ملا مبارک شیخ هروي

در عنفوان شعور از هرات بهندوستان آمده بیشتر متداولات نزد ملا عبد السلام لاهوري اکتساب نمود و در ایام برنائی بزیارت حرمین محترمین موفق گشته پیش اکابر محدثین آن اماکن فیض مواطن کتب احادیث بسند رسانید - و ازانجا برگشته در زمرهٔ بندگان این آستان عرش مکان در آمد - بخدمت بدولت تعلیم مهین کوکب اقبال پادشاهزاده کامگار محمد دارا شکوه تارک اعتبار بر افراخت - و الحال بخدمت معلمی ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت پادشاهزاده مراد بخش سر افراز است •

ملا عبد اللطیف سلطانپوری

بگرد آوری علوم و حل معضلات و تحقیق دقائق و تشخیص حقایق آن چنانچه باید پرداخته بود - و حدت فهم و جودت تقریر و قوت حافظهٔ او زیب افزای محافلش گشته - بیشتر کتب متداولهٔ این دیار نزد سرآمد نحاریر زمان ملا جمال لاهوري خوانده -

بود - و جمعي کثیر از افادهٔ او بپایهٔ فضیلت رسیدند - و در نخستین سال جلوس اقدس داعیٔ حق را لبیک اجابت گفت - هرچه خوانده بود سره کرد و آنچه مانده بود کسب نمود - چندي بدانش آموزیٔ متلمذه گذرانیده از اسعاد بخت بیدار خود را بآستان خواقین مکان رسانید - و در سلک ملازمان درگاه خلایق پناه درآمده لختي بخدمت عسکر فیروزي قیام مي نمود - اکنون از فزونیٔ سال که باعث اختلال حواس و انحلال اعضاست حسب الحکم دست ازان باز داشته در اردوی گیهان پوي بدرس متداولات و دعاي دولت ابدی سمات اشتغال دارد *

قاضي محمد زاهد کابلي

بذریعهٔ فضیلت و ورع در ایام سلطنت حضرت جنت مکاني منصب قضای کابل یافته بود - در عهد خلافت حضرت صاحبقران ثاني نیز چندی بهمان منصب قیام نمود - سال سیوم جلوس ازین جهان رخت هستي بر بست *

قاضي محمد اسلم

در صغر سن از هرات که مسقط الراس اوست به بخارا شتافته برخي از علوم دینیه کسب نمود - و در آغاز جواني از بخارا بهندوستان بهشت نشان آمده مشمول مراحم حضرت جنت مکاني شد - پس ازانکه وفور دینداري و پرهیزگاریٔ او بر ملا افتاد - خدمت والا رتبت قضای عسکر بدو تفویض یافت - و درین عهد سعادت مهد از سال جلوس مبارک تا امروز خدمت مذکور بدستور سابق با منصب امامت نماز پادشاه دین پناه بدو مفوض است *

پرداخت - او در فنون دانش یکصد و کسری از تصانیف مختصر
و مطوله دارد - با آنکه عقود زندگیش بتسعین پیوسته است
سلامت قوی بانواع طاعات و ریاضات و تعلیم و تالیف و تصحیح
بسان ایام شباب می پردازد - از اعقاب او هفت تن تحصیل علوم
رسمیه نموده بافاده مشغول اند - یکی از نیاکانش در رکاب ظفر
نصاب حضرت صاحبقران جهان ستان از توران بهندوستان آمده بود
و آنحضرت هنگام معاودت اورا با لختي از امرا در دار الملک دهلی
گذاشته بودند - او دران دیار متاهل گشته اقامت گزیده - و ازان
باز دار الملک وطن اجداد شیخ است - ومولد او نیز همان شهر
کرامت بهر است •

ملا یوسف لاهوري

او عالم عامل بود - کسب کمالات از ملا جمال لاهوري نموده -
در منقولات مهارت تمام داشت - علم تفسیر نیکو دانستی -
و آنرا به نیکو ترین طرزي بیان کردي - از علوم معقوله نیز
نصیبي اندوخته بود - قریب پنجاه سال بافاده پرداخت -
بسیاری ازو بهره مند گشتند - و بکمال رسیدند - هشتاد مرحله
از زندگاني نوردیده انتقال نمود •

ملا عبد السلام دیوي

او [illegible] در زادبوم خود ورزیده چون بدار السلطنة
[illegible] معقول و منقول ملا عبد السلام لاهوري
[illegible] و فقه و اصول فقه را نیکو دانستي
[illegible] و قریب شصت سال بافاده مشغول

علوم نزد ملا کمال کشمیري که در سیالکوت مسکن داشت و بانوار ریاضت باطني روشن تلمذ نموده است - در ایام سعادت فرجام حضرت جنت مکانی بضروریات معیشت درساخته بعزلت گزین بود - درین دولت خدا داد که بازار دانش رواج دیگر گرفته است - و کار دانشوران رونق از سر- اسباب رفاهیت حال و فراغت بال فراهم دارد - چند ده دربست برسم سیور غال بدو مرحمت شده - و هرگاه بدرگاه عرش اشتباه آمده کامیاب حضور میگردد - از دریا بار افضال شهنشاه بیهمال مبالغ گرامند نقد نیز می یابد - و بی تفرقهٔ خاطر بوظایف دعای کامروائی اولیای این سلطنت جاوید طراز - و افادهٔ طلبهٔ علم مي پردازد - و در فنون علوم بنام بادشاه دانش نواز تصانیف رایقه دارد *

شیخ عبد الحق دهلوي

مجمع فضایل صوري و معنویست - درسر آغاز آگهي باموختن و حفظ کلام الهی اشتغال نمود - و چون سنین عمرش بعشرین رسید از پایهٔ تحصیل بدرجهٔ تدرس برآمد و چندی هنگامهٔ افاده گرم داشته بپای طلب بادیه پیمای سفر حجاز گردید - و زیارت حرمین معظمین دریافته در حوضهٔ درس بسیاری از اکابر علمای حدیث خصوصا نسخهٔ اسلاف محدثین نخبهٔ اخلاف متورعین - شیخ عبد الوهاب متقي که قاطن ام القری بود - و لوامع انوار ولایت و سواطع آثار هدایت از ناصیهٔ اطوارش هویدا - کتب معتبرهٔ احادیث بسند رسانیده - و مدتی دران امکنهٔ شریفه بسربرده بوطن مالوف مراجعت نمود - و بافاضهٔ علوم دینیه

بیست و چهارم رجب سال دوم سریر آرائی از تغیر ارادت خان که آخر بخطاب اعظم خانی سرافرازی یافت چون او بصوبه داری دکن سرافراز شد بپایهٔ جلیل وزارت کل ممالک محروسه رسید - و مراتب مناصب عالیه نوردیده بمنصب جلیل هفت هزاری ذات و چار هزار سوار مرتقی گردید •

ملا محمد فاضل

مولدش بدخشان است در ابتدای جوانی بحسب دکابل رسیده نزد ملا صادق حلوائي تلمذ نمود - و بعد ازان بدوران رفته نقد صحبت جلال معاند و معقول - کشاف غوامض معقول - ملا میرزا جان شیرازي دریافت - و فنون حکمت را از ملا محمد یوسف کوسه که ارشد تلامذ آن سر آمد اساتذه زمان بود کسب نموده بدار السلطنهٔ لاهور وارد گردید - و تفسیر و اصول را پیش ملاجمال لاهوری که در عربیت یگانهٔ روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه گشت - در عهد سلطنت حضرت جنت مکانی بمنصب عدالت اردوی گیهان نورد سر امتیاز داشت - و در زمان خلافت حضرت خاقانی بدر تا سال هشتم بهمان منصب مفتخر بود - اکنون در دارالسلطنه بافاضهٔ علوم اشتغال دارد - و نقد و سیور عالي که از پیشگاه عنایت بادشاه ابر دست بحر نوال برای ارمغ راست بجمعیت و رفاهیت تمام میگذراند •

ملا عبد الحکیم

مولد و منشاء او قصبهٔ سیالکوت است - بشیب و فراز کمالات پیموده - و در مضمار فضایل از همسران قصب السبق ربوده - اکثر

والا درین اوان محمود و زمان مسعود که هنگام ورود برکات الهي و ظهور سعادات نامتناهي است در همگي اطراف و اکناف سواد اعظم هندوستان بهشت نشان هنگامهٔ ایزد پرستي بوجود با سود این گروه حق پژوه رونق دارد *

طبقهٔ فضلا

افضل خان - نامش ملا شکر الله است - و زاد بومش شیراز - همگي مراتب دانش و کمال نزد میر ابراهیم همداني و میر تقي الدین محمد نسابهٔ شیرازي اندوخته بهندوستان بهشت نشان آمده در سلک بندگان حضرت جنت مکاني منسلک گشت - هنگامی که اعلی حضرت در ایام بادشاهزادگي از خدمت آنحضرت بمهم رانا امر سنگه دستوري یافته باودیپور توجه فرمودند او در زمرهٔ منصبدارانی که در رکاب دولت خدیو جهان معین گشته بودند رخصت یافت - و به خجستگی طالع و یاوری بخت منظور نظر عنایت شد - و در اودیپور برونق ملتمس گیتی خداوند بخدمت دیوانی خاقان جهان سر برافراخت - و بمیامن تربیت بادشاه دانا پرور دانش نواز آداب بندگی ملوک و مراسم نظم مهام کسب کرد - و چون قبلهٔ اقبال بعد از انجام مهم رانا امر سنگه احراز شرف ملازمت حضرت جنت مکاني نمودند - بالتماس این جهان افضال بخطاب افضل خاني نامور گشت - و پس ازان که اورنگ خلافت بجلوس مقدس آرایش پذیرفت - و دیرین آرزوی روزگار برفراز روائي برآمد - از جوهر شناسي و قدر دانی حضرت خاقاني در

سفال و نبات و نمك از خاک و ماهي از سيخ چوبين زيادۂ بران است که بقالب تحرير در آيد - اعلیٰ حضرت ميفرمودند که پيش ازين گاهی شيخ را در حضور اقدس تواجد دست ميداد - و بمرتبۂ اثر داشت که اگر نشسته مي بوديم بی اختيار بر مي خاستيم - روزی در محفل خلد آئين که نغمه سرايان جادو پرداز بساز و آواز پرداخته بودند - شيخ بوجد در آمد - و در اثنای آن آب طلبيدۂ قدری خود خورد - و باقي بمردم داد - هر کدام گذارش نمود که شهد ناب است - و مرتبۂ حضرت شاهنشاهي از راجه بكرماجيت که بندۂ معتبر اين درگاه بود نقل فرمودند - که او بعرض رسانيد - که روزی شيخ بمن گفت که نماز معكوس ميگذارم به بين اما مترس - و شروع دران نمود - ديدم که سياهي محاسن او بسپيدي مبدل گشت - و باز مشاهده کردم که سرش از تن جدا است - پس از لمحه بحالت سابق باز آمد - اگرچه چندين حكايات شگرف و روايات شگفت از اهل اعتقاد و خداوندان وداد که مدار شان بر گرمیٔ کار و رواج بازار شيخ است کمتر پذيرفتۂ مي آيد - اما از بيگانگان دين که غرض آلود نباشند باور مي توان کرد - نوبتي احوال او در مجلس فردوس تزئين مذکور مي شد - قرۂ باصرۂ خلافت بادشاهزادۂ محمد دارا شكوه و قاضي محمد اسلم بعرض اقدس رسانيدند - که در دار الخلافۂ اکبرآباد ديديم که مرتبۂ کوزه و بار ديگر رومالے را کبوتر ساخت - و نيز معروض داشتند که اکثری برگ کاه بدست ما دادۂ و آن کرم شدۂ بپرو از درآمدۂ است *

احوال برخی از مشاهير درين سپاس نامه ثبت شد -

گسیخته - اکنون بشغلي که ازان ره نوردی بیدای یقین فرا گرفته مشغول است - و پاي آمد شد او کوتاه - چشم گریان و دل بریان دارد - سیمای حالش بر سوز و گداز دلالت میکند ٭

شیخ ناظر

اسمش ناصر محمد است - و الحال بشیخ ناظر که پیرش بدان نامور گردانیده در همگنان معروف - او مرید سلالهٔ خاندان نبوت نقاوهٔ دودمان ولایت . سید احمد بن سید رفیع الدین بن سید جعفر شیرازیست - که از اصحاب و جد و حال و ارباب دانش و کمال بود - و در گجرات اقامت داشت - مولد و منشاء او طیبهٔ طیبه است - در آغاز سلوک لختي بسیاحت گذرانیده از ایام دولت انتظام پادشاهزادگی حضرت خلافت پناهي ملازم رکاب اقدس بوده بشمول عواطف بیکران پادشاه درویش نواز عز امتیاز دارد - در صیف و شتا جبهٔ پنبه آگین با نیم آستیني پشمین که آن نیز پنبه آمود باشد شباروز مي پوشد - و همواره اسلحه با خود داشته شبها بیرون خوابگاه مقدس بعبادت ایزدی میگذراند و از پیشگاه الوهیت بخدمت این مفتاح ارزاق خلایق و مغلاق شداید بوائق خود را مامور مي نماید - باوجود یومیه و تعدد اسپ وفیل که از سرکار بدو عنایت شده اکثر اوقات بصحرا شتافته حزمهٔ کاه و هیمه بر داشته مي آرد - و انرا فروخته قوت خود میگرداند - و بسا باشد که بجاي طعام بعلف بگذراند - تفصیل امور عجیبه و شیون غریبه که ازو بظهور میرسد و در حضور اقدس نیز مکرر بروی کار آمده مانند ساختن مروارید از قطرهٔ آب و اشرفي و روپیه از

برهانه بهندوستان بهشت نشان آمده در غرو اماعده بپایهٔ شهادت رسید - پدرش صدر الدین محمد در سر آغاز جوانی همراه موکب معلای حضرت جنت آشیانی به تته رفته بمقتضای آنشهور در انجا اقامت گزید - و او دران سر زمین متولد گردید - و ازین رو بسندی اشتهار یافت - در عنفوان او والدش ازین جهان رخت هستی در بست - و او همت در کسب علوم گماشت - بعد ازانکه مملکت سند داخل ممالک محروسه شد بنوکری عبد الرحیم خان خانان اختیار نموده از سند بهند آمد - و بسي سالگی دل از تعلق بر گرفته در برهانپور منزوي گشت - پس از چندي چون بعزم زیارت حرمین شریفین معر گزین گشته به بندر سورت رسید صحبت فیض منقبت ناهج مناهج شریعت کاشف اسرار حقیقت شیخ محمد فضل الله طیب الله ثراه دریافته ازیشان خرقه بگرفت و بطواف مکانین مکرمین شتافت - بعد از مراجعت باز ببرهانپور آمده متوطن گردید - ازانجا که بختش بیدار بود و دولت مددگار هنگام بحتتین یورش حضرت صاحبقران ثانی بصوب دکن بعد از جلوس بر اورنگ جهانبانی بدرگاه گیتی پناه آمده شرف ملازمت اندوخت - و مدتي ملتزم رکاب فیروزي نصاب بود - اکنون از پیشگاه حضور مرخص گشته در برهانپور بپرستش ایزدي و دعاي دوام دولت گردون صولت کامیاب است *

شیخ ابو المعالي

مولد و منشاء از قصبهٔ بهیره است از پرگنات دارالسلطنه لاهور - در خدمت میان میر ترک و تجرید اختیار نموده - و از اهل و عیال

گذار خواجه و فرزندان و متعلقان او مرحمت شده - و در روزهای وزن مبارک و دیگر ایام متبرکه نیز بانعامات زر سرخ و سفید کامیاب میگردد *

ملا شاه بدخشي

از بدخشان بلاهور آمده بارادت سابح دریای اسرار الهي - سائح بیدای حقایق نامتناهي - میان میر استسعاد یافت - و ببرکات صحبت نور آگینش منازل و مقامات علیهٔ صوفیه پیموده - او نیز بسان پیر خود بقید ازدواج در نیامده - و بزاویهٔ وحدت در ساخته - راه آمد و شد مسدود دارد - چندی پیش از انتقال آن رهنمای سرگشتگان وادیٔ طلب زمستان بلاهور و تابستان بکشمیر میگذراند - پس ازان بموجب اشارهٔ پیر در نزهت آباد کشمیر رحل اقامت انداخت - و ازان باز درانجا بایزد پرستي مشغول است *

ملا خواجه

موطنش بهار است - در ریعان شباب بدار السلطنت لاهور آمده بعد از تحصیل علوم رسمیه دست انابت باسوهٔ اولیای زمان میان میر داد - و بریاضت و مجاهدات پرداخته نفس خود کام را بناکامی رام گردانید - درلباس و طعام به خشن وناگوار خرسند است - و از وفور و آرستگي پیرامون تاهل بل هیچ سببی از اسباب تعلق نگشته - آنچه از خوارق عادات و بوارق تصرفاتش جمعي را که بحلیهٔ راستي آراسته اند حکایت مینمایند اگر برنویسد نامه بتطویل مي انجامد - در دار السلطنه بادراک مجلس فیض آمود

باشد - تاریخ ولادتش (وارث رسول) یافته اند - بیشتر سکان
هندوستان باین سلسله نسبت اعتقاد دارند - الحق این طبقهٔ
سمیه منبع اولیا و منشای عرفا است - ازانجمله یکي سید جلال
ملقب بمخدوم جهانیان است - که مضجع متبرک او در بلدهٔ اوچه
واقع شده - و دیگر سید برهان الدین معروف بقطب عالم که نبیرهٔ
مخدوم جهانیان است - و نخستین کسی که ازین قبیله بگجرات آمده
او در قریهٔ بتوه سه کروهی احمد آباد مدفون است - دیگر سید
محمد مشتهر بشاه عالم که بیرون شهر احمد آباد در رسول آباد
آسوده است - و مناقب این سه بر گزیدهٔ ایزدي از شهرت باشتهار
و از ظهور باظهار احتیاج ندارد *

خواجه خاوند محمود

نبیرهٔ مقتدای عرفاء کبار خواجه علاءالدین عطار است - و از
دانای اسرار انفس و آفاق *

خواجه اسحق ده بیدي مجاز

خواجه در اوان سلطنت حضرت عرش آشیاني از توران بکابل
و ازانجا بهندوستان بهشت نشان آمده و شرف ملازمت آنحضرت
دریافته - و ازان باز در کشمیر اقامت گزیده است - خانقاهی
عالي درانجا بنا نموده با گروهی از ارادت کیشان بعبادت اشتغال
دارد - پس از اورنگ آرائي بادشاه حق آگاه حضرت صاحب
قران ثاني مکرر بدرگاه گیتي پناه رسیده - و از چشمه سار
مراحم خاقاني ریاض آمالش سرسبز و شاداب گردیده موضعی
مطبوع معمور عال درکشمیر جنت نظیر بجهت اوقات

هزار و چل و چارم هجري از محنت كدهٔ دنيا بدار السرور آخرت انتقال نمود - قبر گرامیش در موضع غیاث پور است . نزدیک بعالمگنج دار السلطنهٔ لاهور - مکرر بر زبان حقیقت تبیان حضرت خاقاني گذشته که از مرتاضان هندوستان بهشت نشان دو کس را مرتقي بدرجهٔ کمال یافته شد - میان میرو شیخ محمد فضل الله که در برهانپور رحل اقامت انداخته برهنمونی سالکان جادهٔ حق طلبي اشتغال داشت - اعلی حضرت در ایام میمنت انتظام بادشاه زادگي بمنزل شیخ تشریف فرموده ایشان را دریافته بودند *

سید جلال

گرامي خلف سید محمد مذکور است مجاورهٔ دلکشا و مصاحبت روح افزا باحسن خلق و لطف خلق فراهم دارد - و علوم ادبیه را نیکو ورزیده - و در مصطلحات طایفه سنیهٔ صوفیه و احوال مشایخ بالیه نیک مستحضر است - و بخدا پرستي و پرهیزگاري متصف - از جودت قریحت و نظم طبیعت گاهی مضامین رنگین و معانیٔ دل نشین را بلباس شعر می آراید - و ازانرو که نژاد سعادت نهادش بامام المتقین قدوة الاولیا امام رضا می پیوندد خود را برضائي متخلص گردانیده است - در زندگیٔ پدر و بعد ازان نیز مکرر بآستان بوس رسیده از دریا بار عواطف خاقاني کام اندوز گردیده - اکثری بر زبان وحي بیان بادشاه حق آگاه رفته که سیدمذکور ازروی نجابت ذات و شرافت صفات و دیگر خصایل بهیه و شمایل رضیه شایستهٔ صحبت فیض منقبت مالامت و سزاوار آنکه همواره بوسیلهٔ دوام ملازمت سراسر سعادت کامیاب

عصر - موطن گرامی او سهوانست از توابع صوبهٔ ملتان - در سلوک راه حق طریقهٔ انیقهٔ قادریه داشت - در عنفوان شباب بدار السلطنه آمده با بعض نوس مجاهده مرا پیش گرفت و مدت چهل سال درکنج ناکامی ورزاویهٔ گمنامی بعروج ریاضت و پرتو معرفت رشید، و مراز این طریق دشوار نورد را طی نموده چنان بسر برد که درین مدت مدید و عهد بعید هیچ یکی از چگونگی حالاتش آگاه نگردید - بمرور ایام اطوار حسنه و آثار حسنهٔ او برملا افتاد - و گروهی از طلاب حق بدو گرویده صاحب مقامات منیعه و درجات رفیعه گردیدند - و چون از زخارف دنیهٔ دنیویه دل برگرفته بود - در خداوندان ثروت نظر تربیت نینداختی - و از مخالطت و مجالست این طایفه نفور بودی - و تا از خواهش حطام ناپایدار این دشاهٔ بی‌مدار متنفر ندیدی تلقین ننمودی - نا چون درین زندگی پیرامون تاهل وتعلق نگشت - و از مروتی استغنا درخواهش درجود بسته داشت - و بآمیزش واختلاط همگنان کمتر می‌پرداخت - بادشاه اسلام شهنشاه انام که از ایزد پژوهی و دید والا بدریافت حق شناسان حقیقت آئین سزاوار توجه دارند - در مرتبه یکی پیش از سفر کشمیر فردوس نظیر - دیگر بعد از مراجعت که درسنهٔ هفت واقع شده کلبهٔ شیخ را بقدوم فیض لزوم منور ساخته اند - و تفصیل آن رقم پذیر خامهٔ وقایع نگار گشته - دیدهٔ جهان بینش از امتداد زندگانی که سبب فتور قوی و قصور ارکان است نابینا شده بود - چون گویم که از مشاهدهٔ اشباح و هیاکل مهجوران پیشگاه

 گرفتی بار بوشیده - در سال

حسن ولد محمد خان نیازي پانصدی صد سوار *
حکم ابو الفتح پانصدي صد سوار - سال ششم درگذشت *
مقیم خویش آصف خان جعفر بیگ پانصدی صد سوار *
هردی نراین پانصدی صد سوار *
دوستکام ولد معتمد خان پانصدی هشتاد سوار *
شیخ معین الدین راحکری پانصدی هشتاد سوار *
رای سبهاچند پانصدي هشتاد سوار *
خداوند دکنی پانصدی هشتاد سوار *
منکو رام دکنی پانصدی هشتاد سوار *
مشکین ولد تاتار خان جعفری پانصدی هفتاد سوار *
محمود بیگ ولد بایزید بیگ پانصدی شصت سوار *
حکیم عبد الوهاب ولد حکیم علی پانصدی پنجاه سوار *
میر عبد الوهاب معموری پانصدی ذات *

نگارش احوال مشایخ وغیرهم و آن مبنی است بر طبقات چهارگانه

طبقهٔ مشایخ

شروع دران از سادات صحیح النسب که مودت این طبقهٔ علیه اجر تبلیغ دومان است - و محبت این طایفهٔ سنیه از لوازم ایمان - نموده میشود *

سید محمد رضوي

... امیش بخارا است - و مولد سامیش احمد اباد گجرات -

سید نور العیان پانصدی صد سوار *
سید محمد پانصدی صد سوار *
بدیع الزمان ولد آقا ملا پانصدی صد سوار *
محمد رشید خان دورانی پانصدی صد سوار *
روز بهان خواجه سرا پانصدی صد سوار *
صالح بیگ جلابر پانصدی صد سوار *
ظریف پانصدی صد سوار *
خواجهٔ عبد الهادی ولد صفدر خان پانصدی صد سوار *
سید عبد القادر مانپوری پانصدی صد سوار *
یعقوب بیگ ولد شاه بیگخان کابلی پانصدی صد سوار *
میر قاسم سمنانی پانصدی صد سوار *
علی اصغر ولد آصف خان جعفر بیگ پانصدی صد سوار - در قلعهٔ دهامونی سوخت *
دلدار بیگ قدیمی پانصدی صد سوار *
کریما پانصدی صد سوار - سال ششم در گذشت *
خواجه هاشم ولد شیر خواجه پانصدی صد سوار *
محسن ولد مختار بیگ پانصدی صد سوار - سال ششم درگذشت *
صابر ولد باقر خان پانصدی صد سوار - سال سیوم در گذشت *
خدمت رای پانصدی صد سوار *
طالب بیگ پانصدی صد سوار - سال سیوم در گذشت *
عبد الرسول بریج پانصدی صد سوار - سال هشتم در گذشت *
رکن الدوله ولد میر حسام الدین آنجو پانصدی صد سوار *

...رداس جهالا پانصدي دو صد سوار - سال سيوم درگذشت *
...رهرداس جهالا پانصدي دو صد سوار - سال سيوم در جنگ
خانجهان مدبر بدليري جان در باخت *
...مرتضی قلي ولد خان اعظم كوكلتاش پانصدي دوصد سوار *
گرشاسپ ولد مهابت خان خانخانان پانصدی دو صد سوار *
ميرزا شيخ ولد سعيد خان پانصدی دو صد سوار *
سعد الله خان ديگر پسر سعيد خان پانصدی دو صد سوار *
شكر الله ولد خان زمان بهادر پانصدی دو صد سوار *
سيد عبد الرسول ولد سيد عبد الله خان بهادر فيروز جنگ پانصدی
دو صد سوار *
جعفر ولد الله ويرديخان پانصدی دو صد سوار *
مير خليل ولد اعظم خان پانصدی دوصد سوار *
شيخ قطب ولد شجاعت خان فتحپوری پانصدی دوصد سوار *
مير اعظم كاشغری پانصدی دو صد سوار *
سيد راجی ولد سيد مبارك مانكپوري پانصدی دو صد سوار *
خواجه زين العابدين خويش عبد الله خان بهادر فيروز جنگ
پانصدی دوصد سوار *
شناب خان ولد ملك علي پانصدی دو صد سوار *
آی محمد تاشكندی پانصدی دو صد سوار *
عنايت الله تقوی پانصدی دو صد سوار *
حسيني پانصدی دوصد سوار *
ابوالبقا ولد قاضي خان پانصدی دو صد سوار *

بهمنیار ولد یمین الدوله پانصدي دو صد سوار *
جمال بنگشي پانصدي دو صد سوار *
میر مقتدای غزنوي پانصدی دو صد سوار *
نعیم بیگ ولد اخلاص خان پانصدی دو صد سوار *
نجف علي ولد قزلباش خان پانصدي دو صد سوار *
یساول خان پانصدی دو صد سوار *
یعقوب بیگ منقط پانصدي دو صد سوار *
عبد العزیز عرب پانصدي دو صد سوار *
میر عنایت پانصدي دو صد سوار *
خدایار ولد بلنگتوش پانصدي دوصد سوار - سال دهم درگذشت *
حیدر بیگ بدخشي پانصدي دو صد سوار - سال چهارم در گذشت *
سکندر بیگ ولد حسن علیخان پانصدي دویست سوار - سال پنجم در گذشت *
محمد زمان داماد احداد انصاری پانصدي دو صد سوار *
میان داد پسر جلاله پانصدي دوصد سوار - سال چهارم میری گشت *
بیني داس ولد راجه نرسنگهدیو بندیله پانصدي دو صد سوار *
نرهرداس برادر بیني داس پانصدی دوصد سوار - سال هفتم بساط حیات درنوردید *
مدن سنگه بهدوریه پانصدي دو صد سوار
گروهرداس برادر راجه پتهلداس پانصدي دو صد سوار *
رکهناتهه زمیندار سو سنگه پانصدي دو صد سوار *

مکند جادون پانصدی سه صد سوار *
جمال پانصدی سه صد سوار - سال چهارم درگذشت *
محمود ولد بابو میکلی پانصدی سه صد سوار *
راجه اودیسنگه ولد راجه مان سنگه زمیندار جمون پانصدی سه صد سوار - سال دهم درگذشت *
عبد الله نجم ثانی پانصدی دو صد و هشتاد سوار *
ابو البقا ولد شریف خان پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
پشوتن نبیرهٔ شیخ ابو الفضل پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
سید حسن ولد سید دلیر خان پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
خلیل الله ولد دلیر خان پانصدی دوصد و پنجاه سوار *
راوت دیالداس جهالا پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
فتح الله ولد مهر علی برلاس پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
میر ابالیل برادر شجاعت خان عرب پانصدی دو صد وپنجاه سوار *
مان سنگه ولد راجه بکرماجیت پانصدی دوصد و پنجاه سوار *
دلمز بیگ پانصدی دو صد و پنجاه سوار *
سید مبارک پانصدی دو صد و پنجاه سوار - سال ششم درگذشت *
مادهو سنگه سیسودیه پانصدی دو صد و پنجاه سوار - سال هشتم درگذشت *
سید راجی ولد سید عبد الهادی پانصدی دوصد و پنجاه سوار - سال چهارم درگذشت *
اسحاق بیگ برادر یادگار حسین خان پانصدی دو صد و چهل سوار *
سید چاند ایرجی پانصدی دو صد و چهل سوار *

مظفر ولد مبارک خان سرواني پانصدي چار صد و پنجاه سوار *
سيد باقر ولد سيد حامد بخاري پانصدی چار صد سوار *
محمد شریف ولد افضل تولکچی پانصدی چار صد سوار *
بهادر کنبو پانصدی چار صد سوار *
نرسنگداس ولد راجه دوارکا داس پانصدی چار صد سوار *
چندر بهان نروکه پانصدی چار صد سوار *
متهرا داس کچهواهه پانصدی چار صد سوار *
هربسنگه ولد راو چاندا پانصدي چار صد سوار - سال سوم درگذشت *
شیروی خواجه سرا پانصدي چار صد سوار *
ناهر مولنکهی پانصدی چار صد سوار *
محمد زمان ولد باه علی ارلات پانصدی سه صد و پنجاه سوار *
امام قلی پانصدی سه صد سوار *
چلپی رومي پانصدی سه صد سوار *
بیر بهان زمیندار چندر کوبه دنگاه پانصدی سه صد سوار *
راجه جگمن جادون پانصدی سه صد سوار *
سید اختیار الدین پانصدی سه صد سوار *
حبیب کرانی پانصدی سه صد سوار *
چندر بهان زمیندار کانگره پانصدی سه صد سوار *
خوشحال پسر خوانده میرزا رستم صفوی پانصدی سه صد سوار *
یوسف نیازی پانصدی سه صد سوار *
جبار قلی ککهر پانصدی سه صد سوار *
[illegible] پانصدی سه صد سوار - سال سوم درگذشت *

پهلوان درویش مرخ ششصدي دو صد سوار *

محمد سعید پسرخواندهٔ مرتضی‌خان بخاري ششصدی دوصد سوار *

سید صادق ششصدي دو صد سوار *

محمد یوسف ششصدی دو صد سوار *

نذر بیگ تیمان ششصدي دوصد سوار - سال دوم درگذشت *

بهرام ولد صادق خان ششصدي صد و پنجاه سوار *

جلال الدین محمود نواسهٔ مخدوم الملک ششصدي صد و پنجاه سوار *

مسعود شش صدي صد و پنجاه سوار - در سال چهارم روزگارش بسر آمد *

زلفي بیگ ششصدی صد و پنجاه سوار سال سیوم درگذشت *

مکنداس راتهور ششصدی صد و پنجاه سوار - او نیز سال سیوم درگذشت *

میر باقر ششصدي یکصد و بیست و پنج سوار - سال پنجم سپری گشت *

سیام خان حبشي ششصدی صد و بیست سوار *

زین الدین علي برادر اسلام خان ششصدی صد سوار *

محمد قاسم برادر خواجه ابو الحسن ششصدي صد سوار *

بلند ولد بهروز کلال ششصدي صد سوار - سال دهم درگذشت *

قاضي محمد اسلم ششصدی شصت سوار *

محمد حسین جابری ششصدي ذات - سال ششم درگذشت *

پانصدي

محمد شاه یکه پانصدي پانصد سوار *